

فهرست مطالب

باب هشتم: در تاریخ حضرت امام بحق ناطق مبین مشکلات و الحقائق جناب ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق <small>علیه السلام</small> است.....	5
فصل اول: در بیان ولادت و اسم و لقب و احوال والده آن حضرت است.....	5
فصل دوم: در مختصری از مناقب و مکارم اخلاق و سیرت حمیده آن حضرت و اعتراف دوست و دشمن و مخالف و مؤلف به فضل آن جناب <small>علیه السلام</small>	8
فصل سوم: در پاره ای از کلمات حکمت آمیز و مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small> است.....	24
فصل چهارم: در ذکر چند معجزه از امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small> است.....	41
فصل پنجم: ذکر بعضی از ستمها که از منصور دوانیقی به امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small> رسید.....	58
فصل ششم: در تاریخ وفات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> و ذکر سبب وفات.....	69
فصل هفتم: در ذکر اولاد و احفاد امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small>	75
فصل هشتم: در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق <small>علیه السلام</small> است.....	90
باب نهم: در تاریخ حضرت باب الحوائج الی الله تعالی جناب امام موسی کاظم <small>علیه السلام</small> است و در آن چند فصل است.....	119
فصل اول: در ولادت و اسم و لقب و کنیت امام کاظم <small>علیه السلام</small>	119
فصل دوم: در مکارم اخلاق و مختصری از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر حضرت امام موسی <small>علیه السلام</small>	123
فصل سوم: در ذکر چند معجزه باهره از دلایل و معجزات حضرت کاظم <small>علیه السلام</small> است.....	145
فصل چهارم: در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> است.....	167
فصل پنجم: در بیان شهادت حضرت موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> و ذکر بعضی از ستمها که بر آن امام مظلوم واقع شده.....	176

- فصل ششم: ذکر اولاد واعقاب امام موسی علیه السلام و ذکر ابراهیم بن موسی 195
- فصل هفتم: در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است 232
- باب دهم: در تاریخ امام ضامن زبده اصفیا و پناه غربا مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء 253
- فصل اول: در ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت رضا علیه السلام است 253
- فصل دوم: در مختصری از مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام 259
- فصل سوم: در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام 276
- فصل چهارم: مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام 295
- فصل پنجم: در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و تفویضاً مومن ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیان 305
- فصل ششم: در اخبار حضرت رضا علیه السلام به شهادت خود 343
- فصل هفتم: در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مباح آن حضرت 365
- باب یازدهم: در تاریخ امام کل عاکف و باد و حجة الله علی جمیع العباد، حضرت ابوجعفر امام محمد تقی جواد صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الامجاد 385
- فصل اول: در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیه و نسب حضرت جواد علیه السلام 385
- فصل دوم: در بیان مختصری از فضائل و مناقب و علوم حضرت جواد علیه السلام است 389
- فصل سوم: در دلائل و معجزات حضرت جواد علیه السلام است 400
- فصل چهارم: در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام محمد تقی علیه السلام است 417
- فصل پنجم: در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است 431
- فصل ششم: در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است 438
- فصل هفتم: در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است 447

باب دوازدهم: در تاریخ امام عاشر و بدر باهر ابوالحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی <small>علیه السلام</small> 459	459
فصل اول: در تاریخ ولادت و کنیت و اسم و کنیت امام علی نقی <small>علیه السلام</small> است 459	459
فصل دوم: در بیان مختصری از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی <small>علیه السلام</small> است 461	461
فصل سوم: در دلایل و معجزات امام علی نقی <small>علیه السلام</small> است 470	470
فصل چهارم: در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام محمد تقی <small>علیه السلام</small> است 485	485
فصل پنجم: در حرکت حضرت امام علی نقی <small>علیه السلام</small> از مدینه طیبه به سامرا 494	494
فصل ششم: در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی <small>علیه السلام</small> است 512	512
فصل هفتم: ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی <small>علیه السلام</small> است 517	517
باب سیزدهم: در تاریخ امام یازدهم سبط سیدالبشر و والد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی و وصی حضرت ابومحمد حسن بن علی عسکری <small>علیه السلام</small> 523	523
فصل اول: در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت عسکری <small>علیه السلام</small> و احوال والده ماجده آن حضرت است 523	523
فصل دوم: مختصری از مکارم اخلاق و نوادر احوال حضرت امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> است 525	525
فصل سوم: در دلایل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> است 538	538
فصل چهارم: ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت عسکری <small>علیه السلام</small> 549	549
فصل پنجم: در شهادت حضرت امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> 552	552
فصل ششم: در ذکر چند نفر از اصحاب امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> است 565	565
باب چهاردهم: در تاریخ امام دوازدهم 572	572
فصل اول: در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الزمان <small>علیه السلام</small> 572	572
فصل دوم: در ذکر جمله ای از خصائص حضرت صاحب الزمان <small>علیه السلام</small> است 594	594

فصل سوم: در اثبات وجود مبارک امام دوازدهم حضرت حجت <small>علیه السلام</small> و غیبت آن حضرت.....	605
فصل چهارم: در معجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان <small>علیه السلام</small> صادر شده است.....	618
فصل پنجم: در ذکر حکایات و قصص آنان که در غیبت کبری خدمت امام زمان <small>علیه السلام</small> مشرف شده اند.....	642
فصل ششم: در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر <small>علیه السلام</small>	704
فصل هفتم: در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان <small>علیه السلام</small>	724
فصل هشتم: در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان <small>علیه السلام</small> است.....	745
پاورقی ها.....	757

باب هشتم: در تاریخ حضرت امام بحق ناطق مبین المشکلات و الحقائق
جناب ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است.

و در آن چند فصل است

فصل اول: در بیان ولادت و اسم و لقب و احوال والده آن حضرت است

ولادت باسعادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز دوشنبه هفدهم ماه
ربیع الاول سنه هشتاد و سه واقع شده که موافق است با روز ولادت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن روزی است شریف عظیم البرکة که پیوسته صالحین از آل
محمد علیه السلام از قدیم الایام بزرگ می شمردند آن روز را و مراعات می کردند
حرمت آن را. و در روزه اش فضل کبیر و ثواب عظیم وارد شده و مستحب
است در آن روز صدقه و زیارت مشاهد مشرفه و به جا آوردن خیرات و
مسرور نمودن اهل ایمان.

اسم مبارک آن حضرت، جعفر بود و کنیت شریفش، ابو عبدالله و القاب آن
حضرت: صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آن جناب،
صادق است.

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست؟ فرمود: محمدباقر که علم را می شکافد
شکافتنی، پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود؟ فرمود: جعفر که نام او نزد
اهل آسمانها صادق است؛ گفتند: چرا به خصوص او را صادق می نامند و حال
آنکه همه شماها صادق و راستگویید؟ فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود چون متولد شود فرزند من جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین علیه السلام او را صادق نامید؛ زیرا که پنجم از فرزندان او

جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت، خواهد کرد به دروغ از روی افتراء و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است، پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی صاحب الزمان علیه السلام. (1) و در شمایل حضرت صادق علیه السلام گفته اند که آن حضرت میانہ بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خدّ رویش خال سیاهی بود. (2) و به روایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آن حضرت (اللَّهُ وَلِيِّ وَ عِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ) (3) و به روایت دیگر (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (4) و به روایت معتبر دیگر (انت ثقتی فاعصمینی من الناس) (5) و به روایت دیگر (ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله) (6) بوده، و غیر از اینها نیز نقل شده. والده ماجده آن حضرت نجیبه جلیله مکرمه علیا جناب فاطمه مسمّاة به امّ فروة بن قاسم بن محمد بن ابی بکر است که حضرت صادق علیه السلام در حق او فرموده (کانت اُمّی ممّن آمنّت و اتّقت و احسنّت و الله یحبّ الْمُحْسِنِینَ)؛ (7) یعنی مادرم از جمله زنانی بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکاری را اختیار کرد و احسان و نیکوکاری نمود و خدا دوست دارد نیکوکاران را. همانا حضرت صادق علیه السلام در این کلمه موجزه وصف کرده آن مخدره را به تمام اوصاف شریفه همانطور که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب همّام بن عباد که سؤال کرد از آن حضرت که وصف کند برای او متقین را اکتفا کرد به کلمه: (اتَّقِ اللَّهَ وَ أَحْسِنُ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ)؛ (8) چه آنکه علما در شرح آن گفته اند که گویا مراد از تقوی، اجتناب کردن است از آنچه خدای تعالی نهی فرموده و احسان به جا آوردن هر چیزی است که حق تعالی به آن امر فرموده، پس این کلمه جامع است صفات متقین و فضایل

ایشان را، و شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی در (اثبات الوصیة) فرموده که امّ فروه از تمامی زنان زمان خود تقوایش زیادتر بود، روایت کرده از حضرت امام زین العابدین علیه السلام احادیثی از جمله آنها است قول آن حضرت به او که ای امّ فروه! من دعا می کنم برای گناهکاران شیعیان ما در روز و شب صد نوبت، یعنی استغفار و طلب آمرزش می کنم برایشان؛ زیرا که ما صبر می کنیم بر چیزی که می دانیم و ایشان صبر می کنند بر چیزی که نمی دانند. (9)

مؤلف گوید: که امّ فروه چندان مجلّله و مکرمه بود که به سبب آن از حضرت صادق علیه السلام گاهی به ابن المکرمه تعبیر کردند. و روایت شده از عبدالاعلی که گفت: دیدم امّ فروه را که پوشیده بود کسایی و طواف کعبه می کرد متنکّراً که کسی او را نشناسد، پس استلام کرد حجرالاسود را به دست چپ، مردی در آنجا به وی گفت: (یا امة الله! قد اخطات السنة)؛ ای کنیز خدا! خطا کردی در سنت و آداب که با دست چپ استلام کردی؛ (امّ فروه انا لا غنیاً من علمک)؛ یعنی نمی خواهد چیزی یاد ما دهی همانا ما از علم شما بی نیازیم. (10)

فقیر گوید: ظاهراً آن مرد از فقها عامه بوده و چگونه غنی و بی نیاز نباشد از فقه عامه زنی که شوهرش باقر علوم اولین و آخرین باشد، و پدر شوهرش حضرت امام زین العابدین علیه السلام، و فرزندش ینبوع علم و معدن حکمت و یقین جعفر بن محمد الصادق الامین علیه السلام باشد و پدرش از ثقات و معتمدان علی بن الحسین علیه السلام و یکی از فقها سبعة مدینه باشد در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده، و امّ فروه را خواهری است معروفه به (امّ حکیم) زوجه اسحاق عریض ابن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم والده قاسم بن اسحاق که مردی جلیل و امیر یمن بوده و او پدر داود بن القاسم است که

معروف است به ابوهاشم جعفری بغدادی و بیاید ذکرش در اصحاب حضرت هادی علیه السلام.

فصل دوم: در مختصری از مناقب و مکارم اخلاق و سیرت حمیده آن حضرت و اعتراف دوست و دشمن و مخالف و مؤلف به فضل آن جناب علیه السلام

(أَنْتَ يَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَالْمَدْحِ عِنَّا إِنَّمَا الْأَشْرَافُ أَرْضٌ وَاللَّهُمَّ أَنْتَ سَمَاءٌ جَازٍ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وَلَدَتْهُ الْأَنْبِيَاءُ)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان برادران خود خلیفه پدرش امام محمدباقر علیه السلام و وصی و قائم به امر امامت بعد از آن حضرت بود و از تمامی برادران خود افضل و مبرزتر بود و قدرش اعظم و جلالش بیشتر بود در میان عامه و خاصه، و آن قدر مردمان از علوم آن جناب نقل کرده اند که به تمام بغداد و شهرها منتشر گشته و اصقاع عالم را فرا گرفته و نقل نشده از احدی از علما اهل بیت آنچه از آن حضرت نقل شده، و نقله اخبار و سنده آثار نقل نکرده اند از ایشان مانند آنچه از آن حضرت نقل کرده اند.

همانا اصحاب حدیث جمع کرده اند اصحاب راویان از آن جناب را از تفقات با اختلافشان در آراء و مقالات عددشان به چهار هزار رسیده، و آن قدر دلائل واضحه بر امامت آن حضرت ظاهر شده که دلها را روشن نموده و زبان مخالف را گنگ کرده از طعن زدن در آن دلائل به ایراد شبهات انتهى. (11)

و سید شبلنجی شافعی گفته که مناقب آن حضرت بسیار است به حدی که محاسب نتواند تمام را در حساب آورد و مستوفی هشیار دانا از انواع آن در حیرت شود.

روایت کرده اند از آن جناب جماعتی از اعیان ائمه اهل سنت و اعلام ایشان مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینه و

ابوایوب سجستانی و غیر ایشان. (12) ابن قتیبه در کتاب (ادب الکاتب) گفته که کتاب جفر را امام جعفر صادق علیه السلام نوشته و در آن است آنچه مردم به دانستن آن احتیاج دارند تا روز قیامت و به همین جفر اشاره کرده ابوالعلاء معری در قول خود:

لَقَدْ عَجِبُوا لَالِ الْبَيْتِ لَمَّا اتَاهُمْ عِلْمُهُمْ فِي جِلْدِ جَفْرِ
وَمِرَاةِ الْمُنْجَمِ وَهِيَ صُغْرَى تُرِيهِ كُلَّ عَامِرَةٍ وَقَفْرِ (13)

یعنی مردم تعجب کردند از اهل بیت وقتی که آمد ایشان را علم اهل بیت در پوست بزغاله که جفر باشد، یعنی می گوید چگونه می شود که این همه علم در پوست بزغاله چهارماهه جمع شود، پس برای رفع استبعاد ایشان می گوید: آیینه منجم که اسطرلاب باشد با آنکه چیز کوچکی است می نمایاند به منجم آسمان و زمین و جاهای معمور و غیر معمور را.

و روایت شده که آن حضرت مجلسی داشت از برای عامه و خاصه، مردم از اقطار عالم به خدمتش می رسیدند و از حضرتش از حلال و حرام و از تأویل قرآن و فصل الخطاب سؤال می نمودند و احدی از خدمتش بیرون نمی آمد مگر با جوابی که مرضی و پسندیده اش بود.

فقیر گوید: که ظاهراً این مجلس در ایام حج بوده برای آن حضرت.

و بالجمله؛ نقل نشده از احدی آنچه نقل شده از آن حضرت از علوم و با آنکه چهار هزار نفر از آن جناب روایت کرده اند و بطون کتب و اسفار دینی از احادیث و علوم آن حضرت مملو است، هنوز عشری از اعشار علم آن حضرت نمایان نشده بلکه قطره ای ماند که از دریا برداشته شده و گفته شده که بعضی از علماً عامه از تلامذه و از خدّام و اتباع آن جناب بوده اند و از آن بزرگوار اخذ کرده اند مانند ابوحنیفه و محمد بن حسن، و ابویزید طیفور سقّاً آن حضرت را

خدمت کرده و سقایت نموده و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن حضرت بوده اند. (14)

مؤلف گوید: و شایسته باشد که ما در این مقام به ذکر چند روایت تبرک جوییم.

اول ابن شهر آشوب از (مسند ابوحنیفه) نقل کرده که حسن بن زیاد گفت: شنیدم که از ابوحنیفه سؤال کردند که را دیدی که از تمامی مردم فقاهتش بیشتر باشد؟ گفت: جعفر بن محمد! زمانی که منصور او را از مدینه طلبیده بود فرستاد نزد من و گفت ای ابوحنیفه مردم مفتون جعفر بن محمد شده اند مهیا کن برای سؤال از او مسأله های مشکل و سخت خود را، پس من آماده کردم برای او چهل مسأله، پس منصور مرا به نزد خود طلبید، و در آن وقت و در (حیره) بود من به سوی او رفتم، پس چون وارد شدم بر او دیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در طرف راست منصور نشسته بود همین که نگاهم به او افتاد هیبتی از آن جناب بر من داخل شد که از منصور فتاک بر من داخل نشد، پس سلام کردم به او، اشاره کرد بنشین، من نشستم آن وقت رو کرد به جناب صادق علیه السلام گفت: ای ابو عبدالله! این ابوحنیفه است. فرمود: بلی می شناسم او را، آنگاه منصور رو به من کرد و گفت: پرس از ابو عبدالله سؤال خود را، پس من می پرسیدم از آن حضرت او جواب می داد، می فرمود شما در این مسأله چنین می گوئید و اهل مدینه چنین می گویند و فتوای خودش گاهی موافق ما بود و گاهی موافق اهل مدینه و گاهی مخالف جمیع و یک یک را جواب داد تا چهل مسأله تمام شد و در جواب یکی از آنها اخلال نمود، آن وقت ابوحنیفه گفت: پس کسی که اعلم مردم باشد به اختلاف اقوال، از همه علمش بیشتر و فقاهتش زیادتز خواهد بود. (15)

دوم شیخ صدوق از مالک بن انس فقیه اهل مدینه و امام اهل سنت روایت کرده که گفت: من وارد می شدم بر حضرت امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَام پس برای من ناز بالش می آورد که تکیه کنم بر آن و می شناخت قدر مرا و می فرمود: ای مالک! من تو را دوست می دارم، پس من مسرور می گشتم به این و حمد می کردم خدا را بر آن، و چنان بود آن حضرت که خالی نبود از یکی از سه خصلت: یا روزه دار بود و یا قائم به عبادت بود و یا مشغول به ذکر؛ و آن حضرت از بزرگان عبّاد و اکابر زهاد و از کسانی بود که دارا بودند خوف و خشیت از حق تعالی را، و آن حضرت کثیرالحدیث و خوش مجالست و کثیرالفوائد بود. و هرگاه می خواست بگوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رنگش تغییر می کرد! گاه سبز می گشت و گاهی زرد به حدی که نمی شناخت او را کسی که می شناخت او را؛ و همانا با آن حضرت در یک سال به حج رفتیم همین که شترش ایستاد در محل احرام خواست تلبیه گوید چنان حالش منقلب شد که هرچه کرد تلبیه بگوید صدا در حلق شریفش منقطع شد و بیرون نیامد و نزدیک شد که از شتر به زمین افتد، من گفتم یابن رسول الله! تلبیه را بگو و چاره نیست جز گفتن آن، فرمود: ای پسر ابی عامر! چگونه جرأت کنم بگویم (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ) و می ترسم که حق عز و جل بفرماید (لَا لَبَّيْكَ وَ لَا سَعْدَيْكَ). (16)

مؤلف گوید: که خوب تأمل کن در حال حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام و تعظیم و توقیر او از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که در وقت نقل حدیث از آن حضرت و بردن اسم شریف آن جناب چگونه حالش تغییر می کرده با آنکه پسر پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پاره تن او است، پس یاد بگیر این را و با نهایت تعظیم و احترام اسم مبارک حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را ذکر کن و صلوات بعد از اسم مبارکش بفرست و اگر اسم شریفش را در جایی نوشتی صلوات را بدون رمز و اشاره بعد از اسم مبارکش

حجت کردی ما متابعت تو می نماییم و اگر از علم کلام بهره نداری ما با تو حرفی نداریم، و اگر تو از اصحاب جعفر بن محمدی آن حضرت با ما به این نحو مخاطبه نمی کند و به مثل تو با ما مجادله نمی نماید. و به تحقیق که شنیده است از این کلمات بیشتر از آنچه تو شنیدی و هیچ فحش به ما نداده است و در جواب ما به هیچ وجه تعدی ننموده و همانا او مردی است حلیم باوقار، عاقل محکم و ثابت که از جای خود به در نرود و از طریق رفیق و مدارا پا بیرون نگذارد و غضب او را سبک ننماید، بشنود کلام ما را و گوش دهد به تمام، حجت و دلیلهای ما تا آنکه ما هرچه دانیم بگوییم و هر حجت که داریم بیاوریم به نحوی که گمان کنیم بر او غلبه کردیم و حجت او را قطع نمودیم، آن وقت شروع کند به کلام پس باطل کند حجت و دلیل ما را به کلام کمی و خطاب غیر بلندی ملزم کند ما را به حجت خود و عذر ما را قطع کند و ما را از رد جواب خود عاجز نماید (فَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ أَصْحَابِهِ فَخَاطِبُنَا بِمِثْلِ خِطَابِهِ): پس هرگاه تو از اصحاب آن جنابی با ما مخاطبه کن به مثل خطاب او. (18)

چهارم در برآوردن آن حضرت حاجت شقرانی و موعظه فرمودن او را: در (تذکره سبط ابن الجوزی) است که از مکارم اخلاق حضرت صادق علیه السلام است آن چیزی که زمخشری در (ربیع الا برار) نقل کرده از اولاد یکی از آزاد کرده های حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت: در ایامی که منصور شروع کرده بود به عطا و جایزه دادن به مردم، من کسی نداشتم که برای من نزد منصور شفاعت کند و جایزه برای من بگیرد، لاجرم رفتم بر در خانه او متحیر ایستادم که ناگاه دیدم جعفر بن محمد علیه السلام پیدا شد و من حاجت خود را به آن جناب عرض کردم، حضرت داخل شد بر منصور و بیرون آمد در حالی که عطا برای من گرفته بود و در آستین نهاده بود پس عطای مرا به من داد و فرمود:

(إِنَّ الْحَسَنَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ حَسَنٌ إِنَّهُ مِنْكَ أَحْسَنُ لِمَكَانِكَ مِنَّا)؛

یعنی خوبی از هرکس باشد نیکو است و لکن از تو نیکوتر است به سبب مکان و منزلت تو از ما، یعنی انتساب تو به ما که مردم تو را مولی و آزاد کرده ما می دانند، و بدی و قبیح از هرکس بد است و لکن از تو قبیح تر است به جهت مکانت تو از ما.

و این فرمایش حضرت صادق علیه السلام به او برای آن بود که شقرانی شراب می خورد، و این از مکارم اخلاق آن جناب بود، او را ترحیب کرد و حاجتش را برآورد با علمش به حال او و او را به نحو تعریض و کنایه موعظه فرمود: بدون تصریح به عمل زشت او، (وَهَذَا مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ عليهم السلام). (19) پنجم در حفظ کردن آن حضرت است لباس زینت خود را به لباس وصله دار:

روایت شه که روزی یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر آن حضرت وارد شد دید آن جناب پیراهنی پوشیده که گریبان آن را وصله زده اند، آن مرد پیوسته نظرش بر آن پینه بود و گویا از پوشیدن آن حضرت آن پیراهن را تعجب داشت، حضرت فرمود: چه شده ترا که نظر به سوی من دوخته ای؟ گفت: نظرم به پینه ای است که در گریبان پیراهن شما است، فرمود: بردار این کتاب را و بخوان آن چیزی که در آن نوشته است.

روای گفت: مقابل آن حضرت یا نزدیک آن حضرت کتابی بود پس آن مرد نظر افکند در آن دید نوشته است در آن:

(لَا إِيْمَانَ لِمَنْ لَا حَيَاةَ لَهُ وَ لَا مَالَ لِمَنْ لَا تَقْدِيرَ لَهُ وَ لَا جَدِيدَ لِمَنْ لَا خَلْقَ لَهُ)؛

یعنی ایمان ندارد کسی که حیا ندارد، و مال ندارد کسی که در معاش خود تقدیر و اندازه ندارد، و نو ندارد کسی که کهنه ندارد. (20)

مؤلف گوید: که گذشت در ذیل مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت امام محمدباقر علیه السلام کلماتی در حیا و بیانی در تقدیر معیشت، به آنجا رجوع شود.

ششم در تسلیت والد دختران از اندوه روزی ایشان است:

شیخ صدوق روایت کرده که روزی حضرت صادق علیه السلام پرسید از حال یکی از اهل مجلسش که کجا است؟ گفتند: علیل است. پس حضرت به عیادت او تشریف برد و نشست نزد سر او دید که آن مرد نزدیک به مردن است، فرمود به او احسن ظنک بالله، نیکو کن گمان خود را به خدا، آن مرد گفت: گمانم به خدا نیک است و لکن غم من برای دخترانم است مرا ناخوش نکرد مگر غصه آنها، حضرت فرمود:

(الَّذِي تَرَجُّوهُ لِتَضْعِيفِ حَسَنَاتِكَ وَ مَحْوِ سَيِّئَاتِكَ فَارْجِهْ لِاصْلَاحِ بَنَاتِكَ)؛

آن خدایی که امیدواری به او برای مضاعف کردن حسنات و نابود کردن گناهانت پس امیدوار باش برای اصلاح حال دخترانت، آیا ندانستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در لیلۃ المعراج زمانی که گذشتم از سدرۃ المنتهی و رسیدم به شاخه های آن دیدم بعضی میوه های آن شاخه ها را که پستانهای آنها آویزان است بیرون می آید از بعضی از آنها شیر و از بعضی دیگر عسل و از بعضی روغن و از بعضی دیگر مانند آرد خوب سفید و از بعضی جامه و از بعضی چیزی مانند سدر و اینها پایین می رفتند به سوی زمین، پس من در دل خود گفتم که این چیزها کجا فرود می آید و نبود با من جبرئیل؛ زیرا که من از مرتبه او تجاوز کرده بودم و او مانده بود از مقام من، پس ندا کرد مرا پروردگار عز و جل در سر من که ای محمد! من اینها را رویانیدم از این مکان که بالاترین مکانها است به جهت غذای دختران مؤمنین از امت تو و پسران ایشان، پس

بگو به پدران دخترها که سینه تان تنگی نکند بر بی چیزی ایشان پس همچنان
 که من آفریدم ایشان را روزی [هم] می دهم ایشان را. (21)
 مؤلف گوید: مناسب دیدم که در این مقام این چند شعر را از شیخ سعدی
 نقل کنم، فرموده:

یکی طفل دندان برآورده بود	پدر سر بفرکت فرو برده بود
که من نان و برگ از کجا آرمش	مروت نباشد که بگذارمش
چوبیچاره گفت این سخنپیش جفت	نگر تا زن او را چه مردانه گفت
مخور هول ابلیس تا جان دهد	که هرکس که دندان دهد نان دهد
توانا است آخر خداوند روز	که روزی رساند تو چندین مسوز
نگارنده کودک اندر شکم	نویسنده عمر و روزیست هم
خداوندگاری که عبدی خرید	بدارد فکیف آنکه عبد آفرید
ترا نیست این تکیه بر کردگار	که مملوک را بر خداوندگار

هفتم در عفو کرم آن حضرت است:

از (مشکاة الانوار) (نقل است که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و
 عرض کرد: پسر عمویت فلان، اسم جناب تو را برد و نگذاشت چیزی از
 بدگویی و ناسزا مگر آنکه برای تو گفت. حضرت کنیز خود را فرمود که آب
 وضو برایش حاضر کند، پس وضو گرفت و داخل نماز شد، راوی گفت من در
 دلم گفتم که حضرت نفرین خواهد کرد بر او، پس حضرت دو رکعت نماز
 گذاشت و گفت: ای پروردگار من! این حق من بود من بخشیدم برای او، و تو
 جود و کرمت از من بیشتر است پس ببخش او را و مگیر او را به کردارش و
 جزا مده او را به عملش، پس رقت کرد آن حضرت و پیوسته برای او دعا کرد و
 من تعجب کردم از حال آن جناب. (22)

هشتم در نان بردن آن حضرت است برای فقراً ظلّه بنی ساعده در شب:

شیخ صدوق روایت کرده از معلی بن خنیس که گفت: شبی حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون شد به قصد (ظلّه بنی ساعده)، یعنی سایبان بنی ساعده که روز در گرما در آنجا جمع می شدند و شب فقراً و غرباً در آنجا می خوابیدند و آن شب از آسمان باران می بارید، من نیز از عقب آن حضرت بیرون شدم و می رفتم که ناگاه چیزی از دست آن حضرت بر زمین افتاد آن جناب گفت: (بِسْمِ اللَّهِ اللَّهُمَّ رُدَّهُ عَلَيْنَا)؛ خداوندا! آنچه افتاد به من برگردان. پس من نزدیک رفتم و سلام کردم فرمود: معلی! گفتیم: لَبَّيْكَ! فدای تو شوم، فرمود: دست بمال بر زمین و هرچه به ست بیاید جمع کن و به من رد کن، گفت دست بر زمین مالیدم دیدم نان است که بر زمین ریخته شده است پس جمع می کردم و به آن حضرت می دادم که ناگاه انبانی از نان یافتم پس عرض کردم: فدای تو شوم! بگذار من این انبان را به دوش کشم و بیاورم. فرمود: نه بلکه من اولی هستم به برداشتن آن و لکن تو را رخصت می دهم که همراه من بیایی. گفت پس با آن حضرت رفتم تا به ظلّه بنی ساعده رسیدیم، پس یافتم در آنجا گروهی از فقراً را که در خواب بودند حضرت یک قرص یا دو قرص نان در زیر جامه آنها می نهاد تا به آخر جماعت رسید و نان او را نیز زیر رخت او گذاشت و برگشتیم، من گفتم: فدای تو شوم! این گروه حق را می شناسند، یعنی از شیعیانند؟ (قال: لَوْ عَرَفُوا لَوْ أَسَيَّنَاهُمْ بِالذُّقَّةِ وَالذُّقَّةُ هِيَ الْمِلْحُ: نمک کوبیده)) فرمود: اگر می شناختید با آنها از خورش نیز مساوات می کردم و نمکی نیز بر نانشان اضافه می کردم. (23)

فقیر گوید: که در (کلمه طیبه) این عبارت از خبر به این نحو معنی شده فرمود:

اگر حق را می شناختند هر آینه مواسات می کردیم با ایشان به نمک یعنی در هرچه داشتیم تا نمک ایشان را شریک می کردیم. (24)

نهم در عطای پنهانی آن حضرت است:

ابن شهر آشوب از ابو جعفر خثعمی نقل کرده که گفت: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام همیانی زر به من داد و فرمود: این را بده فلان مرد هاشمی و مگو کدام کس داده، راوی گفت: آن مال را چون به آن مرد دادم گفت: خدا جزای خیر دهد به آنکه این مال را برای من فرستاده که همیشه برای من می فرستد و من به آن زندگانی می کنم و لکن جعفر صادق علیه السلام یک درهم برای من نمی دهد با آنکه مال بسیار دارد. (25)

دهم در عطوفت و رحم آن حضرت است:

از سفیان ثوری روایت شده که روزی به خدمت آن حضرت رسید آن جناب را متغیرانه دیدار کرد، سبب تغییر رنگ را پرسید آن حضرت فرمود که من نهی کرده بودم که در خانه کسی بالای بام برود، این وقت داخل خانه شدم یکی از کنیزان را که تربیت یکی از اولادهای مرا می نمود یافتم که طفل مرا در بردارد و بالای نردبان است چون نگاهش به من افتاد متحیر شد و لرزید و طفل از دست او افتاد بر زمین و بمرد و تغییر رنگ من از جهت غصه مردن طفل نیست بلکه به سبب آن ترسی است که آن کنیزک از من پیدا کرد و با این حال آن حضرت کنیزک را فرموده بود تو را به جهت خدا آزاد کردم باکی بر تو نیست، باکی نباشد تو را. (26)

یازدهم در طول دادن آن حضرت است رکوع را:

ثقة الاسلام در (کافی) مسندا از ابان بن تغلب روایت کرده که گفت: وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام هنگامی که مشغول نماز بود پس شمردم تسبیحات او را در رکوع و سجود تا شصت تسبیحه. (27)

و نیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه می گرفت بوی خوش استعمال می نمود و می فرمود: الطیب تحفة الصائم؛ بوی خوش تحفه روزه دار است. (28)

دوازدهم در استعمال آن حضرت است طیب را در حال روزه:
و نیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه می گرفت بوی خوش استعمال می نمود و می فرمود: (الطیب تحفة الصائم)؛ بوی خوش تحفه روزه دار است. (29)

سیزدهم در عمله گری آن حضرت در بستان خود:
و نیز در آن کتاب از ابو عمرو شیبانی روایت کرده که گفت: دیدم حضرت صادق علیه السلام را که بیلی بر دست گرفته و پیراهن غلیظی پوشیده بود و در بستان خویش عمله گری می کرد و عرق از پشت مبارکش می ریخت. گفتم: فدای تو شوم بیل را به من بده تا اعانت تو کنم، فرمود: همانا من دوست می دارم که مرد اذیت بکشد به حرارت آفتاب در طلب معیشت. (30)

چهاردهم در مزد دادن آن حضرت است به عمله در اول وقت فراغش از کار:

و نیز از شعیب روایت کرده که گفت: جماعتی را اجیر کردیم که در بستان حضرت صادق علیه السلام عمله گری کنند و مدت عمل ایشان وقت عصر بود چون از کار خود فارغ شد حضرت به معتب غلام خود فرمود که مزد این جماعت را بده پیش از آنکه عرقشان خشک شود. (31)

پانزدهم در خریدن آن حضرت است خانه ای در بهشت برای دوست جبللی خود:

قطب راوندی و ابن شهر آشوب از هشام بن الحکم روایت کرده اند که مردی از ملوک جبل از دوستان حضرت صادق علیه السلام بود و هر سال به جهت ملاقات آن جناب به حج می رفت و چون مدینه می آمد حضرت او را منزل می داد و او از کثرت محبت و ارادتی که به آن جناب داشت طول می داد مکث خود را در خدمت آن حضرت تا یک نوبت که به مدینه آمد پس از آنکه از خدمت آن جناب مرخص شده به عزم حج خواست حرکت کند ده هزار درهم به آن حضرت داد تا برای او خانه ای بخرد که هرگاه مدینه بیاید مزاحم آن جناب نشود آن مبلغ را تسلیم آن حضرت نمود و به جانب حج رفت، چون از حج مراجعت کرد و خدمت آن جناب شرفیاب شد عرض کرد: برای من خانه خریدید؟ فرمود: بلی و کاغذی به او مرحمت فرمود و گفت: این قباله آن خانه است، آن مرد چون آن قباله را خواند دید نوشته اند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این قباله خانه ای است که جعفر بن محمد خریده از برای فلان بن فلان جبلی و آن خانه واقع است در فردوس برین محدود به حدود اربعه: حد اول به خانه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حد دوم امیرالمؤمنین علیه السلام، حد سوم حسن بن علی علیه السلام و حد چهارم حسین بن علی علیه السلام. چون آن مرد نوشته را خواند عرض کرد: فدایت شوم راضی هستم به این خانه. فرمود که من پول خانه را پخش کردم در فرزندان حسن و حسین علیه السلام و امیدوار که حق تعالی از تو قبول فرموده باشد و عوض در بهشت به تو عطا فرماید. پس آن مرد آن قباله را بگرفت و با خود داشت تا هنگامی که ایام عمرش منقضی شد و علت موت او را دریافت، پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و ایشان را قسم داد و وصیت کرد که چون من مردم این نوشته را در قبر من بگذارید، ایشان نیز چنین کردند روز دیگر که سر قبرش رفتند همان نوشته را یافتند که در روی قبر است

و بر آن نوشته شده است که به خدا سوگند! جعفر بن محمد علیه السلام وفا کرد به آنچه برای من گفته و نوشته بود. (32)

منتهی الامال ج 2 شانزدهم در ضمانت آن حضرت بهشت را برای همسایه ابوبصیر:

این شهر آشوب از ابوبصیر روایت کرده که من همسایه ای داشتم که از اعوان سلطان جور بود و مالی به دست کرده بود و کنیزان مغنیه گرفته بود و پیوسته انجمنی از جماعت اهل لهو و لعب و عیش و طرب آراسته و شراب می خورد و مغنیات برای او می خواندند و به جهت مجاورت با او پیوسته من در اذیت و صدمه بودم از شنیدن این منکرات لاجرم چند دفعه به سوی او شکایت کردم او مرتدع نشد بالاخره در این باب اصرار و مبالغه بی حد کردم جواب گفت من را، که ای مرد! من مردی هستم مبتلا و اسیر شیطان و هوا و تو مردی هستی معافی، پس اگر حال مرا عرضه داری خدمت صاحب یعنی حضرت صادق علیه السلام امید می رود که خدا مرا از بند نفس و هوا نجات دهد، ابوبصیر گفت کلام آن مرد در من اثر کرد پس صبر کردم تا هنگامی که از کوفه به مدینه رفتم چون شرفیاب شدم خدمت امام علیه السلام حال همسایه را برای آن جناب نقل کردم فرمود: هنگامی که به کوفه برگشتی آن مرد به دیدن تو می آید پس بگو به او که جعفر بن محمد می گوید ترک کن آنچه را که به جا می آوری از منکرات الهی تا من ضامن تو شوم از برای تو بر خدا بهشت را.

پس چون به کوفه مراجعت کردم مردمان به دیدن من آمدند آن مرد نیز به دیدن من آمد، چون خواست برود من او را نگاه داشتم تا آنکه منزلم از واردین خالی شد، پس گفتم او را، ای مرد! همانا من حال ترا به جناب صادق علیه السلام عرض کردم، فرمود که او را سلام برسان و بگو ترک کند آن حال خود را و من

ضامن می شوم بهشت را برای او، آن مرد از شنیدن این کلمات گریست و گفت: ترا به خدا سوگند که جعفر بن محمد علیه السلام چنین گفت؟ من قسم یاد کردم که چنین فرمود، گفت همین بس است مرا، این بگفت و برفت. پس چند روزی که گذشت نزد من فرستاد و مرا نزد خود طلبید، چون در خانه او رفتم دیدم برهنه در پشت در است و می گوید: ای ابوبصیر! آنچه در منزل خود از اموال داشتیم بیرون کردم و الان برهنه و عریانم چنانکه مشاهده می کنی، چون حال آن مرد را دیدم نزد برادران دینی خود رفتم و از برای او لباس جمع کردم و او را به آن پوشانیدم، چند روز نگذشت که باز به سوی من فرستاد که من علیل شده ام به نزد من بیا، پس من پیوسته به نزد او می رفتم و می آمدم و معالجه می کردم او را تا هنگامی که مرگش در رسید، من در بالین او نشسته بودم و او مشغول به جان کندن بود که ناگاه غشی او را عارض شد چون به هوش آمد گفت: ای ابوبصیر! صاحب حضرت جعفر بن محمد علیه السلام وفا کرد برای من به آنچه فرموده بود این بگفت و دنیا را وداع نمود.

پس از مردن او، چون به سفر حج رفتم همین که مدینه رسیدم خواستم خدمت امام خود برسم در خانه استیذان نمودن و داخل شدم چون داخل خانه شدم یک پایم در دالان بود و یک پایم در صحن خانه که حضرت صادق علیه السلام از داخل اطاق مرا صدا زد ای ابوبصیر ما وفا کردیم برای رفیقت آنچه را که ضامن شده بودیم. (33)

هفدهم در حلم آن حضرت است:

شیخ کلینی روایت کرده از حفص بن ابی عایشه که حضرت صادق علیه السلام فرستاد غلام خود را پی حاجتی، پس طول کشید آمدن او. حضرت به دنبال او شد تا ببیند او را که در چه کار است، یافت او را که خوابیده، حضرت نزد سر او

نشست و او را باد زد تا از خواب خود بیدار شد آن وقت حضرت به او فرمود:
ای فلان! واللّٰه نیست برای تو اینکه شب و روز بخوابی، از برای تو باشد شب، و
از برای ما باشد روز. (34)

فصل سوم: در پاره ای از کلمات حکمت آمیز و مواعظ و نصایح حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام است

اول فرمود به حمران بن اعین، ای حمران! نظر کن به کسی که پست تر از تو است در توانگری و توانایی و نظر مکن به کسی که بالاتر از تو است، پس هرگاه به آنچه گفتم رفتار کنی قانعتر خواهی شد به آنچه قسمت و روزی تو شده و سزاوار است برای اینکه مستوجب شوی زیادی را از پروردگار خود؛ و بدان که عمل دائم و کم با یقین بهتر است نزد خدا از عمل بسیار به غیر یقین؛ و بدان که نیست ورعی با منفعت تر از اجتناب کردن از محارم الهی و ترک کردن اذیت مؤمنان و غیبت ایشان؛ و نیست عیشی گواراتر از حسن خلق و نیست مالی با نفعتر از قناعت به چیز کافی و نیست جهلی با ضررتر از عجب و خودپسندی. (35)

دوم فرمود آن حضرت اگر بتوانی که از منزلت بیرون نیایی بیرون میا؛ زیرا که تو لازم است در بیرون آمدن که خود را حفظ کنی: غیبت نکنی و دروغ نگوئی و حسد نبوی و ریا و تصنع و مداهنه نکنی، حفظ کردن شخص خود را از این معاصی در بین مردم مشکل است، لکن اگر در منزل بماند و بیرون نیاید از شر آنها آسوده است پس فرمود خوب صومعه است برای آدم مسلمان خانه اش، نگه می دارد در آن چشم و زبان و نفس و فرج خود را. (36)

مؤلف گوید: که ترغیب فرموده آن حضرت در این فرمایش اعتزال و کناره کردن از مردم و انس با حق تعالی را، و روایات در باب اعتزال مختلف است جمله ای در مدح آن وارد شده و پاره ای در کراهت از آن و شاید نسبت به اشخاص و اوقات، مختلف باشد و ما در اینجا به هر دو اشاره می کنیم:

اما آنچه در مدح اعتزال وارد شده به غیر از آنچه که ذکر شد روایتی است که شیخ احمد بن فهد آنها را در (کتاب تحصین) که در عزلت و خمول است ذکر کرده؛

از جمله روایت کرده از ابن مسعود که حضرت رسول ﷺ فرمود: هر آینه ای خواهد آمد بر مردم زمانی که به سلامت نماند دین صاحب دینی مگر آنکه فرار کند از سر کوه به سر کوه دیگر و از سوراخی به سوراخی مانند روباه با بچه هایش، یعنی همچنان که روباه از ترس آنکه مبادا گرگ بچه هایش را به دندان گرفته از این سوراخ به آن سوراخ فرار می کند که بچه اش محفوظ بماند همینطور صاحب دین باید دینش را از مردم به اعتزال از آنها حفظ کند. گفتند: یا رسول الله ﷺ چه زمان است آن زمان؟ فرمود: در وقتی که ترسد معیشت مگر به معصیت های خدا پس در آن وقت حلال می شود عزوبت. گفتند: یا رسول الله ﷺ شما ما را امر فرمودید به تزویج؟ فرمود: بلی و لکن در آن زمان هلاک مرد بر دست پدر و مادرش است و اگر پدر و مادر نداشته باشد هلاکش به دست زنش و اولادش است و اگر زن و اولاد نداشته باشد به دست خویشان و همسایگانش است. گفتند: چگونه هلاکش بر دست آنها است؟ فرمود: سرزنش می کنند او را به تنگی معاش و تکلیف می کنند به چیزی که طاقت آن را ندارد تا وارد می کنند او را در موارد هلاک. (37)

در (اربعین شیخ بهائی) است که روایت شده:

حواریون به حضرت عیسیٰ ﷺ گفتند که یا روح الله! ما با کی مجالست کنیم؟ فرمود: با کسی که رؤیت او خدا را به یاد شما بیاورد و زیاد کند در علم شما کلام او و رغبت دهد شما را به آخرت عمل او. شیخ بهائی در بیان این حدیث فرموده که مخفی نماند، مراد از مجالست در این حدیث آن چیزی است

که شامل شود الفت و مخالطت و مصاحبت را و در این حدیث اشعار است به آنکه هر که دارای این صفات نباشد شایسته نیست مجالست و مخالطت با او تا چه رسد به آنکه دارا باشد ضد این صفات را. مثل بیشتر اهل زمان ما پس خوشا به حال کسی که حق تعالی او را توفیق دهد که از ایشان دوری و اعتزال جوید و از ایشان وحشت کند و انس به خدای تعالی گیرد، همانا مخالطت با این مردم دل را می میراند و دین را فاسد می نماید و حاصل می شود به سبب آن برای نفس ملکاتی که مهلک است و می رساند شخص را به خسران مبین و وارد شده در حدیث که فرار کن از مردم مانند فرار کردن از شیر.

و معروف کرخی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که یابن رسول الله مرا وصیتی فرما، فرمود: کم کن شناختگان و آشنایان خود را، عرض کرد: زیادت فرما، فرمود: نشناخته گیر شناختگان خود را. (38)

فقیر گوید: که مناسب دیدم در این مقام این اشعار را نقل نمایم:

سالها شد که روی بر دیوار	دل برآرم به گرد شهر و دیار
تا بیایم نشان آدمی	کاید از وی نسیم محرمی
بروم خاکپای او باشم	نقد جان، زیر پای او پاشم
دیدنش از خدا دهد یادم	کند از دیدن خود آزادم
سخنش را چو جا کنم در گوش	سازدم از سخنوری خاموش
وه کز این کس نشانه پیدا نیست	اثری در زمانه قطعا نیست
ور کسی را گمان برم که وی است	چون شود ظاهر آنچنانکه وی است
یابمش معجبی به خود مغرور	طورش از اهل دین و دانش دور
نه از این کار در دلش دردی	نه از این راه بر رخس گردی
نه ز علم درایتش خبری	نه ز سرّ روایتش اثری

همه دعوی و هیچ معنی نه	سخن او به غیر دعوی نه
بنماید به سوی زهد سیل	طالبان را شود به توبه دلیل
رهنما نیست، او که راهزن است	بر سر راه خلق چاه کن است
هست شیطان نعوذبالله از او	چون شوم گم به سودحق ره از او
وقت تنهایی است و یکتایی	گر کسی را بود شکیبایی
رو به دیوار عزلت آوردن	خانه در سوی انزوا کردن
خاطر از فکر خلق بگسستن	دل به یک باره بر خدا بستن
تا به بیهوده نگذرد انفاس	بر در دل نشستن از پی پاس
از جلیسی نباشدت چاره	ور ز غوغای نفس اماره
انها فی الزمان خیر جلیس	شو انیس کتابهای نفیس
دیده عقل و هوش با خود دار	گوشه ای گیر و گوش با خود دار
حسب الا مکان مراقب دل باش	بگذر از نفس و صاحب دل باش

و حکایت شده که به راهبی از رهبانان چنین گفتند: ای راهب! گفت: من راهب نیستم، راهب کجاست که از حق تعالی بترسد و حمد کند خدا را بر نعمت هایش و صبر کند بر بلایش و پیوسته فرار کند به سوی خدا و استغفار کند از گناه خود و اما من پس سگی گزنده هستم خود را در این صومعه حبس کرده ام که مردم را اذیت نکنم و از شر من راحت باشند. (39)

و نقل شده از قثم زاهد که گفت: راهبی را دیدم بر باب بیت المقدس مثل واله یعنی مانند کسی که بی خود شده از اندوه یا سرگشته شده از عشق، به او گفتم که مرا وصیتی کن، گفت: در دنیا مثل کسی باش که درندگان او را در میان گرفته باشند پس او خائف و ترسان است می ترسد که غفلت کند او را پاره کنند یا بازی کند به دندان او را بگزند، پس شب او می گذرد به خوف و ترس در

حالی که ایمن اند در آن مغرور شدگان، و روزش می گذرد به اندوه و حزن در حالی که فرحناک و خوشحالند در آن مردمان ناچیز و بی کار، این را گفت و رفت، گفتم:، زیادتر بگو، فرمود: آدم تشنه قناعت می کند به آب کم.

مناسب است این چند شعر در این مقام از شیخ سعدی:

اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخواهی
 هزاران در از خلق بر خود ببندی گرت باز باشد در آسمانی
 چنان میروی ساکن و خواب در سر که می ترسم از کاروان بازمانی
 وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی
 و گفته شده که به راهبی گفتند که چه چیز تو را به این داشت از مردم کناره
 کنی؟ گفت ترسیدم که دینم ربوده شود و من متلفت نباشم.

وَلَنِعْمَ مَا قِيلَ:

معرفت از آدمیان برده اند آدمیان را ز میان برده اند
 بانفس هر که برآمیختم مصلحت آن بود که بگریختم
 سایه کس فرهمایی نداشت صحبت کس بوی وفایی نداشت
 صحبت نیکان ز جهان دور گشت شأن عسل خانه زنبور گشت
 معرفت اندر گل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند

(قال التَّوْرِيُّ لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! اعْتَرَلَتِ النَّاسُ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا سُفْيَانُ! فَسَدَ الزَّمَانُ وَتَغَيَّرَ الْأَخْوَانُ فَرَأَيْتُ الْإِنْفِرَادَ اسْكَنَ لِلْفُؤَادِ)

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

ذَهَبَ الْوَفَا ذَهَابَ أَمْسِ الذَّاهِبِ وَالنَّاسَ بَيْنَ مُخَاتِلٍ وَ مُوَارِبِ (40)
 يَفْنُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوءَةٌ بِعَقَارِبِ (41)

اما آن چیزی که در کراهت از اعتزال وارد شده پس بسیار است و ما اکتفا می کنیم در این مقام به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در (عین الحیوة) ذکر کرده، ملخص آن است که اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست، چنانکه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن و ملاقاتت ایشان و عیادت بیماران ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن به جنازه مرده های ایشان و قضای حوائج ایشان وارد شده است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نشود و ایضا به اجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریه واجب است و بر عالم، هدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که شخصی هست مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده است و در خانه خود نشسته است و بیرون نمی آید و با برادران خود آشنایی نمی کند، حضرت فرمود که این شخص چگونه مسائل خود را یاد می گیرد.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که بر شما باد به نماز کردن در مساجد و با مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و به جنازه ایشان حاضر شدن. به درستی که ناچار است شما را از معاشرت مردم و تا آدمی زنده هست از مردم مستغنی نیست و مردم همگی به یکدیگر محتاجند. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسی که صبح کند و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست، و کسی که بشنود که کسی استغاثه می کند و از مسلمانان اعانت می طلبد و اجابت نکند، او مسلمان نیست. و از آن حضرت پرسیدند که محبوبترین مردم نزد خدا کیست؟

فرمود: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر می رسد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هرکه زیارت برادر مؤ من خود را از برای خدا بکند خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند که او را ندا کنند: خوشا حال تو و گوارا باد بهشت از برای تو! و به سند معتبر از خیمه روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفتم که آن حضرت را وداع کنم فرمود که ای خیمه! هرکس از شیعیان و دوستان ما را که بینی سلام من به ایشان برسان و ایشان را از جانب من وصیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم و اینکه نفع رسانند اغنیاً شیعیان به فقراً ایشان و اعانت نمایند اقویاً ایشان ضعفاً را و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازه مردگان و در خانه ها یکدیگر را ملاقات کنند به درستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع می شود، خدا رحم کند بنده ای را که مذهب ما را زنده دارد. و حضرت صادق علیه السلام فرمود به اصحاب خود که با یکدیگر برادران باشید و با یکدیگر از برای خدا دوستی و مهربانی کنید و بر یکدیگر رحم کنید و یکدیگر را ملاقات نمایید و در امر دیدن مذاکره نمایید و احیاً مذهب حق بکنید. و در حدیث دیگر فرمود که سعی کردن در حاجت برادر مؤ من نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم و به جهاد فی سبیل الله فرستم.

و بدان که در هر یک از این امور احادیث متواتره وارد شده است و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است، در صورتی که معاشرت ایشان موجب هدایت ایشان نگردد و ضرر دینی به این کس رسانند و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است و از افضل

عبادات است بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسر است و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می آید؛ زیرا که مفسده معاشرت خلق میل به دنیا و تخلّق به اخلاق ایشان و تضييع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاحبت با ایشان است. و بسیار است کسی که معتزل از خلق است و شیطان در آن عزلت جمیع حواس او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار دنیا گردانیده است و هرچند از ایشان دور است اما به حسب قلب با ایشان معاشرت دارد و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می کند و چه بسیار کسی که در میان مجالس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان بسیار مکدر باشد و آن معاشرت باعث زیادی آگاهی و تنبه او و نفرت او از دنیا گردد و در ضمن معاشرت چون غرض او خدا است از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه ثوابهای عظیم حاصل کند.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که خوشا حال بنده خاموش و گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و به بدن با ایشان مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان با دل مصاحبت نماید پس او را بظاهر شناسند و او ایشان را در باطن شناسد.

پس آنچه مطلوب است از عزلت آن است که دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق و برایشان در امور اعتماد نداشته باشد و پیوسته توکل به خداوند خود داشته باشد و از فوائد ایشان منتفع گردد و از مفسد ایشان محترز باشد و اگر نه پنهانی از خلق چاره کار آدمی نمی کند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قویتر می کند مانند عجب و ریا و غیر ذلک. (42)

سوم قال علیه السلام: (إِذَا أُضِيفَ الْبَلَاءُ إِلَى الْبَلَاءِ كَانَ مِنَ الْبَلَاءِ عَاقِيَةً؛)

یعنی فرمود آن حضرت: هرگاه برآید بلایی بر بلا، خواهد بود از آن بلا عافیت. (43)

فقیر گوید: این فرمایش حضرت شبیه است به کلام جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده:

(عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَّةِ تَكُونُ الْفُرْجَةُ وَ عِنْدَ تَضَائِقِ حَلِقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ): نزد پایان رسیدن سختی، گشایش است و نزد تنگ شدن حلقه های بلا، آسایش است. (44)

قال الله تعالى (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) (45)؛ یعنی حق تعالی فرموده: به درستی که با دشواری آسانی است، باز فرموده: همانان با دشواری آسانی است.

(و قال امیرالمؤمنین علیه السلام: إِنَّ لِلنَّكَبَاتِ غَايَاتٍ لَا بُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْهَا فَإِذَا أَحْكَمَ عَلَى أَحَدِكُمْ فَلْيَطَّأْ لَهَا وَ لْيَصْبِرْ حَتَّى تَجُوزَ فَإِنَّ أَعْمَالَ الْحَيْلَةِ فِيهَا عِنْدَ إِقْبَالِهَا زَائِدٌ فِي مَكْرُوهِهَا)؛ یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که همانا برای نکبتهای روزگار نهايات است که لابد و ناچار باید به آن نهایت برسند، پس هرگاه استوار و محکم گردید بر یکی از شماها پست کند سر خود را از برای آن و صبر نماید تا بگذرد همانا به کار بردن حيله و تدبير در آن هنگامی که رو نموده است زیاد می کند در مکروه آن. (46)

ای دل صبور باش و مخور غم که و این شام صبح گردد و این شب عاقبت سحر شود

چهارم فرموده: هرگاه دنیا رو کرد بر قومی بیوشاند به ایشان محاسن غیر ایشان را و هرگاه پشت کرد بر ایشان بر باید از ایشان محاسن ایشان را. (47)

مؤلف گوید: که این کلام شبیه است به کلام جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده:

(إِذَا أَقْبَلْتَ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَإِذَا أَدْبَرْتَ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ):

یعنی چون روی نهاد دنیا بر کسی عاریه می دهد بر او نیکوییهای دیگران را و چون پشت گردانید از او، می رباید از او محاسن و نیکوهای نفس او را. (48) گویند: در ایامی که آل برامکه را بخت و طالع مساعد بود، رشید در حق جعفر بن یحیی برمکی قسم می خورد که او افصح است از قس بن ساعده و شجاعتر است از عامر بن طفیل، و اکتب، یعنی نویسنده تر است از عبدالحمید و سیاسی تر است از عمر بن الخطاب و خوش صورت تر است از مصعب بن زبیر با آنکه جعفر خوش صورت نبود، و انصح، یعنی خیرخواه تر است از برای او از حجاج برای عبدالملک و سخی تر است از عبدالله بن جعفر و عقیف تر است از یوسف بن یعقوب! و چون طالع ایشان سرنگون شد تمام را منکر شد حتی اوصافی که در جعفر بود و کسی منکر آن نبود مانند کیاست و سماحت او. حاصل آنکه مردم، ابناً دنیا و طالب متاع این جهانند پس در هرکه یافتند او را دوست دارند و برای او کمالات و محاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم پپوشند بله عیبهای او به چشم ایشان درنیاید؛ چه (عَيْنُ الرَّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ). پس حال مردم دنیاپرست چنان است که شاعر گفته:

دوستند آنکه را زمانه نواخت دشمنند آنکه را زمانه فکند

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: (النَّاسُ ابْنَاءُ الدُّنْيَا وَ لَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمَّةٍ). (49)

پنجم فرمود به آن کسی که از آن جناب وصیتی خواست: که مهیا و آماده کن ساز و برگ سفر آخرت را و بفرست از پیش، توشه خود را و بوده باش

وصی خودت و مگو به غیر خودت که بفرستد برای تو چیزی که برای تو در کار است. (50)

برگ عیشی به گورخویش فرست کسی نیارد ز پس تو پیش فرست
و لقد احسن من قال:

زان پیش که دست ساقی دهر در جام مرادت افکند زهر
از دست ده این کلاه و دستار جهدی بکن و دلی به دست آر
کاین رأس همیشه با کله نیست وین روی همیشه همچو مه نیست
احسان کن و بهر توشه خویش زادی بفرست از خودت پیش

شیخ ابوالفتح رازی رحمه الله روایت کرده که چون حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام از دفن صدیقه طاهره علیها السلام فارغ شد به قبرستان رفت و فرمود: سلام بر
شما ای اهل گورها، مالهایتان تقسیم شد و سراهایتان در او نشستند و زنان شما
شوهر کردند این خبر آن است که نزد ما است، خبر آنکه نزد شما است چیست؟
هاتفی آواز داد که هرچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم
یافتیم، و آنچه باز گذاشتیم زیان کردیم و شایسته است در این مقام این چند
بیت از شیخ سعدی:

خور و پوش و بخشای و راحت نکه می چه داری برای خسان
رسان
زر و نعمت اکنون بده کان تو است که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن
غم خویش در زندگی خود که بمرده نپردازد از حرص خویش
خویش
به غمخواری چون سرانگشت تو نخارد کسی در جهان پشت تو

ششم فرمود آن حضرت در وصیت خود به عبدالله بن جندب: که ای پسر جندب! کم کن خواب خود را در شب و کلام خود را در روز، همانا نیست در جسد چیزی که شکرش کمتر باشد از چشم و زبان، پس به درستی که مارد سلیمان عليه السلام به سلیمان گفت، ای پسر جان من! پرهیز از خواب، یعنی خواب زیاد؛ زیرا که آن محتاج می کند ترا در روزی که محتاجند مردم به اعمالشان. و فرمود حضرت که قناعت کن به آنچه که خداوند قسمت تو کرده و نظر مکن به آن چیزی که نزد خودداری و آرزو مکن چیزی را که به آن نخواهی رسید، همانا کسی که قناعت ورزید سیر گردید و کسی که قناعت نکرد سیر نگشت و بگیر بهره خود را از آخرت خود، و در حال غنی و توانگری، تکبر و ناسپاسی مکن و در حال فقر و بی چیزی، جزع و بیتابی منما و فظّ غلیظ مباش که مردم نزدیک شدن به تو را کراحت داشته باشند و سست مباش که حقیر شمرد تو را کسی که بشناسد تو را و مخاصمه مکن با کسی که بالاتر از تو است و استهزأ و سخریه مکن با کسی که پست تر از تو است و منازعه مکن در امر و فرمان با کسی که اهل او است، و اطاعت مکن سفیهان و بی خردان را، و خوار مباش که هر کس تو را تحت قرار دهد و اتکال و اعتماد مکن بر کفایت احدی، و بایست نزد هر کاری تابشناسی راه داخل شدن در آن و راه خارج شدن از آن را پیش از آنکه داخل در آن کار شوی و پشیمان شوی. (51)

مؤلف گوید: که مضمون فقره اخیر را شیخ نظامی به نظم درآورده فرموده:
 در سر کاری که درآیی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست
 تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار
 روایت شده که شخصی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که او را وصیتی فرماید، فرمود: وصیت می کنم تو را که هرگاه خواستی اقدام به امری

کنی تأمل کنی به عاقبت آن، پس اگر رشد و صلاح است اقدام کنی و اگر غی و ضلالت است اقدام نکنی. (52) و نیز روایت است که مردی یهودی از آن حضرت مسأله ای پرسید، پیغمبر ﷺ ساعتی مکث کرد آنگاه او را جواب داد، یهودی پرسید: برای چه مکث فرمودید در چیزی که می دانستید؟ فرمود: برای توقیر و بزرگ داشتن حکمت. (53)

هفتم قال ﷺ: (مَعَ الثَّبْتِ تَكُونُ السَّلَامَةُ وَ مَعَ الْعَجَلَةِ، تَكُونُ النَّدَامَةُ وَ مَنْ ابْتَدَأَ بِعَمَلٍ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ كَانَ بُلُوغُهُ فِي غَيْرِ حِينِهِ).

یعنی حضرت صادق ﷺ فرمود: سلامت در تأمل و تأنی است و با عجله نداشت و پشیمانی است و کسی که شروع کند به امری در غیر وقتش خواهد بود رسیدن او در غیر وقتش. (54) حاصل آنکه:

مکن در مهمی که داری شتاب ز راه تأنی عنان بر متاب
که اندر تأنی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار خجلت کشید
هشتم فرمود که ما دوست می داریم هرکسی که بوده باشد، عاقل، با فهم، فقیه، حلیم، مدارا کننده، صبور، صدوق، وفا کننده. به درستی که حق تعالی مخصوص گردانید پیغمبران ﷺ را به مکارم اخلاق، پس هرکه دارای آنها باشد حمد کند خدا را بر آن و کسی که دارای آنها نباشد تضرع کند به سوی خدا و مسئلت کند آنها را، گفتند: آنها چیست؟ فرمود: ورع و قناعت و صبر و شکر و حلم و حیا و سخاوت و شجاعت و غیرت و راستگویی و نیکی کردن و ادای امانت و یقین و خوش خلقی و مروت. (55)

مؤلف گوید: روایت شده که از آن حضرت سؤال کردند که مروت چیست؟ فرمود: (لَا يَرَاكَ اللَّهُ حَيْثُ نَهَاكَ وَ لَا يَفْقُدُكَ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكَ)؛ یعنی مروت آن است که نبیند تو را خداوند تعالی در جایی که نهی کرده تو را از آنجا و مفقود

نکند تو را از جایی که امر کرد تو را به آنجا. (56) و بدان که در این اخلاق شریفه ورع مقدم بر همه ذکر شده و شاید توان گفت که مرتبه اش از همه بالاتر باشد؛ زیرا که ورع که ترک محرّمات و شبهات بلکه بعضی مباحات باشد مرتبه ای است بسیار رفیع و درجه ای است بسیار عالی که به سهولت همه کس به آن مقام نخواهد رسید. لهذا بسیار شده که حضرت صادق علیه السلام شیعیان خود را به ورع توصیه فرمودند.

روایت شده که عمرو بن سعید ثقفی خدمت آن حضرت عرض کرد که من همیشه شما را ملاقات نمی کنم پس چیزی به من بفرماید که به آن رفتار کنم. حضرت فرمود: تو را وصیت می کنم به تقوی الله و ورع و اجتهاد، یعنی سعی و کوشش و اهتمام نمودن در عبادت و بدان که نفع نمی کند اجتهادی که ورع با آن نباشد. (57) و روایت شده که به ابوالصّباح فرمود که چه بسیار کم است در میان شما کسی که متابعت جعفر نماید. همانا از اصحاب من نیست مگر کسی که ورعش شدید و عظیم باشد و از برای خالق و آفریدگارش عبادت کند و امید ثواب از او داشته باشد این جماعت اصحاب من اند. (58) و در روایتی است که از آن حضرت پرسیدند که صاحب ورع از مردمان کیست؟ فرمود: کسی که بیرهیزد از چیزهایی که خدا حرام کرده است. (59)

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود: اورع مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه. (60) و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: بر شما باد به ورع و ترک محرّمات و شبهات، همانا ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن می باشیم و خدا را به آن عبادت می کنیم و آن را اراده می نماییم از موالیان و شیعیان خود، پس ما را به تعب نیندازید در شفاعت خود به اینکه مرتکب محرّمات شوید و بر ما دشوار باشد شفاعت شما. (61)

و در روایت دیگر فرمودند که نیست شیعه جعفر مگر کسی که شکم و فرج خود را از حرام به عفت بدارد و سعی او در عبادت شدید باشد و برای آفریدگار خود کار کند امید ثواب و ترس عقاب او داشته باشد، پس اگر این جماعت را بینی ایشان شیعه من اند. (62)

و نیز روایت شه از آن حضرت که فرمود: سزاوارترین مردم به ورع آل محمد عليهم السلام و شیعیان ایشانند به جهت آنکه رعیت اقتدا کنند به ایشان. و از کثرت ورع صفوان بن یحیی که از اصحاب حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام است نقل شده که یکی از همسایگانش در مکه دو دینار جزء اسباب من نبوده پس مهلت خواست و رفت از جمال (ساربان) به جهت حمل آن اذن گرفت. (63)

و قریب به همین از مولانا الی ردبیلی نقل شده (64) و بیاید ذکرش در ضمن احوال صفوان بن یحیی در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام. و دمیری در (حیة الحیوان) نقل کرده که عبدالله بن مبارک در شام قلمی عاریه کرده پس سفری برای او اتفاق افتاد چون به انطاکیه رسید یادش آمد عاریه نزد او مانده پس پیاده مراجعت به شام کرد و قلم را رد کرد به صاحبش و برگشت. (65)

منتهی الامال ج 2 و شیخ بهائی رحمه الله در (کشکول) نقل کرده که مخلوط شده گوسفند غارتی با گوسفندان کوفه، پس یکی از اهل ورع که از عباد کوفه بود اجتناب کرد از خوردن گوشت گوسفند تا هفت سال به جهت آنکه پرسید: گوسفند چند مدت در دنیا می ماند؟ گفتند: هفت سال. (66) و شیخ ما در (کلمه طیبه) نقل کرده از جناب سید بن طاووس که احتیاط فرموده از خوردن هر طعامی که از برای غیر خدا ترتیب داده شده به جهت آیه نهی از خوردن حیوانی که به غیر نام خدا کشته شده باشند. (67)

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام سؤال کردند که چیست باعث ثبات ایمان؟ فرمود: ورع، عرض کردند که چیست باعث زوال ایمان؟ فرمود: طمع. (68)

نهم فرمود آدمی جزع و بی تاب می کند از ذلت کم پس این جزع و عدم صبر او، داخل می کند او را در ذلت بزرگ. (69)

مؤلف گوید: که این فرمایش از آن حضرت به (مرازم) است در آن شبی که منصور اجازه داد آن جناب را که از حیره به مدینه رود و حضرت حرکت فرمود با غلامش (مصادف) و (مرازم) که یکی از اصحابش است همین که رسیدند به نگهبانان، در میان آنها یک نفر باج گیر بود او متعرض حضرت شد و گفت نمی گذارم بروی، حضرت با زبان خوش و اصرار از او درخواست کرد که بگذار، بروند؛ آن مرد ابا داشت و نمی گذاشت. (مصادف) عرض کرد: فدایت شوم! این سگ شما را اذیت کرد و می ترسم شما را برگرداند و مبتلای به منصور شوید اذن بدهید من و مرازم او را بکشیم و در میان نهرش افکنیم و برویم، فرمود: از این خیال خود را باز دار.

پس پیوسته با آن مرد در باب اجازه رفتن تکلم فرمود تا آنکه بیشتر شب گذشت آن وقت آن مرد اذن داد و حضرت تشریف برد، پس از آن فرمود: ای مرازم! این چیزی که شما گفتید که کشتن آن مرد باشد بهتر بود یا این؟ آن وقت فرمود آن کلام را که ذکر شد، حاصلش این است که مدارا با این مرد و معطل کردن او ما را ذلت کوچکی است اما کشتن او سبب می شد که ما دچار ذلت‌های بزرگ می شدیم برای تدارک آن، انتهى. (70)

و از اینجا است که گفته اند: (لَا يَقُومُ عِزُّ الْغَضَبِ بِذُلِّ الْإِعْتِذَارِ)؛ یعنی مقابلی نمی کند و نمی آرزد عزت غضب به ذلت عذرخواهی آن.

دهم قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: (لَيْسَ لِأَبْلِيسَ جَنْدٌ أَشَدُّ مِنَ النَّسَاءِ وَالْغَضَبِ)؛ فرمود: نیست از برای ابلیس لعین لشکری سخت تر از زنها و غضب. (71)

مؤلف گوید: که در حدیث یحیی پیغمبر عَلَيْهِ السَّلَامُ و ابلیس است که آن حضرت از آن معلوم پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد؟ گفت: زنان که ایشان تله های و دامهای من اند، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمیع می شود به نزد زنان می روم و از ایشان دلخوش می شوم. (72)

و در روایت اهل سنت است که ابلیس به حضرت یحیی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت که چیزی مثل زنان کمر مرا محکم نمی کند و چشم مرا روشن نمی نماید، ایشانند تله ها و دامهای من و تیری که خطا نخواهم کرد به او. (بَابِي هُنَّ لَوْ لَمْ يَكُنْ هُنَّ مَا أَطَقْتُ أَضْلَالَ أَدْنَى آدَمِي)؛ یعنی پدرم به قربان ایشان! اگر چنانچه ایشان نبودند من طاقت نداشتم که پست ترین مردم را گمراه کنم، چشم من به ایشان روشن است، به واسطه ایشان من به مرادم می رسم و به سبب ایشان مردم را در مهلکه ها می افکنم. و از این نحو کلمات در حق زنان بسیار می گوید تا آنکه عرض می کند: (فَهُنَّ سَيِّدَاتِي وَ عَلَى عُنُقِي سُكْنَاهُنَّ)؛ یعنی آنها خانمهای من اند و جای ایشان بر گردن من است و بر من است که آرزوهای ایشان را بدهم، هرگاه آن زنی که از دامهای من است چیزی خواهش کند من به سر عقب خواهش و حاجتهای او می روم؛ زیرا که ایشان امید من اند و قوت من و سند من و محل اعتماد و فریادرس من اند. (73)

فصل چهارم: در ذکر چند معجزه از امام جعفر صادق علیه السلام است

اول در اطلاع آن حضرت است بر غیب

شیخ طوسی از داود بن کثیر رقی روایت کرده که گفت: نشسته بودم خدمت حضرت صادق علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود به من فرمود: ای داود! به تحقیق که عرضه شد بر من عملهای شما روز پنجشنبه، پس دیدم در بین اعمال تو صله و احسان تو را به پسر عمت فلان پس این مطلب مرا خشنود گردانید همانا صله تو مرا او را سبب شود که عمر او زود فانی و اجل او منقطع شود، داود گفت: مرا پسر عمی بود معاند و دشمن اهل بیت و مردی خبیث، خبر به من رسید که او و عیالاتش بد می گذرانند، پس برای نفقه او براتی نوشتم و نزد او فرستادم پیش از آنکه به سوی مکه توجه کنم چون به مدینه رسیدم خبر داد مرا به این مطلب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام. (74)

دوم در نشان دادن آن حضرت است علامت امام را به ابوبصیر

در (کشف الغمه) از (دلائل حمیری) نقل شده که ابوبصیر گفت: روزی در خدمت مولای خود حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم که آن حضرت فرمود: ای ابومحمّد! آیا امامت را می شناسی؟ گفتم: بلی، واللّه الّذی لا اله الاّ هو، تویی امام من. و دست خود را بر زانو یا ران آن حضرت نهادم. فرمود: راست گفتی امام خود را می شناسی پس چنگ زن به دامان او و متمسک شو به او، پس گفتم: می خواهم که علامت امام را به من عطا فرمایید، فرمود: ای ابومحمّد! هنگامی که به کوفه مراجعت کردی خواهی یافت که اولادی از برای تو [متولد] شده به نام عیسی و بعد از او اولادی دیگر شود به نام محمّد و بعد از این دو پسر، دو دختر برای تو خواهد شد، و بدان که این دو پسر تو نامشان نوشته شده نزد ما در صحیفه جامعه در عدد اسامی شیعیان و نام پدران و مادران و اجداد و

انساب ایشان و آنچه متولد شود تا روز قیامت. پس حضرت صحیفه ای بیرون آورد که رنگ آن زرد بود و به هم پیچیده بود. (75)

سوم در اخبار آن حضرت است به مردن زنی بعد از سه روز این شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند از حسین بن ابی العلاء که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که خدمت آن حضرت آمد مردی با یکی از غلامان او و شکایت کرد به آن حضرت از زن خود و بدخلقی او، حضرت فرمود: بیاور او را نزد من. چون آن زن آمد، حضرت به او فرمود که چه عیبی دارد شوهر تو؟ آن زن شروع کرد به نفرین کردن به شوهرش و بدگفتن برای او. حضرت فرمود که اگر به این حال بمانی زنده نخواهی ماند مگر سه روز، گفت: باکی ندارم به جهت آنکه نمی خواهم ببینم او را هرگز! حضرت فرمود به آن مرد: بگیر دست زنت را همانا نخواهد بود مابین تو و او مگر سه روز. چون روز سوم شد آن مرد خدمت آن حضرت مشرف شد حضرت فرمود: زنت چه کرد؟ گفت: به خدا سوگند! الان او را دفن کردم، من پرسیدم که چه بود حال؟ او فرمود: او زنی بود تعدی کننده، حق تعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود. (76)

چهارم در نجات دادن آن حضرت است برادر داود را از مردن به تشنگی این شهر آشوب نقل کرده از داود رقی که گفت: بیرون شدند از کوفه دو نفر برادران من به قصد رفتن به مزار، در بین راه یکی از آن دو نفر را تشنگی سخت عارض شد به حدی که تاب نیاورد از حمار افتاد. بار دیگر از حال او سرگشته و متحیر شد، پس به نماز ایستاد و نماز گزارد و خواند الله تعالی را و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام را یک یک تا رسید به امام زمانش امام جعفر صادق علیه السلام. پس پیوسته آن حضرت را خوانده و به آن جناب التجأ

برد که ناگاه دید مردی بالای سرش ایستاده می گوید: ای مرد چیست قصه تو؟ پس او حال را برای او نقل کرد، آن مرد قطعه چوبی به او داد و گفت: بگذار این را مابین لبهای برادرت. چون آن چوب را گذاشت مابین لبهای او، برادرش به هوش آمده و چشمان خود را گشود و برخاست نشست و تشنگیش رفت. پس به زیارت قبر رفتند و چون برگشتند به کوفه، آن برادری که دعا می کرده به مدینه مشرف شد پس خدمت حضرت عَلَيْهِ السَّلَام رسید حضرت فرمود به او بنشین چگونه است حال برادرت، کجا است آن چوب؟ عرض کرد: ای آقای من! چون برادرم را به آن حال دیدم غصه و غم برای او سخت شد پس چون حق تعالی روحش را به او برگردانید از بسیاری خوشحالی دیگر به چوب نپرداختم و از آن غفلت کرده و فراموشش نمودم. حضرت فرمود: همان ساعت که تو در غم برادر خود بودی، برادر من خضر عَلَيْهِ السَّلَام آمد نزد من، من بر دست او فرستادم به سوی تو قطعه ای از چوب درخت طوبی، پس رو کرد به خادم خود و فرمود بیاور آن سبد را. چون سبد را آورد حضرت آن را گشود و از آن قطعه چوبی بیرون آورد به عین همان چوب و نشان او داد و شناخت آن را آنگاه حضرت آن را رد کرد به جای خود. (77)

پنجم در ذلیل شدن شیر است برای آن حضرت

و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از ابو حازم عبدالغفار بن حسن که وارد شد ابراهیم بن ادهم به کوفه و من با او بودم و این در ایام منصور بود و اتفاقاً در آن ایام حضرت جعفر بن محمد علوی وارد کوفه گشت و چون بیرون شد از کوفه که به مدینه رجوع کند مشایعت کردند آن حضرت را علما و اهل فضل از اهل کوفه و از جمله کسانی که به مشایعت آن حضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بود و آن اشخاص که به مشایعت آمده بودند جلوتر از آن حضرت

می رفتند که ناگاه به شیری برخوردند که در سر راه بود، ابراهیم ادهم به آن جماعت گفت بایستید تا جعفر بن محمد علیه السلام بیاید ببینیم باین شیر چه می کند! پس حضرت تشریف آورد امر شیر را به میان آوردند حضرت رو کرد به شیر و رفت تا به او رسید گوش او را گرفت و او را از راه دور کرد آنگاه رو کرد به آن جماعت و فرمود: آگاه باشید اگر مردم اطاعت می کردند خدا را حق طاعت خدا، هر آینه بار می کردند بر شیر بارهای خود را. (78)

فقیر گوید: که ظاهرا در این فرمایش حضرت تعریض باشد به ابراهیم ادهم و سفیان ثوری و امثال ایشان.

ششم در نسوزاندن آتش، هارون مکه را به سبب آن حضرت و نیز روایت کرده از مأمون رقی که گفت: در خدمت آقام حضرت صادق علیه السلام بودم که وارد شد سهل بن حسن خراسانی و سلام کرد بر آن حضرت و نشست و گفت: یابن رسول الله! از برای شما است رأفت و رحمت و شما اهل بیت امت اید چه مانع است شما را که از حق خود بنشینید با آنکه می یابی از شیعیان صد هزار نفر که مقابلت شمشیر بزنند؟ حضرت فرمود: بنشین ای خراسانی! رعی الله حقیق، سپس فرمود: ای حنیفه تنور را گرم کن. پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتش سرخ شد و بالای آن سفید گردید آنگاه فرمود: ای خراسانی! برخیز و بنشین در تنور، مرد خراسانی عرض کرد: ای آقای من، یابن رسول الله! مرا عذاب مکن به آتش و از من بگذر خدا از تو بگذرد، فرمود: از تو گذشتم، پس در این حال بودم که هارون مکی وارد شد و نعلینش را به انگشت سبابه اش گرفته بود عرض کرد: السلام علیک یابن رسول الله! حضرت فرمود: بینداز نعلین را از دستت و بنشین در تنور، راوی گفت که هارون کفش را از دست انداخت و نشست در تنور و حضرت رو کرد به مرد

خراسانی و شروع کرد با او حدیث خراسان گفتن مانند کسی که مشاهده می کند آن را، پس فرمود برخیز ای خراسانی و نظر کن به داخل تنور، گفت برخاستم و نظر کردم در تنور دیدم هارون را که چهار زانو نشسته، آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد. حضرت فرمود: در خراسان چند نفر مثل این مرد است؟ گفت به خدا قسم یک نفر نیست!

فرمود: ما خروج نمی کنیم در زمانی که نمی بینی در آن پنج نفر که معاضد باشند از برای ما، ما داناتریم به وقت خروج. (79)

هفتم در اخبار آن حضرت است از ملاجم

(فِي الْبِحَارِ عَنْ مَجَالِسِ الْمُفِيدِ مُسْنَدًا عَنْ سُدَيْرِ الصَّيْرِ فِي قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ فَاقْبَلَ عَلَيْهِمْ وَ قَالَ لَهُمْ حَجُّوا قَبْلَ أَنْ لَا تَحُجُّوا!)

یعنی در (بحار) از (مجالس) شیخ مفید رحمه الله با سند از سدیر صیرفی منقول است که گفت: بودم نزد حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ و نزد آن جناب بود جماعتی از اهل کوفه پس رو کرد به ایشان و فرمود: حج بروید پیش از آنکه حج نتوانید بروید، قَبْلَ أَنْ يَمْنَعَ الْبُرْجَانِيَّةُ؛ علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده: یعنی حج کنید پیش از آنکه بیابان مخوف شود و ممکن نشود سیر کردن در آن و گویا (البرجانیة) که آخرش یا با دو نقطه است غلط دانسته اند و صحیحش را با با یک نقطه دانسته اند و آن را دو کلمه دانسته (البر) یعنی بیابان و (جانبه) و لکن از بعضی از اهل تحقیق نقل شده که (برجانیة) معرب بریطانیة است که بریطانیة باشد یعنی حج کنید پیش از آنکه دولت بریطانیة مردم را منع کند. بعد از آن، حضرت فرمود: حج کنید پیش از آنکه خراب شود مسجدی در عراق مابین درخت خرما و نهرها، حج کنید پیش از آنکه بریده شود درخت سدیری در زورا که واقع است

بر ریشه های نخله ای که حضرت مریم چیده است از آن رطب تازه. پس وقتی که اینها واقع شد از حج کردن ممنوع می شوید و میوه ها کم می شود و خشکسالی در شهرها پدید آید و مبتلا می شوید به گرانی نرخها و ستم کردن سلطان و فاش شود در میان شما ظلم و ستم یا بلا و وبا و گرسنگی و رو آورد به شما فتنه ها از جمیع آفاق. پس وای بر شما! ای اهل عراق! هنگامی که بیاید به سوی شما رایتها و علمها از خراسان و وای بر اهل ری از ترک و وای بر اهل عراق از اهل ری و وای بر ایشان از تَط! سدید گفت: گفتم ای مولای من (نط) کیست؟ فرمود: قومی هستند که گوشهای ایشان مانند گوشهای موش است از کوچکی، لباس ایشان آهن است، کلام ایشان مانند کلام شیاطین است، کوچک حدقه هستند امرد و بی مو هستند. پناه ببرید به خدا از شر ایشان، ایشانند که گشوده می شود بر دستشان دین و می باشند سبب امر ما، به این معنی که ایشان مقدمه ظهور می باشند. (80)

هشتم در ظاهر شدن آب است برای آن حضرت در بیابان

در (بحار) از (نوادری) علی بن اسباط نقل کرده که او روایت کرده از ابن طَبَّال از محمد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرده که گفت: در ایام سفاح در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که مردم دور آن جناب را گرفته اند به نحوی که خدمتش رسیدن ممکن نیست، سه روز متوالی رفتم به هیچ حيله نتوانستم خود را به آن حضرت برسانم از بسیاری جمعیت و کثرت مردم، چون روز چهارم شد و مردم کم شده بودند حضرت مرا دید و نزدیک طلبید، پس حرکت کرد برود به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام من نیز همراه آن جناب رفتم چون پاره ای راه رفتم بول فشار داد آن جناب را، پس از جاده خود را کناری کشید و ریگها را با دست

خود پس کرد آبی برای آن حضرت ظاهر شد که تطهیر کرد برای نماز، سپس برخاست و دو رکعت نماز گذاشت و دعا کرد، دعایش این بود:

(اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مَمَّنْ تَقَدَّمَ فَمَرَقَ وَلَا مِمَّنْ تَخَلَّفَ فَمَحَقَ وَاجْعَلْنِي مِنَ النَّمَطِ الْأَوْسَطِ.)

پس بنا کرد به رفتن و من هم با او بودم فرمود: ای پسر! از برای دریا همسایه ای نیست، و برای سلطان صدیقی نیست و عافیت ثمن ندارد و چه بسیار کس که آسوده و راحت است و نمی داند. سپس فرمود: تمسک بجویند به پنج چیز: مقدم بدارید استخاره و طلب خیر را، و تبرک بجویند به سهولت، و زینت دهید خود را به حلم و بردباری، و دوری کنید از دروغ گفتن، و تمام دهید پیمانها و ترازو را. سپس فرمود: فرار کنید وقتی که عرب دهنه را از سر بردارد و گسسته مهار شود و (مَنْعَ الْبَرْجَانِيَّةِ وَأَنْقَطَعَ الْحَجُّ) گذشت در حدیث قبل این کلمه یعنی دولت بریطانیا منع کند مردم را و راه حج منقطع شود آنگاه فرمود: حج کنید پیش از آنکه نتوانید و اشاره کرد به سوی قبله با انگشت ابهام خود و فرمود: کشته می شود در این طرف هفتاد هزار نفر در زیادت الخ. (81)

مؤلف گوید: این پنج چیزی که حضرت صادق علیه السلام امر فرموده تمسک به آن را، از آداب تجارت و کسب است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هر روز اهل کوفه را به اینها و چند چیز دیگر امر می فرمود؛ چنانکه شیخ کلینی در (کافی) روایت کرده از جابر از حضرت امام محمدباقر علیه السلام که فرمود: بود امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه نزد شما که بیرون می رفت در هر روزی در اول روز از دارالاماره. پس می گردید در یک یک از بازارهای کوفه و تازیانه بر دوش داشت که دو سر داشت و او را (سبیه) می گفتند، پس می ایستاد در سر هر بازار و ندا می کرد که ای گروه تجار! پرهیز کنید از عذاب خدا، چون مردم

می شنیدند صدای آن حضرت را می انداختند آنچه را که در دست داشتند و دل خود را متوجه آن حضرت می نمودند و گوش می دادند تا چه فرماید، می فرمود که مقدم دارید طلب خیر را و برکت بجوئید به خوش معاملگی و نزدیک شوید به مشتریان یعنی جنس را قیمت گران نگوئید که دور باشد از قیمتی که مشتری می گوید. و زینت کنید خود را بر بردباری و نگاه دارید خود را از قسم، یعنی هرچند که حق باشد و اجتناب کنید از دروغ و دروغی کنید از ستم و انصاف دهید مظلومان را، به این معنی که چون کسی مغبون شود و استقاله نماید اقاله کنید و معامله را به هم بزنید، و نزدیک می شوید به ربا به این معنی که احتراز کنی از هرچه که احتمال ربا در آن هست و تمام دهید پیمانانه و تراز را و کم ندهید حقوق مردمان را و فساد نکنید در زمین. سپس می گردید در جمیع بازارهای کوفه و بعد از آن بر می گشت و می نشست برای داوری میان مردمان.

(82)

نهم در ظاهر کردن آن حضرت است طلاهای بسیار از زمین شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده از جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام که گفتند: بودیم ما نزد آن حضرت که فرمود: نزد ما است خزینه های زمین و کلیدهای آنها و اگر بخواهم که اشاره کنم با یکی از دو پای خود که ای زمین بیرون کن آنچه در تو است از طلا، هر آینه بیرون کند! بعد از آن اشاره کرد به یکی از آن دست برد و بیرون آورد شمشه طلایی که مقدار یک وجب بود پس از آن فرمود خوب نگاه کنید در شکاف زمین، نگاه کردیم دیدیم شمش های بسیار بود بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر می درخشید، پس به آن حضرت عرض کرد بعضی از آن جماعت: فدایت شوم! خدا به شما این همه عطا کرده و شیعیان شما محتاجانند؟ فرمود: به درستی که حق تعالی جمع خواهد کرد برای

ما و شیعه ما دنیا و آخرت را و داخل خواهد کرد ایشان را در جنات نعیم و داخل خواهد کرد دشمن ما را جحیم. (83)

دهم در اطلاع آن حضرت است به چیزهای نهانی

و نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث که گفت به من: آیا می دانی که به چه سبب ما داخل شدیم در این امر، یعنی تشیع و ولایت اهل بیت و معرفت به امام پیدا کردیم و حال آنکه نبود در سلسله ما از تشیع ذکری و نه معرفتی به چیزی از آنچه که نزد مردم است از فضایل اهل بیت علیهم السلام؟ گفتم: سببش چه بود؟ گفت: ابوجعفر دوانیقی به پدرم محمد اشعث، گفت: ای محمد! طلب کن برای من مردی را که او را عقلی باشد که خوب به جا آورد از جانب من کاری را که دارم. پدرم گفت پیدا کردم برای این کار فلان ابن مهاجر خالوی خود را، گفت بیاور او را. آوردم نزد او خالوی خود را، ابوجعفر به او، گفت: ای پسر مهاجر! بگیر این مال را برو به مدینه و برو نزد عبدالله بن حسن و جمعی از اهل بیت او که از جمله ایشان باشد جعفر بن محمد پس بگو به ایشان که من مردی غریبم از اهل خراسان و در آنجا جماعتی از شیعیان شما هستند فرستادند به سوی شما این ما را و بده به هر یک از آنها از آن مال به شرط چنان و چنان، یعنی به شرط آنکه در خلوت باشد و اظهار اراده خروج نباشد تا معلوم شود که کدام اراده خروج دارد.

پس هرگاه مال را قبض کردند بگو من مردی رسولم و دوست می دارم که با من باشد خطهای شما به گرفتن شما مالی را که گرفتید. پس گرفت خالو آن مال را و رفت به مدینه پس از مدینه برگشت به سوی ابوجعفر دوانیقی و محمد بن اشعث نزد او بود، ابوجعفر دوانیقی گفت: چه خبر آوردی از آنجا که آمدی؟ گفت: رفتم نزد آن جماعت و این خطهای ایشان است به گرفتن ایشان مال را

سوای جعفر بن محمد که رفتم نزد او و او مشغول به نماز بود در مسجد پیغمبر، پس نشستیم پشت سر او و با خود گفتیم که صبر کنم نمازش که تمام شد با او مذکور کنم آنچه را که مذکور کردم برای یاران او، پس شتاب کرد و نماز را تمام نمود و رو به من کرد و فرمود: ای فلان! پرهیز از عذاب خدا و فریفته مکن اهل بیت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را چه ایشان اندک وقتی است که از دولت آل مروان که بر ایشان ظلم می کردند خلاص شده اند و جمیع ایشان محتاجند، مراد اینکه مضطربند به گرفتن مال و معذورند، قصد خروج ندارند. من گفتم: چیست آن فریفتن و بازی دادن (أَصْلَحَكَ اللَّهُ؟) پس نزدیک کرد سرش را به من تا کسی نشنود و خبر داد مرا به تمام آنچه مابین من و تو گذشته بود گویا او بود در مجلس سفارشهای تو به من و سوم ما بوده، ابو جعفر دوانیقی گفت: ای پسر مهاجر! بدان که نیست از اهل بیت نبوتی مگر آنکه در میان ایشان محدثی است، یعنی شخصی که ملائکه او را خبر دهند و با او سخن گویند، محدث ما امروز، جعفر بن محمد است! راوی خبر جعفر بن محمد اشعث گفت که این دلالت و معجزه حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام سبب شد که ما قائل به تشیع شدیم. (84)

یازدهم در زنده کردن آن حضرت گاو مرده را به اذن الله

در (خرایج) است که روایت شده از مفضل بن عمر که گفت: راه می رفتم با حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام در مکه، یا گفت: در منی، که گذشتیم به زنی که در مقابل او ماده گاو مرده ای بود و آن زن و بچه هایش می گریستند، حضرت فرمود: چیست قصه شما؟ آن زن گفت که من و کودکانم از این گاو معاش می کردیم و الحال مرده است و من متحیر مانده ام که چه کنم، فرمود: دوست می داری که حق تعالی او را زنده گرداند! گفت: ای مرد! با ما تمسخر می کنی؟ فرمود: چنین نیست من قصد تمسخر نداشتم پس دعایی خواند و پای مبارک خود را به گاو

زد به او پس آن گاو مرده زنده شد برخاست به شتاب! آن زن گفت: به پرودگار
کعبه این عیسی است! حضرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته
نشود. (85)

دوازدهم در علم آن حضرت است به نطق حیوانات
و نیز در آن کتاب است، روایت است از صفوان بن یحیی از جابر که گفت:
نزد حضرت صادق علیه السلام بودم پس بیرون شدیم با آن جناب که ناگاه دیدیم
مردی بزغاله ای را خوابانیده که ذبح کند، آن بزغاله چون حضرت را دید صیحه
کشید حضرت فرمود به آن مرد که قیمت این بزغاله چیست؟ گفت: چهار درهم،
حضرت از کیسه خود چهار درهم درآورد و به او داد و فرمود: بزغاله را رها کن
برای خودش، پس گذشتیم ناگاه برخوردیم به شاهینی که عقب درآجی را گرفته
تا صید کند، آن درآج صیحه کشید، حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد به آن شاهین
با آستین خود، آن شاهین از صید درآج گذشت و برگشت من گفتم: ما امری
عجیب دیدیم از شما! فرمود: بلی، همانا آن بزغاله که آن شخص او را خوابانیده
بود ذبح کند چون نظرش بر من افتاد گفت: (أَسْتَجِيرُ بِاللَّهِ وَ بَكْمُ أَهْلِ الْبَيْتِ مِمَّا
يَرَادُ مِنْهُ؛) طلب می کنم از خدا و شما اهل بیت که مرا رهایی دهید از کشتن. و
دراج نیز همین را گفت و اگر شیعیان استقامت داشتند هر آینه می شنواییدم به
شما منطق طیر را. (86)

سیزدهم در اخبار آن حضرت به واقعه صاحب شب نهر بلخ
و نیز در (خرائج عاست که از هارون بن رثاب روایت است که گفت: من
برادری داشتم جارودی مذهب وقتی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم حضرت
فرمود که چگونه است برادرت که جارودی است؟ گفتم: او پسندیده و مرضی
است نزد قاضی و نزد همسایگان، و در همه حالات خود عیبی ندارد مگر آنکه

اقرار ندارد به ولایت شما. فرمود: چه مانع است او را از این؟ گفتم: گمانش این است که این از ورع و خدایپرستی او است. فرمود: کجا بود ورع او در شب نهر بلخ؟ راوی گفت که وارد شدم بر برادرم و به او گفتم مادرت به عزایت بنشیند چه بوده است قصه شب نهر بلخ و حکایت خود را با حضرت صادق علیه السلام در باب او برایش نقل کردم، برادرم گفت: آیا حضرت صادق علیه السلام تو را خبر داد به این؟ گفتم: بلی. گفت: شهادت می دهم که او است حجت رب العالمین. گفتم: خبر بده از قصه خود، گفت: می آمدم از پس نهر بلخ و رفیق شد با من مردی که با او بود کنیزی آوازه خوان پس آن مرد گفت که یا تو آتشی برای من طلب کن و من حفظ می کنم چیزهای تو را یا من به طلب آتش می روم و تو حفظ چیزهای من را، من گفتم تو برو پی آتش، من حفظ می کنم آنچه داری، پس چون آن مرد رفت به طلب آتش برخاستم به سوی آن کنیزک و واقع شد مابین من و او آنچه شد، و به خدا سوگند که نه آن کنیزک این امر را فاش کرد و نه من فاش کردم به احدی و نمی دانست این را مگر خداوند تعالی، پس برادرم را ترسی عارض شد و در سال دیگر با او بیرون شدیم و رفتیم خدمت حضرت صادق علیه السلام، پس از نزد آن حضرت بیرون نیامد مگر آنکه قائل شد به امامت آن حضرت. (87)

چهاردهم در آن چیزی که مشاهده کرد داود رقی از دلائل آن حضرت در

سفر سند

و نیز در آن کتاب است که داود رقی گفت: من با حضرت صادق علیه السلام بودم که حضرت به من فرمود چه شده که می بینم تغییر کرده؟ گفتم: تغییر داده آن را قرضی بزرگ که رسوا کننده است و من قصد کرده ام برای قرضم به کشتی سوار شوم بروم به سند به نزد برادرم فلان، فرمود: هرگاه خواستی بروی برو، گفتم:

باز می گرداند مرا از توجه به این سفر هولهای دریا و زلزله های آن، فرمود: آن خدایی که تو را حفظ می کند در خشکی، حفظ می کند تو را در دریا؛ ای داود! اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی شد و میوه ها نمی رسید و درختها سبز نمی گشت. داود گفت: من سوار کشتی شدم و سیر کردم تا رسیدیم به ساحل همان جایی که خدا خواسته کشتی آنجا برود پس بیرون آمدم از کشتی بعد از آنکه صد و بیست روز بود که در کشتی بودم و این وقت پیش از زوال جمعه بود و آسمان را ابر گرفته بود. پس ناگاه نوری درخشنده ظاهر شد از کنار آسمان تا روی زمین پس صدایی آهسته به گوشم رسید که ای داود! این وقت زمان قضای دین تو است سر بلند کن که سالم ماندی، گفت سر بلند کردم ندایی به من رسید که برو پشت آن پشته سرخ چون به آنجا رفتم دیدم صفحه هایی از طلای سرخ در آنجا است که یک طرفش صاف است و در جانب دیگرش این آیه شریفه نوشته شده: **(هَذَا عَطَاْنَا فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ)**؛ یعنی این بخشش ما است به تو پس عطا کن از آن بر هر که خواهی یا منع کن آن را از هر که خواهی که حسابی بر تو نیست. (88)

راوی گفت: پس از آن طلاها برداشتم و آنها را قیمتی بود که احصا نمی شد، گفتم کاری به آن نمی کنم تا بروم مدینه، پس آمدم به مدینه و وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام آن حضرت فرمود: ای داود! عطای ما به تو آن نوری بود که درخشید برای تو نه آن طلا که رفتی نزد آن و لکن آن برای تو گوارا باد، عطایی است بر تو از پرورگار کریم پس حمد کن خدا را. داود گوید از معتب خادم حضرت، سؤال کردم که حضرت در آن وقت که من از کشتی بیرون آمدم چه می کرد؟ گفت آن حضرت وقتی که تو می گویی حضرت مشغول بود به حدیث گفتن با اصحابش که از جمله ایشان بود خیمه و حمران و عبدالاعلی

رو کرده بود به ایشان و حدیث می کرد ایشان را به مثل آنچه ذکر کردی، پس چون وقت نماز شد حضرت برخاست و نماز گذاشت با ایشان. داود گفت: سؤ ال کردم این را از آن جماعت، ایشان نیز همین حکایت را برایم نقل کردند. (89)

پانزدهم در زنده کردن آن حضرت است محمد حنفیه را به اذن الله تعالی برای سید حمیری

در (مدینه المعاجز) از (ثاقب المناقب) نقل کرده که ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری گفت: شرفیاب شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام و گفتم: یا بن رسول الله! به من رسیده که شما فرموده اید در حق من که بر چیزی نیستم و حال آنکه من فانی کردم عمرم را در محبت شما و هجو کردم مردم را به جهت شما، فرمود: آیا تو نگفتی در حق محمد بن حنفیه رحمه الله:

حَتَّى مَتَى؟ وَآلِي مَتَى؟ وَكَمِ الْمَدَى؟ يَا بِنَ الْوَصِيِّ وَأَنْتَ حَيُّ تُرْزَقُ
تَأْوِي بِرِضْوَى لَا تَزَالُ وَلَا تُرَى! وَبِنَا إِلَيْكَ مِنَ الصَّبَابَةِ أَوْلَقُ؟!!

منتهی الامال ج 2 یعنی تا کی و تا چند مدت ای پسر وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تو زنده باشی و روزی بخوری و اقامت طولانی فرموده باشی در کوه رضوی و پیوسته در آنجا باشی و دیده نشوی و حال آنکه از ذوق و عشق تو دیوانه باشم. آیا قائل نشده ای که محمد بن حنفیه قائم است در شعب رضوی و شیری از راست و شیری از چپش است و صبح و شام روزیش می رسد، وای بر تو، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از محمد بن حنفیه بودند و مرگ را چشیدند. اسماعیل حمیری گفت: آیا برای من دلیلی هست؟ فرمود: بلی به درستی که پدرم مرا خبر داد که او نماز خواند بر جنازه محمد و حاضر بود در دفنش و من می نمایانم تو را آیتی بر این، پس گرفت دست او را و برد

به سوی قبری و دست خود را بر آن زد و دعایی خواند در حال، قبر شکافته شد و مردی که موهای سر و ریشش سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورتش می ریخت و گفت: ای ابوہاشم! مرا می شناسی؟ سید حمیری گفت: نه! گفت: من محمد بن حنفیه ام، همانا امام بعد از حسین علیه السلام، علی بن الحسین است و بعد از او، محمد بن علی و بعد از او، این است علیه السلام، پس داخل کرد سرش را در قبر و قبر به هم آمد، این وقت اسماعیل بن محمد این شعر را بگفت:

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَ أَيْقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُو وَيَغْفِرُ
 وَدَنْتُ بِدِينِ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَائِنًا بِهِ وَ نَهَانِي سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ
 فَقُلْتُ فَهَبْنِي قَدْ تَهَوَّدْتُ بِرُهَّةً وَالْأَقْدِينِي دِينَ مَنْ يُتَنَصَّرُ
 فَأَنِّي إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ ذَاكَ تَائِبٌ وَ أَنِّي قَدْ أَسَلَمْتُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ (90)

شانزدهم در اخبار آن حضرت است به جناب ابوبصیر

شیخ مفید در (ارشاد) روایت کرده از ابوبصیر که گفت: داخل شدم، به مدینه و با من بود کنیزکی از خودم پس با او نزدیکی کردم، پس بیرون شدم از منزل بروم حمام دیدم یاران خود را از شیعه که می روند خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام من ترسیدم که ایشان شرفیاب خدمتش شوند و از من فوت شود زیارتش، من هم با ایشان رفتم تا داخل خانه حضرت شدم با ایشان، همین که مقابل آن حضرت ایستادم نظر کرد به من و فرمود: ای ابوبصیر! آیا ندانستی که در خانه های انبیاء و اولاد انبیاء داخل نمی شود جنب؟ من خجالت کشیدم و گفتم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! چون یاران خود را دیدم شرفیاب می شوند ترسیدم که از من فوت شود زیارت شما به اتفاق ایشان، و دیگر به مثل این کار عود نخواهم کرد، این بگفتم و بیرون شدم. (91)

هفدهم در اخبار آن حضرت است از ضمیر شخصی

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده که مردی آمد خدمت حضرت صادق عليه السلام عرض کرد: یا بن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ! دیدم در خواب که گویا بیرون شدم از شهر کوفه رفتم در موضعی که می شناسم آنجا را دیدم گویا شیخی از خشت یا مردی تراشیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب می درخشاند شمشیر خود را و من مشاهده می کنم آن را در حالی که ترسان و مرعوبم. حضرت فرمود: تو مردی هستی که اراده کرده ای هلاک کردن مردی را در معیشتش، یعنی می خواهی آن چیزی که اسباب زندگی و ماده حیات او است از او بگیری، پس بترس از خداوندی که تو را خلق کرده و می میراند تو را، آن مرد گفت: شهادت می دهم که علم به تو عطا شده و بیرون آورده ای آن را از معدنش، خبر بدهم تو را یا بن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آن چیزی که برایم بیان کردی، همانا مردی از همسایگان من آمد به نزد من و بر من عرضه کرد ملک خود را که من بخرم از او، پس من قصد کردم که آن را مالک شوم به قیمت بسیار کم چون دانستم که طالبی غیر از من ندارد. حضرت فرمود: آن مرد دوست می دارد ما را و از دشمنان ما بیزاری می جوید؟ عرض کرد: آری، یا بن رسول الله! او مردی است بصیرتش نیکو و دینش مستحکم است و من توبه می کنم به سوی خدای تعالی و به سوی تو از آنچه که قصد کرده بودم و نیت نموده بودم، آنگاه گفت: خبر بده مرا یا بن رسول الله که اگر این مرد ناصبی بود حلال بود بر من اغتیال او، یعنی این کار را با او بکنم؟ حضرت فرمود: ادا کن امانت را به کسی که تو را امین دانست و از تو خواست نصیحت را اگرچه قاتل امام حسین عليه السلام باشد. (92)

هفدهم در حفظ حق تعالی آن حضرت را از قتل

سید بن طاوس روایت کرده است از ربیع حاجب منصور که گفت: منصور روزی مرا طلبید و گفت: می بینی که چه ها از جعفر بن محمد [علیه السلام] مردم نقل می کنن به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم؟! پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو به مدینه و بی خبر به خانه امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور، چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه آن حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی [علیه السلام] فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشت چون به نزد منصور رفت گفت: آنچه فرموده بودی به عمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت، منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست؟ گفت ایها الامیر! چون داخل خانه امام جعفر [علیه السلام] شدم سرم گردید و خانه در نظر تار شد و در شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم، منصور گفت: زنهار! آنچه دیدی به کسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم. (93)

مؤلف گوید: که در فصل بعد از این بیاید جمله از دلایل و معجزات حضرت

صادق [علیه السلام] شبیه به این معجزه.

فصل پنجم: ذکر بعضی از ستمها که از منصور دوانیقی به امام جعفر صادق

علیه السلام رسید

مؤلف گوید: که ما در این فصل اکتفا می کنیم به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در (جلال العیون ذکر کرده فرموده: در روایات معتبره مذکور است که ابوالعباس سفاح که اول خلفای بنی العباس بود که آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بی شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار، نتوانست اذیتی به آن جناب رساند و مرخص ساخت و آن حضرت به مدینه معاودت فرمود. چون منصور دوانیقی برادر او به خلافت رسید و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد بار دیگر آن حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت؛ چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آن حضرت را به قتل آورد و گفت که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت: چون او حاضر شد و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زخم او را به قتل آور. ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا خوش آمدی، ای ابوعبدالله! ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه نمود و مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی.

چون ربیع بیرون آمد به خدمت حضرت رسید و گفت: یابن رسول الله ﷺ! آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی؟ فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود. و

به روایت دیگر ربیع برگشت و به منصور گفت: ای خلیفه! چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع! چون او داخل خانه من شد ازدهای عظیمی دیدم که به نزدیک من آمد و دندان بر من می خایید و به زبان فصیح می گفت که اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی گوشتهای تو را از استخوان ها جدا می کنم و من از بیم آن چنین کردم. (94)

و سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور در سالی که به حج آمده به ربه رسید، روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبلة را گفت: برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز بکش و به نزد من بیاور، ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و به آستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه تو را می طلبد، حضرت فرمود: اَنَا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز، دعایی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شده فرمود: به هر روش که تو را امر کرده مرا ببر! گفتم: به خدا سوگند که اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد و دست آن حضرت را گرفته و بردم و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد، چون به نزدیک پرده منصور رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم! حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد. منصور چون این خبر را شنید آن حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آن حضرت پیرس که مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از حضرت پرسید

فرمود که به موت من، برگشت و به منصور نقل کرد و او از این خبر شاد شد.

(95)

و ایضا روایت کرده است که روزی منصور در قصر حمراى خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را (روز ذبیح) می گفتند؛ زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست (تنبیه). و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت: قرب و منزلت خود را نزد من می دانی و آن قدر تو را محرم خود گردانیده ام که بسیار است تو را بر رازی چند مطلع می گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می دارم، ربیع گفت: اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم؛ گفت: چنین است می خواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را در هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد.

ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم (أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) هلاک شدم؛ زیرا که اگر آن حضرت را در این وقت به نزد منصور بیاورم با این شدت و غضبی که او دارد البته آن حضرت را هلاک می کند و آخرت از دستم می رود و اگر مدهانه کنم و بیاورم مرا می کشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد، پس مردد شدم میان دینا و آخرت و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم، محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو به نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر به سرای او داخل شو بر هر حالی که او را بیابی بیاور. پس آخر شب به منزل آن حضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و به

خانه او بی خبر درآمد دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه تو را می طلبد، گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم، گفتم نمی گذارم فرمود که بگذار برم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم، گفتم مرخص نیستم و نمی گذارم، پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم، چون پاره ای راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و بر استر خود سوار کردم و چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم می گفت: وای بر تو ای ربیع! دیر کرد و نیامد. پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حالت مشاهده کرد گریست! زیرا که (ربیع) اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست. حضرت فرمود که ای ربیع! می دانم که تو به جانب ما میل داری این قدر مهلت بده که دو رکعت نماز به جا بیاورم و با پروردگار خود مناجات نمایم، ربیع گفت: آنچه خواهی بکن؛ و به نزد منصور برگشت و او مبالغه می کرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن، پس دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعایی خواند، و چون امام عصر را به اندرون قصر برد و نظر منصور بر آن حضرت افتاد از روی خشم گفت: ای جعفر! تو ترک نمی کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی می کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد، حضرت فرمود: به خدا سوگند! اینها که می گویی هیچ یک را نکرده ام، و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق خدا بودند برای ما و شما، به آن آزارها که از ایشان بر ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از

من به ایشان بدی نرسید با شما را این اراده ها کنم با خویش نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما، پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آن وقت بر روی نمدی نشسته بود بر بالشی تکیه کرده بود، در زیر مسند خود پیوسته شمشیر می گذاشت، پس گفت: دروغ می گویی و دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: این نامه های تو است که به اهل خراسان نوشته ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها به من افترا است و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام من در جوانی این عزمها نکرده م اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود (96) قرار ده تا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است، و هرچند آن حضرت این سخنان معذرت آمیز می گفت: طیش منصور زیاده می شد و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید، ربیع گفت: چون دیدم که منصور دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد، پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سن می خواهی فتنه به پا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود: نه به خدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند. پس منصور باز شمشیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر من را امر کند به قتل آن حضرت من شمشیر بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم، پس منصور باز آتش غضبش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن حضرت نزد او ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر می فرمود و منصور قبول نمی نمود، پس ساعتی سر

به زیر افکند و سر برداشت و گفت: راست می گویی و به من خطاب کرد که ای ربیع! حقه غالی مخصوص مرا بیاور، چون آوردم حضرت را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آن حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار نما و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشت به مدینه جد بزرگوار خود.

ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب حضرت اراده داشت و آنچه آخر به عمل آورد، چون به صحن قصر رسیدم گفتم: یابن رسول الله ﷺ! من متعجبم از آنچه او اول برای شما در خاطر داشت و آنچه آخر در حق شما به عمل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت فرمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعایی بود که حضرت رسول ﷺ در روز احزاب خواند سپس فرمود: اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را به تو می دادم و لیکن مزرعه ای که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم به قیمت آن من دادی و من به تو نفروختم او را به تو می بخشم. یابن رسول الله ﷺ! من آن دعاها را از شما می خواهم که به من تعلیم نمایید و توقع دیگر نمی گیریم و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می کنم. چون در خدمت آن حضرت به خانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و به من داد، یابن رسول الله ﷺ! در وقتی که شما را به نزد منصور آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و منصور اظهار طیش می کرد و تأکید در احضار شما می نمود هیچ اثر خوف و اضطراب در

شما مشاهده نمی کردم، حضرت فرمود: کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او می نماید، و کسی که از خدا می ترسید از بندگان پروا ندارد.

ربیع گفت که چون به نزد خلیفه برگشت خلوت شد گفتم: ایهاالا میرا! دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم، در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و به مرتبه ای تو را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز به قدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقّه غالبه مخصوص خود که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی کنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا به مشایعت او مأمور ساختی سبب اینها چه بود؟ گفت: ای ربیع! من رازی را از تو پنهان نمی کنم و لیکن باید که این سرّ را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه خلق مذکور است.

سپس گفت: هرکه در خانه است بیرون کن، چون خانه را خلوت کردم به نزد او برگشتم گفت: به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست، اگر یک کلمه از آنچه با تو می گویم از کسی بشنوم تو را و فرزندان تو را به قتل می آورم و اموال تو را می گیرم، سپس گفت: ای ربیع! در وقتی که او را طلبیدم مصرّ بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گرانتر است از عبدالله بن الحسن و آنها که خروج می کنند؛ زیرا که می دانم او و پدران او را مردم امام می دانند و ایشان را واجب الا طاعه می شمارند و از همه خلق، عالتر و زاهدتر و خوش اخلاق ترند و در

زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم، چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای من متمثل شد و میان من و او حایل شد و دستها گشوده بود و آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم به سوی من نظر می کرد من به آن سبب شمشیر را در غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می کردم او قصد قتل من می کرد و به این سبب شمشیر را به غلاف بردم، در مرتبه سوم جرأت کردم و گفتم اینها از افعال جن می باید باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آن حضرت نزد من متمثل شد دامن برزده و آستینها را بالا بسته و برافراخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد دست او به من برسد و به این جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمی باشد به حق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد، زینهار! مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را به من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین. (97)

ایضا روایت کرده است به سند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن به نزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد، اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز به اعانت او این کارها کرد. منصور بسیار در خشم شد و فرمانی بداد و به عم خود که والی مدینه بود نوشت که به سرعت تمام امام عَلَيْهِ السَّلَام را به نزد او

فرستند و او نامه منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت: باید که فردا روانه شویم به جانب عراق و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند نمود و دعایی خواند و روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد، چون به شهر منصور رسید به در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و منصور اول آن حضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت: شنیده ام که معلى برای تو اموال و اسلحه جمع می کند. حضرت فرمود: **مَعَاذَ اللَّهِ!** این بر من افترا است، منصور گفت: سوگند یاد کن! حضرت به خدا سوگند یاد کرد منصور گفت: به طلاق و عتاق قسم بخور! حضرت فرمود که سوگند به خدا یاد کردم از من قبول نمی کنی و مرا امر می کنی که سوگندهای بدعت یاد کنم، منصور گفت: نزد من اظهار دانایی می کنی؟ حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ماییم معدن علم حکمت. منصور گفت: الحال جمع می کنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگویند، و فرستاد آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید، گفت: بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است، حضرت به او گفت: سوگند یاد می کنی؟ گفت: بلی و شروع کرد به قسم و گفت: **(وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ)**، حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و به هر نحو که من می گویم سوگند یاد کن، منصور گفت: این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت؟ حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند به صفات کمالیه و به رحمت و کرم، او را معالجه به عقوبت نمی کند، پس فرمود که بگو: بیزار شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد. چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و به عذاب الهی واصل شد، منصور از مشاهده

این حال خائف گردید و گفت: دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد. (98)

و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت: من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم، روزی به نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه می کشید و اندوهناک بود گفتم: ایهاالا میر! سبب تفکر و اندوه تو چیست؟ گفت: صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد، گفتم: کیست؟ گفت: جعفر بن محمد صادق علیه السلام. گفتم: ایهاالا میر! او مردی است که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او به قرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده، گفت: می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری و بزرگی او را می دانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز درآید خود را از اندوه فارغ گردانم. راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم، پس جلادی را طلبید و گفت: چون من ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتی است میان من و تو.

و در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید، چون حضرت داخل قصر شد دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و با سر و پای برهنه به استقبال آن حضرت دوید و بندهای بدنش می لرزید و دندانهایش بر هم می خورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد و آن حضرت را به اعزاز و اکرام بسیار آورد و بر تخت خود نشانیده و به دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! به چه سبب در این وقت تشریف

آوردی؟ حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم، گفت: من شما را نطلبیدم، رسول (فرستاده) اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده ای هر حاجت که داری بطلب.

حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورتی طلب نمایی. گفت: چنین باشد. و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از منصور به آن حضرت نرسید. و بعد از آنکه آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید من بر بالین او نشسته ام گفت: بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه ای برای تو نقل نمایم، چون از نماز فارغ شد گفت: چون حضرت صادق را به عزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر من گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که اگر بدی اراده می کنی نسبت به آن حضرت، تو را و خانه و قصر تو را فرو می برم و به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه آمد به حدی که دندانهای من بر هم می خورد راوی گفت من گفتم: اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعایی است که اگر بر شب بخواند آنها را روز می شود و اگر بر روز بخواند شب می شود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می گردد. پس از چند روز رخصت طلبیدم از او که به زیارت آن حضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد و چون به خدمت آن حضرت رفتم از حضرتش التماس کردم آن دعا که خواند در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید، و اجابت التماس من نمود. (99) (100)

فصل ششم: در تاریخ وفات حضرت صادق علیه السلام و ذکر سبب وفات

وفات کرد حضرت صادق علیه السلام در ماه شوال سنه یک صد و چهل و هشت به سبب انگور زهرآلود که منصور به آن حضرت خورانیده بود. و در وقت شهادت از سن مبارکش شصت و پنج سال گذشته بود و در کتب معتبره معین نکرده اند که کدام روز از شوال بوده، بلی صاحب (جَنَاتِ الْخُلُود) که متتبع ماهری است بیست و پنجم آن ماه گفته (101)، و به قولی دوشنبه نیمه رجب بوده و نقل شده از (مشکاة الانوار) که داخل شد بر آن حضرت بعض اصحابش در مرض وفاتش دید آن حضرت را چندان لاغر و باریک شده که گویا هیچ از آن بزرگوار نمانده جز سر نازینش پس آن مرد به گریه درآمد. حضرت فرمود: برای چه گریه می کنی؟ گفت: گریه نکنم با آنکه شما را به این حال می بینم؟ فرمود: چنین مکن، همانا مؤمن چنان است که هرچه عارض او شود خیر او است و اگر بریده شود اعضای او برای او خیر است و اگر مالک شود مشرق و مغرب را برای او خیر است. (102)

و روایت کرده شیخ طوسی از (سالمه) کنیز حضرت صادق علیه السلام که گفت: بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در وقت احتضار که حال اغماً پیدا کرد، چون به حال خود آمد فرمود: بدهید به حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که (افطس) باشد هفتاد اشرفی (103) و بدهید به فلان و فلان، فلان مقدار، من گفتم: عطا می کنی به مردی که حمله کرد بر تو با کارد و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: می خواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرده ایشان را به صله کردن رحم و در وصف ایشان فرموده:

(وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ).

(104)

سپس فرمود: ای سالمه! به درستی که حق تعالی خلق کرد بهشت را و خوشبو گرانید آن را و بوی آن تا دو هزار سال می رسد و نمی شنود بوی آن را عاق والدین و قطع کننده رحم. (105)

شیخ کلینی از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده بود و در برد یممنی که به چهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز می بود به چهارصد دینار می ارزید. (106) ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ برافروزد در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود. (107)

و روایت کرده است شیخ صدوق از ابوبصیر گفت: مشرف شدم خدمت امّ حمیده امّ ولد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای تعزیت حضرت صادق علیه السلام پس آن مخدره گریست و من نیز به جهت گریه او گریستم، پس از آن فرمود: ای ابومحمّد! اگر می دیدی حضرت صادق علیه السلام را در وقت موت همانا امر عجیبی مشاهده می کردی، چشمهای خود را گشود و گفت: جمع کنید به نزد من هر کسی که مابین من و او قرابت و خویشی است پس ما نگذاشتیم احدی را از خویشان او مگر آنکه به نزد او آویم؛ پس آن جناب نظری افکند به سوی ایشان و فرمود: (انَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخْفًا بِالصَّلَاةِ)؛ همانا شفاعت ما نخواهد رسید به کسی که استخفاف کند به نماز (108)، یعنی نماز را خوار و سبک شمرد و اعتنا و اهتمام به آن نداشته باشد.

و روایت شده از عیسی بن داب که چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السلام را روی سریری نهادند و حمل کردند به سوی بقیع برای دفن، ابوهریره

عجلی که از شعرای مجاهرین اهل بیت شمرده می گشت این اشعار بگفت:

أَقُولُ وَقَدْ رَاحُوا بِهِ يَحْمِلُونَهُ عَلِي كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَعَاتِقِ
 أَتَدْرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى ثَبِيرًا ثَوِي مِنْ رَأْسِ عَلِيَّ شَاهِقِ
 غَدَاةَ حَتَّى الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ تُرَابًا وَأَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ

(109)

منتهی الامال ج 2 مسعودی گفته که دفن کردند آن حضرت را در بقیع نزد پدر و جدش و سن آن حضرت شصت و پنج سال بود. (110) و گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و در قبور ایشان در آن موضع از بقیع سنگ مرمری است که بر آن نوشته اند:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ مُبِيدِ الْأُمَمِ وَ مُحْيِي الرِّمَمِ هَذَا قَبْرُ فَاطِمَةَ
 بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ قَبْرِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ
 عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ
 اللَّهُ عَنْهُمْ، انْتَهَى وَ أَقُولُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) و روایت شده که شخصی
 ابوجعفر نام وافد اهل خراسان بود و جماعتی از اهل خراسان نزد او جمع شدند
 و از او درخواست کردند که اموالی و متاعی بود که باید به حضرت صادق علیه السلام
 برسد آنها را با خود حمل کند و برای آن حضرت ببرد با مسائلی که بعضی
 استفتا بود و پاره ای در مشاوره. ابوجعفر آن اموال و سؤالات را با خود حمل
 کرده و حرکت کرد چون وارد کوفه گشت منزل کرد و به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام رفت، دید در ناحیه قبر، شیخی نشسته و جماعتی دور او حلقه زده
 اند. همین که از زیارت خود فارغ شد به قصد ایشان رفت دید که ایشان فقهاً

شیعه می باشند و از آن شیخ استماع فقه می کنند از آن جماعت پرسید که این شیخ کیست؟ گفتند: ابوحمزه ثمالی است. گفت من نزد آنها نشستم.

مؤلف گوید: که قبر امیرالمؤمنین علیه السلام از زمان وفاتش تا زمان حضرت صادق علیه السلام پنهان و مخفی بود و کسی مطلع بر آن نبود جز اولاد و اهل بیت آن حضرت و حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر علیه السلام مکرر به زیارتش می رفتند و بسیار بود که با آنها صاحب روحی نبود مگر شتر ایشان و لکن در زمان حضرت صادق علیه السلام شیعیان قبر آن حضرت را شناختند و به زیارتش مشرف می گشتند و سببش آن بود که حضرت صادق علیه السلام در ایامی که در حیره بود مکرر به زیارت آن قبر شریف می رفت و غالباً بعضی از مخصوصان اصحاب خود را همراه می برد و مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام را به ایشان می نمود و این بود تا ایام هارون رشید که یک باره قبر مبارک ظاهر شد و مزار قاصی و دانی گشت. و اما ابوحمزه ثمالی، پس او در خدمت امام زین العابدین علیه السلام به زیارت آن قبر شریف مشرف گشته بود چنانچه در فصل هشتم بیاید ذکرش.

بالجمله؛ آن مرد خراسانی می گوید در این بین که ما نشستیم بودیم مردی اعرابی وارد شد و گفت: (جِئْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَقَدْ مَاتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ علیه السلام)؛ یعنی من از مدینه می آیم و جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرد! ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد و دو دست خود را بر زمین زد، آن وقت سؤال کرد از آن اعرابی که آیا شنیدی که کی را وصی خویش کرد؟ گفت: وصی خود را قرار داد، پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی علیه السلام، و منصور خلیفه را، ابوحمزه گفت: حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم! (دَلَّ عَلَي الصَّغِيرِ وَبَيْنَ عَلَي الْكَبِيرِ وَ سَتَرَ الْأَمْرَ الْعَظِيمِ)، پس ابوحمزه رفت نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و مشغول نماز شد ما نیز مشغول به نماز شدیم، پس من رفتم نزد او و

گفتم: تفسیر کن برای من این چند کلمه که گفتمی. پس ابو حمزه تفسیر کرد کلام خود را به چیزی که حاصلش این است که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را به قتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست؛ زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد می باید که او امام باشد. و عبدالله در بدن فیل پا بود و دینش ناقص بود و جاهل بود به احکام شریعت، اگر او علتی نمی داشت به او اکتفا می کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی علیه السلام است و ذکر آنها برای مصلحت است. (111)

شیخ کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابویوب جوزی که گفت: شبی ابو جعفر دوانیقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و می خواند، چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت: این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است؛ سپس سه نوبت گفت (أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) و گفت مثل جعفر کجا به هم می رسد، پس گفت: بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصیت کرده است او را بطلب و گردن بزن. بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را. چون نامه را منصور خواند گفت: اینها را نمی توان کشت! (112)

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که حضرت به علم امامت می دانست که منصور چنین اراده خواهد کرد آن جماعت را حسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود، اول نامه او را نوشته بود و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود به

وصیت، و از این وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است چنانچه از روایت ابو حمزه که گذشت معلوم گشت. (113)

فصل هفتم: در ذکر اولاد و احفاد امام جعفر صادق علیه السلام

شیخ مفید رحمه الله فرموده حضرت صادق علیه السلام را ده تن اولاد بود: اسماعیل و عبدالله و امّ فروه مادر این سه نفر فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و دیگر موسی علیه السلام و اسحاق و محمد که مادر ایشان امّ ولده بوده و عباس و علی و اسماً و فاطمه که هر یک از ام ولدی بوده اند و اسماعیل از همه برادران بزرگتر بوده و حضرت صادق علیه السلام او را بسیار دوست می داشت و شفقت و مهربانی بر او بسیار می نمود. و گروهی از شیعه را گمان آن بود که اسماعیل قائم به امر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام به سبب آنکه بزرگتر اولاد آن جناب بود و محبت و اکرام پدر بر او بیشتر بود، لکن در حیات حضرت صادق علیه السلام در قریه عریض از دنیا رفت و مردمان جنازه او را به سر دوش تا مدینه آوردند و در بقیع مدفون گشت. و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام بر مرگ اسماعیل جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش بر او عظیم گشت و بدون کفش و ردا مقدم سریر او می رفت و چند دفعه امر فرمود سریر او را بر زمین نهاد و نزدیک جنازه می آمد و صورت او را باز می کرد و بر او نظر می نمود و مراد آن حضرت از این کار آن بود تا امر وفات اسماعیل بر همه مردم مکشوف شود و دفع شبهه شود از کسانی که معتقد به حیات اسماعیل و خلافت او بعد از پدر می باشند. (114)

مؤلف گوید: که احادیث به این مضمون بسیار است و شیخ صدوق روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام به سعید بن عبدالله اعرج فرمود که چون اسماعیل وفات یافت گفتم جامه ای را که روی او کشیده بودند بردارند، چون صورت او را مکشوف کردند جبهه و زنج و گلوی او را بوسیدم پس گفتم او را

بیوشانند، باز گفتم که جامه را از روی او برداشتند دیگر باره جبین و زرخ و گلوی او را بوسه دادم پس گفتم او را بیوشانیدند و غسل دادند چون از کار غسل او فارغ شدند نزدیک او رفتم دیدم که او را در کفن پیچیده اند گفتم صورت او را از کفن بیرون کردند باز جبین و زرخ و گلوی او را بوسیدم و او را تعویذ کردم پس گفتم او را در کفن کنند. راوی گفت پرسیدم به چه چیز او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن. (115)

و روایت شده که به حاشیه کفنش نوشت: (اسماعیل یَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.) و خواند یکی از شیعیان خود را و درهمی چند به او داد و امر کرد که حج کند با آن از جانب پسرش اسماعیل و فرمود که هرگاه تو حج بگزاری از جانب او نه سهم ثواب مال تو است و یک سهم مال اسماعیل.

سید ضامن بن شدقم در (تحفة الا زهار) گفته که وفات کرد اسماعیل در سنه صد و چهل و دو؛ و در سنه پانصد و چهل و شش حسین بن ابی الہیجاء وزیر عبیدلی به مدینه رسید پس بنا کرد بر مشهدش قبه ای. (116) و ذکر کرده ابن شیبہ که این محل خانه زید شهید پسر امام زین العابدین علیه السلام بوده.

و بالجمله؛ شیخ مفید فرموده: چون اسماعیل از دنیا رفت کسانی را که اعتقاد بر خلافت او بود بعد از پدر از این اعتقاد منصرف شدند مگر نادری از مردمان اباعد که از خواص روات نبودند به همان اعتقاد ماندند و قائل به حیات اسماعیل گشتند و چون حضرت امام صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمود جمله ای از مردم قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدند و مابقی هم دو فرقه شدند فرقه ای گفتند اسماعیل امام بوده و امامت بعد از او منتقل به محمد بن اسماعیل شده است. و فرقه دیگر گفتند که اسماعیل زنده است و ایشان مردمانی

قلیل هستند که گمانشان این است که امامت بعد از اسماعیل در اولاد و احفاد او است تا آخر زمان. (117)

مؤلف گوید: سلاطین فاطمیه که در دیار مغرب سلطنت داشتند از اولاد اسماعیل اند. اول ایشان عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام ملقب به المهدی بالله، اول کسی است که از آل اسماعیل در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند در زمان دولت بنی عباس و مدت دو بیست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند و اول سلطنت ایشان در زمان معتمد و معتضد بوده که اوایل غیبت صغری باشد و عدد ایشان چهارده است و ایشان را اسماعیلیه و عبیدی می گفتند. قاضی نورالله گفته که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساختند. (118)

فقیر گوید: که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود اشاره به عبیدالله مذکور کرده در آنجا که فرموده:

(ثُمَّ يَطْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرَوَانَ الْعَضُّ الْبِضُّ، ذُو النَّسَبِ الْمَخْضِ، الْمُتَنَجِّبُ مِنْ سُلَالَةِ ذِي الْبَدَأِ، الْمُسَجِّي بِالرِّدَاءِ). (119)

(قیروان) شهری است به مغرب و همان جایی است که عبیدالله مهدی در حدود آن قلعه ای بنا کرد و آن را به (مهدیه) موسوم ساخته و مراد از (ذی البدأ) و (مسجی بردأ) اسماعیل بن جعفر علیه السلام است.

(قال ابن أبي الحديد: وكان عبیدالله المهدي أبيض مترفا مشرباً بحمرة رخص البدن، تاراً الأطراف، و ذوالبدأ اسماعیل بن جعفر بن محمد علیه السلام و هو المسجی بالردأ؛ لأن أباه أبا عبد الله جعفرًا علیه السلام سجاه بردائه لما مات و أدخل إليه وجوه الشيعة يشاهدونه ليعلموا موته و تزول عنهم الشبهة في أمره انتهى.) (120)

و اما عبدالله بن جعفر پس او بعد از اسماعیل بزرگتر بود از سایر برادران خویش و او را نزد پدر چندان مکانت و منزلتی نبود و در اعتقاد متهم بر مخالفت با پدر بوده و گفته شده که با (حشویه) خلطه و آمیزش داشت و میل به مذهب مرجئه داشت و بعد از فوت پدر ادعای امامت نمود و حجتش بر امامت کبر سن بود. به این سبب جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام او را متابعت کردند و چون او را امتحان کردند دست از او کشیدند و به امامت برادرش موسی علیه السلام رجوع کردند از بسیاری براهین و دلالات باهرات که از حضرت مشاهده کردند، بلی قلبی از مردم به همان اعتقاد ماندند و امامت عبدالله را اختیار کردند و ایشان را (فطحیه) گویند، و این لقب از آن یافتند که به امامت عبدالله قائل شدند؛ چه آنکه عبدالله اَفطح الرَّجُل بود، یعنی فیل پا، و بعضی گفته اند که ایشان را فطحیه گفتند به سبب آنکه داعی ایشان بر امامت عبدالله مردی بوده که او را عبدالله بن فطیح می گفتند. (121)

قطب راوندی روایت کرده از مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام وفات کرد عبدالله اَفطح پسر آن حضرت ادعای امامت کرد. حضرت امام موسی علیه السلام امر فرمود هیزم بسیاری آوردند و در وسط خانه ریختند، آنگاه فرستاد به نزد عبدالله و او را بطلبید. عبدالله به منزل آن حضرت آمد و در آن وقت در خدمت حضرت جماعتی از وجوه امامیه بودند همین که عبدالله نشست، حضرت امر فرمود که آتش در آن هیزمها افکندند هیزمها شروع کرد به سوختن و مردم نمی دانستند سبب آن را تا آنکه هیزمها تمامی آتش شد. پس برخاست موسی بن جعفر علیه السلام با جامه های خود در میان آتش نشست و رو کرد به مردم حدیث گفتن تا یک ساعت، سپس برخاست و جامه خود را تکانید و آمد به مجلس خود! آنگاه فرمود به برادرش عبدالله: اگر چنانچه تو امام می باشی بعد از

پدرت بنشین در میان آتش! آن جماعت گفتند: دیدیم عبدالله رنگش تغییر کرد و برخاست در حالی که ردایش بر زمین کشیده می شد و از خانه حضرت بیرون رفت. و عبدالله بعد از پدر بزرگوارش مدت هفتاد روز زنده بود و وفات کرد. (122)

و روایت شده که امام جعفر صادق علیه السلام به امام موسی علیه السلام فرمود: ای پسر جان! به درستی که برادر تو می نشیند به جای من و ادعا می کند امامت را بعد از من، منازعه مکن با او به کلمه ای؛ زیرا که او اول کسی است از اهل بیت من که به من ملحق می شود. (123)

مؤلف گوید: که سید ضامن بن شدقم مدنی در (تحفة الا زهار) گفته که عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام وفات کرد در بلده بسطام و قبرش معروف است در آنجا مقابل قبر علی بن عیسی بن آدم بسطامی. (124) فقیر گوید: آنچه برای من نقل شده آن است که قبری که در بسطام است مقابل قبر ابویزید بسطامی، قبر محمد پسر عبدالله مذکور است نه قبر پدرش والله العالم.

و اسحاق بن جعفر مردی بود از اهل فضل و صلاح و روع و اجتهاد. و روایت کرده اند مردم از او حدیث و آثار، و ابن کاسب هرگاه از او حدیثی نقل می کرد، می گفت: حدیث کرد مرا ثقه رضی اسحاق بن جعفر علیه السلام، و اسحاق قائل بود به امامت برادرش موسی بن جعفر علیه السلام. و روایت کرده از پدرش نصّ بر امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر را، و صاحب (عمدة الطالب) گفته که او اشبه مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سلم و مادر او مادر امام موسی علیه السلام بود، و اسحاق محدثی جلیل بود و طایفه ای از شیعه ادعا کردند در او امامت را و اعقاب او را از محمد و حسین و حسن است. (125)

مؤلف گوید: به اسحاق بن جعفر منتهی می شود نسب بنی زهره که خانواده جلیلی بودند در حلب و از جمله ایشان است ابوالمکارم حمزة بن علی بن زهره حلبی عالم فاضل جلیل صاحب تصنیفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو که از جمله (غنیة النزوع الی علمی الاصول و الفروع) است و او و پدر و جدش و برادرش عبدالله بن علی و برادرزاده اش محمد بن عبدالله از اکابر فقهاء امامیه اند. و بنوزهره که آیه الله علامه حلی اجازه کبیره معروفه را برای ایشان نوشته، سید جلیل حسیب صاحب نفس قدسیه و ریاست انسیه، افضل اهل عصر خود علماً الدین ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسین بن ابی المحاسن زهره و فرزند معظمش شرف الدین ابوعبدالله حسین بن علی و برادرش سید معظم ممد بدر الدین ابوعبدالله محمد بن ابراهیم و دو پسرش ابوطالب احمد بن محمد و عزالدین حسن بن محمد می باشند که علامه ایشان را تجلیل تمام نموده و تمامی را اجازه داده و صورت آن اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است، و سعید شریف تاج الدین بن محمد بن حمزة بن زهره در کتاب (غایة الاختصار فی اخبار البیوتات العلویة المحفوظة من الغبار) در ذکر بیت اسحاقیین گفته: حمد خدا را که ما را از بیت زهره قرار داد که نقباً حلب می باشند. جد ایشان زهره بن ابی المواهب علی نقیب حلب ابن محمد نقیب حلب ابن ابی سالم محمد مرتضی مدنی است که از مدینه منتقل شده به حلب ابن احمد مدنی که مقیم به حران بوده ابن امیر شمس الدین محمد مدنی ابن الامیر الموقر الحسین بن اسحاق المؤمن ابن الامام جعفر صادق علیه السلام است و گفته که بیت زهره در حلب و در دیار حلب اشهرند از هر مشهوری، و از ایشان است شریف ابوالمکارم حمزة بن علی بن زهره سید جلیل کبیر القدر عظیم الشأن عالم کامل فاضل مدرس مصنف مجتهد که عین اعیان سادات و نقباً حلب، صاحب

تصنیفات حسنه و اقوال مشهوره است و از برای او کتبی است، قدّس الله روحه و نورّ ضریحه، قبرش در حلب پایین جبل جوشن نزد مشهد سقط حسین علیه السلام است و قبرش معروف است و نوشته شده بر آن اسم و نسب او تا امام صادق علیه السلام و تاریخ موت او نیز، انتهى. (126)

مؤلف گوید: که تاریخ موت او سنه پانصد و هشتاد و پنج است و تاریخ ولادتش ماه رمضان سنه پانصد و یازده، و قصه مشهد سقط در جبل جوشن گذشت در مجلد اول در سیر اهل بیت امام حسین علیه السلام از کوفه به شام.

بدان که زوجه اسحاق بن جعفر، علیا مخدره نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که به جلالت شأن معروف است، در سنه دویست و هشت در مصر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت، و مصریین را اعتقاد تمامی است به او و معروف است که دعا در نزد قبر او مستجاب می شود و شافعی از او اخذ حدیث کرده. (127)

سید مؤ من شبلنجی در (نورالابصار) و شیخ محمد صبان در (اسعاف الراغبین) نقل کرده اند که سیده نفیسه متولد شد به مکه در سنه صد و چهل و پنج و نشو و نما کرد در مدینه به عبادت و زهد. روزها روزه می داشت و شبها به عبادت قیام می نمود و صاحب مال بود و احسان می کرد به زمین گیران و مریضان و عموم مردم و سی مرتبه به حج مشرف شد که اکثرش پیاده بود. (128)

از زینت دختر یحیی برادر نفیسه نقل شده که من خدمت کردم عمه ام نفیسه را چهل سال پس ندیدم او را که شب بخوابد و روزها افطار بنماید، و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود، گفتم به وی که با خودت مدارا نمی کنی؟ گفت: چگونه رفیق و مدارا کنم با نفسم و حال آنکه در جلو، عقبات دارم که قطع آنها نمی کنند مگر فائزون، و جناب نفیسه از شوهرش اسحاق دو فرزند آورد: قاسم

و ام کلثوم و از آنها عقبی نشد. وقتی با شوهرش به زیارت حضرت ابراهیم خلیل عليه السلام مشرف شد و در مراجعت، به مصر تشریف آورد و در خانه ای منزل فرمود، و اهل مصر را در حق آن مخدره عقیدت زیاد شد و از او خواهش توقف نمودند و به قصد زیارت او مشرف می شدند و از او برکات می دیدند و در مصر تا در آنجا وفات کرد. (129)

و نقل کرده که آن مخدره قبری برای خود به دست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل می شده و نماز می خوانده و قرآن تلاوت می کرده تا آنکه شش هزار ختم قرآن در آن قبر نموده! و در ماه رمضان سنه دویست و هشت وفات کرد و در وقت احتضار روزه بود او را امر به افطار نمودند، فرمود: واعجباً! سی سال است تا به حال که از خداوند تعالی مسئلت می کنم که با حالت روزه از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم! پس شروع کرد به خواندن سوره انعام و چون رسید به آیه مبارکه **(لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ)**. (130) وفات کرد، و چون وفات کرد مردم اجتماع کردند از قری و بلدان و روشن کردند شمع های بسیار در آن شب و شنیده می شد گریه از هر خانه که در مصر بود و بزرگ شد غصه و حزن بر اهل مصر و نماز گذاشتند بر آن مخدره به جمعیتی که مثل آن دیده نشده بود به طوری که پر کرد فلوات و قیعان را پس دفن شد در همان قبری که حفر کرده بود به دست خود در خانه خودش به درب السبّاع در مراغه.

و نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحاق مؤتمن خواست کنته او را به مدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای تبرک و تیمن و مالی بسیاری هم بذل کردند. اسحاق راضی نشد تا آنکه در خواب دید رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را که فرمود:

معاوضه مکن با اهل مصر در باب نفیسه! همانا رحمت نازل می شود برایشان به برکت او و کراماتی از آن مخدره نقل کرده بلکه کتابی در مآثر او نوشته شده موسم به (مآثر النفیسه).

و محمد بن جعفر را (دیباچه) می گفتند به جهت حسن و جمال و بهأ و کمال او؛ و مردی سخی و شجاع بود و با رأی زیدیه در خروج به شمشیر موافقت داشت، و در ایام مأمون سنه صد و نود و نه در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤمنین کردند و او مردی قوی القلب و عابد بود و پیوسته یک روز روزه می داشت و یک روز افطار می نمود، و هرگاه از منزل بیرون می شد بر نمی گشت مگر آنکه جامه خود را کنده بود و برهنه ای را با آن پوشانیده بود و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می کشت. پس به جانب مکه رفت و با جماعتی از طالبیین که از جمله ایشان بودند حسین بن حسن افطس و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن مثنی و محمد بن حسن معروف به (سلیق) و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن حسین بن زید و علی بن جعفر بن محمد با هارون بن مسیب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هارون کشته گشت. آنگاه دست از جنگ برداشتند و هارون بن مسیب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را به رسالت به نزد محمد بن جعفر فرستاد و او را به طریق سلم و صلح طلبید، محمد بن جعفر از صلح ابا کرد آماده حرب شد، این وقت هارون لشکری فرستاد تا محمد را با طلبیین در آن کوهی که منزل داشتند محاصره کردند و تا سه روز مدت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت، اصحاب محمد بن جعفر دست از او برداشتند و متفرق شدند، لاجرم محمد ردا و نعلین پوشیده به خیمه هارون بن

مسیب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست هارون او را امان داد. و به روایت دیگر به جای هارون، (عیسی جلودی) ذکر شده.

بالجمله؛ طالبین را در قید کردند و در محملهای بدون وطأ نشانیدند و به خراسان فرستادند و چون به خراسان ورود کردند مأمون، محمد بن جعفر را اکرام کرده و جایزه داد و با مأمون بود تا هنگامی که در خراسان وفات یافت. مأمون به تشییع جنازه او بیرون شد و جنازه او را حمل داده تا به نزدیک قبر رسانید و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید پس از قبر بیرون آمد و تأمل کرد تا او را دفن نمودند؛ بعضی گفتند: ای امیر! شما امروز در تعب افتادید خوب است سوار شوید و به منزل تشریف برید، گفت: این رحم من است که الحال دویمست سال است که قطع شده است پس قرضهای محمد را که قریب به سی هزار دینار بود ادا کرد. (131)

و از (تاریخ قم) نقل است که محمد دیباج در جرجان وفات یافت در وقتی که مأمون به عراق متوجه شده بود در سنه دویمست و سه و مأمون بر او نماز گزارد و به جرجان او را دفن کرد و عبیدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر علویه، مأمون را بدین سبب شکر کردند. و به من رسیده است که صاحب الجلیل کافی الکفاه ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنه سیصد و هفتاد و چهار اربع و سبعین و ثلاثمائه انتهى.

شیخ صدوق روایت کرده از حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از جدش علی بن حسن بن زید بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: حدیث کرد عبدالله بن محمد بن جعفر از پدرش از جدش امام جعفر صادق علیه السلام که امام محمدباقر علیه السلام جمع کرد اولاد خود را و در میان ایشان بود عموی ایشان

زید بن علی علیه السلام، آنگاه بیرون آورد برای ایشان کتابی به خط امیرالمؤمنین علیه السلام و املاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، که نوشته بود در آن حدیث لوح آسمانی (هذا کتاب من الله العزیز العلیم) تا آخر، که در آن تصریح شده به اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و در آخر روایت است که حضرت عبدالعظیم فرمود: عجب و تمام از محمد بن جعفر و خروج او است با آنکه شنیده حدیث لوح از پدرش و خودش حکایت کرده آن را.

و بدان که از اعقاب محمد بن جعفر است، سید شریف اسماعیل بن حسین بن محمد بن حسین بن احمد بن محمد بن عزیز بن الحسین بن محمد الاطروش بن علی بن الحسین بن علی بن محمد دیباج ابن الامام جعفر صادق علیه السلام، ابوطالب مروزی علوی نسابه اول کسی که از اجداد او منتقل شده از مور به قم، احمد بن محمد بن عزیز است و از برای او است از مصنفات (حظیرة القدس) حدود شصت مجلد و غیر آن از مصنفات دیگر که همگی در انساب بوده، یاقوت حموی در سنه ششصد و چهارده در مرو او را ملاقات کرده، و از (معجم الا دباً) نقل شده که ترجمه او را مفضل در آن ایراد کرده و عباس بن جعفر مردی جلیل و فاضل نبیل بوده.

ذکر علی بن جعفر و ابوالحسن و احمد بن قاسم که یکی از احفاد او است و در قم مدفون است

بدان که علی بن جعفر علیه السلام سیدی جلیل القدر، عظیم الشان، شدید الورع عالم کبیر، راوی حدیث، کثیر الفضل بوده و تا حضرت جواد علیه السلام بلکه به قول صاحب (عمدة الطالب) تا حضرت هادی علیه السلام را درک کرده و در ایام آن حضرت وفات کرده و پیوست ملازمت برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را اختیار کرده بود و از آن جناب معالم دین اخذ می نمود و از برکات او است (مسائل

علی بن جعفر که در دست است و علامه مجلسی رحمه الله آن را در مجلد چهارم (بحار) [چاپ قدیم] نقل فرموده. (132)

و بالجمله؛ جلالت شأن آن بزرگوار زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و تمامی علمای رجال او را ستایش بلیغ نموده اند.

و شیخ کشی روایت کرده که وقتی طبیب خواست حضرت امام محمد جواد علیه السلام را فصد کند چون بیشتر را نزدیک حضرت آورد که رگ را قطع کند علی بن جعفر نزدیک آمد و گفت: ای آقای من! ابتدا مرا فصد کند چون حدت بیشتر در من اثر کند و جناب شما را متالم نگرداند و چون آن حضرت برخاست برود علی بن جعفر برخاست و کفشهای آن حضرت را جفت کرد و در پیش پای آن حضرت نهاد و حال آنکه علی بن جعفر در آن وقت پیرمرد محترمی بوده و حضرت جواد علیه السلام تازه جوان بوده! (133)

و شیخ کلینی روایت کرده از محمد بن حسن عمار که من ده سال در مدینه خدمت علی بن جعفر بودم و از او اخذ می کردم احادیثی که از برادرش حضرت ابوالحسن علیه السلام شنیده بود و می نوشتم آنها را، وقتی در خدمت او بودم که حضرت جواد علیه السلام داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد. علی بن جعفر چون نظرش بر آن حضرت افتاد بی اختیار از جای برخاست و بی کفش و ردأ خدمت آن حضرت دوید و دست او را بوسید و او را تعظیم و تکریم کرد، حضرت جواد علیه السلام فرمود: ای عمو! بنشین خدا تو را رحمت کند، عرض کرد: ای سید و آقای من! چگونه بنشینم و حال آنکه تو ایستاده ای، پس چون علی بن جعفر از خدمت آن حضرت مرخص شد و آمد در مجلس خود نشست اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند تو این نحو با او رفتار می کنی و حال آنکه عموی پدر او می باشی؟! فرمود: سکوت کنید! پس دست برد و محاسن

خود را گرفت و گفت: هرگاه حق تعالی مرا با این ریش اهلیت نداد از برای امامت و این جوان را اهلیت داد و امامت را به او تفویض نمود آیا من انکار کنم فضل او را، پناه می برم به خدا از آنچه شما می گوئید که احترام او را ندارم بلکه من بنده او می باشم!

مؤلف گوید: که از ملاحظه این دو حدیث معلوم می شود که این بزرگوار چه اندازه معرفت به امام زمان خود داشته و کفاهُ ذلکَ فضلاً و شرفاً. قبر این بزرگوار مشتبه است، آیا در قم است یا در عریض که یک فرسخی مدینه است که ملک آن جناب و محل سکناى او و ذریه اش بوده، اختلاف است؛ و ما در (هدیة الزائرین) آنچه متعلق به این مقام است ذکر کردیم به آنجا رجوع شود. (134)

صاحب (روضه الشهداء) گفته: اما علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالم بزرگ بوده، در کودکی از پدر بازمانده و از برادر خود امام موسی علیه السلام علم آموخته و نسبت او به عریض است و آن دهی است به چهل میل از مدینه دور و اولاد او بسیارند و ایشان را (عریضیون) گویند، و او را عقب از چهار پسر است: محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر. اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر او است و حال این عقب پوشیده است، انتهى. (135) و احتمال می رود قبری که در قم است قبر همین علی باشد.

و اما قول او که علی را عقب از چهار پسر است خلاف آن چیزی است که نقل شده؛ زیرا عالم فاضل جلیل سید مجدالدین عریضی استاد شیخ ابوالقاسم محقق حلّی نسبش به عیسی بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام منتهی می شود، بدین طریق السید مجدالدین علی بن حسن بن ابراهیم بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن عیسی بن محمد بن علی العریضی صاحب المسائل

عن اخيه الكاظم عليه السلام ابن الامام جعفر صادق عليه السلام، و حسن بن علي بن جعفر حميري است و بر او اعتماد کرده در طريق خود به مسائل علي بن جعفر روايت مي کند از جدش علي بن جعفر.

و بدان که در بعضی از کتب انساب است که فاطمه کبری بنت محمد بن عبدالله الباهرين الامام زين العابدين عليه السلام زوجه علي عريضي است. و بدان نیز آنکه در قم یکی از احفاد علي بن جعفر رضی الله عنه که به شرافت و جلالت معروف است مدفون است و نام شريف او احمد بن قاسم بن احمد بن علي بن جعفر الصادق عليه السلام است و قبرش مزار عامه مردم است و واقع است در قبرستان نزديک به دروازه قلعه در بقعه قديمه که از زمان بنای آن تا به حال هفتصد سال است. و خواهرش (136) فاطمه نیز ظاهراً در آنجا به خاک رفته و احمد بن قاسم مذکور جليل القدر است.

و در (تاريخ قم ع) است که چنين رسیده است که احمد بن قاسم زمين گير و عنين بوده و آبله در چشمش پيدا شده و بدان سبب هر دو چشمش تباه گشت و چون وفات يافت به مقبره قديمه مالون دفن گرديد و تربت او را زیارت می کردند و بر سر تربت او سايبانی بوده. و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنه دويست و نود و پنج به قم رسيدند آن سايبان را از سر قبر او کشيدند و مدتی زیارت او نمی کردند تا آنگاه که بعضی از صلحای قم به خواب دید در سنه سيصد و هفتاد و یک که ساکن در اين تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن او ثواب و اجر بسيار است، پس ديگر باره بنای قبر او را از چوب مجدد گردانيدند و مردم زیارت کردن او را از سر گرفتند و جمعی از ثقات گفته اند که جمعی که صاحب علت (مرضی) کهنه بوده اند و یا در عضوی از اعضای

ایشان زحمتی و علتی واقع شده بر سر قبر او می رفتند و طلب شفا می نمودند
و به برکت روح شریف او، از آن علت شفا می یافتند. (137)

فصل هشتم: در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است

اول ابان بن تغلب (138) است

از آل بکرین وائل و از اهل کوفه است و ثقه و جلیل القدر است. در (مجالس المؤمنین) است که (ابان) قاری و عالم به وجوه قرائت و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قرأ، مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بوده، (139) و در (کتاب ابن داود) مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند (تفسیر غریب القرآن) و (کتاب فضایل) و (کتاب احوال صفین) و مانند آن. (140) و در (کتاب خلاصه) مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل القدر و عظیم المنزلة. به خدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر و امام جعفر صادق علیه السلام رسیده و به التفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمدباقر علیه السلام به او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که دوست می دارم در میان شیعه من مانند تو را ببینند. (141) و روایتی دیگر آن است که مناظره کن با اهل مدینه که دوست می دارم مانند تو کسی از روات و رجال من باشد. ابان در حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و چون خبر فوت او به آن حضرت رسید رحمت بر او فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا به درد آورد، و وفات او در سنه یک صد و چهل و یک بود (142) و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را از وفات او خبر داده بود. (143)

شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه ابان به مدینه می رفت خلائق به جهت استماع حدیث و استفاده مسایل به او هجوم می کردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او آن را خالی می گذاشتند دیگر جایی خالی نمی ماند. و همچنین

روایت نموده از عبدالرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد از او پرسید که ای ابوسعید! مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر ﷺ با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ متابعت نمودند؟ ابان گفت: گویا می خواهی فضل و بزرگی علی ﷺ را به آنها بشناسی که متابعت امیرالمؤمنین ﷺ نمودند از اصحاب پیغمبر ﷺ؟! آن مرد گفت: مقصود من همین است! پس ابان گفت: واللّه که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الاّ به متابعت از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ . (144)

دوم اسحاق بن عمار صیرفی کوفی از اصحاب حضرت صادق ﷺ و موسی بن جعفر ﷺ است

علماً رجال در حق او گفته اند که او شیخ اصحاب ما است و ثقه است، و او و برادران او یونس و یوسف و قیس و اسماعیل بیت بزرگی از شیعه می باشند، و پسران برادرش علی و بشیر پسران اسماعیل از وجوه اهل حدیث می باشند و روایت است که حضرت صادق ﷺ هرگاه اسحاق و اسماعیل پسران عمار را می دید می فرمود: (وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا لِأَقْوَامٍ؛ یعنی حق تعالی گاهی دنیا و آخرت را برای بعضی جمع می فرماید. (145)

و روایت است از عمار بن حیّان که گفت: خبر دادم به حضرت صادق ﷺ از برّ و نیکی کردن اسماعیل پسر من به من، فرمود: من او را دوست می داشتم و الحال زیاد شد محبت من به او. و بالجمله؛ علما، اسحاق بن عمار را فطحی می دانستند به جهت تصریح شیخ در (فهرست) و از این جهت حدیث را از جهت او موثق می شمردند تا نوبت به شیخ بهائی رسید، ایشان اسحاق بن عمار را دو نفر گرفتند یکی را امامی گفتند و اسحاق بن عمار بن موسی را فطحی گرفتند و لهذا در سند باید رجوع به تمیز کنند تا معلوم شود که کدام یک می

باشند، و عمل علما بر همین بود تا زمان علامه طباطبائی بحرالعلوم رحمه الله، این بزرگوار قرائنی به دست آورد که اسحاق به عمار یک نفر بیشتر نیست و آن هم ثقه و امامی مذهب است، و شیخ ما علامه محدث نوری رضی الله عنه نیز همین را اختیار کرده در خاتمه (مستدرک الوسائل) (146) والله العالم.

سوم برید بن معاویة المعجلی مکنی به ابوالقاسم

از وجوه فقهای اصحاب و ثقه و جلیل القدر و از حواریین حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام می باشد و از برای او مکانت و محل عظیم است نزد ائمه علیهم السلام و از اصحاب اجماع است. حضرت صادق علیه السلام فرمود: اوتاد زمین و اعلام دین چهار نفرند: محمد بن مسلم و برید بن معاویة و لیث بن البختری المرادی و زرارة بن اعین؛ و هم در حدیثی در حقی ایشان فرموده:

(هُؤُلَاءِ الْقَوَّامُونَ بِالْقِسْطِ، هُؤُلَاءِ الْقَوَّامُونَ بِالصِّدْقِ، وَ هُؤُلَاءِ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.) (147)

و هم فرموده بشارت دهید محبتین را به بهشت و این چهار را اسم برده سپس فرموده این چهار کس نجباًند، امنأ الهی اند در حلال و حرام خدا، اگر ایشان نبودند منقطع می شد آثار نبوت و مندرس می گشت. (148) وفاتش در سنه صد و پنجاه واقع شد رحمه الله، و پسرش قاسم بن برید نیز ثقه و از روایت اصحاب حضرت صادق علیه السلام است. (149)

چهارم ابوحمزة ثمالی نام شریفش ثابت بن دینار است

ثقه و جلیل القدر و از زهاد و مشایخ کوفه است. از فضل بن شاذان روایت است که گفت شنیدم از ثقه ای که گفت شنیدم از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: ابوحمزه ثمالی در زمان خود مانند سلمان فارسی بود در زمان خود و این به آن

جهت است که خدمت کرده به چهار نفر از ما: علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و مقداری از زمان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام. (150)

و روایت شده که وقتی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابوحمزه را طلبید چون وارد شد حضرت به او فرمود: (انی لاستریح اذا رایتک)؛ من استراحت و آسایش می یابم وقتی که تو را می بینم. (151) و روایت شده که ابوحمزه دخترکی داشت بر زمین افتاد و دستش شکست، نشان شکسته بند داد، گفت: استخوانش شکسته باید او را جبیره کرد، ابوحمزه به حال آن دختر رقت کرد و گریست و دعا کرد، شکسته بند خواست که دست او را به جبیره بندد دید آثاری از شکستگی ندارد، به دست دیگرش نظر کرد دید آن هم عیبی ندارد! گفت: این دختر عیبی ندارد! (152) وفات او در سنه صد و پنجاه واقع شده. و در ایام ناخوشی او ابوبصیر به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید حضرت احوال ابوحمزه را پرسید، ابوبصیر گفت: ناخوش بود، فرمود: هرگاه برگشت به نزد او از جانب من او را سلام برسان و او را بگو که فلان ماه در فلان روز وفات خواهی کرد، گفتم: فدایت شوم به خدا ما با او انس داشتیم و او از شیعیان شما است. فرمود: راست گفتمی ما عندنا خیر لکم؛ آنچه نزد ما برای شما است بهتر است برای شما، گفتم: شیعه شما با شما است؟ فرمود: هرگاه از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد و از گناهان، خود را نگاه دارد با ما خواهد بود در درجات ما الخ. (153)

سید عبدالکریم بن طاوس در (فرحة الغری) روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد کوفه شد و داخل شد در مسجد آن و در مسجد بود ابوحمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود. پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت، ابوحمزه گفت: نشنیدم لهجه پاکیزه تر از او، نزدیکش رفتم تا بشنوم چه

می گوید، شنیدم می گوید: (اللّٰهُ اِنْ كَانَ قَدْ عَصَيْتُكَ فَاِنِّيْ قَدْ اطْعُتَكَ فِىْ اَحَبِّ
الْاَشْيَا اِلَيْكَ.)

و این دعایی است معروف آنگاه برخاست و رفت. ابو حمزه گفت که من عقب
او رفتم تا مناخ کوفه و آن مکانی بود که شتران را در آنجا می خوابانیدند، دیدم
در آنجا غلامس سیاهی است و با او است شتر گزیده و ناقه ای. گفتم: به او: ای
سیاه! این مرد کیست؟ گفت: (أَوْ يَخْفَى عَلَيْكَ شَمَائِلُهُ ع)؛ از سیما و شمایلش او
را نشناختی! او علی بن الحسین عليه السلام است! ابو حمزه گفت: پس خود را انداختم
روی قدمهای آن حضرت بوسیدم آن را که آن جناب نگذاشت و با دست خود
سر مرا بلند کرد و فرمود: مکن ای ابو حمزه! سجود نشاید مگر برای خداوند عز
و جل، گفتم: یا بن رسول الله صلى الله عليه وسلم! برای چه به اینجا آمدید؟ فرمود: از برای
آنچه که دیدی یعنی نماز در مسجد کوفه، و اگر مردم بدانند که چه فضیلتی است
در آن، بیایند به سوی آن اگر چه به روش کودکان خود را زمین کشند، یعن
بیایند هر چند در نهایت سختی باشد راه رفتن برای ایشان مانند اطفالی که راه
نیفتاده اند نشسته حرکت می نمایند، پس فرمود: آیا میل داری که زیارت کنی با
من قبر جدم علی بن ابی طالب عليه السلام را؟ گفتم: بلی! پس حرکت فرمود و من در
سایه ناقه او بودم و حدیث می کرد مرا تا رسیدیم به غریب و آن بقعه ای بود
سفید که نور آن می درخشید، پس از شتر خویش پیاده شد و دو طرف روی
خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود: ای ابو حمزه! این قبر جد من علی بن ابی
طالب عليه السلام است پس زیارت کرد آن حضرت را به زیاراتی که اول آن (السَّلَامُ
عَلَى اسْمِ اللّٰهِ الرَّضِيِّ وَ نُورِ وَجْهِهِ الْمَضِيِّ ء) است. پس وداع کرد با آن قبر مطهر
و رفت به سوی مدینه و من برگشتم به سوی کوفه. (154)

مؤلف گوید: که گذشت در ذکر وفات حضرت صادق علیه السلام که ابو حمزه به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می گشته و نزدیک آن تربت مقدس می نشسته و فقهای شیعه خدمتش جمع می گشتند و از جنابش اخذ حدیث و علم می نمودند.

پنجم حریز بن عبدالله سجستانی

از معروفترین اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و کتبی در عبادات نوشته از جمله (کتاب صلوة) است که مرجع اصحاب و معتمد علیه و مشهور بوده. و در روایت معروفه حماد است که به حضرت صادق علیه السلام گفت: (أَنَا أَحْفَظُ كِتَابَ حَرِيزٍ فِي الصَّلَاةِ). (155)

و بالجمله؛ او از اهل کوفه است لکن به جهت تجارت، مسافرت به سجستان می کرد به (سجستانی) مشهور شد و در زمان حضرت صادق علیه السلام شمشیر کشید به جهت قتال خوارج سجستان. (156) و روایت شده که حضرت او را جدا کرد و محبوب کرد از خودش و او همان است که یونس بن عبدالرحمن فقه بسیار از او نقل کرده. (157)

ششم حمران بن اعین شیبانی

برادر زواره است که از حواریین حضرت امام محمدباقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام به شمار رفته و حضرت باقر علیه السلام به او فرموده که تو از شیعه مایی در دنیا و آخرت. (158)

و حضرت صادق علیه السلام بعد از موت او فرموده: ماتَ وَاللَّهِ مُؤْمِنًا؛ به خدا قسم! به حالت ایمان از دنیا رفت. (159) و وقتی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ما شیعیان چه مقدار کم می باشیم (لَوِ اجْتَمَعْنَا عَلَى شَاةٍ مَا أَفْنَيْنَاهَا)، فرمود: می خواهید من عجیبتر از این شما را خبر دهم؟ گفتم: بلی، فرمود: مهاجر و

انصار رفتند و اشاره به دست خود فرمود مگر سه نفر، و مراد آن حضرت از این سه نفر: سلمان، ابوذر، مقداد است، چنانچه در روایت باقری است:

(ارتدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةً: سَلْمَانَ وَ أَبُوذَرَّ وَ الْمَقْدَادَ، قَالَ الرَّأْيِيُّ فَقُلْتُ: عَمَّا رُ! قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: (كَانَ حَاصَ حَيْصَةً ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ) قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: (أَنْ أَرَدْتَ الَّذِي لَمْ يَشُكَّ وَ لَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالْمَقْدَادُ.) (160)

و وارد شده که وقتی زراره در ایام جوانی که هنوز مو بر صورتش نروییده بود به حجاز رفت و در منی خیمه حضرت باقر علیه السلام را یافت به آن خیمه داخل شد، گفت چون داخل شدم دیدم جماعتی دور خیمه نشسته اند و صدر مجلس را خالی گذاشته اند و کسی در آنجا نیست و مردی هم در گوشه ای نشسته حجامت می کند، با خودم گفتم که باید حضرت باقر علیه السلام همین شخص باشد، به جانب آن جناب رفتم و سلام کردم و جواب فرمود، مقابل رویش نشست و حجام هم پشت سرش بود، فرمود: از اولاد اعین می باشی؟ گفتم: بلی، من زراره پسر اعین می باشم، فرمود: تو را به شباهت شناختم پس فرمود: آیا حمران به حج آمده؟ گفتم: هرگز، هرگاه او را ملاقات کنی سلام مرا به او برسان و بگو به چه جهت حکم بن عتیبه را از جانب من حدیث کردی که (أَنَّ الْأَوْصِيَاءَ مُحَدِّثُونَ حُكْمًا) و اشباه او را به مثل این حدیث خبر مده، زراره گفت حمد کردم خدا را و ثنا گفتم او را الخ. (161)

و در روایت دیگر است که حضرت صادق علیه السلام احوال حمران را از بکیر بن اعین پرسید، بکیر گفت که امسال حج نیامده با آنکه شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد و لکن سلام بر شما رسانیده، حضرت فرمود: بر تو و بر او سلام باد! حمران مؤمن است از اهل جنت که مرتاب نخواهد شد هرگز نه به

خدا نه به خدا، خبر مده او را. (162) و روایت شده که اسمش در کتاب اصحاب یمین است.

و روایت شده که موالی حضرت صادق علیه السلام نزد آن حضرت مناظره می نمودند و حمران ساکت بود حضرت فرمود به او که ای حمران! چرا تو ساکتی تکلم نمی کنی؟ گفت: ای آقای من! من قسم خورده ام که تلکم نکنم در مجلسی که شما در آنجا باشید، فرمود: من اذن دادم تو را در کلام، تکلم کن. (163) و یونس بن یعقوب گفته که حمران علم کلام را نیکو می دانست. و حضرت صادق علیه السلام آن مرد شامی را که به جهت مناظره آمده بود حواله داد به حمران، آن مرد شامی گفت: من به جهت مناظره با تو آمده ام نه حمران، فرمود: اگر غلبه کردی به حمران بر من غلبه کرده ای، پس آن مرد سؤال کرد و حمران جواب داد چندانکه آن مرد خسته و ملول شد، حضرت به وی فرمود: ای شامی! حمران را چگونه دیدی؟ گفت: حاذق است (164)، از هرچه سؤال کردم از او، مرا جواب داد. (165) و بالجمله؛ روایات در مدح او بسیار است.

و حسن بن علی بن یقظین از مشایخ خود روایت کرده که حمران و زراره و عبدالملک و بکیر و عبدالرحمان اولاد اعین، تمامی مستقیم بودند و چهار نفر ایشان در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کردند و از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بودند، و زراره تا زمان حضرت کاظم علیه السلام بود و ملاقات کرد آنچه ملاقات کرد. (166) و گفته شده که حمران از تابعین محسوب می شود به جهت آنکه او از ابوالطفیل عامر بن واصله روایت می کند و او آخر کسی است از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که وفات کرده. (167)

مؤلف گوید: که حمران از عبیدالله بن عمر که اهل سنت او را از اصحاب شمرده اند نیز روایت کرده.

شیخ طبرسی در (مجمع البیان) در سوره مزمل بعد از این آیه شریفه (إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَحَجِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ)، فرموده: و روایت شده از حمران بن اعین از عبیدالله بن عمر که حضرت رسول ﷺ شنید که شخصی این آیات را قرائت کرد، حضرت از شنیدن آن غش کرد. (168) و روایت است که حمران هرگاه با اصحاب می نشست پیوسته با ایشان از آل محمد ﷺ روایت می کرد، پس هرگاه ایشان از غیر آل محمد چیزی می گفتند ایشان را رد می کرد به همان حدیث از اهل بیت ﷺ تا سه دفعه چنین می کرد اگر به همان حال باقی می ماندند بر می خاست و می رفت. (169)

مؤلف گوید: که قریب به همین از سید حمیری نقل شده از بعضی از اهل فضل که گفت: در نزد ابو عمرو و علاء نشسته بودیم و مشغول مذاکره بودیم که سید حمیر وارد شد و نشست و ما مشغول شدیم به ذکر زرع و نخل یک ساعتی، سید برخاست ما گفتیم: ای ابوهاشم! برای چه برخاستی؟ گفت:

إِنِّي لَأَكْرَهُ أَنْ أُطِيلَ بِمَجْلِسٍ لَا ذِكْرَ فِيهِ لِأَلِ مُحَمَّدٍ
لَا ذِكْرَ فِيهِ لِأَحْمَدَ وَ وَصِيَّهِ وَ بَنِيهِ ذَلِكَ مَجْلِسٌ قَصْفٌ رَدٍ
إِنَّ الَّذِي يَنْسَاهُمْ فِي مَجْلِسٍ حَتَّى يُفَارِقَهُ لَيْغَيْرُ مُسَدِّدٍ (170)

و پسران حمران و حمزه و محمد و عقبه تمامی از اهل حدیث اند.

هفتم زرارة بن اعین شیبانی است

که جلالت شأن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود، جمع شده بود در او جمیع خصال خیر از علم و فضل و فقاہت و دیانت و وثاقت، از حواریین صادقین ﷺ است و او همان است که یونس بن عمار حدیثی از او نقل کرده برای حضرت صادق ﷺ در باب ارث که او از حضرت باقر ﷺ نقل کرده بود. حضرت صادق ﷺ فرمود آنچه را که زراره روایت کرده از ابوجعفر

علیه السلام، پس جایز نیست که ما رد کنیم. (171) و روایت شده که آن حضرت به فیض بن مختار فرموده که هر وقت خواستی حدیث ما را پس اخذ کن از این شخص نشسته و اشاره فرمود به زراره. (172)

و نیز از آن حضرت مروی است که درباره زراره فرمود: (لَوْلَا زُرَّارَةُ لَقُلْتُ إِنَّ أَحَادِيثَ أَبِي سَتْدَهَبٍ). (173)

و گذشت در برید که زراره یکی از اوتاد زمین و اعلام دین است.

و هم روایت است که وقتی حضرت صادق علیه السلام به او فرمود ای زراره! اسم تو در نامهای اهل بهشت بی الف است، گفت: بلی فدایت شوم اسم من عبدربه است و لکن ملقب شدم به زراره، و از او نقل شده که می گفته: به هر حرف که از امام جعفر صادق علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده می شود. (174)

و از ابن ابی عمیر که از بزرگان فضلاً شیعه است نقل است که وقتی به جمیل بن درّاج که از اعظم فقها و محدثین این طایفه است گفت که چه نیکو است محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو، گفت: بلی، لکن به خدا سوگند که نبودیم ما در نزدیک زراره مگر به منزله اطفال مکتبی که در نزد معلم خود باشند. (175) و ابو غالب زراری در رساله ای که به جهت فرزندش محمد بن عبدالله نوشته، فرموده: روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و ابیض اللون بوده و هنگامی که به نماز جمعه می رفت بر سرش برنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصایی داشت، مردم احتشام او را به پا می داشتند و صف می زدند و نظر به حسن و هیئت و جمال او می نمودند و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد الا آنکه کثرت عبادت او را از کلام واداشته بود و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند، هفتاد سال عمر کرد، و از برای آل

اعین فضایل بسیاری است و آنچه در حق ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم. الخ انتهی. (176)

مؤلف گوید: که وفات زراره بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام واقع شد به فاصله دو ماه یا کمتر، و زراره در وقت وفات آن حضرت مریض بود و به همان مرض رحلت کرد رحمه الله.

و بدان که بیت اعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده اند و اصول تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است و زراره را چند تن اولاد بود از جمله رومی و عبدالله می باشند که هر دو تن از ثقات روایت اند، و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده:

(أحاطَهُمَا اللَّهُ وَ كَلَاهُمَا وَ رَعَاهُمَا وَ حَفِظَهُمَا بِصَلَاةِ أَبِيهِمَا كَمَا حَفِظَ الْغُلَامَيْنِ).
(177)

و برادران زراره، حرمان و بکیر و عبدالرحمن و عبدالملک تمامی از اجلاً می باشند اما حرمان که گذشت حالش و بکیر همان است که حضرت صادق علیه السلام او را یاد کرده و فرموده: (رَحِمَ اللَّهُ بَكِيرًا وَ قَدْ فَعَلَ) و نیز روایت شده که بعد از فوت او حضرت فرموده: (وَاللَّهُ لَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمَا) (178)

و اولاد و احفاد او اهل حدیث اند، و از برای آن جناب در بیرون شهر دامغان بقعه و مزاری است معروف و عبدالرحمن بن اعین همان است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند، و عبدالملک بن اعین همان است که حضرت صادق علیه السلام بر او ترحم فرموده و قبر او را در مدینه با اصحاب خود زیارت کرده و

عارف به نجوم بوده و فرزندش ضریس بن عبدالملک از ثقات روات است.
(179)

هشتم صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی است که مکنی به ابومحمد و بسیار ثقه و جلیل القدر است

روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و عرضه کرده ایمان و اعتقاد خود را درباره ائمه علیهم السلام به آن حضرت، حضرت به او فرموده: رحمک الله. (180) و او همان است که شتران خود را به هارون رشید کرایه داد به جهت سفر حج چون خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید آن جناب فرمود: ای صفوان! هر چیز از تو نیکو و جمیل است مگر یک چیز از تو و آن کرایه دادن شتر است به این مرد یعنی هارون، عرض کرد که من به جهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم و لکن کرایه دادم برای طریق مکه و خودم هم در کار نیستم بلکه امر دست غلامان من است، فرماید: آیا کرایه از ایشان طلب نداری؟ گوید: چرا، فرماید: آیا دوست نداری بقای ایشان را تا کرایه تو به تو برسد؟ گوید: بلی، فرماید: کسی که دوست داشته باشد بقا ایشان را پس او از ایشان است و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش شود، صفوان رفت و شتران خود را بالتمام فروخت، هارون چون مطلب را فهمید به وی گفت: به خدا قسم! اگر نبود حسن صحبت تو، هر آینه تو را می کشتم. (181) و این صفوان زیارت روز اربعین امام حسین علیه السلام، را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده (182) و زیارت وارث (183) و دعای معروف به (علقمه) را که بعد از زیارت عاشورا می خوانند نیز از آن حضرت نقل کرده (184) و این صفوان مکرر حضرت صادق علیه السلام را از مدینه به کوفه آورده و با آن جناب به زیارت تربت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نائل گشته و بر قبر آن جناب خوب مطلع بوده. (185)

و از (کامل الزیارة) مروی است که مدت بیست سال به زیارت آن تربیت مطهره می رفت و نماز خود را در نزد آن حضرت به جای می آورد. (186) و او جد ثقه جلیل و فقیه نبیل شیخ طایفه امامیه ابو عبدالله صفوانی است که در محضر سیف الدوله حمدانی با قاضی موصل در امامت مباحله کرد چون قاضی از مجلس برخاست تب کرد و دستش که در مباحله کشیده بود سیاه گشت و ورم کرد و روز دیگر هلاک شد. (187)

نهم عبدالله بن ابی یعفور است

که ثقه و بسیار جلیل القدر است در اصحاب ائمه و از حواریین صادقین علیهم السلام به شمار می رفت و بسیار محبوب حضرت صادق علیه السلام بوده و حضرت از او رضایت داشته، چون در مقام اطاعت و امتثال امر آن جناب و قبول قول آن حضرت خیلی ثابت قدم بوده چنانکه روایت است که وقتی به آن حضرت عرض کرد به خدا سوگند! اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگویی که این نصف حرام است و این نصف حلال، من شهادت می دهم آنچه را که گفتی حلال، حلال است و آنچه را که گفتی حرام، حرام است! حضرت دو مرتبه فرمود: خدا رحمت کند تو را. (188)

و روایت است که آن حضرت فرمود: من نیافتم احدی را که قبول کند وصیت مرا و اطاعت کند امر مرا مگر عبدالله بن ابی یعفور. (189) و او همان است که دین خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه کرده. (190) و همان کس است آن حضرت بر او سلام فرستاده و وصیت کرده او را به صدق حدیث و ادای امانت. (191)

و بالجمله؛ در ایام حضرت صادق علیه السلام، در سال طاعون وفات کرد و بعد از فوت او حضرت صادق علیه السلام برای مفضل بن عمر مرقومه ای نوشته که تمام آن

تنأ و ترضیه است بر ابن ابی یغفور به کلماتی که دلالت دارد بر جلالت شأن او به مرتبه ای که عقل حیرت می کند، از جمله آن کلمات شریفه این است:

(وَقَبْضَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَى رُوحِهِ مَحْمُودَ الْأَثَرِ مَشْكُورَ السَّعْيِ مَغْفُورًا لَهُ مَرْحُومًا بَرَضِيَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَإِمَامَهُ عَنْهُ فَبُولَدَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا كَانَ فِي عَصْرِنَا أَحَدٌ أَطْوَعَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلَا إِمَامِهِ مِنْهُ فَمَا زَالَ كَذَلِكَ حَتَّى قَبِضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ بِرَحْمَتِهِ وَصَيَّرَهُ إِلَى جَنَّتِهِ الْخ.). (192)

دهم و یازدهم عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمی و برادرش عیسی بن عبدالله است

که هر دو از اجلاً اهل قم و از دوستان حضرت صادق عليه السلام و از محبوبین آن حضرت بوده اند و حضرت، ایشان را خیلی دوست می داشت، و هر وقت بر آن حضرت به مدینه وارد می شدند از ایشان تفقد می فرموده و احوال اهل بیت و اقوام و خویشان و بستگان آنها را می پرسیده، و وقتی عمران بر حضرت صادق عليه السلام وارد شد آن جناب از او احوال پرسی فرمود و با او نیکویی و بشاشت فرمود چون برخاست برود (حماد ناب) از آن حضرت پرسید که کیست این شخص که این نحو با او نیکویی کردید؟ فرمود: این از اهل بیت نجباً است، یعنی از اهل قم که اراده نمی کند ایشان را جباری از جباریه مگر آن که خدا او را در هم می شکند. (193)

و روایت شده که وقتی آن حضرت میان دیدگان عیسی را بوسید و فرمود: تو از ما اهل بیت می باشی. (194) و این عمران همان است که حضرت صادق عليه السلام از او خواسته بود که چند خیمه برای آن حضرت درست کند، او درست کرد و آورد در منی برای آن جناب نصب نمود، یک خیمه زنانه و یک خیمه مردانه و یک خیمه برای قضای حاجت، چون حضرت صادق عليه السلام با اهل بیت

خود وارد شد، پرسید این خیمه ها چیست؟ گفتند: عمران بن عبدالله قمی برای شما درست کرده، حضرت در آنجا نازل شد و عمران را طلبید و فرمود: این خیمه ها به چند از کار درآمده؟ گفت: فدایت شوم کرباسهای آن از صنعت خودم است و من اینها را برای شما به دست خود درست کرده ام و به رسم هدیه برای آن حضرت آورده ام و دوست دارم فدایت شوم قبول فرمایید و من آن مالی را که فرستاده بودید برای این کار رد کردم پس حضرت دست او را گرفت و فرمود: سؤال [درخواست] می کنم از خدا که صلوات بفرستد بر محمد و آل محمد و آنکه تو را و عترت تو را در سایه رحمت خود درآورد روزی که سایه نباشد جز سایه او. (195) و پسر عمران (مرزبان) از راویان اصحاب ابوالحسن الرضا علیه السلام و صاحب کتاب است وقتی خدمت آن جناب عرض می کند که سؤال می کنم شما را از اهم امور نزد من آیا من از شیعه شما می باشم؟ فرمود: بلی، گفت: اسم من مکتوب است نزد شما؟ فرمود: بلی. (196)

دوازدهم فضیل بن یسار البصری ابوالقاسم

تقه جلیل القدر از روایت و فقهاً اصحاب صادقین علیهم السلام و از اصحاب اجماع است، یعنی از کسانی که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصدیق او و اقرار کرده اند به فقه او. و روایت است که حضرت صادق علیه السلام هرگاه او را می دید که رو می کند می فرمود: (بشِّرِ الْمُخْبِتِينَ) هر که دوست دارد که نظر کند به سوی مردی از اهل بهشت پس نظر کند به سوی این مرد. (197) و می فرمود که فضیل از اصحاب پدر من است و من دوست می دارم که آدمی دوست بدارد اصحاب پدرش را. (198) و در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کرد و آن کسی که او را غسل داده بود برای آن حضرت نقل کرده که در وقت غسل فضیل دستش سبقت

می کرد بر عورتش حضرت فرمود: خدا رحمت کند فضیل را او از ما اهل بیت بود. (199)

(وَرُوِيَ عَنِ الْفُضَيْلِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَمْنَعُنِي مِنْ لِقَائِكَ إِلَّا أَنِي مَا أَدْرِي مَا يُوَافِقُكَ مِنْ ذَلِكَ؟ قَالَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ذَلِكَ خَيْرٌ لَكَ.) (200)

و پسران فضیل: قاسم و علا و نواده او محمد بن قاسم جمیعا از اجلاً و ثقات اصحاب می باشند رضوان الله عليهم اجمعين .

سیزدهم فیض بن المختار کوفی است

که تقه و از روات حضرت باقر و صادق عليهما السلام است، وقتی خدمت حضرت صادق عليه السلام اصرار بلیغ و مسئلت کثیر نمود که او را خبر دهد به امام بعد از خود، حضرت پرده ای که در کنار اطاق آویخته بود بالا زد و پشت آن پرده رفت و او را نیز طلبید، فیض چون به آن موضع وارد شد دید آنجا مسجد حضرت است، حضرت در آنجا نماز خواند آنگاه منحرف از قبله نشست، فیض نیز در مقابل آن حضرت قرار گرفت که ناگاه امام موسی عليه السلام داخل شد و در آن حال در سن پنج سالگی بود و در دست خود تازیانه ای داشت، حضرت صادق عليه السلام او را بر زانوی خویش نشانید و فرمود: پدرم و مادرم فدایت باد! این تازیانه چیست در دستت؟ گفت: گذشتم به علی برادرم دیدم این را در دست داشت و بهیمه را می زد از دست او گرفتم، آنگاه حضرت فرمود: ای فیض! همانا صحف ابراهیم و موسی رسید به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آن حضرت سپرد او را به علی عليه السلام و او را امین دانست بر آن، پس یک یک از امامان را ذکر فرمود تا آنکه فرمود آن صحف نزد من است و من امین دانستم بر آن این پسر را با کمی سنش و اینک نزد او است. فیض گفت: دانستم مراد آن حضرت را لکن گفتم فدایت شوم بیانی زیاده بر این می خواهم، فرمود: ای فیض! پدرم هرگاه می خواست که دعایش

مستجاب شود می گشت دعای او و من نیز با این پسرم چنین هستم و دیروز هم تو را در موقف یاد کردیم فذکرناک بالخیر. گفتم: سید من! زیاد کن بیان را، فرمود هرگاه پدرم به سفر می رفت من با او بودم، پس هرگاه بر روی راحله خود می خواست خوابی کند من راحله خود را نزدیک راحله او می بردم و ذراع خود را وساده او می نمودم یک میل و دو میل تا از خواب بر می خاست و این پس نیز با من چنین می نماید، باز سؤال زیاد کرد، فرمود: من می یابم به این پسرم آنچه را که یعقوب در یوسف یافت، گفتم: ای سید من! زیاد بر این بفرما، فرمود: این همان امام است که از آن سؤال نمودی پس اقرار کن به حق او پس برخاستم و سر آن حضرت را بوسیدم و دعا کردم برای او، پس (فیض) اذن طلبید که به بعضی اظهار کند، فرمود: به اهل و اولاد و رفقاییت بگو، (فیض) در آن سفر با اهل و اولاد بود به آنها اطلاع داد، حمد خدا را بسیار نمودند و از رفقاییش یونس بن طیبیان بود چون به یونس خبر داد یونس گفت: از آن حضرت باید خودم بال واسطه بشنوم و در او عجله بود پس روان شد به جانب خانه آن حضرت، (فیض) ع (گفت من عقب او رفتم همان که به در خانه آن جناب رسید صدای آن حضرت بلند شد که امر چنان است که فیض برای تو گفت، یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم. (201)

چهاردهم لیث بن البختری

مشهور به ابوبصیر مرادی. قاضی نورالله در (مجالس) در ترجمه او گفته که در (کتاب خلاصه) مذکور است که کنیت او ابوبصیر و ابومحمد است و از راویان امامین الهمامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بوده و حضرت امام محمدباقر علیه السلام در شأن او فرموده که *بَشْرُ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ*؛ یعنی بشارت است آن کسانی را که خشوع از برای خدا می کنند به دخول جنت و از

آن جمله (لیث) خواهد بود. و در (کتاب خلاصه) از (مختار کشی ع) (از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که می فرمود:

(بِشْرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ بَرِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الْعَجَلِيُّ وَ أَبُو بَصِيرٍ لَيْثُ بْنُ الْبَخْتَرِيِّ الْمَرْدِيُّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَ زُرَّارَةُ نَجَبًا أَمَّنَّا اللَّهُ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ لَوْلَا هَؤُلَاءِ لَانْقَطَعَتْ آثَارُ النَّبُوَّةِ وَأَنْدَرَسَتْ.) (202)

و ایضا در (کتاب کشی) مسطور است که ابوبصیر یکی از آنها است که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده ان به فقه او. و از ابوبصیر روایت کرده که گفت: روزی به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علماً بن درّاع الا سدی حاضر شده بودی؟ گفتم: بلی، و او در آن حال مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده ای و از من استدعا کرد که این مضمون را یاد شما آورم، گفتند که راست گفته است، پس من به گریه درآدم گفتم که جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر پیر سالخورده ضریر البصر منقطع به درگاه دین پناه شما نیستم؟ آن حضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم، من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز می خواهم که از برای من ضامن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم، آن حضرت فرمود که ضامن کردم، باز گفتم که می خواهم جد عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی، گفتند که چنین کردم، و دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حق جل و علا را ضامن سازد و آن حضرت لحظه ای سر مبارک گردانیدند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم. (203)

مؤلف گوید: که شیخ کشی از شعیب عرقوفی روایت کرده است که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که بسا شود ما محتاج شویم به سؤال بعض مسایل، از کی سؤال کنیم؟ فرمود: بر تو باد به اسدی، یعنی ابوبصیر. (204) شیخ ما

در (خاتمه مستدرک) فرموده: مراد به ابوبصیر، ابو محمد یحیی بن قاسم اسدی است به قرینه قائد، یعنی عصاکش او علی بن ابی حمزه، که تصریح کرده اند علما به آنکه او راوی کتاب او است و این ابوبصیر ثقه است چنانکه در (رجال شیخ) و (خلاصه) است و عرقوفی پسر خواهر ابوبصیر مذکور است. (205)

پانزدهم محمد بن علی بن نعمان کوفی ابوجعفر معروف به (مؤ من الطاق) و به (احول) نیز

و مخالفین، او را (شیطان الطاق) می گفتند، دکانی داشت در کوفه در موضعی معروف به طاق المحامل، و در زمان او پول قلبی (تقلّبی) پیدا شده بود کته کسی نمی شناخت به ملاحظه آنکه باطن آن پولها قلب بود نه ظاهرش لکن به دست او که می دادند می فهمید و بیرون می آورد قلب آن را از این جهت مخالفین او را شیطان الطاق گفتند. (206) و او یکی از متکلمین است و چند کتاب تصنیف کرده از جمله (کتاب افعّل لا تفعل) و احتجاج او با زید بن علی علیه السلام و هم محاجّه او با خوارج مشهور است و مکالمات او با ابوحنیفه معروف است. روزی ابوحنیفه به وی گفت که شما شیعیان اعتقاد به رجعت دارید؟ گفت: بلی، گفت: پس پانصد اشرفی (درهم) به من قرض بده و در رجعت که به دنیا برگشتم از من بگیر، ابوجعفر فرمود از برای من ضامنی بیاور که چون به دنیا بر می گردی به صورت انسان برگردی تا من پول بدهم؛ زیرا که می ترسم به صورت بوزینه برگردی و من نتوانم از تو وجه خود را دریافت نمایم. (207) و هم روایت شده که چون حضرت صادق علیه السلام رحلت فرمود، ابوحنیفه به مؤ من الطاق گفت: یا اباجعفر! امام تو وفات کرد، مؤ من گفت: (لکن امامک من المنظرین إلى یوم الوقت المعلوم)؛ اگر امام من وفات نمود امام تو شیطان نمی میرد تا وقت معلوم.

و در (مجالس المؤمنین) است که روزی ابوحنیفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده و متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد به اصحاب خود گفت که قَدْ جَأَكُمُ الشَّيْطَانُ؛ یعنی شیطان به سوی شما آمد. ابو جعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند: **(إِنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تُوَزُّهُمْ آزًا)** (208). (209)

و ایضا مروی است که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود و در کوفه خروج نمود و نام خود را امیر المؤمنین نهاد و مردم را به مذهب خود می خواند، مؤ من الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند، پس مؤ من الطاق به ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو به صفت عدل و انصاف اتصاف داری، بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم، پس ضحاک به اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤ من الطاق به ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبراً از علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام می کنی و قتل و قتال او را حلال دانسته اید؟ ضحاک گفت: برای آنکه او حکم گرفت در دین خدا و هر که در دین خدای تعالی حکم گیرد قتل و قتال او و بیزاری از او حلال است، مؤ من الطاق گفت: پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آمد در سلک اصحاب تو درآیم و مناسب آن است که جهت تمیز صواب و خطای هریک از من و تو در مناظره، کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب به صواب حکم نماید. پس ضحاک به یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت: این مرد در میان من و تو حکم باشد

که عالم و فاضل است، مؤ من الطاق گفت: البته این مرد را حکم می سازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم، ضحاک گفت: بلی، پس مؤ من الطاق روی به اصحاب ضحاک نموده گفت: اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای، دیگر شما دانید! چون اصحاب ضحاک آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد. (210)

شانزدهم محمد بن مسلم بن رباح (یا ریاح) ابو جعفر (الطحان الثقفی الکوفی از بزرگان اصحاب باقرین علیه السلام و از حواریین ایشان و از مخبتین و اورع و افقه مردم و از وجوه اصحاب کوفه است. (وَ هُوَ مِمَّنْ اجْتَمَعَتِ الْعَصَابَةُ عَلٰی تَصْحِيْحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ وَ عَلٰی تَصْدِيْقِهِ وَ الْاِنْقِيَادِ لَهُ بِالْفَقْهِ). و روایت شده که چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی می نمود و بعد از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفاده حقایق می نمود و از او روایت شده که گفته سی هزار حدیث از حضرت باقر علیه السلام و شانزده هزار حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام اخذ کرده ام. (211)

و روایت شده که ثقه جلیل القدر عبدالله بن ابی یعفر خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه می دارد که برای من ممکن نمی شود همیشه خدمت شما برسم و بسا مردی از اصحاب ما بیاید نزد من و از من مسأله ای بپرسد و نیست نزد من جواب هر سؤالی که از من می پرسند چه بکنم؟ فرمود: چه مانع است تو را از محمد بن مسلم، پس به درستی که او اخذ کرده از پدرم و نزد او وجیه بوده. (212)

و روایت شده از محمد بن مسلم که گفت: شبی در پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه مرا می زند پس آواز دادم که کیست؟ گفت منم

کنیزک تو رحمک الله من به کنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت: دختر نوعروس من حامله بود و او را درد زاییدن گرفت و نازاییده به آن درد بمرد و فرزند در شکم او حرکت می کند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در این باب چیست؟ پس به او گفتم: ای امة الله! مثل این مسأله را روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام پرسیدند آن حضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن، بعد از آن به او گفتم که ای امة الله! من مرده ام که در زاویه صاحب رأی و قیاس است جهت حکم این مسأله رفته بودم گفت که من در این مسأله چیزی نمی دانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او تو را از حکم این مسأله خبر خواهد داد و هرگاه تو را در این مسأله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا خبر ده، پس به او گفتم: برو به سلامت، و چون صبح شد به مسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و همان مسأله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال می کند و می خواهد که آنچه که از من در جواب این مسأله به او رسیده به نام خود اظهار کند، پس از گوشه مسجد تنحنجی کردم ابوحنیفه گفت: خدا بیامرزد تو را بگذار ما را که یک لحظه زندگانی کنیم. (213)

و از زراره رضی الله عنه، روایت است که وقتی ابوکریمه از دی و محمد بن مسلم ثقفی جهت ادای شهادتی نزد (شریک) قاضی کوفه آمدند، (شریک) زمانی در صورت ایشان تأمل نمود آثار صلاح و تقوی و عبادت در ناصیه ایشان دید گفت: جعفریان و فاطمیان یعنی این دو نفر از شیعیان حضرت جعفر و فاطمه و منسوب به این خانواده هستند، ایشان گریستند، (شریک) سبب گریه ایشان پرسید، فرمودند: برای اینکه ما را شمردی از شیعیان و جزء مردمانی گرفتی که راضی نمی شوند ما را برادران خود بگیرند به جهت آنچه مشاهده می کنند از

سخافت و کمی ورع ما و هم نسبت دادید به کسی که راضی نمی شود که امثال ما را از شیعه خود بگیرد، پس اگر تفضل نمود و ما را قبول فرمود پس بر ما منت نهاده و تفضل فرموده. (شریک) تبسم کرد و گفت: هرگاه مرد در دنیا پیدا می شود باید مانند شما بوده باشد. (214)

و وارد شده که محمد بن مسلم مردی مالدار و جلیل بود، حضرت باقر علیه السلام به وی فرمود: تواضع کن ای محمد! پس در کوفه زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازویی بر دست گرفت و بر در مسجد نشست و مشغول خرما فروشی شد. قوم او به نزد او جمع شدند و گفتند: این کار تو باعث فضیحت ما است! فرمود: مولای من مرا امر فرموده به چیزی که من دست از آن برنخواهم داشت، گفتند: اگر لاعلاج خواهی کسبی کنی پس در دکان آرد فروشی بنشین، پس برای او سنگ آسیا و شتری مهیا کردند که گندم و جو آرد کند و بفروشد محمد قبول کرد و از این جهت است که او را (طحان) گفتند، در سنه یک صد و پنجاه وفات کرد. (215)

هفدهم معاذ بن کثیر الکسائی الکوفی

که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از ثقات ایشان و از کسانی است که روایت کرده نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش علیه السلام. و در روایت (تهذیب) است که او کرباس می فروخت، وقتی ترک کسب کرد حضرت صادق علیه السلام احوال او را پرسید، گفتند: ترک کرده تجارت خود را، فرمود: ترک کسب، عمل شیطان است هر که ترک کند تجارت و کسب را دو ثلث عقلش می رود. (216) و هم روایت است که وقتی معاذ در موقف عرفات نظر افکند به اهل موقف دید مردم بسیار به حج آمده اند خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و گفت: همانا اهل موقف بسیار می باشند! حضرت نظری به ایشان افکند پس

فرمود: نزد من بیا یا ابا عبدالله! آنگاه فرمود: (يَأْتِي بِهِ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ)، نه به خدا قسم نیست، حج مگر برای شما نه به خدا قسم قبول نمی کند خدا مگر از شما. (217)

هجدهم معلى بن خنيس بزّاز كوفى مولى ابى عبدالله الصادق عليه السلام از روایات ظاهر می شود که او از اولیاء الله و از اهل بهشت است و حضرت صادق عليه السلام او را دوست می داشته و وکیل و قیم بر نفقات عیال آن حضرت بوده. شیخ طوسی در (کتاب غیبت) فرموده: و از ممدوحین، معلى بن خنيس است و او از قوام حضرت صادق عليه السلام بود، و داود بن علی او را به این سبب کشت و او پسندیده بود نزد حضرت صادق عليه السلام و بر طریقه او گذشت. و روایت شده از ابوبصير که گفت: چون داود بن علی، معلى را کشت و به دار کشید او را، بزرگ آمد این بر حضرت صادق عليه السلام و دشوار آمد بر او، به داود فرمود: ای داود! برای چه کشتی مولای مرا و وکیل مرا در مال و عیالم به خدا سوگند که او وجیه تر بود از تو نزد خدا، و در آخر خبر است که فرمود: آگاه باش به خدا سوگند که او داخل بهشت گردید. (218)

مؤلف گوید: از اخبار ظاهر می شود که حضرت صادق عليه السلام در وقت قتل معلى، در مکه بود چون از مکه تشریف آورد نزد داود رفت فرمود: مردی از اهل بهشت را بکشتی، گفت: من نگشتم، فرمود: کی کشت او را؟ گفت: سیرافی او را بکشت و سیرافی صاحب شرطه او بود، حضرت از او قصاص کرد و او را به عوض معلى بکشت. (219)

و از معتب روایت است که حضرت صادق عليه السلام آن شب در سجده و قیام بود و در آخر شب نفرین رکد بر داود بن علی، به خدا سوگند که هنوز سر از سجده بر نداشته بود که صدای صیحه شنیدم و مردم گفتند: داود بن علی وفات کرد!

حضرت فرمود: همانان من خواندم خدا را به دعا تا فرستاد خداوند به سوی او
ملکی که عمودی بر سر او زد که مثانه او را شکافت. (220)

شیخ کلینی و طوسی به (سند حسن کالصحیح) از ولید بن صبیح نقل کرده اند
که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و ادعا کرد بر معلی بن خنیس دینی
را بر او، و گفت: معلی برد حق مرا، حضرت فرمود: حق تو را برد آن کسی که
او را کشت، پس فرمود به ولید برخیز و بده حق این مرد را همانا می خواهم
خنک کنم بر معلی پوست او را اگرچه خنک می باشد یعنی حرارت جهنم به او
نرسیده. (221)

و نیز کلینی روایت کرده از ولید بن صبیح که گفت: روزی خدمت حضرت
صادق علیه السلام مشرف شدم افکند نزد من جامه هایی و فرمود: ای ولید! رد کن
اینها را به نوردهای خود، یعنی خدمت آن حضرت پارچه های ندوخته بود که
تاهش را باز کرده بودند حضرت به او فرمود که آنها را بیچید و تاه کند. ولید
گفت: من برخاستم مقابل آن حضرت فرمود: خدا رحمت کند معلی بن خنیس
را! من گمان کردم که آن حضرت شبیه کرد ایستادن مرا مقابل خود به ایستادن
معلی در خدمتش، پس فرمود: اف باد برای دنیا که خانه بلا است مسلط فرموده
حق تعالی در دنیا دشمنش را بر ویش. (222) و نیز شیخ کلینی روایت کرده از
عقبة بن خالد که گفت: من و معلی و عثمان بن عمران مشرف شدیم خدمت
حضرت صادق علیه السلام همین که حضرت ما را دید فرمود: مرحباً مرحباً به شما!
این صورتها دوست دارند ما را و ما دوست می داریم ایشان را (جَعَلَكُمُ اللَّهُ مَعَنَا
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ)؛ قرار دهد شما را خداوند تعالی با ما در دنیا و آخرت.
(223)

شیخ کشی روایت کرده که چون روز عید می شد معلی بن خنیس بیرون می رفت به صحرا ژولیده مو و گردآلوده در زیّ ستمدیده حسرت خورنده همین که خطیب منبر می رفت دست خود را به آسمان بلند می کرد و می گفت:

(اللّٰهُمَّ هَذَا مَقَامُ خَلَفَائِكَ وَ أَصْفِيَائِكَ وَ مَوَاضِعُ أَمْنَائِكَ الَّذِينَ خَصَصْتَهُمْ ابْتَرُوها (224) الخ).

نوزدهم هشام بن محمد السائب الكلبي ابوالمنذر

عالم مشهور به فضل و علم، عارف به ایام و انساب از علمای مذهب ما است گفت: علت بزرگی پیدا کردم به حدی که علم خود را فراموش نمودم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم پس آشامانید به من علم را در کاسه ای، همین کنه آن کأس را نوشیدم علم به من عود کرد و حضرت صادق علیه السلام به او عنایت داشت و او را نزدیک خود می نشانید و با او، گشاده رویی و انبساط می فرمود و او کتب بسیار تألیف نموده در انساب و فتوحات و مثالب و مقاتل و غیره و این همان کلبی نسابه معروف است و پدرش محمد بن سائب کلبی کوفی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و از علما و صاحب تفسیر است؛ از سمعانی نقل شده که ترجمه او گفته:

(أَنَّهُ صَاحِبُ التَّفْسِيرِ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَ قَائِلًا بِالرَّجْعَةِ وَ ابْنُهُ هِشَامٌ ذَانَسَبٍ

عَالٍ وَ فِي التَّشْيِيعِ غَالٍ). (225)

بیستم یونس بن ظبیان کوفی

که از روایات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و اگر چه فضل بن شاذان او را از کذابین شمرده و نجاشی فرموده که او ضعیف است جدا و التفات کرده نمی شود بر روایات او و ابن غضائری گفته که او غالی و کذاب و وضاع حدیث است و لکن شیخ ما عطر الله مرقده در خاتمه (مستدرک) فرموده: و دلالت می

کند بر حسن حال او و استقامت و علو مقام او و عدم غلو او اخبار بسیاری، پس آن اخبار را ذکر فرموده که از جمله کلام حضرت صادق علیه السلام است در حق او که در (جامع بزنی) است که فرموده (رَحِمَةُ اللَّهِ وَ بَنِي لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ كَانَ وَ اللَّهُ مَأْمُونًا عَلَيَّ الْحَدِيثِ).

و هم تعلیم حضرت صادق علیه السلام به او زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام را به نحوی شیخ در (تهذیب) و ابن قولویه در (کامل) روایت کرده، و نیز تعلیم آن جناب به او دعای معروفی که در نجف باید خواند که اول آن اللَّهُمَّ لَا بَدَّ مِنْ أَمْرِكَ است که در تمام کتب مزاریه مذکور است و هم تعلیم او فرموده آن (عوذ) (226) را که برای رفع درد چشم نافع است. الی غیر ذلک. و نیز شیخ ما جواب داده از اخباری که در مذمت او وارد شده به تفصیلی که مقام گنجایش ذکر ندارد، طالبیت رجوع کنند به آن کتاب شریف. (227)

و گذشت در فیض بن المختار چیزی که متعلق به او بود.

تذییل: مؤلف گوید: که شایسته دیدم در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام این روایت را نقل کنم و این باب را به آن ختم کنم:

حکایت پیشنهاد مرد خراسانی به غلام امام صادق علیه السلام

نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را غلامی بود که هرگاه آن حضرت سواره به مسجد می رفت آن غلام همراه بود چون آن حضرت از استر پیاده می گشت و داخل مسجد می شد آن غلام استر را نگاه می داشت تا آن جناب مراجعت کند، اتفاقاً در یکی از روزها که غلام بر در مسجد نشست و استر را نگاه داشته بود چند نفر مسافر از اهل خراسان پیدا شدند یکی از آنها رو کرد به او گفت: ای غلام! میل داری که از آقای خود حضرت صادق علیه السلام خواهش کنی که مرا مکان تو قرار دهد و من غلام او باشم و به جای تو بمانم و

مالم را به تو بدهم و من مال بسیار از هرگونه دارم تو برو و آن مالها را برای خود قبض کن و من به جای تو اینجا بمانم. غلام گفت: از آقای خود خواهش می کنم این را، پس رفت خدمت حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد: فدایت شوم! می دانی خدمت مرا نسبت خود و طول خدمتت را، پس هرگاه حق تعالی خیری را برای من رسانیده باشد شما منع آن خواهید کرد؟ فرمود: من آن را به تو خواهم داد از نزد خودم و از غیر خودم منع می کنم تو را.

پس غلام قصه آن مرد خراسانی را با خود برای آن جناب حکایت کرد، حضرت فرمود اگر تو بی میل شده ای در خدمت ما و آن مرد رغبت کرده به خدمت ما قبول کردیم ما او را و فرستادیم تو را، پس چون غلام پشت کرد به رفتن، حضرت او را طلبید و فرمود: به جهت طول خدمت تو در نزدیک ما یک نصیحتی تو را بنمایم آن وقت مختاری در کار خود، و آن نصیحت این است که چون روز قیامت شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آویخته و چسبیده باشد به نورالله و امیرالمؤمنین علیه السلام آویخته باشد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شیعیان ما آویخته باشند به ما پس داخل شوند در جایی که ما داخل شویم و وارد شوند آنجا که ما وارد شویم، غلام چون این را شنید عرض کرد: من از خدمت شما جایی نمی روم و در خدمت شما خواهم بود و اختیار می کنم آخرت را به دنیا و بیرون رفت به سوی آن مرد.

آن مرد خراسانی گفت: ای غلام! بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام به غیر آن رویی که با آن خدمت آن حضرت رفتی، غلام کلام آن حضرت را برای او نقل کرد و او را برد خدمت آن جناب، حضرت قبول فرمود ولاً او را و امر فرمود که هزار اشرفی (دینار) به غلام دادند. (228)

ابن فقیر(عباس قمی) خدمت آن حضرت عرض می کنم: که ای آقای من! من تا خود را شناخته ام خود را بر در خانه شما دیده ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پروده ام، رجاً واثق و امید صادق که در این آخر عمر از من نگهداری فرمایید و از این در خانه مرا دور نفرمایید و من به لسان ذلت و افتقار پیوسته عرض می دارم.

شاهها چه تو را سگی بیاید	گر من بوم آن سگ تو شاید
هستم سگکی ز حبس جسته	بر شاخ گل هوات بسته
از مدح تو با قلاده زر	زنجیر وفا به حلقم اندر
خود را به خودی کشیده از جل	پیش تو کشیده از سر ذل
خود را به قبول رایگانیت	بستم به طویله سگانت
افکن نظری بر این سگ خویش	سنگم مزن و مرانم از پیش

(وَ أَقُولُ أَيْضًا):

عَنْ حِمَاكُمْ كَيْفَ أَنْصَرِفُ	وَهَوَاكُم لِي بِهِ شَرَفُ
سَيِّدِي لَا عِشْتُ يَوْمَ أَرَى	فِي سِيْوِي أَبْوَابِكُمْ أَقِفُ

باب نهم: در تاریخ حضرت باب الحوائج الی اللہ تعالیٰ جناب امام موسی کاظم علیه السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول: در ولادت و اسم و لقب و کنیت امام کاظم علیه السلام

ولادت با سعادت آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه صد و بیست و هشت در ابوا که نام منزلی است مابین مکه و مدینه واقع شده، اسم شریف آن حضرت موسی و کنیت مشهورش ابوالحسن و ابوابراهیم، و القاب آن جناب: کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهورش همان کاظم است یعنی خاموش و فرو برنده خشم چه آن حضرت از دست دشمنان کشید آنچه کشید و بر ایشان نفرین نکرد، حتی آنکه در ایام حبس مکرر در کمین در آمدند و از آن حضرت یک کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند. و این اثر که از متعصبان اهل سنت است گفته: آن حضرت را کاظم لقب دادند به جهت آنکه احسان می کرد با هرکس که با او بدی می کرد و این عادت او بود همیشه (1) و لکن اصحابش به جهت تقیه گاهی از آن جناب به (عبد صالح) و گاهی به (فقیه) و (عالم) و غیر ذلک تعبیر می کردند، و در میان مردم به (باب الحوائج) معروف است و توسل به آن حضرت برای شفای امراض و بیماریها و رفع امراض ظاهری و باطنی و دردهای اعضا خصوصاً درد چشم مجرب است. و نقش خاتم آن حضرت (حَسْبِيَ اللَّهُ) و به روایت دیگر (الْمَلِكُ لِلَّهِ وَحْدَهُ) بوده. (2) و واده آن حضرت علیا مخدره حمیده مصفاة است که از اشراف اعظام بوده. حضرت صادق علیه السلام فرموده که حمیده تصفیه شده از هر دنس و چرکی مانند شمش طلا، پیوسته ملائکه او را حراست و پاسبانی می نمودند تا رسید به من به سبب آن کرامتی که از حق تعالی است برای من و حجت بعد از من. (3)

شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید، در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله! چرا جعفر را تزویج نمی نمایی به حد تزویج رسیده است؟ و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود، حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد و به این زر از برای او کنیزی خواهد خرید. راوی گفت: بعد از چند روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم، فرمود که می خواهی شما را خبر دهم از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید، اکنون آمده است بروید و به این همیان از او کنیزی بخرید. چون به نزد آن برده فروشی رفتیم، گفت: کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز، یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم، چون ایشان را بیرون آورد گفتیم: آن جاریه که نیکوتر است به چند می فروشی؟ گفت: قیمت آخرش هفتاد دینار است، گفتیم: احسان کن و از قیمت چیزی کم کن، گفت: هیچ کم نمی کنم، ما گفتیم به آنچه در این کیسه است ما می خریم، مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشایید مهر او را و بشمارید، نخاس گفت: عبث نگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمی فروشم. آن مرد پیر گفت: بگشایید و بشمارید! چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم!

پس آن جاریه را گرفتیم و به خدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد آن حضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردیم، حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری؟

گفت: حمیده نام دارم، حضرت فرمود که پسندیده ای در دنیا وستایش کرده خواهی بود در آخرت. (4)

مؤلف گوید: که آنچه بر من ظاهر شده از بعض روایات آن است که آن مخدره چندان فقیهه و عالمه به احکام و مسایل بوده که حضرت صادق علیه السلام زنها را امر می فرموده که رجوع به اونمایند در اخذ مسایل و احکام دین.

شیخ کلینی و صفار و دیگران از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت: در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام به سفر حج رفتم، چون به منزل (ابو) رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند، در اثنای طعام خوردن پیکری از جانب حمیده به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد که حمیده می گوید اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود تورا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست. پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و دل تورا شادان بدارد و حال حمیده چگونه شده؟ حضرت فرمود که حق تعالی پسری به من عطا کرد که بهترین خلق خدا است و حمیده مرا به امری خبر داد از اوکه من از او مطلعتر بودم به آن، ابوبصیر گفت: فدای توشوم! چه چیز خبر داد تورا حمیده؟ حضرت فرمود که حمیده گفت: چون آن مولود مبارک به زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را به سوی آسمان بلند کرد، من به او گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست. (5)

روایت کرده شیخ برقی از منهل قصاب که گفت: بیرون شدم از مکه به قصد تشریف جستن به مدینه همین که گذشتم به ابوآ دیدم که حق تعالی مولودی به حضرت صادق علیه السلام عطا فرموده پس من زودتر از آن حضرت به مدینه وارد

شدم و آن حضرت یک روز بعد بعد از من وارد شد. پس سه روز مردم را طعام داد و من یکی از آن مردم بودم که در طعام آن حضرت حاضر می شدند و چندان غذا می خوردم که دیگر محتاج به طعام نبودم تا روز دیگر که بر سفره آن جناب [حاضر می] شدم و سه روز من از طعام آن حضرت خوردم چندانکه شکم پر می گشت و از ثقل طعام تکیه بر بالش می دادم و دیگر چیزی نمی خوردم تا فردای آن روز. (6) و روایت شده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که محبت شما نسبت به پسر ت موسی علیه السلام تا چه حد رسیده؟ فرمود: به آن مرتبه که دوست دارم که فرزندی غیر از او نداشتم که تمام محبت من برای او باشد و دیگری شریک او نشود. (7)

شیخ مفید روایت کرده از یعقوب سراج که گفت: داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیدم ایستاده نزدیک سر پسرش ابوالحسن موسی علیه السلام و او را در گهواره است پس با او را از گفت: زمان طولانی، من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم به سوی آن حضرت، حضرت فرمود: برو نزدیک مولای خود و سلام کن بر او، من نزدیک ابوالحسن موسی علیه السلام شدم و بر او سلام کردم، آن حضرت به زبان فصیح سلام مرا جواب داد و آنگاه فرمود: برو تغییر بده اسم دختری را که دیروز نام او نهاده ای زیرا او اسمی است که حق تعالی مبعوض دارد آن را، یعقوب گفت که حق تعالی به من دختری کرامت فرموده بود و من او را (حمیراً) نام گذاشته بودم، حضرت صادق علیه السلام فرمود: اِنَّهُ اِلَى اَمْرِهِ تُرْشَدُ؛ یعنی اطاعت کن امر مولای خود را تا رشد، یعنی راه راست نصیب تو شود. پس من تغییر دادم اسم دخترم را. (8)

فصل دوم: در مکارم اخلاق و مختصری از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر

حضرت امام موسی علیه السلام

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در حق او فرموده: او است امام کبیر القدر، عظیم الشأن، کثیر التهجد، مجد در اجتهاد مشهور به عبادات، مواظب بر طاعات، مشهور به کرامات، شب را به روز می آورد به سجده و قیام و روز را به آخر می رسانید به تصدق و صیام و به سبب بسیاری حملش و گذشتش از جرم تقصیر کنندگان در حقش (کاظم) خوانده شد. جزا می داد کسی را که بدی کرده بود با او به احسان به او و کسی را که جنایتی بر او وارد آورده به عفو او و به جهت کثرت عبادتش نامیده شده به (عبد صالح) و معروف شده در عراق به (باب الحوائج الی الله)؛ زیرا که هر که متوسل به آن جناب شده به حاجت خود رسیده. کراماته تَحَارُّ مِنْهَا الْعُقُولُ وَ تَقْضَى بِأَنَّ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى قَدَمَ صِدْقٍ لَا تَزَلُ وَلَا تَزُولُ. انتهى.

(9)

بالجمله؛ حضرت امام موسی علیه السلام عابدترین اهل زمان خو واقفه از همه و سختی تر و گرامی تر بود. و روایت شده که شبها برای نوافل شب بر می خاست و پیوسته نماز می گذاشت تا نماز صبح و چون فرض صبح را ادا می کرد تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب سپس برای خدا سجده می کرد و پیوسته در سجود و تحمید بود و سر بر نمی داشت تا نزدیک زوال و این دعا را بسیار می گفت:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ، وَمَكْرَرٌ مِی كَرْد
این را، و نیز از دعای آن حضرت بود: عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيُحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ
عِنْدِكَ.)

و چندان گریه می کرد از خوف خدا که محاسنش از اشک چشمش تر می شد. و از همه مردم صله و احسانش نسبت به اهل و ارحامش بیشتر بود

وپرستاری می کرد فقراً مدینه را. شبها که می شد بر دوش می گرفته زنبیلی که در آن بود پول و طلا و نقره و آرد و خرما و می برد برای ایشان، و فقراً نمی دانستند که از چه جهت است این. (10) و آن بزرگوار کریم بود، و هزار بنده آزاد کرد. و ابوالفرج گفته که چون به آن جناب خبر می رسید که مردی پریشان و بد حال است برای او صرّه دیناری می داد، و همیانهای آن جناب مابین سیصد دینار بود تا دویست دینار و صرّه های آن جناب در بسیاری مال مثل بود. (11) و روایت کرده اند مردم از آن جناب، و بسیار روایت کرده اند واقفه اهل زمان خود، و احفظ همه بود کتاب خدا را، و صوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود، و به حزن، قرآن مجید را تلاوت می نمود به حدی که هر که می شنید تلاوتش را، می گریست! و مردم مدینه آن حضرت را (زین المجتهدین) می گفتند و نامیده شد به کاظم به جهت کظم غیظش و صبرش بر آنچه وارد می شد بر جنابش از ظلم ظالمین تا آنکه در حبس و بند ایشان مقتول از دنیا می رفت. (12) می فرمود که من استغفار می کنم در هر روزی پنج هزار مرتبه. (13) و خطیب بغدادی که از اعاظم اهل سنت و موثقین از مورخین و قدماً ایشان است گفته که موسی بن جعفر علیه السلام را عبد صالح می گفتند، از شدت عبادت و کوشش و اجتهادش، و گفته روایت شده که آن حضرت داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد و به مسجد رفت در اول شب، شنیدند که پیوسته می گوید: (عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَالْيُحْسِنِ الْعَفْوُ مِنْ عَبْدِكَ) و این را مکرر گفت تا داخل صبح شد. (14) و در خبری از مأمون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر هارون الرشید، مأمون گفت:

(إِذْ دَخَلَ شَيْخٌ مُسَخَّذٌ قَدْ أَنْهَكَتُهُ الْعِبَادَةُ كَأَنَّهُ شَنَّ بِالْقَدِّ كَلِمَ السُّجُودِ وَجَهَهُ وَ أَنْفَهُ)؛

یعنی وارد شد بر پدرم پیردمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت، زرد و ورم دار شده بود، و عبادت، اورا رنجور و لاغر کرده بود به حدی که مانند مشک پوسیده شده بود و کثرت سجده صورت و بینی اورا مجروح کرده بود. (15) و در صلوات بر آن حضرت در وصف آن جناب گفته شده:

حَلِيفُ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَالذُّمُوعِ الْغَزِيرَةِ. (16)

مؤلف گوید: شایسته دیدم در اینجا چند روایت در مناقب و مفاخر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ایراد کنم:

اول در سجدهات و عبادات آن حضرت در شبانه روز

روایت کرده شیخ صدوق از عبدالله قزوینی که گفت: روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید، چون نزدیک رفتم گفت: از این روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی؟ گفتم: جامه ای می بینم که بر زمین افتاده است، گفت: نیک نظر کن، چون تأمل کردم گفتم: مردی می نماید که به سجده رفته باشد، گفت: می شناسی اورا؟ گفتم: نه، گفت: این مولای ت است، گفتم: مولای من کیست؟ گفت: تجاهل می کنی نزد من؟ گفتم: نه، من مولایی برای خود گمان ندارم. گفت: این موسی بن جعفر علیه السلام است، من در شب و روز تفقد احوال اومی نمایم و اورا نمی یابم مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا می کند تا طلوع آفتاب مشغول تحقیق است، پس به سجده می رود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود اورا خبر کند، چون زوال شمس می شود بر می خیزد و بی آنکه وضویی تجدید کند مشغول نماز می شود، پس می دانم که به خواب نرفته بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا می کند باز به سجده می رود و در سجده می باشد تا غروب آفتاب

و چون شام می شود به نماز بر می خیزد و بی آنکه حدیثی کند یا وضویی تجدید نماید مشغول نماز می گردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب می باشد تا وقت نماز خفتن داخل می شود و نماز خفتن را ادا می کند، و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می شود افطار می نماید بر بریانی که برایش می آورند، پس تجدید وضومی نماید و بعد از آن سجده به جا می آورد. و چون سر از سجده برمی دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می نماید پس بر می خیزد و تجدید وضومی نماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع می باشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح می گردد و تا او را به نزد من آورده اند عادت او چنین است و به غیر این حالت چیزی از او ندیده ام. چون این سخن را از او شنیدم گفتم: زیرا که هیچ کس بد نسبت به ایشان نکرده است مگر آنکه به زودی در دنیا به جزای خود رسیده است. فضل گفت که مکرر به نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند. (17)

دوم در دعای آن حضرت است به جهت خلاصی از حبس

و نیز روایت کرده از (ما جیلویه) از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: شنیدم از بعضی اصحاب که می گفت وقتی که رشید، موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس ساخت می ترسید از جانب او که او را بکشد چون شب درآمد وضوتازه کرد و روی به قبله نمود و چهار رکعت نماز کرد سپس این دعا بر زبان راند:

(يَا سَيِّدِي نَجِّنِي مِنْ حَبْسِ هَارُونَ الرَّشِيدِ وَ خَلِّصْنِي مِنْ يَدِهِ يَا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَيْنِ رَمْلِ وَ طِينِ وَ مَاءٍ وَ يَا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ وَ يَا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَيْنِ مَشِيمَةٍ وَ رَحِمٍ وَ يَا مُخَلِّصَ النَّارِ مِنْ بَيْنِ الْحَدِيدِ وَ الْحَجَرِ وَ يَا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَيْنِ الْأَحْشَاءِ وَ الْأَمْعَاءِ خَلِّصْنِي مِنْ يَدِي هَارُونَ).

گفت: چون موسی علیه السلام این دعا کرد مردی سیاه در خواب هارون آمد شمشیری برهنه در دست داشت و بر سر او بایستاد و می گفت یا هارون! رها کن موسی بن جعفر علیه السلام را وگرنه گردنت را با این شمشیر می زنم، هارون بترسید و حاجب را بخواند وگفت: برو به زندان و موسی را رها کن. حاجب بیرون آمد و در زندان بکوفت. زندانبان گفت: کیست؟ گفت: خلیفه، موسی را می خواند، زندانبان گفت: یا موسی! خلفه تورا می خواند، آن حضرت برخاست هراسان وگفت: مرا میان شب جز برای شرّ نخواند، پس گریبان و غمگین نزد هارون آمد و سلام کرد، هارون جواب گفت، وگفت: به خدا تورا قسم می دهم که هیچ در این شب دعایی کردی؟ گفت: آری، گفت: چه بود؟ فرمود: وضو تازه کردم و چهار رکعت نماز گزاردم و چشم به آسمان برداشتم و گفتم: ای سیدم مرا از دست هارون و شر او خلاص گردان، هارون گفت: خدای عز و جل دعای تورا اجابت نمود! پس آن جناب را سه خلعت داد و اسب خود را مرکوب اوساخت و اکرامش نمود و ندیم خود گردانید. پس گفت این کلمات را به من تعلیم کن پس او را به حاجب سپرد تا به خانه رساند و موسی علیه السلام نزد او، شریف و کریم شد و هر پنجشنبه نزد او می آمد تا بار دوم او را حبس نمود و رها نکرد تا به سندی بن شاهک سپرد، آن ملعون او را به زهر شهید کرد. (18)

سوم در متعبده شدن کنیز هارون است به برکت آن حضرت

روایت شده که هارون رشید فرستاد به نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در وقتی که در حبس بود، کنیزی عاقله و صاحب جمال که آن جناب را خدمت کند در زندان، و ظاهراً نظرش در این کار بود که شاید آن حضرت به سوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای ترضیع آن جناب بهانه به دست آورد و خادمی فرستاد که تفحص از حال او نماید، خادم دید آن

کنیز را که پیوسته برای خدا در سجده است و سر بر نمی دارد و می گوید: (قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ!) پس بردند او را به نزد هارون، دیدند از خوف خدا می لرزد و چشم به آسمان دوخته و مشغول گشت به نماز از او پرسیدند: این چه حالت است که پیدا کرده ای؟ می گفت: عبد صالح را دیدم که چنین بود، و پیوسته آن کنیز به همین حال بود تا وفات کرد، و این شهر آشوب این روایت را مفصل نقل کرده، و علامه مجلسی رحمه الله آن را در (جلال‌العیون) نوشته. (19)

چهارم در حسن خلق آن حضرت است نسبت به عمری بدکردار شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که در مدینه طیبه مردی بود از اولاد خلیفه دوم که پیوسته حضرت امام موسی علیه السلام را اذیت می کرد، ناسزا به آن جناب می گفت، و هر وقت که آن جناب را می دید به امیرالمؤمنین علیه السلام دشنام می داد. تا آنکه روزی بعضی از کسان آن حضرت عرض کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم، حضرت ایشان را نهی کرد از این کار نهی شدیدی و زجر کرد ایشان را و پرسید که آن مرد کجا است؟ عرض کردند در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعت است حضرت سوار شد از مدینه به دیدن او تشریفه برد، وقتی رسید که او در مزرعه خود توقف داشت، حضرت به همان نحوکه سوار بر حمار خود بود داخل مزرعه شد آن مرد صدا زد که زراعت ما را نمال، از آنجا نیا، حضرت به همان نحوکه می رفت رفت تا به او رسید و نشست نزد او، و با او به گشاده رویی و خنده سخن گفت و سؤال کرد از او که چه مقدار خرج زراعت خود کرده ای؟ گفت: صد اشرفی، فرمود: چه مقدار امید داری از آن بهره ببری، گفت: غیب نمی دانم، حضرت فرمود: من گفتم چه اندازه امید داری عایدت بشود؟ گفت: امیدوارم که دویست اشرفی عاید شود، پس حضرت کیسه زری

بیرون آوردند که در آن سیصد اشرفی بود و به آن مرحمت کردند و فرمودند این را بگیر و زراعت نیز باقی است و حق تعالی روزی خواهد فرمود تورا در آنچه امید داری، عمری برخاست و سر آن حضرت را بوسید و از آن جنا در خواست که از تقصیرات او بگذرد و او را عفو فرماید، حضرت تبسم فرمود و برگشت و پس از آن عمری را در مسجد دیدند نشسته چون نگاهش به آن حضرت افتاد گفت: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) اصحابش به وی گفتند که قصه تو چیست تو پیش از این غیر این می گفتی؟! گفت: شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید. پس شروع کرد به آن حضرت دعا کردن، اصحابش با او مخاصمه کردند و او نیز، با ایشان مخاصمه کرد پس حضرت فرمود به کسان خود که کدام یک بهتر بود، آنچه شما اراده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم، همانا من اصلاح کردم امر او را به مقدار پولی و کفایت کردم شر او را به آن. (20)

پنجم در جلوس آن حضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت به امر

منصور

ابن شهر آشوب روایت کرده که روز نوروزی بود که منصور دوانیقی امام موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را امر کرد که آن جناب در مجلس تهنیت بنشیند و مردم به جهت (مبارک باد) او بیایند و هدایا و تحف خویش را نزد او بگذارند و آن جناب قبض اموال فرماید. حضرت فرمود: من در اخباری که از جدم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد شده تفتیش کردم از برای این عید چیزی نیافتم و این عید سنتی بوده از برای فرس و اسلام او را محو نموده و پناه می برم به خدا از آنکه احیا کنم چیزی را که اسلام محو کرده باشد آن را، منصور گفت که این کار به جهت سیاست لشکر و جند می کنم، و شما را به خداوند عظیم سوگند می دهم که قبول کنی و در مجلس بنشینی، پس حضرت قبول فرمود و در مجلس تهنیت بنشست

وامراً واعیان لشکر به خدمتش شرفیاب شدند تو او را تهنیت می گفتند و هدایا و تحف خود می گذرانیدند و منصور خادمی را موکل کرده بود و در نزد آن جناب ایستاده بود، اموال را که می آوردند ثبت سیاه می کرد، پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیرمردی وارد شد عرض کرد: یا بن رسول الله ﷺ! من مردی فقیر می باشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم ولیکن تحفه آوردم از برای شما سه بیتی را که حدم در مرثیه جدت حسین بن علی علیه السلام گفته و آن سه بیت این است:

عَجِبْتُ لِمَصْقُولٍ عَلَكَ فِرْنْدُهُ يَوْمَ الْهَيْجِ وَقَدْ عَلَكَ غُبَارُ
 وَلَا سَهْمٌ نَفَذْتَكَ دُونَ حَرَائِرَ يَدْوَعُونَ جَدَّكَ وَالِدُ مَوْعُ غِزَارُ
 إِلَّا تَقَضَّضْتَ (21) السَّهَامُ وَعَاقَهَا عَنْ جِسْمِكَ الْإِجْلَالُ وَالْإِكْبَارُ

حضرت فرمود: قبول کردم هدیه تو را، بنشین بارک الله فیک، پس سر خود را به جانب خادم منصور بلند کرد و فرمود: برو نزد امیر او را خبر ده که این مقدار مال جمع شده و این مالها را چه باید کرد، خادم رفت و برگشت و گفت: منصور می گوید که تمام را به شما بخشیدم در هرچه خواهی صرف کن، پس حضرت به آن مرد پیر فرمود که تمام این مالها را بردار و قبض کن، همانا من تمام را به تو بخشیدم. (22)

ششم در نوشتن آن حضرت است کاغذی به والی در توصیه در حق مؤمنی علامه مجلسی در (بحار) در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب (قضاء حقوق المؤمنین) نقل کرده که او به اسناد خود از مردی از اهل ری روایت کرده کته گفت: یکی از کتاب یحیی بن خالد بر ما والی شد، و بر گردن من بود از سلطان بقایا خراج ملک که اگر از من می گرفتند فقیر و بی چیز می شدم، چون آن شخص والی شد مرا بیم گرفت از آنکه مرا بطلبد و الزام کند به

دادن مال، بعضی به من گفتند که این شخص والی اهل این مذهب است و ادعای تشیع می کند، باز من خائف بودم که مبدا شیعه نباشد و چون من نزد اوبروم مرا حبس کند و مطالبه مال نماید و مرا آسیبی برساند لاجرم رأیم بر آن قرار گرفت که پناه به حق تعالی برم و خدمت امام زمان خویش مشرف شوم و حال خود را برای آن حضرت بگویم تا چاره ای برای من کند، پس من سفر حج کردم و خدمت مولای خود حضرت صابر، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام، رسیدم و از حال خود شکایت کردم و چاره کار خویش طلبیدم، آن حضرت کاغذی برای والی نوشت و به من عطا فرمود که به اوبرسانم و آنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلًّا لَا يَسْكُنُهُ إِلَّا مَنْ أَسَدَى إِلَى أَخِيهِ مَعْرُوفًا أَوْ نَفْسَ عَنْهُ كُرْبَةً أَوْ أَدْخَلَ عَلَى قَلْبِهِ سُرُورًا وَ هَذَا أَخُوكَ وَالسَّلَامُ؛)

یعنی بدان به درستی که از برای خداوند تعالی در زیر عرشش سایه رحمتی است که جای نمی گیرد در آن مگر کسی که نیکویی و احسان کند به برادر خود یا آسایش دهد او را از غمی یا داخل کند بر اوسروری و این برادر تو است والسلام.

پس چون از حج برگشتم شبی به منزل والی رفتم و اذن خواستم و گفتم خدمت والی عرض کنید که مردی از جانب حضرت صابر علیه السلام پیغامی برای شما آورده، چون این خبر به آن والی خداپرست رسید خودش از خوشحالی پابرنه آمد تا در خانه و در را باز کرد و مرا بوسید و در بر گرفت و مکرر مابین چشمان مرا بوسه داد و بیوسته از احوال امام علیه السلام می پرسید و هر زمان که من خبر سلامتی او را می گفتم شاد می گشت و شکر خدای به جا می آورد پس مرا

داخل خانه کرد و در صدر مجلس خود نشانید و خودش مقابل من نشست. پس من کاغذ امام علیه السلام را بیرون آوردم و به او دادم، چون آن مکتوب شریف را گرفت ایستاد و ببوسید و قرائت کرد و چون بر مضمون آن مطلع شد مال خود و جامه های خود را طلبید و هرچه درهم و دینار و جامه بود با من بالسویه قسمت کرد و آنچه از اموال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را به من عطا کرد و هرچه را که با من قسمت می کرد در عقبش می گفت: ای برادر! آیا مسرورت کردم؟ می گفتم: بلی! به خدا سوگند زیاده مسرورم کردی. سپس دفتر مطالبات را طلبید و آنچه به اسم من در آن بود محو کرد و نوشته ای به من داد مشتمل بر برائت ذمه من از آن مالی که سلطان از من می خواسته پس من با او وداع کردم و از خدمتش بیرون آمدم و با خود گفتم که این مرد آنچه به من احسان کرد من قدرت مکافات آن ندارم بهتر آن است که سفر حج گزارم و برای او در موسم دعا کنم و هم خدمت مولای خود شرفیاب شوم و احسان این مرد را نسبت به خودم برایش نقل کنم تا آن جناب نیز دعا کند برای او، پس به جانب حج رفتم و خدمت مولای خود رسیدم و شروع کردم به نقل کردن قضیه مرد والی، من حدیث می کردم و پیوسته صورت مبارک امام از خوشحالی و سرور افروخته می شد، عرض کردم: ای مولای من! مگر کارهای این مرد شما را مسرور کرد؟ فرمود: بلی! به خدا سوگند همانا کارهای او مرا مسرور کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام را مسرور کرد و الله جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را مسرور کرد، همانا حق تعالی را مسرور کرد. (23)

هفتم در سبب شدن آن حضرت است برای توبه بشر حافی (24)
 علامه حلی در (منهاج الکرامه) نقل کرده که بر دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بشر حافی توبه کرد، و سببش آن شد که روزی آن حضرت گذشت از در

خانه اودر بغداد، شنید صدای سازها و آواز غناها و نی و رقص که از آن خانه بیرون می آید، پس بیرون آمد از آن خانه کنیزکی و در دستش خاکروبه بود، آن خاکروبه را ریخت بر در خانه، حضرت به او، فرمود: ای کنیزک! صاحب این خانه آزاد است یا بنده است؟ گفت: آزاد است! فرمود: راست گفتی اگر بنده بود از مولای خود می ترسید! کنیزک چون برگشت آقای او بشر بر سر سفره شراب بود پرسید: چه باعث شد تو را که دیر آمدی؟ کنیزک حکایت را برای بشر نقل کرد، بشر با پای برهنه بیرون دوید و خدمت آن حضرت رسید و عذر خواست و گریه کرد و اظهار شرمندگی نمود و از کار خود توبه کرد بر دست شریف آن حضرت. (25)

مؤلف گوید: که بشر را سه خواهر بوده که بر طریقه اوسلوک می کردند و صوفیه را اعتقاد تمامی است به او او را (حافی می گفتند به واسطه آنکه همیشه پابرهنه بود و سبب پابرهگیش ظاهرا آن بوده که پابرهنه خدمت حضرت امام موسی علیه السلام دویده و به سعادت عظمی رسیده، و بعضی نقل کرده اند که سر پابرهنگی او را از خودش پرسیدند در جواب گفت: **(وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ الْاَرْضَ بِسَاطًا)** (26) ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفس روند. وفات کرد سینه دو بیست و بیست و شش.

هشتم در اهتمام آن حضرت است به اعانت مرد پیر روایت شده از زکریای اعور که گفت: دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام را که ایستاده بود به نماز و نماز می خواند و در پهلوی آن حضرت پیرمردی سالخورده بود قصد کرد از جای برخیزد، عصایی داشت می خواست عصای خود را به دست آورد حضرت با آنکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیر را برداشته به دستش داد سپس برگشت به موضع نماز خود.

مؤلف گوید: که از این روایت معلوم می شود کثرت اهتمام در امر پیر مرد واعانت او واجلال و توقیر او. همانا روایت شده که هر که توقیر کند پیرمردی را به جهت سپیدی مویش، حق تعالی او را ایمن کند از ترس بزرگ روز قیامت. (27) و آنکه تجلیل خدا است تجلیل کسی که در اسلام موی خود را سپید کرده. و از حضرت رسول ﷺ مروی است که فرمود گرامی دارید پیران را همانا از تجلیل خدا است گرامی داشتن پیرمردان، (28) و نیز روایت شده که فرمود: برکت با پیران شما است، و پیرمرد در میان اهل خود مانند پیغمبر است در میان امت خود. (29)

نهم در ورود آن حضرت است بر هارون و توقیر هارون آن حضرت را شیخ صدوق در (عیون) روایت کرده از سفیان بن نزار که گفت: روزی بالای سر مأمون ایستاده بودم گفت: می دانید که تعلیم کرد به من تشیع را؟ همه گفتند: نه! به خدا نمی دانیم، گفت: رشید مرا آموخت. گفتند: این چگونه بود و حال آنکه رشید اهل بیت را می کشت؟ گفت: برای ملک می کشت؛ زیرا که ملک عقیم است (عقیم کسی را گویند که او را فرزند نشود، یعنی در ملک و سلطنت نسب فایده نمی کند؛ زیرا که شخص در طلب آن، پدر و برادر و عمو و فرزند خود را می کشد) آنگاه مأمون گفتیم من با پدرم رشید سالی به حج رفتیم وقتی که به مدینه رسید به دربان خود گفت: باید کسی بر من داخل نشود از اهل مکه یا مدینه از پسران مهاجر و انصار و بنی هاشم و سایر قریش مگر آنکه نسب خود باز گوید، پس کسی که داخل می شد می گفت من فلان بن فلانم تا به جد بالای خود هاشم یا قریش یا مهاجر و یا انصار بر می شمرد، پس او را اعطایی می داد و پنج هزار زر سرخ و کمتر تا دویست زر سرخ به قدر شرف و مهاجرت پدرانش.

پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع در آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! بر در، کسی ایستاده است و اظهار می دارد که اوموسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است، پدرم روبه ما کرد و من و امین و مؤتمن و سایر سرهنگان بالای سرش ایستاده بودیم و گفت: خود را محافظت کنید، یعنی حرکت نالایق نکنید. پس گفتن اذن دهید او را فرمود نیاید مگر بر بساط من، و ما در این حال بودیم که داخل شد پیرمردی که از کثرت بیداری شب و عبادت زرد رنگ، گران جسم و آماسیده روی بود و عبادت او را گذاخته بود، همچو مشک کهنه شده و سجود، روی و بینی او را خراش و زخم کرده بود و چون رشید را بدید خود را از حماری که بر آن سوار بود فرود افکند، رشید بانگ زد. لاوالله! فرمود: میا مگر بر بساط من پس دربانان او را پیاده شدن مانع گشتند، ما همه به نظر اجلال و اعظام در اونظر می کردیم و او همچنان بر حمار سواره بیامد تا نزد بساط و سرهنگان همه گرد او در آمده بودند پس فرود آمد، و رشید برخاست و تا آخر بساط، او را استقبال نمود و رویش و دو چشمش ببوسید و دستش بگرفت و او را به صدر مجلس در آورد و پهلوی خود، او را تا نشانید و با اوسخن می کرد و روی به او داشت از اواحوال می پرسید، پس گفت: یا ابوالحسن! عیال تو چند می شود؟ فرمود: از پانصد در می گذرند، گفت: همه فرزندان تو اند؟ فرمود: نه، اکثرشان موالی و خادمانند اما فرزندان من سی و چند است، این قدر پسر و این قدر دختر، گفت: چرا دختران را با بنی اعمام و اکفأ ایشان تزویج نمی کنی؟ فرمود: دسترسی آن قدر نیست، گفت: ملک و مزرعه تو چون است؟ فرمود: گاه حاصل می دهد و گاه نمی دهد، گفت: هیچ قرض داری؟ فرمود: آری، گفت: چندی می شود؟ فرمود: ده هزار دینار تخمینا می شود. گفت: یا بن عم! من می دهم تو را آن قدر مال که پسران را کدخدا [داماد]

کنی و دختران را عروس کنی و مزرعه را تعمیر کنی، حضرت دعا کرد اورا و ترغیب فرمود اورا بر این کار.

آنگاه فرمود: ای امیر! خدای عز و جل واجب کرده است بر والیان عهد خود، یعنی ملوک و سلاطین که فقیران امت را از خاک بردارند و از جانب ارباب و بیان و امهای ایشان را بگذارند و صاحب عیالان را دستگیری کنند و برهنه را بیوشانند، و به اعانی یعنی اسیران محنت و تنگدستی، محبت و نیکی کنند و تواولی از آنان که این کار کنند، گفت: می کنم یا ابا الحسن، بعد از آن برخاست و رشید با او برخاست و دوچشمش و رویش ببوسید، پس روی به من و امین و مؤتمن کرد و گفت: یا عبدالله و یا محمد و یا ابراهیم! بروید همراه عموی خود و سید خود و رکاب اورا بگیرید و اورا سوار کنید و جامه هایش را درست کنید و تا منیز اورا مشایعت نمایید. پس ما چنان کردیم که پدر گفته بود، و در راه که در مشایعت او بودیم، حضرت ابوالحسن علیه السلام پنهان روی به من کرد و مرا به خلافت بشارت داد و گفت: چون مالک این امر شوی با والد من نیکویی کن، پس بازگشتیم و من از فرزندان یگر بر پدر جرأت بیشتر داشتم چون مجلس خالی شد با او گفتم: یا امیرالمؤمنین! این مردکی بود که تو اورا تعظیم و تکریم نمودی و برای او از مجلس خود برخاستی و استقبال نمودی و بر صدر مجلس نشاندی و از او فروتر نشست، بعد از آن ما را فرمودی تا رکاب او گرفتیم؟ گفت: این امام مردمان و حجت خدا است بر خلق و خلیفه او است میان بندگان. گفتم: یا امیرالمؤمنین! نه آن است این صفتها که گفتمی همه از آن تست در تو است، گفت: من امام جماعتم در ظاهر به قهر و غلبه و موسی بن جعفر علیه السلام امام حق است واللّه! ای پسرک من که اوسزاوارتر است به مقام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از من و از همه خلق و به خدا که اگر تو در این امر، یعنی دولت و خلافت با من منازعت کنی سرت که دوچشمتم در

اوست بردارم؛ زیرا که ملک عقیم است، و چون خواست از مدینه به جانب مکه رحلت کند فرمود تا کیسه سیاهی در آن دویست دینار کردند و روی به (فضل) کرد و گفت: این را نزد موسی بن جعفر علیه السلام ببر و بگو امیر المؤمنین می گوید ما در این وقت دست تنگ بودیم و خواهد آمد عطای ما به تو بعد از این، من برخاستم و پیش رفتم گفتم: یا امیر المؤمنین! تو پسرهای مهاجران و انصار و سایر قریش و بنی هاشم را و آنانکه نمی دانی حسب و نسبشان را پنج هزار دینار و مادون آن را می دهی و موسی بن جعفر علیه السلام را دویست دینار می دهی که کمر و خسیس تر عطای تو است که که با مردمان می کنی و حال آنکه او را آن اکرام و اجلال و اعظام نمودی؟ گفت: اسکت لامّ لک! خاموش باش مادر مبادا تو را که اگر من مال بسیار عطا کنم او را ایمن نباشم از او که فردا بزند بر روی من صد هزار شمشیر از شیعیان و تابعان خود؛ و آنکه تنگدست و پریشان باشند او اهل بیتش بهتر است برای من و برای شما از اینکه فراه باشد دستشان و چشمشان. (30)

دهم حدیث هندی و اسلام آوردن راهب و راهبه به دست آن حضرت شیخ کلینی از یعقوب بن جعفر روایت کرده که گفت: بودم نزد حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام که آمد نزد او مردی از اهل نجران یمن از راهبهای نصاری و با او بود زنی راهبه پس رخصت طلبید برای دخول آنها فضل بن سوار، امام علیه السلام در جواب او فرمود: چون فردا شود بیاور ایشان را نزد چاه ام الخیر. راوی گفت: ما فردا رفتیم به همان جا دیدیم ایشان را که آمده اند، پس امام امر فرمود بوریایی که از برگ خرما ساخته بودند آوردند و زمین را با آن فرش کردند پس حضرت نشست و ایشان نشستند پس آن زن شروع رد به سؤال و مسایل بسیاری پرسید، و حضرت تمامی آنها را جواب داد، آن وقت حضرت از او پرسید

چیزهایی که آن زن جواب آنها را نداشت تا بگوید پس اسلام آورد، آنگاه آن مرد راهب شروع کرد به سؤال کردن و حضرت جواب می داد از هرچه او پرسید، پس آن راهب گفت که م در دین خود محکم بودم و نگذاشتم در روی زمین مردی از نصاری را که علم او به علم من برسد، و به تحقیق شنیدم که مردی در هند می باشد که هر وقت بخواد می رود بیت المقدس در یک شبانه روز بر می گردد و به منزل خود در زمین هند، پس پرسیدم که این مرد در کدام زمین هند است گفته شد در سندان است و پرسیدم از آن کس که مرا به احوال او خبر ده که آن مرد از کجا این قدرت به هم رسانیده، گفت: آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان به آن اسم ظفر یافت و به سبب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود و حق تعالی ذکر فرمود آن را در کتاب شما و برای ما که صاحبان دینیم در کتابهای ما. پس حضرت امام موسی علیه السلام از او پرسید که از برای خدا چند اسم است که برگردانیده نمی شود، به این معنی که دعا البته مستجاب می شود؟ راهب گفت: اسمهای خدا بسیار است و اما محتوم از آنها که سائلش رد کرده و نومید نمی شود هفت است. حضرت فرمود: خبر بده مرا به آنچه از آنها در حفظ داری. راهب گفت: نه قسم به خدایی که فرستاده تورات را به موسی و گردانید عیسی را عبرت عالمین و امتحان برای شکرگزاری صاحبان عقل و گردانید محمد صلی الله علیه و آله و سلم برکت و رحمت و گردانید علی علیه السلام را عبرت و بصیرت، یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان و بینایی ایشان در دین و گردانید اوصیاً را از نسل محمد و علی علیه السلام که نمی دانم آن هفت اسم را و اگر می دانستم محتاج نمی شدم در طلب آن به کلام تو و نمی آمدم به نزد تو و سؤال نمی کردم از تو. پس حضرت به او فرمود: برگرد به ذکر آن شخص هندی، راهب گفت: شنیدم این اسمها را و لکن نمی دانم باطن آنها را و نه ظاهر آنها را و نمی

دانم که چیست آنها و چگونه است و علمی ندارم به خواندن آنها پس روانه شدم تا وارد شدم به سندان هند، پس پرسیدم از احوال آن مرد، گفتند که اودیری بنا کرده در کوهی و بیرون نمی آید و دیده نمی شود مگر در هر سالی دو مرتبه واهل هند را گمان این است که خداوند تعالی روان کرده است برای او چشمه ای در دیرش و گمان کرده اند که برای او زراعت روییده می شود بدون تخم پاشیدن و کشت می شود برای او بدون آنکه عمل کند در کشت، پس رفتم تا رسیدم به در منزل او پس ماندم در آنجا سه روز. نمی کوفتم در را و کاری هم نمی کردم برای گشودن آن، پس چون روز چهارم شد گشود حق تعالی در را به اینکه آمد ماده گاوی که بر او هیزم بود و می کشید پستان خود را از بزرگی آن نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او بود از شیر، پس زور آورد به در، در گشوده شد، من از پی اورفتم و داخل شدم یافتم آن مرد را ایستاده نظر می کرد به آسمان می گریست و نظر می کرد بر زمین و گریه می کرد و نظر می افکند به کوه ها می گریست.

پس من از روی تعجب گفتم سبحان الله! چقدر کم است مثل تودر این زمانه، او گفت: به خدا قسم که نیستم من مگر حسنه ای از حسنات مردی که وا گذاشتی او را در پشت سر خود در وقتی که متوجه اینجا شدی (یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) پس گفتم به او که به من خبر داده اند که نزد تو اسمی است از اسمهای خدای تعالی که می ری به مدد آن در یک شبانه روز به بیت المقدس و برمی گردی به خانه خود گفت: آیا می شناسی بیت المقدس را؟ گفتم: من نمی شناسم مگر بیت المقدسی که در شام است، گفت: نیست آن نیست آن بیت المقدس و لکن او آن بیته است که مقدس و پاکیزه شده است و آن بیت آل محمد علیهم السلام است. گفتم او را آنچه من شنیده ام تا امروز بیت المقدس همان است

که در شام است، گفت: آن محرابهای پیغمبران است و آنجا را (حظیره المحاریب) می گفتند، یعنی محوطه ای که محرابهای پیغمبران در آنجا است تا آنکه آمد زمان فترت آن زمانی که واسطه بود مابین محمد و عیسی علیه السلام و نزدیک شد بلا به اهل شرک و حَلَّتِ النَّقْمَاتُ فِي دُورِ الشَّيَاطِينِ و فرود آمد نِقْمَتها و عذابها در خانه های شیاطین. و بعضی جَلَّتِ النَّعْمَاتُ به جیم و غین خوانده اند؛ یعنی بلند و آشکارا شد سخنان آهسته در خانه های شیاطین، یعنی بدعتها و شبهه های باطله در مدارس و مجالس علمای اهل ضلالت، پس تحویل و نقل دادند نامها را از جاها به جاهای دیگر و عوض کردند نامها را به نامها و این است مراد از قول خدای تعالی (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ). (31)

بطن آیه برای آل محمد علیهم السلام است و ظاهرش مثل است، پس گفتیم من به آن مرد هندی که من سفر کردم به سوی تواز شهری دور و مرتکب شدم در توجه به سوی دریاها و غمها و اندوه ها و ترسها و روز و شب می کردم به حالت مأیوسی از آنکه ظفر یابم به حاجت خود اوگفت نمی بینم مادرت را که حامله به توشد مگر بر حالی که حاضر شده نزد او ملکی کریم و نمی دانم پدرت را وقتی که اراده نزدیکی داشته با مادرت مگر آنکه غسل کرده و نزد مادرت آمده با حال پاکیزگی، و گمان نمی کنم مگر این را که پدرت خوانده بود سفر چهارم انجیل با تورات را در آن بیداری شب خود که عاقبت او توبه خیر شده، برگرد از هر جا که آمدی پس روان شو تا فرود آیی در مدینه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که آن را طیبیه می گویند، و نام آن در زمان جاهلیت یثرب بوده. پس متوجه شوبه سوی موضعی از آن که آن را (بقیع) گویند، پس پیرس که دار مروان کجا است آنجا منزل کن و سه روز در آنجا درنگ کن تا از تعجیل نفهمند که برای چه کار آمده ای، پس

پیرس از آن پیرمرد سیاه که می باشد بر در آن سرای، بوریامی بافد و نام بوریامی در شهرهای ایشان (خصف) است، پس مهربانی کن با آن پیرمرد و بگوبه او که فرستاده است مرا به سوی توخانه خواه توکه منزل می کرد در کنج خانه در آن اطاقی که چهارچوب دارد، یعنی در ندارد و سؤال کن از او احوال فلان بن فلان فلانی، یعنی موسی بن جعفر علوی علیه السلام و پیرس از او که کجا است مجلس او و پیرس که کدام ساعت گذر می کند در آن مجلس پس هر آینه خواهد نمود آن پیرمرد تورا آن کس که گفتم یا نشانی او را بیان می کند برای تو، پس می شناسی او را به آن نشانی و من بیان می کنم وصف او را برای تو، گفتم: هرگاه ملاقات کردم او را چه کار کنم؟ گفت: پیرس از او آنچه شده است و از آنچه خواهد شد و از معالم دین هر که گذشته و هر که باقی مانده.

چون کلام راهب به اینجا رسید حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام به او فرمود: به تحقیق نصیحت کرده تورا یار توکه ملاقات کردی او را، راهب گفت: چیست نام او فدایت گردم؟ فرمود: متم بن فیروز و او از ابناً عجم است و از کسانی است که ایمان آورده به خداوند یکتا که شریک ندارد و پرستیده او را به اخلاص و یقین و گریخته از قوم خود چون ترسیده از ایشان که دین او را ضایع کنند پس بخشید او را پروردگار او حکمت، و هدایت فرمود او را به راه راست و گردانید او را از متقیان و شناسایی انداخت میان او و میان بندگان مخلصین خود و نیست هیچ سالی مگر آنکه اوزیارت می کند مکه را و حج می گزارد و در سر هر ماهی یک عمره به جا می آورد و می آید از جای خودش از هند تا مکه به فضل و اعانت خدا، و همچنین جزا می دهد خداوند شکر گزارندگان را، پس راهب پرسید از آن حضرت از مسایل بسیار، حضرت هریک را جواب می داد. و حضرت پرسید از راهب از چیزهایی که نبود نزد راهب از آنها جوابی پس حضرت او را خبر داد

به جواب آنها، بعد از آن راهب گفت: خبر بده مرا از هشت حرفی که نازل شده از آسمان، پس ظاهر شد در زمین چهار از آنها و باقی ماند در هوا چهار از آنها یعنی مضمون آنها هنوز به فعل نیامده در زمین مانند چیزی که در هوا معلق باشد، بر کی نازل شود آن چهاری که در هوا است و کی تفسیر خواهد کرد آنها را؟ فرمود: قائم ما ﷺ خداوند نازل خواهد فرمود آن را بر او و تفسیر خواهد کرد آن را و نازل خواهد فرمود چیزی را که نازل نفرموده بر صدیقان و رسولان و هدایت شوندگان. پس راهب گفت که خبر بده مرا از دو حرف از آن چهار حرفی که در زمین است که آن چیست؟ فرمود: خبر می دهم تو را به همه آن چهار حرف:

(أَمَّا أُولَئِكَ فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ بَاقِيَا؛ وَالثَّانِيَةَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُخْلِصًا).

اما اول آنها پس توحید است بر حالی که باقی باشد بر جمیع احوال؛ و دوم رسالت حضرت رسالت پناه ﷺ است بر حالی که خالص شده باشد از آرایش؛ و سوم آنکه ما اهل بیت پیغمبریم؛ و چهارم آنکه شیعیان ما از ما می باشند و ما از رسول خداییم و رسول الله ﷺ از خدا به سببی، یعنی این اتصال و تعلق شیعه ما به ما و ما به پیغمبر و پیغمبر به خدا به واسطه حبل وریسمانی است که مراد از آن، دین است با ولایت و محبت، پس راهب گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ)؛ یعنی شهادت می دهم که مستحق عبادتی نیست مگر خدای یکتا که شریک نیست او را و اینکه محمد ﷺ رسول خداست و اینکه آنچه آورده است از نزد خدای تعالی، حق است و اینکه شما برگزیده خدا هستید از مخلوقین و اینکه شیعیان شما پاکیزگانند و خوار شمرده شدگانند و از برای ایشان است عاقبتی که خدا قرار داده. و می

فرمود: وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ؛ یعنی سرانجام نیکوکه ظفر ونصرت است در دنیا و بهشت
پر نعمت در عقبی و حمد و ستایش خدای را که پروردگار عالمین است، پس
طلبید حضرت، جبّه خزی و پیراهن قوهستانی طیلسانی و کفش و کلاهی و آنها را
داد، به او و نماز ظهر گذاشت و فرمود به آن مرد که خود را ختنه کن او گفت من
ختنه شدم در هفتم. (32)

مؤلف گوید: که فاضل نبیل جناب ملاخلیل در (شرح کافی) در شرح کلام
راهب که گفت اسماً لله محتومی که سائلش رد نمی شود هفت است، فرموده:
مراد به هفت، اسم هفت امام است که علی و حسن و حسین و علی و محمد و
جعفر و موسی علیهم السلام است، پس در این زمان دوازده اسم است و گذشت در کتاب
التوحید در حدیث چهارم باب بیست و سوم که (نَحْنُ وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي
لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا). (33)

فقیر گوید: خوب بود ایشان مراد به هفت اسم تمام معصومین علیهم السلام را می
گفتند: زیرا که اسامی مبارکه ایشان هفت است و از آن تجاوز نمی کند و این است
آن نامهای مبارک: محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین، جعفر، موسی علیهم السلام. و به
همین تأویل شده (سبع المثانی) در قول خدای تعالی (وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ
الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ). (34)

و اما معنی این آیه شریفه (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ
اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ). (35)

و بطن و ظاهر آن آنست که این آیه مبارکه در سوره النجم است و قبل از آن
این آیات است: (أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنوَةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى، أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ
الأنثى، تِلْكَ إِذَا قَسَمَةٌ صَيْرِي، إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ الْاِيَةِ). (36)

وحاصلش آنکه مشرکین سه بتی داشتند برای هر کدام اسمی گذاشته بودند یکی را (لات) ع (ودیگری را) (عزی) و سومی را (منات) و اطلاق این نامها بر آنها به اعتبار آنکه لات مستحق آن است که نزد او مقیم شدند برای عبادت و عزی آنکه او را معزز و مکرم دارند و منات سزاوار آنکه نزد او خون قربانی بریزند، حق تعالی می فرماید: نیست این بتها که شما ایشان را خدای خود قرار داده اید مگر اسمهایی چند بی مسمی که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما، نفرستاده است خدای تعالی به صدق آنها هیچ برهانی.

و تتمه این آیه این است (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى)؛ (37)

یعنی پیروی نمی کنند مشرکین مگر گمان را و مگر آنچه را که خواهش می کند نفسهای ایشان و به تحقیق که آمده است ایشان را از جانب پروردگارشان آنچه سبب هدایت ایشان است. ظاهر آیه معلوم شد در بتهای ظاهره است و امام باطن آیه پس در خلفای جور و سه بت بزرگ است که برای آنها اسمهای بی مسمی و نامهای بی وجه گذاشتند، مثلا امیرالمؤمنین که لقب آسمانی حضرت شاه ولایت بود به جایی دیگر تحویل دادند و هکذا.

فصل سوم: در ذکر چند معجزه باهره از دلایل ومعجزات حضرت کاظم

علیه السلام است

اول اخبار آن حضرت است از ضمیر هشام بن سالم

شیخ کشی روایت کرده از هشام بن سالم که من وابوجعفر مؤ من الطاق در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام و مردم جمع شده بودند بر آنکه عبدالله پسر آن حضرت امام است بعد از پدرش، من وابوجعفر نیز بر او وارد شدیم دیدیم مردم بر دور او جمع شده اند به سبب آنکه روایت کرده اند که امر امامت در فرزند بزرگ است مادامی که صاحب عاقت [آفت] نباشد. ما داخل شدیم واز او مسأله پرسیدیم همچنان که از پدرش می پرسیدیم.

پس پرسیدیم از او که زکات در چه مقدار واجب است؟ گفت: در دویست درهم پنج درهم، گفتیم: در صد درهم چه کند؟ گفت: دودرهم ونیم زکات بدهد، گفتیم: واللّه مرجه چنین چیزی نمی گویند که تومی گویی، عبدالله دستها به آسمان بلند کرد وگفت: واللّه که من نمی دانم مرجه چه می گویند، ما از نزد او بیرون شدیم به حالت ضلالت. من وابوجعفر در بعض کوجه های مدینه نشستیم گریان وحیران، نمی دانستیم کجا برویم وکه را قصد کنیم، می گفتیم به سوی مرجه رویم یا به سوی قدریه یا زیدیه یا معتزله یا خوارج؟ در این حال بودیم که من دیدم پیرمردی را که نیم شناختم او را که به سوی من اشاره کرد با دست خود که بیا، من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد، چون در مدینه جاسوسان قرار داده بود که ملاحظه داشته باشند شیعه امام جعفر صادق علیه السلام بر هر کس اتفاق کرد او را گردن بزنند، من ترسیدم که او از ایشان باشد به ابوجعفر گفتم که تودور شوهمانا من خائفم بر خودم وبر تو، لکن این مرد مرا خواسته نه تورا پس دور شوکه بی جهت خود را به کشتن در نیاوری، ابوجعفر

قدری دور شد، من همراه آن شیخ رفتم و گمان داشتم که از دست او خلاص نخواهم شد پس مرا برد تا در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذاشت و رفت. پس دیدم خادمی بر در سرای است به من گفت: داخل شو خدا تورا رحمت کند، داخل شدم دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام است، پس فرمود ابتداءً به من نه بسوی مرجئه و نه قدریه و نه زیدیه و نه معتزله و نه بسوی خوارج، به سوی من، به سوی من، به سوی من، گفتم: فدایت شوم پدرت از دنیا درگذشت؟ فرمود: آری، گفتم: به موت درگذشت؟ فرمود: آری، گفتم: فدایت شوم کی از برای ما است بعد از او؟ فرمود: اگر خدا بخواهد هدایت تورا، هدایت خواهد کرد تورا، گفتم: فدایت شوم عبدالله گمان می کند که او است بعد از پدرت، فرمود: یریدُ عبداللهَ أَنْ لَا يَعْبُدَ اللَّهَ؛ عبدالله می خواهد که خدا عبادت کرده نشود، دوباره پرسیدم که کی بعد از پدر شما است؟ حضرت همان جواب سابق فرمود، گفتم: تویی امام؟ فرمود: نمی گویم این را، با خود گفتم سؤال را خوب نکردم، گفتم: فدایت شوم بر شما امامی هست؟ فرمود نه، پس چندان هیبت و عظمت از آن حضرت بر من داخل شد که جز خدا نمی داند زیاده از آنچه از پدرش بر من وارد می شد در وقتی که خدمتش می رسیدیم گفتم: فدایت شوم سؤال کنم از شما آنچه از پدرت سؤال می کردم؟ فرمود: سؤال کن و جواب بشنو و فاش مکن که اگر فاش کنی بیم کشته شدن است. گفت: پس سؤال کردم از آن حضرت، یافتیم که اودریایی است، گفتم: فدایت شوم شیعه تو و شیعه پدرت در ضلالت و حیرت اند آیا مطلب تورا القا کنم به سوی ایشان و بخوانم ایشان را به امامت تو؟ فرمود: هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده کنی اطلاع ده و اگر از ایشان عهد که کتمان نمایند و اگر فاش کنند پس آن ذبح است و اشاره کرد به دست مبارکش بر حلقش.

پس هشام بیرون آمد و به مؤ من طاق و مفضل بن عمر و ابوبصیر و سایر شیعیان اطلاع داد، شیعیان خدمت آن حضرت می رسیدند و یقین می کردند به امامت آن حضرت و مردم ترک کردند رفتن نزد عبدالله را و نمی رفت نزد او مگر کمی، عبدالله از سبب آن تحقیق کرد گفتند: هشام بن سالم ایشان را از دور تو متفرق کرد، هشام گفت جماعتی را گماشته بود که هرگاه مرا پیدا کنند بزنند.

(38)

دوم خبر شطیطه نیشابوریه و جمله ای از دلایل و معجزات آن حضرت است در آن

ابن شهر آشوب روایت کرده از ابوعلی بن راشد و غیر او در خبر طولانی که گفت جمع شدند شیعیان نیشابور و اختیار کردند از بین همه، محمد علی بن نیشابوری را پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دوهزار پارچه جامه به او دادند که برای امام موسی علیه السلام ببرد. و شطیطه که زن مؤ منه بود یک درهم صحیح و پاره ای از خام که به دست خود آن رشته بود و چهار درهم ارزش داشت آورد و گفت: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ) یعنی اینکه من می فرستم اگر چه کم است، لکن از فرستادن حق امام علیه السلام اگر کم باشد نباید حیا کرد (قَالَ فَتَنَيْتُ دَرَاهِمَهَا)، پس آن جماعت آوردند جزوه ای که در آن سؤالاتی بود و مشتمل بود بر هفتاد ورق، در هر ورقی یک سؤال نوشته بودند و مابقی روی هم گذاشته بودند که جواب آن سؤال در زیرش نوشته شود و هر دو ورقی را روی هم گذاشته بودند و مثل کمر بند سه بند بر آن چسبانیده بودند و بر هر بندی مهری زده بودند که کسی آن را باز نکند و گفتند این جزوه را شب بده به امام علیه السلام و فردای آن شب بگیر آن را پس هرگاه دیدی مهرها صحیح است پنبه مهر از آنها بشکن و ملاحظه کن ببین هرگاه جواب مسائل را داده بدون شکستن

مهرها پس اوامامی است که مستحق مالها است پس بده به او آن مالها را والاموال ما را برگردان به ما. آن شخص مشرف شد به مدینه و داخل شد بر عبدالله افطح و امتحان کرد او را یافت که اوامام نیست.

بیرون آمد و می گفت: (رَبِّ أَهْدِنِي إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ)؛ پروردگارا مرا هدایت کن به راه راست، گفت: در این بین که ایستاده بودم ناگاه پسری را دیدم که می گوید اجابت کن آن کس را که می خواهی پس برد مرا به خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پس چون آن حضرت مرا دید فرمود به من برای چه نومید می شوی ای ابوجعفر و برای چه آهنگ می کنی به سوی یهود و نصاری، به سوی من آی منم حجة الله و ولی خدا، آیا شناسانید تورا ابوحمزه بر در مسجد جدم، آنگاه فرمود که من جواب دادم از مسایلی که در جزوه است به جمیع آنچه محتاج الیه تو است در روز گذشته پس بیاور آنرا و بیاور درهم شطیطه را که وزنش یک درهم و دودانق است و در کیسه ای است که چهارصد درهم واز واری در آن است و بیاور آن پاره خام او را در پشتواره جامه دوبرادری است که از اهل بلخ اند.

راوی گفت: از فرمایش آن حضرت عقلم پرید و آوردم آنچه را که امر فرموده بود و گذاشتم پیش آن حضرت پس برداشت درهم شطیطه را با پارچه اش و روکرد به من و فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ)، ای ابوجعفر! برسان به شطیطه سلام مرا و بده به او این همیان پول را و آن چهل درهم بود پس فرمود: بگوهیدیه فرستادم برای توشقه ای از کفنه‌های خودم که پنبه اش از قریه خودمان قریه صیدا قریه فاطمه زهرا علیه السلام است و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السلام آن را رشته و بگوبه شطیطه که توزنده می باشی نوزده روز از روز وصول ابوجعفر و وصول شقه و دراهم، پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت

می کنی و بیست و چهار درهم آن را قرار می دهی صدقه خودت و آنچه لازم می شود از جانب تو و من نماز خواهم خواند بر تو، آنگاه فرمود به آن مرد ای ابو جعفر! هرگاه مرا دیدی کتمان کن؛ زیرا که آن بهتر نگاه می دارد تو را، پس فرمود: این مالها را به صاحبانش برگردان و باز کن از این مهرها که بر جزوه زده شده است و ببین که آیا جواب مسایل را داده ام یا نه پیش از آنکه آن را بیاوری، گفت: نگاه کردم به مهرها دیدم صحیح و دست نخورده است پس گشودم یکی از وسطهای آن را دیدم نوشته است چه می فرماید عالم در این مسأله که مردی گفت من نذر کردم از برای خدا که آزاد کنم هر مملوکی که در ملک من بوده از قدیم و در ملک او است جماعتی از بنده ها یعنی کدام یک از آنها باید آزاد شوند؟ حضرت به خط شریف خود نوشته بود: جواب: باید آزاد شود هر مملوکی که پیش از شش ماه در ملک او بوده، و دلیل وصحت آن قول خدای تعالی است:

(وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ). (39) مراد آنکه حق تعالی

در این آیه شریفه تشبیه فرموده ماه را بعد از سیر در منازل خود به چوب خوشه خرمای کهنه و تعبیر از او به قدیم فرموده، و چون چوب خوشه خرما در مدت شش ماه صورت هلالیت پیدا می کند پس قدیم آن است که شش ماه بر او بگذرد و (تازه که خلافت قدیم) است مملوکی است که شش ماه در ملک او نبوده. راوی گوید: پس باز کردم مهری دیگر دیدم نوشته بود چه می فرماید (عالم) در این مسأله که مردی گفت به خدا قسم صدقه خواهد داد مال کثیری، چه مقدار باید صدقه دهد؟ حضرت در زیر سؤال به خط شریف خود نوشته بود: جواب: هرگاه آن کس که سوگند خورده مالش گوسفند است، هشتاد و چهار گوسفند صدقه دهد و اگر شتر است هشتاد و چهار شتر تصدق دهد و اگر

درهم است هشتاد و چهار درهم، و دلیل بر این قول خدای تعالی است (وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ) (40)؛ یعنی به تحقیق که یاری کرد شما را خداوند در موطنهای بسیار. شمردیم موطنهای پیغمبر ﷺ را پیش از نزول این آیه، یافتیم هشتاد و چهار موطن بوده که حق تعالی آن موطنها را به (کثیر) وصف فرموده.

راوی گوید: پس شکستم مهر سوم را دیدم نوشته بود چه می فرماید (عالم) در این مسأله که مردی نبش کرد قبر مرده ای را پس سر مرده را برید و کفنش را دزدید؟

مرقوم فرموده بود به خط خود: جواب: دست آن مرد را می برند به جهت دزدیدنش کفن را از جای حرز واستوار، و لازم می شود او را صد اشرفی برای بریدن سر میت؛ زیرا که ما قرار داده ایم مرده را به منزله بچه در شکم مادر پیش از آنکه روح او را، دمیده شود و قرار دادیم در نطفه بیست دینار، تا آخر مسأله. پس آن شخص برگشت به خراسان، چون به خراسان رسید دید اشخاصی را که حضرت اموالشان را قبول نفرمود و رد کرد فطحی مذهب شده اند و شیطیه بر مذهب حق باقی است، پس سلام حضرت را به اورسانید و همیان و شقه کفن که حضرت برای او فرستاده بود به اورسانید، پس نوزده روز زنده بود همچنان که حضرت فرموده بود، و چون وفات یافت حضرت برای تجهیز او آمد در حالی که سوار بر شتر بود، و چون از امر او فارغ شد سوار بر شتر خود شده و برگشت به طرف بیابان و فرمود آگاهی ده یاران خود را و برسان به ایشان سلام مرا و بگو به ایشان که من و کسی که جاری مجرای من است از امامان لابد و ناچاریم از آنکه باید حاضر شویم به جنازه های شما در هر شهری که باشید پس از خدا بپرهیزید در امر خودتان. (41)

مؤلف گوید: که در جواب سؤال از بریدن سر میت جواب حضرت را بالتامام در روایت نقل نکرده ان، روایتی در باب از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که در ذکر آن جواب حضرت کاظم علیه السلام معلوم می شود، وآن، روایت این است که ابن شهر آشوب نقل کرده که ربیع حاجب رفت نزد منصور در حالی که در طواف خانه بود وگفت: یا امیرالمؤمنین! شب گذشته فلان که مولای تست مرده ووسر او را بعد از مردنش بریده اند، منصور برافروخته شد و غضب کرد وگفت به ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و جمعی دیگر از قاضیها و فقها که چه می گویند در این مسأله، تمامی گفتند که نزد ما در این مسأله چیزی نیست و منصور می گفت بکشم آن شخص را که این کار کرده یا نکشم، در این حال گفتند به منصور که جعفر بن محمد علیه السلام داخل در سعی شد منصور به ربیع گفت برو این مسأله را از او پرس، ربیع چون پرسید از آن حضرت جواب فرمود که بگو باید آن شخص صد دینار بدهد چون گفت به منصور فقها گفتند که پیرس از او که چرا باید صد اشرفی بدهد. حضرت صادق علیه السلام فرمود: دیه در نطفه بیست دینار است و در علقه شدن بیست دینار و در مضغه شدن بیست دینار و در رویدن استخوان بیست دینار و در بیرون آوردن لحم بیست دینار، یعنی برای هر مرتبه بیست دینار زیاد می شود تا مرتبه ای که خلقتش تمام می شود و هنوز روح ندمیده صد دینار می شود، و بعد از این اطوار حق تعالی او را روح می دهد و خلق آخر می شود و مرده به منزله بچه در شکم است که این مراتب را سیر کره و هنوز روح در آن ندمیده، ربیع برگشت و جواب حضرت را نقل کرد همگی از این جواب به شگفت درآمدند آنگاه گفت برگرد و پیرس از آن حضرت که دیه این میت به که می رسد مال ورثه است یا نه؟ حضرت در جواب فرمودند: هیچ چیز از آن مال ورثه نیست؛ زیرا که این دیه در مقابل آن چیزی است که به بدن او رسیده بعد از

مردنش باید به آن مال حج داد برای میت یا صدقه داد از جانب او یا صرفش کرد در راه خیر. (42)

سوم حدیث ابو خالد زبالی و آنچه مشاهده کرد از دلایل آن حضرت شیخ کلینی روایت کرده از ابو خالد زبالی که گفت: وقتی که می بردند حضرت امام موسی علیه السلام را به نزد مهدی عباسی و این اول مرتبه بود که حضرت را از مدینه به عراق آوردند منزل فرمود آن حضرت به زباله، پس من با اوسخن می گفتم که غمناک دید فرمود: ابو خالد چه شده مرا که می بینم تورا غمناک؟ گفتم: چگونه غمناک نباشم و حال آنکه تورا می برند به نزد این ظالم بی باک و نمی دانم که با جناب تو چه خواهد کرد، فرمود: بر من باکی نخواهد بود، هرگاه فلان روز از فلان ماه شود استقبال کن مرا در اول میل، ابو خالد گفت: من همی نداشتم جز شمردن ماهها و روزها تا روز موعود رسید پس رفتم نزد میل و ماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند و شیطان در سینه من وسوسه کرد و ترسیدم که به شک افتم در آنچه آن حضرت فرموده بود که ناگاه نظرم افتاد به سیاهی قافله که از جانب عراق می آمد پس استقبال کردم ایشان را دیدم امام علیه السلام را که در جلو قطار شتران سوار بر استر می آمد فرمود: (ایها یا ابا خالد!) دیگر بگوی ای ابو خالد! گفتم: لیبک یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله! فرمود: شک مکن البته دوست داشت شیطان که تورا به شک افکند، گفتم: حمد خدایی را که نجات داد تو را از آن ظالمان، فرمود: به درستی که من را به سوی ایشان برگشتنی است که خلاص نخواهم شد از ایشان. (43)

چهارم در اخبار آن حضرت است به غیب

و نیز کلینی روایت کرده از سیف بن عمیره از اسحاق بن عمار که گفت: شنیدم از (عبد صالح) یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که به مردی خبر مردن او را داد، من

از روی استبعاد در دل خود گفتم که همانا اومی داند که چه زمان می میرد
مردی از شیعیانش! چون در دل من گذشت آن حضرت روبه من کرد شبیه آدم
غضبناک و فرمود: ای اسحاق! رشید هجری می دانست علم مرگها و بلاهایی که
بر مردم وارد می شود و امام سزاوارتر است به دانستن آن، بعد از آن فرمود: ای
اسحاق! بکن آنچه می خواهی بکنی؛ زیرا که عمرت تمام شده و توتا دوسال
دیگر خواهی مرد و برادران تو و اهل بیت تو مکت نخواهند کرد بعد از تو مگر
اندکی تا آنکه مختلف می شود کلمه ایشان و خیانت می کند بعضی از ایشان با
بعضی تا آنکه شماتت می کند به ایشان دشمنشان (فَكَانَ هَذَا فِي نَفْسِكَ). اسحاق
گفت: گفتم من استغفار می کنم از آنچه به هم رسیده در سینه من.

راوی گوید: پس درنگ نکرد اسحاق بعد از این مجلس مگر اندکی و وفات
کرد، پس نگذشت بر اولاد عمار مگر زمان کمی که مفلس شدند و زندگی ایشان
به اموال مردم شد یعنی به عنوان قرض و مضاربه و مثال آن زندگی می کردند بعد
از آنکه خودشان مال بسیار داشتند. (44)

پنجم در آمدن آن حضرت است به طي الارض از مدینه به بطن الرّمّه
شیخ کشی روایت کرده از اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید که گفتند:
فرستاد علی بن یقطین به سوی ما که دوشتر رونده بخیرید و از راه متعارف دور
شوید و از بیراهه بروید به مدینه و داد به ما اموال و کاغذهایی و گفت اینها را
برسانید به ابوالحسن موسی بن جعفر عليه السلام و باید احدی به امر شما اطلاع نیابد،
پس ما آمدیم به کوفه و دوشتر قوی خریدیم و زاد و توشه سفر برداشتیم و از کوفه
بیرون شدیم و از بیراهه می رفتیم تا رسیدیم به بطن الرّمّه، و آن وادی است به
عالیه نجد، گویند آن منزلی است در راه مدینه که اهل بصره و کوفه در آنجا با
هم مجتمع می شوند از راحله ها فرود آمدیم آنها را بستیم و علف نزد آنها

ریختیم و نشستیم غذا بخوریم که ناگاه در این بین سواری روکرد به آمدن وبا
 او بود چاکری، همین که نزدیک ما رسید دیدیم حضرت امام موسی علیه السلام است
 پس برخاستیم برای آن حضرت و سلام کردیم و کاغذها و مالها که با ما بود به
 آن حضرت دادیم. پس بیرون آورد از آستین خود کاغذهایی و به ما داد و فرمود:
 این جوابهای کاغذهای شما است، ما گفتیم که زاد و توشه ما به آخر رسیده پس
 اگر رخصت فرمایید داخل مدینه شویم و زیارت کنیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
 و توشه بگیریم، فرمود: بیاورید آنچه با شما است از توشه، ما بیرون آوردیم
 توشه خود را به سوی آن حضرت، آن جناب آن را به دست خود گردانید
 و فرمود: این می رساند شما را به کوفه! و اما رسول الله صلی الله علیه و آله پس دیدید شما
 به درستی که من نماز صبح را با ایشان گذاشته ام و می خواهم نماز ظهر را هم با
 ایشان به جا می آورم برگردید در حفظ خدا. (45)

مؤلف گوید: فرمایش آن حضرت که (رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدید) دو معنی
 دارد: یکی آنکه نزدیک به مدینه شدید و قرب به زیارت، در حکم زیارت است،
 دوم آنکه رؤیت من به منزله رؤیت رسول الله صلی الله علیه و آله است، چون مرا دیدید
 پس پیغمبر را دیده اید، و این معنی درست است هرگاه از آن محل که بودند تا
 مدینه مسافت بعدی باشد. علامه مجلسی فرموده معنی اول اظهر است (46)
 و احقر گمان می کنم که معنی دوم اظهر باشد و مؤید این معنی روایتی است که
 ابن شهر آشوب نقل کرده که وقتی ابوحنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق علیه السلام
 که از حضرت استماع حدیث کند، حضرت بیرون آمد در حالی که تکیه بر عصا
 کرده بود، ابوحنیفه گفت: یا بن رسول الله! شما نرسیده اید از سن به حدی که
 محتاج به عصا باشید، فرمود: چنین است که گفתי لکن این عصا، عصای پیغمبر
 است من خواستم تبرک بجویم به آن، پس برجست ابوحنیفه به سوی عصا

واجازه خواست که ببوسد آن را، حضرت صادق علیه السلام آستین از ذراع خود بالازد و فرمود به او: به خدا سوگند! دانسته ای که این بشره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و این از موی آنحضرت است و نبوسیده ای آنرا و می بوسی عصا را. (47)

ششم در اطلاع آن حضرت است بر مغیبات

حمیری از موسی بن بکیر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام رقعہ ای به من داد که در آن حوائجی بود و فرمود به من که هرچه در این رقعہ است به آن رفتار کن من آن را گذاشتم در زیر مصلاهی خود و سستی و تهاون کردم درباره آن، پس گذشتم به آن حضرت دیدم که آن رقعہ در دست شریف آن جناب است، پس پرسید از من که رقعہ کجا است؟ گفتم: در خانه است، ای موسی! هرگاه امر کردم تو را به چیزی عمل کن به آن واگر نه غضب خواهم کرد بر تو، پس دانستم که آن رقعہ را بعضی از بچه های جن به آن حضرت داده اند. (48)

هفتم در نجات دادن آن حضرت است علی بن یقطین را از شرّ هارون در (حدیقه الشیعه) در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیه السلام است که از جمله معجزات دوچیز است که نسبت به علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید واز شیعیان مخلص بود واقع شده:

یکی آنکه: روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور عنایت کرده، بعد از چند روز علی آن جامه را با مال وافر به خدمت آن حضرت فرستاد، امام علیه السلام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که به این محتاج خواهی شد، علی را در خاطر می گذشت که آیا سبب آن چه باشد و لیکن چون امر شده بود آن را حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود به جهت گناهی چوبی چند زده، غلام خود را به رشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با تحف

وهدایا به جهت موسی کاظم می فرستند، واز جمله چیزهایی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده بود. آتش غضب رشید شعله کشیده گفت: اگر این حرف واقعی داشته باشد اورا سیاست بلیغ می کنم، فی الفور علی را طلبیده گفت: آن جامه را که فلان روز به تودادم چه کردی حاضر کن که غرضی به آن متعلق است. علی گفت: آن را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشتم از بس آن را دوست می دارم نمی پوشم، رشید گفت: باید که همین لحظه اورا حاضر کنی، علی غلامی را طلبیده گفت: برو و فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور، چون آورد در حضور رشید گشود و رشید آن را به همان طریق که علی نقل کرده بود با زینت و خوشبویی دید آتش غضبش فرونشست وگفت: آن را به مکان خود برگردان و به سلامت برو که بعد از این سخن هیچ کس را در حق تونخواهم شنید، چون علی رفت غلام را طلبیده فرمود که اورا هزار تازیانه بزنی و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی بن یقظین ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده، بعد از آن بار دیگر به خاطر جمع آن را با تحفه دیگر به خدمت امام فرستاد. (49)

دومش آنکه: علی بن یقظین به آن حضرت نوشت که روایات در باب وضومختلف است می خواهم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضومی کرده باشم؟ امام علیه السلام به اونوشت که تورا امر می کنم به آنکه سه بار روبشویی، و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشویی و تمام سر را مسح کن ظاهر دوگوش را مسح نمای ویاها را تا ساق بشوی به روشی که حنفیان می کنند. چون نوشته به علی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب اونیست و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست، اما چون امام علیه السلام مرا به این مأمور ساخته مخالفت نمی کنم تا سر این ظاهر شود و بعد

از آن همیشه آن چنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان گفتند به هارون، علی بن یقظین رافضی است و به فتوای امام موسی کاظم علیه السلام عمل می کند و از فرموده او تخلف روا نمی دارد. ورشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش بجدند که اورافضی است و من نمی دانم که امتحان او به چه چیز است که بکنم و خاطر مطمئنان یابد، آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو است در هیچ مسأله و فعلی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوی او با آنها موافق نیست حرف آن جماعت راست است والا فلا. رشید را معقول افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خانه ها کاری فرمود و به شغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب می بایست اوقات صرف کند حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و به غیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت می کرد، چون غلام آب وضو حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخاسته به همان روشی که مأمور بود وضو ساخت و به نماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه می کرد، و بعد از آنکه دانست علی از نماز فارغ شده آمد و به او گفت: ای علی! هر که تورا از رافضیان می داند غلط می گوید و من بعد سخن هیچ کس درباره تو مقبول نیست و بعد از این حکایت به دوروز نوشته ای از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر نمود که بعد از این وضو می باید به این روش می ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می ترسیدم گذشت، خاطر جمع دار و از این طریق تخلف مکن. (50)

هشتم در اخبار آن حضرت است به غیب

و نیز در (حدیقه) از (فصول المهمة) و (کشف الغمه) نقل کرده: در آن وقت که هارون امام موسی علیه السلام محبوبس داشت، ابویوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند به مذهب اهل سنت و شاگرد ابوحنیفه با هم قرار دادند که به نزد امام علیه السلام روند و مسائل علمی از او پرسند و به اعتقاد خود با او بحث کنند و آن حضرت را الزام دهند. چون به خدمت آن حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آن حضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک آمده گفت نوبت من تمام شد و به خانه خود می روم و اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمایید که چوباز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم، امام فرمود: برو خدمتی و کاری ندارم و چون مرد روانه شد روبه ایشان کرده گفت: تعجب نمی کنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده که فردا قضای حاجت من نماید، پس هر دو برخاسته و بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسایل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر می دهد و کسی فرستادند تا بر در آن خانه منتظر خبر نشست، و چون نصفی از شب گذشته فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آن مرد به علت فجأة بمرد بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد. فرستاده رفت و هر دورا خبر کرد و ایشان باز به خدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که ما می خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا به هم رسانیده بودید؟ فرمود: این علم از آن علمها است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد و هر دو متحیر و مبهور شده هر چند خواستند که دیگر حرفی نتوانستند و هر دو برخاسته شرمند برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نمودند و نقل کردند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد. (51)

نهم در امر آن حضرت است شیر پرده را بدریدن افسونگری

ابن شهر آشوب از علی بن یقطین روایت کرده که وقتی هارون الرشید طلب کرد مردی را که باطل کند به سبب او امر حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام را و خجالت دهد آن حضرت را در مجلس پس اجابت کرد او را به جهت این کار مردی افسونگر، پس چون (خون طعام) حاضر شد آن مرد حيله کرد در نان پس چنان شد که هرچه قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد و نزد حضرت گذارد نان از نزد او پرید. هارون از این کار چندان خوشحال و خندان شد که خودداری نتوانست کند و به حرکت درآمد پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی علیه السلام سر مبارک بلند کرده به سوی شیری که کشیده بودند آن را به بعضی از آن پرده ها، فرمود: ای اسدالله! بگیر دشمن خدا را، پس برجست آن صورت به مثل بزرگترین شیران و پاره کرد آن افسونگر را، هارون و ندیمانش از دیدن این امر عظیم غش کرده و بر رودر افتادند و عقلهایشان پرید از هول آنچه مشاهده کردند و چون به هوش آمدند بعد از زمانی هارون به حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که درخواست می کنم از توبه حق من بر تو که بخواهی از صورت که برگرداند این مرد را، فرمود: اگر عصای حضرت موسی علیه السلام برگردانید آنچه را که بلعید از ریسمانها و عصاهای ساحران این صورت نیز بر می گرداند این مرد را که بلعید. (52)

مؤلف گوید: که بعضی از فضلا و شاید که آن سید اجل آقا سید حسین مفتی باشد روایت کرده این حدیث را از شیخ بهائی به این طریق که فرمود: حدیث کرد مرا در شب جمعه هفتم جمادی الاخر سنه هزار و سه در مقابل دوضریح امامین معصومین حضرت موسی بن جعفر و ابوجعفر جواد علیه السلام از پدرش شیخ حسین از مشایخ خود پس آنها را نام برده تا به شیخ صدوق از ابن الولید از صفار و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن یقطین

از برادرش حسین از پدرش علی بن یقظین و رجال این سند تمامی ثقات و شیوخ طایفه هستند پس حدیث را ذکر کرده مثل آنچه ذکر شد و مخالفتی با این حدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بلکه دارد خود حضرت می خواست نان بردارد، و دیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صحنهای منزل بود نه در پرده و بقیه مثل همد، و بعد از این روایت گفته که شیخ بهائی ادام الله ایامه انشاد کرد برای من سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی و امام محمد جواد علیهما السلام گفته بود و آن سه بیت این است، بهترین اشعاری است که در مدح آن دو بزرگوار گفته شده:

أَلَا يَا قَاصِدَ الزُّورِ أَعْرَجُ (53) عَلَى الْغَرْبِيِّ مِنْ تِلْكَ الْمَعَانِي (54)
 وَ نَعْلَيْكَ اخْلَعْنَ وَأَسْجُدْ خُضُوعًا إِذَا لَاحَتْ لَدَيْكَ الْقُبَّتَانِ
 فَتَحْتَهُمَا لَعْمُرُكَ نَارُ مُوسَى وَ نَوْرُ مُحَمَّدٍ مُتَقَارِنَانِ

یازدهم خبر شقیق بلخی و آنچه مشاهده کرده از دلایل آن حضرت

شیخ اربلی از شقیق بلخی روایت کرده که در سال صد و چهل و نهم به حج می رفتم چون به (قادسیه) رسیدم نگاه کردم دیدم مردمان بسیار برای حج حرکت کرده اند و تمامی با زینت و اموال بودند، پس نظرم افتاد به جوان خوشرویی که ضعیف و گندم گون بود و جامه پشمینه بالای جامه های خویش پوشیده بود و شمله ای در بر کرده بود و نعلین در پای مبارکش بود و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود. من با خود گفتم که این جوا از طایفه صوفیه است و می خواهد بر مردم کلّ باشد و ثقالت خود را بر مردم اندازد در این راه، به خدا سوگند که نزد اومی روم و او را سرزنش می کنم، چون نزدیک اورفتم و آن جوان مرا دید فرمود:

(يَا شَقِيقُ! اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ). (55)

این بگفت و برفت، من با خود گفتم این امر عظیمی بود که این جوان آنچه در دل من گذشته بود بگفت و نام مرا برد، نیست این جوان مگر بنده صالح خدا بروم و از او سوال کنم که مرا حلال کند، پس به دنبال او رفتم و هرچه سرعت کردم او را نیافتم، این گذشت تا به منزل (واقصه) رسیدیم آنجا آن بزرگوار را دیدم که نماز می خواند و اعضایش مضطرب اس و اشک چشمش جاری است، من گفتم این همان صاحب من است که در جستجوی او بودم بروم و از او استحلال جویم، پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد. به جانب او رفتم چون مرا دید فرمود:

يَا شَقِيقُ! (وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى). (56)

این بفرمود و برفت، من گفتم باید این جوان از ابدال باشد؛ زیرا که دو مرتبه مکنون من را بگفت. پس دیگر او را ندیدم تا به (زباله) رسیدیم دیدم آن جوان رکوه ای در دست دارد لب چاهی ایستاده می خواهد آب بکشد که ناگاه رکوه از دستش در چاه افتاد من نگاه کردم دیدم سر به جانب آسمان کرد و گفت:

(أَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمِمْتُ إِلَى الْمَاءِ وَقُوتِي إِذَا أَرَدْتُ طَعَامًا؛)

(یعنی تویی سیرایی من هرگاه تشنه شوم به سوی آب و توقوت منی هر وقتی

که اراده کنم طعام را.)

پس گفت خدای من وسید من، من غیر از این رکوه ندارم از من مگیر او را. شقیق گفت: به خدا سوگند! دیدم که آب چاه جوشید و بالا آمد، آن جوان دست به جانب آب برد و رکوه را بگرفت و پر از آب کرد و وضو گرفت و چهار رکعت نماز گزارد پس به جانب تل ریگی رفت و از آن ریگها گرفت و در رکوه ریخت و حرکت داد و بیاشامید من چون چنین دیدم نزدیک او شدم و سلام کردم و جواب شنیدم. سپس گفتم به من مرحمت کن از آنچه خدا به تو نعمت فرموده، فرمود: ای شقیق! همیشه نعمت خداوند در ظاهر و باطن با ما بوده پس گمان خوب ببر

بر پروردگارت، پس رکوه را به من داد چون آشامیدم دیدم سویق وشکر است و به خدا سوگند که هنوز لذیذتر و خوشبوتر از آن نیاشامیده بودم! پس سیر و سیراب شدم به حدی که چند روز میل به طعام و شراب نداشتم. پس دیگر آن بزرگوار را ندیدم تا وارد مکه شدم، نیمه شبی او را دیدم در پهلوی قبة السّراب مشغول به نماز است و پیوسته مشغول به گریه و ناله بود و با خشوع تمام نماز می گزارد تا فجر طلوع کرد، پس در مصلاّی خود نشست و تسبیح کرد و برخاست نماز صبح ادا کرد پس از آن هفت شوط طواف بیت کرده و بیرون رفت، من دنبال او رفتم دیدم او را حاشیه و غلامان است بر خلاف آن وضعی که در بین راه بود یعنی او را جلالت و نبالت تمامی است و مردم اطراف او جمع شدند و بر او سلام می کردند، پس من به شخصی گفتم که این جوان کیست؟ گفتند: این موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است! گفتم: این عجایب که من از او دیدم اگر از غیر او بود عجب بود لکن چون از این بزرگوار است عجیبی ندارد. (57)

مؤلف گوید: که شقیق بلخی یکی از مشایخ طریقت است، با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده و از او اخذ طریقت نموده و او استاد حاتم اصم است، در سنه صد و نود و چهار در غزوه کولان از بلاد ترک به قتل رسید.

در (کشکول بهائی) و غیره نقل شده که شقیق بلخی در اول امر، صاحب ثروت و مکنت زیاد بوده و بسیار سفر می کرده برای تجارت پس در یکی از سالها، مسافرت به بلاد ترک نمود به شهری که اهل آن پرستش اصنام می کردند، شقیق به یکی از بزرگان آن بت پرستان، گفت: این عباداتی که شما برای بتها می کنید باطل است، اینها خدا نیستند و از برای این مخلوق خالقی است که مثل و مانند او چیزی نیست و او شنوا و دانا است، و او روزی دهنده هر چیز است. آن بت

پرست در جواب او گفت که قول تو مخالف است با کار تو، شقیق گفت: چگونه است آن؟ گفت: تومی گویی که خالقی داری رازق و روزی دهنده مخلوق است و با این اعتقاد خود را به مشقت مسافرت در آورده ای در سفر کردن تا به اینجا برای طلب روزی، شقیق از این کلمه متنبه شده و برگشت به شهر خود و هر چه مالک بود تصدق داد و ملازمت علما و زهاد را اختیار کرد تا زنده بود. (58)

و بدان که این حکایت را که شقیق از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده جمله ای از علمای شیعه و سنی آن را نقل کرده اند و در ضمن اشعار نیز در آورده اند و آن ابیات این است:

سَلُّ شَقِيقَ الْبَلْخِيِّ عَنْهُ بِمَا شَا	هَدَمْنَهُ وَمَا الَّذِي كَانَ أَبْصَرَ
قَالَ لَمَّا حَجَجْتُ عَايَنْتُ شَخْصًا	نَاحِلَ الْجِسْمِ شَاحِبَ اللَّوْنِ أَسْمَرَ
سَائِرًا وَحَدَّهُ وَ لَيْسَ لَهُ زَا	دُفْمَا زِلْتُ دَائِمًا أَتَفَكَّرُ
وَ تَوَهَّمْتُ أَنَّهُ يَسْأَلُ النَّاسَ	وَ لَمْ أَدْرَأَنَّهُ الْحَجُّ الْأَكْبَرُ
ثُمَّ عَايَنْتُهُ وَ نَحْنُ نَزُولُ	دُونَ فَيْدٍ عَلَى الْكُتَيْبِ الْأَحْمَرِ
يَضَعُ الرَّمْلُ فِي الْإِنَا وَ يَشْرِبُهُ	فَنَادَيْتُهُ وَ عَقْلِي مُحَيَّرُ
إِسْقِنِي شَرْبَةً فَلَمَّا سَقَانِي	مِنْهُ عَايَنْتُهُ سَوِيقًا وَ سُكَّرُ
فَسَأَلْتُ الْحَجَّاجَ مَنْ يَكُ هَذَا	قِيلَ هَذَا الْإِمَامُ مُوسَى بِنِ
	جَعْفَرٍ (59)!

دوازدهم در اخبار آن حضرت است به غیب

شیخ کشی از شعیب عرقوفی روایت کرده که روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم که ناگهان ابتداً از پیش خود مرا فرمود که ای شعیب! فردا ملاقات خواهد کرد تورا مردی از اهل مغرب و از حال من از توسو ال خواهد کرد، تو در جواب او بگو که او است به خدا سوگند امامی که حضرت صادق

ﷺ از برای ما گفته، پس هر چه از توسؤ ال کند از مسایل حلال و حرام تواز
 جانب من جواب او بده. گفتم: فدایت شوم! آن مرد مغربی چه نشانی دارد؟
 فرمود: مردی به قامت طویل و جسم است و نام او یعقوب است و هرگاه او را
 ملاقات کنی باکی نیست که او را جواب گویی از هر چه می پرسد، چه او یگانه
 قوم خویش است و اگر خواست به نزد من بیاید او را با خود بیاور. شعیب گفت:
 به خدا سوگند که روز دیگر من در طواف بودم که مردی طویل و جسیم روبه من
 کرد و گفتم می خواهم از تو سؤ الی کنم از احوال صاحب، گفتم: از کدام
 صاحب؟ گفت: از فلان بن فلان! یعنی حضرت موسی بن جعفر ﷺ، گفتم: چه
 نام داری؟ گفت: یعقوب، گفتم: از کجا می باشی؟ گفت: از اهل مغرب، گفتم: از
 کجا مرا شناختی؟ گفت: در خواب دیدم کسی مرا گفت که شعیب را ملاقات کن
 و آنچه خواهی از او پیرس، چون بیدار شدم نام تو را پرسیدم تو را به من نشانی
 دادند، گفتم: بنشین در این مکان تا من از طواف فارغ شوم و به نزد تو بیایم. پس
 طواف خود نمودم و به نزد او رفتم و با او تکلم کردم، مردی عاقل یافتم او را، پس
 از من طلب کرد که او را به خدمت حضرت موسی بن جعفر ﷺ ببرم.

پس دست او را گرفتم و به خانه آن حضرت بردم و طلب رخصت کردم چون
 رخصت یافتم داخل خانه شدیم، چون امام ﷺ نگاهش به آن مرد افتاد فرمود:
 ای یعقوب! تو دیروز اینجا وارد شدی و مابین تو و برادرت در فلان موضع نزاعی
 واقع شد و کار به جایی رسید که همدیگر را دشنام دادید و این طریقه ما نیست
 و دین ما و دین پدران ما بر این نیست و ما امر نمی کنیم احدی را به این نحو
 کارها پس از خداوند یگانه بی شریک بیرهیز، همانا به این زودی مرگ مابین
 تو و برادرت جدایی خواهد افکند و برادرت در همین سفر خواهد مرد پیش از
 آنکه به وطن خویش برسد و تو هم از کرده خود پشیمان خواهید شد و این به

سبب آن شد که شما قطع رحم کردید؛ خدا عمر شماها را قطع کرد. آن مرد پرسید: فدایت شوم! اجل من کی خواهد رسید؟ فرمود: همانا اجل تونیز حاضر شده بود لکن چون در فلان منزل با عمه ات صله کردی و رحم خود را وصل کردی بیست سال بر عمرت افزوده شد، شعیب گفت: بعد از این مطلب یک سالی آن مرد را در طریق حج دیدم و احوال پرسیدم خبر داد که در آن سفر برادرش به وطن نرسیده که وفات یافت و در بین راه به خاک رفت. (60) و قطب راوندی این حدیث را از علی بن ابی حمزه روایت کرده به نحو مذکور.

سیزدهم خبر علی بن مسیب همدانی و آنچه مشاهده کرده از دلائل آن

حضرت

محقق بهبهانی رحمه الله در تعلیقه بر (رجال کبیر) در احوال علی بن مسیب همدانی فرموده که در بعض کتب معتمده است که او را با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گرفتند و در بغداد او را در همان محبس موسی بن جعفر علیه السلام حبس کردند و چون طول کشید مدت حبس او و شوق سختی پیدا کرد به ملاقات عیال خویش، حضرت فرمود: غسل کن. چون غسل کرد حضرت فرمود: چشم را بر هم گذار، پس فرمود: بگشا، چشمان خود را. چون گشود خود را نزد قبر امام حسین علیه السلام دید پس نماز گزارند نزد آن حضرت و زیارت نمودند. پس فرمود: دیدگان را بر هم نه بعد فرمود: بگشا! چون گشود خود را نزد قبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دید در مدینه. فرمود: این قبر پیغمبر است پس برو به نزد عیال خود تجدید عهد کن و مراجعت کن به نزد من، رفت و برگشت. دوباره فرمود: چشم به هم گذار، پس فرمود: باز کن چون چشم گشود خود را با آن حضرت در بالای کوه قاف دید و در آنجا چهل نفر از اولیاء الله دید که تمام اقتدا کردند به

امام موسی علیه السلام وبعد از آن فرمود: چشم به هم نه وبگشا، چون گشود خود را
با آن حضرت در زندان دید! (61)

مؤلف گوید: که در اصحاب حضرت رضا علیه السلام در احوال زکریا بن آدم بیاید
ذکر علی بن مسیب مذکور.

فصل چهارم: در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت موسی

بن جعفر علیه السلام است

(أَوَّلَ قَالَ عليه السلام (عِنْدَ قَبْرِ حَضْرَةٍ) إِنَّ شَيْئًا هَذَا آخِرُهُ لِحَقِيقٍ أَنْ يُزْهَدَ فِي أَوَّلِهِ وَ
إِنَّ شَيْئًا هَذَا أَوَّلُهُ لِحَقِيقٍ أَنْ يَخَافَ آخِرُهُ؛ (62)

یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نزد قبری حاضر بود و این مطلب را بیان فرمود: همانا چیزی که این آخر اوست سزاوار است که میل و رغبتی نشود به اول آن، و به درستی که چیزی که این اول آن است، یعنی آخرتی که قبر منزل اول آن است، سزاوار است که ترسیده شود از آخر آن.

مؤلف گوید: که از برای قبر وحشت و هول عظیم است و در (کتاب مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه) است (63) که چون میت را به نزدیک قبر آورند، به ناگاه او را داخل قبر نکنند به درستی که از برای قبر هولهای بزرگ است و پناه برد حامل آن به خداوند تعالی از هول مطلع و بگذارد سر میت را نزدیک قبر و اندکی صبر نماید تا استعداد دخول را بگیرد پس اندکی او را بیشتر برد و اندکی صبر کند آنگاه او را به کنار قبر برد.

مجلسی اول رحمه الله در شرح آن فرموده: (هرچند روح از بدن مفارقت کرده است و روح حیوانی مرده است اما نفس ناطقه زنده است و تعلق اواز بدن بالکلیه زایل نشده است و خوف ضعه قبر و سؤال منکر و نکیر و رومان قتان قبور و عذاب برزخ هست با آنکه از جهت دیگران عبرت است که تفکر کنند چنین واقعه ای در پیش دارند. و در (حدیث حسن) از یونس منقول است که گفت: حدیثی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شنیده ام که در هر خانه ای که به خاطر می رسد آن خانه با وسعتش بر من تنگ می شود و آن آنست که

فرمودند چون میت را به کنار قبر بری، ساعتی او را مهلت ده تا استعداد سؤ ال نکیر و منکر [پیدا] بکند). انتهی. (64)

و روایت شده از برأ بن عازب که یکی از معروفترین صحابه است که ما در خدمت حضرت رسول ﷺ بودیم که نظرش افتاد بر جماعتی که در محلی جمع گشته بودند، پرسیدند: بر چه این مردم اجتماع کرده اند؟ گفتند: جمع شده اند قبر می کنند، برأ گفت: چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرد در رفتن به سوی آن تا خود را به قبر رسانید پس به زانو نشست کنار قبر. من رفتم به طرف دیگر مقابل روی آن حضرت تا تماشا کنم که آن حضرت چه می کند، دیدم گریست به حدی که خاک را از اشک چشم خود تر کرد پس از آن، رو کرد به ما و فرمود: (اخوانی! لِمِثْلِ هَذَا فَاعِدُوا)؛ یعنی برادران من! از برای مثل این مکان تهیه ببینید و آماده شوید. (65)

شیخ بهائی نقل کرده که بعضی از حکما را دیدند که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت می خورد، به او گفتند که این چه حالی است که از تو مشاهده می شود؟ گفت: چه گمان می برید به کسی که می رود به سفر طولانی بدون توشه و زاد و ساکن می شود در قبر وحشتناکی بدون مونس و واری می شود بر حاکم عادل بدون حجتی.

و قطب راوندی روایت کرده که حضرت عیسی ﷺ صدا زد مادر خود حضرت مریم ﷺ را بعد از مردنش و گفت: ای مادر! با من تکلم کن آیا می خواهی به دنیا برگردی؟ گفت: بلی! برای آنکه نماز گزارم برای خدا در شب بسیار سرد و روزه بگیرم در روزی بسیار گرم، ای پسر جان من! این راه بیمناک است. و روایت شده که حضرت فاطمه ﷺ در وصیت خود به امیرالمؤمنین ﷺ گفت: چون وفات کردم شما مرا غسل بده و تجهیز کن و نماز بگزار بر من و

مرا داخل در قبر کن ودر لحد بسیار و خاک بر روی من بریز و بنشین نزد سر من
مقابل صورتم و قرآن و دعا برای من بسیار بخوان؛ زیرا که آن ساعت ساعتی
است که مرده محتاج است به انس گرفتن با زنده ها. (66)

وسید بن طاوس رحمه الله از حضرت رسول ﷺ روایت کرده که فرمود:
نمی گزارد بر میت ساعتی سخت تر از شب اول قبر، پس رحم نماید مردگان
خود را به صدقه و اگر نیافتی چیزی که صدقه بدهی پس یکی از شماها دو
رکعت نماز کند و بخواند در رکعت اول (فاتحة الكتاب) یک مرتبه و (قل هو الله
احد) دو مرتبه و در رکعت دوم (فاتحه) یک مرتبه و (الهمم التكاثر) ده مرتبه و سلام
دهد و بگوید:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَابْعَثْ ثَوَابَهَا إِلَى قَبْرِ ذَلِكَ الْمَيِّتِ فُلَانِ بْنِ
فُلَانٍ).

پس حق تعالی می فرستد همان ساعت هزار ملک به سوی قبر آن میت با هر
ملکی جامه و حله ای است و تنگی قبر او را وسعت دهد تا روز نفخ صور و عطا
کند به نمازه کننده به عدد آنچه آفتاب بر آن طلوع می کند حسنات و بالا برده
شود برای او چهل درجه. (67) و در کتاب (مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه) است که
چون (ذری) پسر ابوذر وفات کرد، ابوذر رضی الله عنه بر قبر او ایستاد و دست بر
قبر مالید و گفت: رحمت کند خدا تو را ای ذری! به خدا سوگند که تونسبت به من
نیکوکار بودی و شرط فرزندی را به جا می آورد و الحال که تو را از من گرفته اند
من از تو خوشنودم، به خدا قسم که از رفتن تو باکی نیست بر من و نقصانی به من
نرسید (و مالی إلى أحدٍ سوى الله من حاجة)؛ و نیست از برای من به غیر از حق
تعالی به احدی حاجت و اگر نبود هول مطلع، یعنی جاهای هولناک آن عالم بعد
از مرگ دیده می شود، هر آینه مسرور می شدم که من به جای تو رفته باشم

ولکن می خواهیم چند روزی تلاقی مافات کنم و تهیه آن عالم را ببینم و به تحقیق که اندوه از برای تو مرا مشغول ساخته است از اندوه بر تو، یعنی همیشه در غم آنم که عبادات و طاعاتی که از برای تونافع است بکنم و این معنی مرا باز داشته است از آنکه غم مردن وجدایی تو را از خود بخورم، واللّه که گریه نکردم از جهت تو که مرده ای و از من جدا شده ای ولیکن گریه بر تو کردم که حال تو چون خواهد بود، و چون بگذرد. (فَلَيْتَ شِعْرِي مَا قُلْتُ وَمَا قِيلَ لَكَ)؛ پس کاش می دانستم که توجه گفتمی و به توجه گفتند، خداوندا! به او بخشیدم حقوقی را که بر او واجب کرده بودی از برای من پس تو هم ببخش حقوق خود را که بر او واجب گردانیده بودی چه آنکه توسزوارتری به جود و کرم از من. (68)

دوم (قَالَ عَلِيُّ بْنُ يَاقَانَ: كَفَّارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ الْإِحْسَانُ إِلَى الْأَخْوَانِ)؛ فرمود به علی بن یقظین: کفاره کارگری برای سلطان، نیکی کردن به برادران دینی است. (69)

سوم فرمود که هر زمانی که پدید آوردند مردمان گناهانی را که یاد نداشتند، حق تعالی پدید آورد برای ایشان از بلاها چیزهایی که آنها را بلا نمی شمردند. (70)

مؤلف گوید: که در زمان ما خوب ظاهر شد صدق این کلام؛ زیرا که گناهان و معاصی تازه در میان مرد ظاهر شد و بدعتها پدید آمد و مردم یا از جاده شریعت و اطاعت حق تعالی بیرون گذاشتند و کمالات خود را در ارتکاب بعض معاصی و مناهی پنداشتند و امر به معروف و نهی از منکر از میان رفت حق تعالی نیز مردم را به انواع بلاها مبتلا کرده که هیچ وقت در خاطرشان خطور نمی کرد و گمان آن را نمی بردند و مصدوقه این آیه شریفه گشتند:

(وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ). (71)

حق تعالی مثل زده برای کافر نعمتان به اهل قریه ای که در امن وآسایش بودند می رسید روزی فراخ برای ایشان از اطراف وجوانب پس کافر شدند به نعمتهای خدا وشکر نکردند پس چشائید حق تعالی ایشان را لباس گرسنگی وترس بدانچه بودند که می کردند از عملهای ناشایست.

چهارم فرمود: مصیبت برای صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دومصیبت است. (72)

فقیر گوید: که بیاید در کلمات حضرت هادی علیه السلام کلمه شریفه ومراد از آن.

پنجم فرمود: شدت وسختی جور را کسی می داند که حکم به جور در حق اوشده است. (73)

مؤ لف گوید: که روایت شده از حضرت رسول ﷺ که فرمود: سلطان ظل الله است در زمین، پناه وجای می گیرد به آن مظلوم. پس هر سلطانی که عدالت کرد از برای او است اجر وبر رعیت شکر، وهر سلطانی که ستم کرد از برای او است وزر وبر رعیت است صبر تا بیاید ایشان را فرجی. (74) شیخ سعدی گفته:

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت در آن دم که چشمش ز دیدن

نهفت

بر آن باش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

چراغی که بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری

بسخت

بد و نیک چون هر دومی بگذرند همان به که نامت به نیکی برند

الاتا به غفلت نخوابی که نوم حرام است بر چشم سالار قوم

نیاید به نزدیک دانا پند شبان خفته و گرگ در گوسفند
غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار
تونا کرده بر خلق بخشایشی کجا بینی از دولت آسایشی

ششم فرمود: به خدا قسم است که نازل می شود معونه به قدر مؤنه و نازل می شود صبر به قدر مصیبت و کسی که میانه روی کند و قناعت نماید نعمت بر او بماند، و کسی که تبتذیر و اسراف کند نعمت از او زایل گردد، و ادا کردن امانت و راستی در گفتار، روزی بیاورد، و خیانت و دروغ فقر و نفاق آورد، و هرگاه خدا خواهد که به مورچه شری برسد برای اودوبال برویاند آنگاه مورچه پیرد و مرغ هوا او را بخورد. (75)

مؤلف گوید: که این فقره شاید اشاره باشد به آنکه آدم شکسته بال ضعیف الحال در سلامت است و هرگاه مال و اعوان پیدا کرد سر جنبان شود آنها که بالا دست اومی باشند سر او را بکوبند و او را هلاک کنند، و ابوالعناهیة همین مطلب را به نظم در آورده و گفته:

وَ إِذَا اسْتَوَتْ لِلنَّمْلِ أَجْنِحَةٌ حَتَّى تَطِيرَ فَقَدْنَا عَتْبَهُ

گویند: هارون الرشید در ایام نکبت برامکه به این شعر مکرر متمثل می شد.
هفتم فرمود: پرهیز از آنکه منع کنی مال خود را در طاعت خدا که انفاق خواهی کرد دومی آن را در معصیت. (76)

هشتم فرمود: کسی که دوروزش، یعنی روز گذشته اش و روزی که در آن است مساوی باشد، مغبون است و کسی که روز دومش بدتر از روز اولش، یعنی روز گذشته اش باشد، پس او ملعون است و کسی که زیادتى در نفس خود نمی یابد در نقصان است و کسی که روبه نقصان است مرگ از برای او بهتر از حیات است. (77)

نهم (عَنِ الدُّرَّةِ البَاهِرَةِ: قَالَ الكَاظِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: المَعْرُوفُ غُلٌّ لَا يَفُكُّهُ إِلَّا مُكَافَاةٌ أَوْ شُكْرٌ، لَوْ ظَهَرَتْ إِلَّا جَالٌ أَفْتَضَحَتْ إِلَّا مَالٌ، مَنْ وَلَدَهُ الفَقْرُ أَبْطَرَهُ الغِنَى، مَنْ لَمْ يَجِدْ لِلْأَسَاءَةِ مَضَا لَمْ يَكُنْ إِلَّا حَسَانٍ عِنْدَهُ مَوْقِعٌ، مَا تَسَابَّ إِثْنَانٌ إِلَّا انْحَطَّ الْأَعْلَى إِلَى مَرْتَبَةِ الْأَسْفَلِ). (78)

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمه حکمت آمیز که باید به آب طلا نوشته شود، و معنی آنها این است:

- 1 احسان غلی است بر گردن آن کسی که به او احسان شده که بیرون نمی آورد آن را مگر مکافات و احسان نمودی به احسان کننده یا شکر او را نمودن؛
- 2 اگر ظاهر شود اجلها رسوا شود آرزوها؛
- 3 کسی که متولد و پروریده شد در فقر، سرگشته و حیران کند او را توانگری؛
- 4 کسی که نمی یابد از بد کردن به اوسوزش دل و اندوهی، نخواهد بود از برای احسان نزد او موقعی؛
- 5 دونفر همدیگر را دشنام ندهند مگر آنکه بالاتر است فرود خواهد آمد به مرتبه آنکه پست تر است.

دهم فرمود آن حضرت به بعضی اولاد خود که: ای پسرک من! بپرهیز از آنکه ببیند خداوند تورا در معصیتی که نهی کرده تورا از آن و بپرهیز از آنکه ببیند تورا نزد طاعتی که امر کرده تورا به آن و بر توباد به کوشش وجد و البته جنان ندانی که بیرون رفته ای از تقصیر در عبادت و طاعت خدا؛ زیرا که عبادت نشده حق تعالی به نحوی که شایسته عبادت او است. (79)

فقیر گوید: که همین معنی مراد است از این دعا که آن حضرت تعلیم فضل بن یونس فرموده: (اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْمُعَارِينِ (80) وَلَا تُخْرِجْنِي مِنَ التَّقْصِيرِ).

فرمود: وپرهیز از مزاح؛ زیرا که آن می برد نور ایمان تو را و سبک می کند مروت تو را، وپرهیز از ملولی وکسالت؛ زیرا که این دو منع می کند حظ تو را از دنیا و آخرت. (81)

مؤ لف گوید: که نهی آن حضرت از مزاح ظاهرا مراد افراط در مزاح و شوخی است که باعث سبکی و کم و کم وقاری و موجب سقوط حصول مهابت و حصول خواری می گردد و دل را می میراند و از آخرت غفلت می آورد و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی یا سبب آزدن و خجالت مؤ منی گردد، و لهذا گفته شده که هر چیزی را تخمی است و تخم عداوت شوخی است، و از مفسد آن آنست که دهان را به هرزه خندی می گشاید و خنده بسیار دل را تاریک و ابرو و وقار را تمام می کند و لکن پوشیده نماند که اگر افراط در مزاح نشود و تولید مفسد مذکوره ننماید مذموم نیست بلکه ممدوح است، و مکرر مزاح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده به حدی که منافقین مزاح را در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عیب شمردند، و همچنین خنده مذموم، قهقهه است که با صدا باشد نه تبسم که آن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است.

یازدهم فرمود: مؤ من مثل کفه ترازوست هرچه زیادت شود در ایمانش، زیاد شود در بلایش! (82)

دوازدهم روایت شده که روزی آن حضرت اولاد خود را جمع کرد و فرمود به آنها: ای پسران من! وصیت می کنم شما را به وصیتی پس هر کدام که این وصیت را حفظ کند ترسانیده (83) و بی آرام نخواهد شد با آن وصیت، و آن وصیت این است، هرگاه آمد به نزد شما شخصی و در گوش راست شما سر گذاشت و شنواید شما را کلمات ناخوش و ناپسندیده، پس سر گذاشت به گوش

چپ و عذرخواهی کرد و گفت: من نگفتم چیزی، قبول کنید عذر اورا. (84) یعنی با او کج خلقی نکنید و نگویید مثلا دروغ می گویی، چه قدر بی حیایی، الا ن به گوشم ناسزا و ناپسند گفتی.

مؤلف گوید: که بیاید در فصل مواظ حضرت جواد علیه السلام آنچه که مناسب به این مطلب است.

قریب به همین را سید رضی در شعر خود در حکم ایراد کرده در آنجا فرموده:

كُنْ فِي الْأَنْامِ بِلَاعَيْنِ وَلَا أُذُنٍ أَوْ لَا فَعِشْ أَبَدَ الْأَيَّامِ مَصْدُورًا
وَالنَّاسُ أُسْدٌ تُحَامَى عَنْ فَرَائِسِهَا أَمَّا عَقَرْتُ وَإِمَّا كُنْتَ مَعْقُورًا

و بدان که سید بن طاوس رحمه الله نقل کرده که جماعتی بودند از خواص اهل بیت و شیعیان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که حاضر می گشتند در مجلس آن حضرت و با ایشان بود لوحهای لطیف و نازکی از آبنوس و میلهایی، پس هرگاه آن حضرت نطق می فرمود به کلمه ای و فتوی می داد در مسأله ای، آن جماعت می نوشتند در آن لوحها آنچه را که می شنیدند؛ و از کلمات آن حضرت است وصیت طولانی که به هشام فرموده و در آن جمع است حکمتهای جلیله و فوائد عظیمه، هر که طالب آن است رجوع کند به کتاب (تحف العقول) و (اصول کافی) و غیره. (85)

فصل پنجم: در بیان شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر بعضی از ستمها که بر آن امام مظلوم واقع شده

اشهر در تاریخ شهادت آن حضرت آن است که در بیست و پنجم رجب سنه صد و هشتاد و سه در بغداد در حبس سندی بن شاهک واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور گفته اند. و عمر شریفش در آن وقت پنجاه و پنج سال و به روایت (کافی) پنجاه و چهار سال بود. (86) و بیست ساله بود که امامت به آن جناب منتقل شد و مدت امامتش سی و پنج سال بوده که مقداری از آن در بقیه ایام منصور بوده و او به ظاهر متعرض آن حضرت نشد و بعد از اوده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و او حضرت را به عراق طلبید و محبوس گردانید و به سبب مشاهده معجزات بسیار جرأت بر اذیت به آن حضرت ننمود و آن جناب را به مدینه برگردانید و بعد از آن یک سال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید. (87)

صاحب (عمدة الطالب) گفته: هادی آن حضرت را گرفت و در حبس نمود، امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که به او فرمود:

(فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ؟) (88)

چون بیدار شد مراد آن حضرت را دانست، امر کرد حضرت امام موسی علیه السلام را از حبس رها کردند، بعد از چندی بازخواست آن حضرت را حبس کند و اذیت رساند، اجل او را مهلت نداد و هلاک شد، چون خلافت به هارون الرشید رسید آن حضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال چهاردهم خلافت خویش آن حضرت را به زهر شهید کرد. (89)

اما سبب گرفتن هارون آن جناب را و فرستادن او را به عراق چنانکه شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آن بود که چون رشید خواست که

امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند از میان پسران خود که چهارده تن بودند سه نفر را اختیار کرد، اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن قرار داد و چون جعفر بن محمد بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای هارون بود اندیشه کرد که بعد از او اگر خلافت به محمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت، در مقام تزییع ابن اشعث برآمد و مکرر و مکرر نزد هارون از اوبدی می گفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اعتقاد به امامت موسی بن جعفر علیه السلام و گفت: اواز محبان و موالیان امام موسی علیه السلام است و او را خلیفه عصر می داند و هرچه به هم رساند خمس آن را برای آن جناب می فرستد و به این سخنان شورانگیز، هارون را به فکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که آیا می شناسید از آل ابی طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال نمایم؟

ایشان علی بن اسماعیل بن جعفر برادرزاده آن حضرت را که آن جناب احسان بسیار نسبت به اومی نمود و بر خفایای احوال آن جناب اطلاع تمام داشت تعیین کردند. (به روایت دیگر، محمد بن اسماعیل برادرزاده آن جناب بود). (90)

پس به امر خلیفه نامه ای به پسر اسماعیل نوشتند و او را طلبیدند، چون آن جناب بر آن امر مطلع شد او را طلبید و گفت: اراده کجا داری؟ گفت: اراده بغداد، فرمود که برای چه می روی؟ گفت: پریشان شده ام و قرض بسیاری به هم رسانیده ام، آن جناب فرمود که من قرض تو را ادا می کنم و خرج تو را متکفل می شوم، او قبول نکرد و گفت: مرا وصیتی کن! آن جناب فرمود: وصیت می کنم

که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی، باز گفت: مرا وصیت کن! حضرت باز این وصیت فرمود تا سه مرتبه، پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم به او عطا فرمود، چون او برخاست حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت! گفتند: یا بن رسول الله! اگر چنین است چرا به او احسان می نمایی و این مال جزیل را به او می دهی. فرمود:

(حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الرَّحِمَ إِذَا قُطِعَتْ فَوُصِلَتْ قَطَعَهَا اللَّهُ)؛

حاصل روایت آنکه، پدران من روایت کرده اند از رسول خدا ﷺ که چون کسی که با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و این کس قطع احسان خود را از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود را از او می کند و او را به عقوبت خود گرفتار می نماید.

وبالجملة؛ چون علی بن اسماعیل به بغداد رسید، یحیی بن خالد برمکی او را به خانه برد و با او توطئه کرد که چون به مجلس هارون رود امری چند نسبت به آن حضرت دهد که هارون را به خشم آورد، پس او را به نزد هارون برد. چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت: هرگز ندیده ام که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند، تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است، مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خزانه ها به هم رسانیده و ملکی را به سی هزار درهم خریده و نام او را (یسیره) گذاشته. پس هارون دویست هزار درهم حواله کرد به او بدهند، چون آن بدبخت به خانه برگشت دردی در حلقش به هم رسید و هلاک شد و از آن زرها منتفع نشد. و به روایت دیگر بعد از چندی او را زحیری عارض شد و جمیع اعضا و احشاً او به زیر آمد و در همان حال که زر را

برای او آوردند در حالت نزع بود، و از این پولها جز حسرت چیزی از برای او حاصل نشد و زرها را به خزانه خلیفه برگردانیدند. (91)

وبالجمله؛ در همان سال که سال صد و هفتاد و نهم هجری بود و هارون برای استحکام خلافت اولاد خود به گرفتن امام موسی عَلَيْهِ السَّلَام اراده حج کرد و فرمانها به اطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بعیت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد. (92)

اول به مدینه طیبه آمد، یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من شبی به خانه یحیی برمکی رفتم و اونقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با او مخاطبه می کرد که پدر و مادرم به فدای تو باد یا رسول الله، من عذر می طلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر، می خواهم او را حبس کنم برای آنکه می ترسم فتنه برپا کند که خونهای امت توریخته شود، یحیی گفت: چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت. چون روز شد، هارون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آن حضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نماز می کرد، در اثنای نماز آن جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند. حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت: یا رسول الله! به توشکایت می کنم از آنچه از امت بدکردار توبه اهل بیت بزرگوار تو می رسد، و مردم از هر طرف صدا به گریه و ناله و فغان بلند کردند، چون آن امام مظلوم را نزد هارون بردند ناسزای بسیار به آن جناب گفت، و امر کرد که آن جناب را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را به کدام ناحیه می برند، یکی را به سوی بصره فرستاد و دیگری را به جانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که به جانب بصره فرستاد، و حسان سروی را همراه آن جناب کرد که آن حضرت را در بصره به

عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور که امیر بصره و پسر عموی هارون بود تسلیم نمود، در روز هفتم ماه ذی الحجة یک روز پیش از ترویبه، آن جناب را داخل بصره نمودند و در روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی نمودند، عیسی آن حضرت را در یکی از حجره های خانه خود که نزدیک به دیوانخانه اوبود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود، یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد، نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آن جناب ببرند. محمد بن سلیمان نوفلی گفت که یکی از کاتبان عیسی که نصرانی بود و بعد، اسلام اظهار کرد رفیق بود با من، وقتی برای من گفت که این عبد صالح و بنده شایسته خدا، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام در این ایام که در این خانه محبوس بود چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و انواع فواحش و منکرات که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش آنها خطور کرده باشد.

و بالجمله؛ مدت یک سال آن حضرت در حبس عیسی بود و مکرر هارون به او نوشت که آن جناب را شهید کند. او جرأت نکرد که به این امر شنیع اقدام کند، جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع کردند، چون مدت حبس آن حضرت نزد او به طول انجامید، نامه ای به هارون نوشت که حبس موسی علیه السلام نزد من طول کشید و من بر قتل وی اقدام نمی نمایم، من چندان که از حال او تفحص می نمایم به غیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات با قاضی الحاجات چیزی نمی شنوم و نشنیدم که هرگز به تو یا بر من یا بر احدی نفرین نماید یا بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است به دیگری نمی پردازد، کسی را بفرست که من او را تسلیم اونمایم والا او را رها می کنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم. یکی از حواسیس عیسی که به تفحص احوال آن جناب موکل بود

گفته که من در آن ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می گفت: خداوندا! من پیوسته سؤ ال می کردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراخ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر می کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی، آنچه می خواستم عطا فرمودی. چون نامه عیسی به هارون رسید کس فرستاد و آن جناب را از بصره به بغداد برد و نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید. (93) و در این مدتی که محبوس بود پیوسته مشغول عبادت بود و بیشتر اوقات در سجده بود.

شیخ صدوق از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سال هر روز که می شد بعد از روشن شدن آفتاب به سجده می رفت و مشغول دعا و تضرع می بود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس بود بسا می شد که هارون بر بام خانه می رفت و نظر می کرد در آن حجره که آن جناب را در آنجا حبس کرده بودند، جامه ای می دید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی دید، روزی به ربیع گفت: این جامه چیست که می بینم در این خانه؟ ربیع گفت: این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است، که هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می رود تا وقت زوال گفت: هرگاه می دانی که اوچنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده ای؟ هارون گفت: هیهات! غیر از این علاجی نیست، (94) یعنی برای دولت من در کار است که اوچنین باشد. (95)

در کتاب (درالنظیم) است که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده که گفت: فرستاد مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر علیه السلام برای رسانیدن پیامی و در آن وقت آن حضرت در حبس سندی بن شاهک بود. من داخل محبس شدم دیدم مشغول نماز است، هیبت آن جناب نگذاشت مرا که بنشینم لاجرم تکیه کردم به شمشیر خود و ایستادم دیدم که آن حضرت پیوسته نماز می گذارد و اعتنایی به

من ندارد و در هر دو رکعت نماز که سلام می دهد بلافاصله برای نماز دیگر تکبیر می گوید و داخل نماز می شود، پس چون طول کشید توقف من و ترسیدم که هارون از من مؤ اخذ کند همین که خواست آن حضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام، آن وقت حضرت به نماز دیگر داخل نشد و گوش کرد به حرف من، من پیام رشید را به آن حضرت رسانیدم و آن پیام این بود که به من گفته بود مگوبه آن حضرت که امیرالمؤمنین مرا به سوی توفرستاده بلکه بگو برادرت مرا به سوی توفرستاده و سلام به تومی رساند و می گوید به من رسیده بود از توجیزهایی که مرا به قلق و اضطراب درآورده بود. پس من تورا از مدینه آوردم و تفحص از حال تونمودم، یافتم تورا پاکیزه حبیب، بری از عیب دانستم که آنچه برای تو گفته بودند دروغ بوده پس فکر کردم که تورا به منزلت برگردانم یا نزد خودم باشی، دیدم بودندت نزد من سینه مرا از عداوت تو بهتر خالی می کند و دروغ بدگویان تورا بیشتر ظاهر می گرداند، صلاح دیدم بودن تورا در اینجا لکن هر کس را غذایی موافق است و با آن طبیعتش الفت گرفته و شاید شما در مدینه غذاهایی میل می فرمودید و عادت به آن داشتید که در اینجا نمی یابی کسی را که بسازد برای شما، و من امر کردم (فضل) را که برای شما بسازد هر چه میل دارید، پس امر فرما او را به آنچه دوست دارید و منبسط و گشاده رو باشید در هر چه که اراده دارید.

راوی گفت: حضرت جواب داد به دو کلمه بدون آنکه التفات کند به من

فرمود:

(لَا حَاضِرٌ لِي مَالِي فَيَنْفَعُنِي وَلَمْ أُخْلَقْ سَوْلاً، اللَّهُ أَكْبَرُ)؛

یعنی مالم حاضر نیست که مرا نفعی رساند، یعنی هر چه بخواهم دستورالعمل بدهم برایم درست کنند و خدا مرا خلق نکرده سؤال کننده و از کسی چیزی طلب

کننده. این را فرمود و گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ!** و داخل نماز شد. راوی گفت: من برگشتم به نزد هارون و کیفیت را برای او نقل کردم هارون گفت: چه مصلحت می بینی درباره او؟ گفتیم: ای آقای من! اگر خطی بکشی در زمین و موسی بن جعفر داخل در آن شود و بگوید بیرون نمی آیم از آن، راست می گوید بیرون نخواهد آمد از آن، گفت چنان است که می گویی، لکن بودنش نزد من محبوبتر است به سوی من، و روایت شده که هارون به وی گفت که این خبر را با کسی مگو، گفت تا هارون زنده بود این خبر را به احدی نگفتم. (96)

شیخ طوسی رحمه الله از محمد بن غیاث روایت کرده که هارون رشید به یحیی بن خالد گفت: برو نزد موسی بن جعفر عليه السلام و آهن را از او بردار و سلام مرا به او برسان و بگو:

(يقولُ لَكَ ابْنُ عَمِّكَ إِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنِّي فَيْكَ يَمِينُ أَنِّي لِأُخَلِّيكَ حَتَّى تُقَرَّلِي بِالْإِسَاءَةِ وَ تَسْتَلْنِي الْعَفْوَةَ عَمَّا سَلَفَ مِنْكَ وَ لَيْسَ عَلَيْكَ فِي أَقْرَارِكَ عَارٌ وَ لَافِي مَسْئَلَتِكَ إِيَّايَ مَنَقَصَةٌ)؛

یعنی پسر عمویت می گوید که من پیش از این قسم خورده ام که تورا رها نکنم تا آنکه اقرار کنی برای من به آنکه بد کرده ای و از من سؤ ال و خواهش کنی که عفوکنم از آنچه از توست زده و نیست در این اقرارات به بدی بر تو عاری و نه در این خواهش و سؤ الت بر تونقصانی و این یحیی بن خالد ثقه و محل اعتماد من و وزیر من و صاحب امر من است از اوسؤ ال و خواهش کن به قدری که قسم به من عمل آمده باشد و خلاف قسم نکرده باشم، پس هرکجا خواهی برو به سلامت. محمد بن غیاث راوی گوید که خبر داد مرا موسی بن یحیی بن خالد که موسی بن جعفر عليه السلام در جواب یحیی، فرمود ای ابوعلی! من مردنم نزدیک است و از اجلم یک هفته باقی مانده است. (97)

وروايت شده كه در ايامي كه در حبس فضل بن ربیع بود، فضل گفت: مكرر نزد من فرستادند كه اورا شهيد كنم من قبول نكردم و اعلام كردم كه اين كار از من نمي آيد و چون هارون دانست كه فضل بن ربیع بر قتل آن حضرت اقدام نمي كند آن جناب را از خانه او بيرون آورد و نزد فضل بن يحيى برمكي محبوس گردانيد. فضل هر شب (خواني) براي آن جناب مي فرستاد و نمي گذاشت كه از جاي ديگر طعام براي آن جناب آورند. و در شب چهارم كه خوان را حاضر كردند آن امام مظلوم سر به جانب آسمان بلند كرد و گفت: خداوندا! تومي داني كه اگر پيش از اين روز چنين طعامي مي خوردم هر آينه اعانت بر هلاكت خود كرده بودم و امشب در خوردن اين طعام مجبور معذورم، و چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شريفش ظاهر شد و رنجور گرديد، چون روز شد طبيبي براي آن حضرت آوردند چون طبيب احوال آن حضرت پرسيد جواب او فرمود، چون بسيار مبالغه كرد، آن جناب دست مبارك خود را بيرون آورد و به او نمود و فرمود كه علت من اين است. چون طبيب نظر كردديد كه كف دست مباركش سبز شده و آن زهري كه به آن جناب داده اند در آن موضع مجتمع گرديده. پس طبيب برخاست و نزد آن بدبختان رفت و گفت: به خدا سوگند كه او بهتر از شما مي داند آنچه شما با او كرده ايد. و از آن مرض به جوار رحمت الهي انتقال نمود.

(98)

و به روايت ديگر چندانكه فضل بن يحيى را تكليف بر قتل آن جناب كردند او اقدام نكرد بلكه اكرام و تعظيم آن جناب مي نمود و چون هارون به رقه رفت خبر به او رسيد كه آن جناب نزد فضل بن يحيى مكرم و معزز است، اهانت و آسيبي نسبت به آن جناب روا نمي دارد، مسرور خادم را به تعجيل فرستاد به سوي بغداد با دونا مه كه بي خبر به خانه فضل در آيد و حال آن جناب را مشاهده

نماید اگر چنان بیند که مردم به او گفته اند یک نامه را به عباس بن محمد و دیگری را به سندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه نوشته باشد به عمل آورند، پس (مسرور) بی خبر داخل بغداد شد و ناگهان به خانه فضل رفت و کسی نمی دانست که برای چه کار آمده است، چون دید که آن جناب در خانه او معزز و مکرم است، در همان ساعت بیرون رفت و به خانه عباس بن محمد رفت نامه هارون را به اوداد، چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود به هارون نوشت، چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آن جناب را به سندی بن شاهک تسلیم کنند. و در مجلس دیوانخانه خود به آواز بلند گفت: فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت می کنم، شما هم او را لعنت کنید. پس جمیع اهل مجلس صدا به لعن او بلند کردند، چون این خبر به یحیی بر مکی رسید مضطرب شد خود را به خانه هارون رسانید و از راه دیگر غیر متعارف داخل شد و از عقب هارون درآمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تومی کنم و آنچه می خواهی به عمل می آورم.

پس هارون از یحیی و پسرش راضی شده روبه سوی اهل مجلس کرد و گفت: (فضل) مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید، همگان آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تودوستی و دشمنیم با هر که تودشمنی. پس یحیی به سرعت روانه بغدا شد، از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کسی سخنی می گفت لکن او اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال به این صوب آمده ام و چند روز مشغول آن اعمال بود، پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که

آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند به زهر آلوده کرد به ابن شاهک داد که نزد آن جناب ببرد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آن جناب بر ندارد تا تناول نمود، و موافق روایتی سندی خرماهای زهرآلود را برای آن حضرت فرستاد و خود آمد ببیند تناول کرده است یا نه، وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن تناول فرموده بود، گفت: دیگر تناول نما، فرمود که در آنچه خوردم مطلب توبه عمل آمد و به زیاده احتیاجی نیست. پس پیش از وفات آن حضرت به چند روز قضا و عدول را حاضر کرد و حضرت را به حضور ایشان آورد و گفت: مردم می گویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است، شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم، حضرت فرمود که ای جماعت! گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر به من داده اند و به ظاهر صحیح می نمایم و لکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد به سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد زردی شدید و روز سوم رنگم به سفیدی مایل خواهد شد و به رحمت حق تعالی واصل خواهم شد، چون آخر روز سوم شد روح مقدسش در ملأ اعلیٰ به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید. (99)

به مقتضای کریمه: (وَ أَمَّا الَّذِينَ أَبْيَضَتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ) (100)،

رو سفید به رحمت الهی منتقل شد. رحمه الله

شیخ صدوق و غیره، از حسن بن محمد بن بشار روایت کرده که گفت: شیخی از اهل (قطیعة الربیع) که از مشاهیر عامه بود و بسیار موثق بود و اعتماد بر قول او داشتیم، مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک مرا با جماعتی از مشاهیر علما که جملگی هشتاد نفر بودیم جمع کرد و به خانه ای درآورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آن خانه بود. چون نشستم سندی بن شاهک گفت: نظر کنید به

احوال این مرد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که آیا آسیبی به او رسیده است؛ زیرا که مردم گمان می کنند که اذیتها و آسیبها به او رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت داریم و در این باب سخن بسیار می گویند، ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم. خلیفه نسبت به او بدی در نظر ندارد، برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و مناظره کند، اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او پرسد و گواه باشید. آن شیخ گفت که در تمام مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن به سوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهدات که از جبین مبینش ساطع و لامع بود، پس حضرت فرود که ای گروه! آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است که او گفت و لکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من زرد خواهد شد و پس فردا خانه رنج و عنا رحلت خواهد کرد و به دار بقاً و رفیق اعلنی محلق خواهد شد، چون حضرت این سخن فرمود، سندی بن شاهک به لرزه در آمد مانند شاخه های درخت خرما بدون پلیدش می لرزید. (101)

و موافق بعضی روایات پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد، آن لعین گفت: مرا رخصت ده که از مال خود تورا کفن کنم، حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و زر حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من حاضر است. چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین، فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحی در بدن آن حضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هارون را در فوت آن حضرت تقصیری نیست

پس آن حضر را در سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضه گمان می کردند اونمی میرد، از دنیا رحلت کرده است، بیایید اورا مشاهده کنید، مردم می آمدند و بر روی مبارک آن حضرت نظر می کردند. (102)

شیخ صدوق از عمر بن واقد روایت کرده است که سندی بن شاهک در یکی از شبها به نزد من فرستاد و مرا طلب داشت و من در بغداد بودم. پس من ترسیدم که قصد بدی در حق من داشته باشد که در این وقت شب مرا طلب کرده پس وصیت کردم به عیالم در آنچه حاجت به اوداشتم و گفتم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و سوار گشتم و به نزد سندی رفتم، همین که مرا مقابل خود دید و گفت: ای ابو حفص! شاید ما تورا به ترس و فزع در آورده باشیم؟ گفتم: بلی، گفت: این طلبیدن نیست مگر به جهت خیر. گفتم: پس کسی را بفرست به منزل من که اهل مرا خبر دهد به امر من گفت: بلی، پس گفت: ای ابو حفص! آیا می دانی تورا برای چه خواسته ام؟ گفتم: نه، گفت: آیا می شناسی موسی بن جعفر را؟ گفتم: بلی، به خدا سوگند! من اورا می شناسم و روزگاری است که مابین من و اودوستی و صداقت است. پرسى کیست در بغداد که بشناسد اورا از کسانی که قولش مقبول باشد، من جماعتی را نام بردم و در دلم افتاد که باید موسی به جعفر عَلَيْهِ السَّلَام فوت کرده باشد، پس فرستاد و آن جماعت را آوردند مثل من آنگاه از ایشان پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند، ایشان نیز پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند، ایشان نیز جمعی را نام بردند، فرستاد و ایشان را نیز آوردند، چون صبح شد پنجاه و چند نفر در منزل سندی جمع شده بودند از اشخاصی که موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام را می شناختند و مصاحبت با اونموده بودند. پس سندی برخاست و داخل

اندرون شد و نماز به جا آوردیم آن وقت کاتب ابیرون آمد با طوماری و نوشت نامه‌های ما را و منازل ما و صورتهای ما و کردارهای ما را، بعد از آن نزد سندی رفت و (سندی) بیرون آمد و دست بر من زد و گفت: برخیز یا اباحفص! جامه از روی موسی بن جعفر بردار، جامه برداشتم دیدم که او وفات کرده، بگریستم و استرجاع نمودم بعد از آن به جماعت، گفت: همه نظر کنید! یک یک نزدیک آمدند و دیدند، پس گفت: شاهد شدید که این موسی بن جعفر است؟ گفتیم: آری. گفت: یا غلام! بر عورت او پارچه ای بپوشان و او را برهنه گردان، چنان کرد. گفت: هیچ در تن او نشانی می بینید که آن را ناخوش بینید؟ گفتیم: نمی بینیم غیر آنکه او مرده است، گفت: همین جا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنید و دفن نمایید ما بماندیم تا غسل داده شد و کفن کرده شد و جنازه مبارکش برداشتند و سندی بر او نماز کرد و دفن کردیم و بازگشتیم. (103)

صاحب (عمدة الطالب) گفته که در ایام شهادت آن حضرت هارون به شام رفت و یحیی بن خالد، سندی بن شاهک را امر کرد به قتل آن حضرت. پس گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و به قولی آن حضرت را در میان بساطی گذاشتند و چندان آن را پیچیدند تا آن حضرت شهید شد. پس جنازه نازنینش را در محضر مردم آوردند که تماشا کنند که اثر جراحی در او نیست و محضری تمام کردند که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته است و سه روز آن حضرت را در میان راه مردم نهادند که هر که از آنجا بگذرد آن حضرت را ملاحظه کند و شهادت خود را در آن محضر بنویسد پس دفن شد به مقابر قریش انتهی. (104)

روایت شده که چون سندی بن شاهک جنازه آن امام مظلوم را برداشت که به مقابر قریش نقل نماید کسی را و او داشته بود که در پیش جنازه ندا می کرد:

هذا امام الرافضة فاعرفوه؛ یعنی این امام رافضیان است بشناسید او را. پس آن جنازه شریف را آوردند در بازار گذاشتند و منادی ندا کرد که این موسی بن جعفر است که به مرگ خود از دنیا رفته، آگاه باشید ببینید او را، مردم دورش جمع شدند و نظر افکندند اثری از جراحت یا خفگی در آن حضرت ندیدند. (105) و دیدند در پای مبارکش اثر حنأ است، پس امر کردند علما و فقها را که شهادت خود را در این باب بنویسند، تمامی نوشتند مگر احمد بن حنبل که هرچه او را زجر کردند چیزی ننوشت. (106) و روایت شده که آن بازاری که نعش شریف در آن گذاشته بودند نامیده شد به (سوق الریاحین) و در آن موضع شریف بنایی ساختند و دری بر آن قرار دادند که مردم پا بر آن موضع نگذارند بلکه تبرک بجویند، به آن زیارت کنند آن محل را.

و نقل شده از مولی اولیاً اللہ صاحب (تاریخ مازندران) که گفته من مکرر به آن موضع مشرف گشته ام و آن محل را بوسیده ام.

شیخ مفید رحمه اللہ فرمود که جنازه شریف را بیرون آوردند و گذاشتند بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است وفات کرده نگاه کنید به او، مردم می آمدند و نظر به صورت مبارکش می نمودند و می دیدند وفات کرده. (107) و ابن شهر آشوب فرموده که سندی بن شاهک جنازه را بیرون آورد و گذاشت بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضی ها گمان می کردند نمی میرد، پس نظر کنید بر او. و این را برای آن گفتند که واقعه اعتقاد کرده بودند که آن حضرت امام قائم است و حبس او را غیبت او گمان کرده بودند، پس در این حال که سندی و مردمان در روی جسر اجتماع کرده بودند اسب سندی بن شاهک رم کرد و او را در آب افکند پس سندی غرق شد در آب و خداوند تعالی متفرق کرد جماعت یحیی بن خالد را. (108)

ودر روایت شیخ صدوق است که جنازه را آوردند به آنجا که مجلس شرطه بود، یعنی محل عسس و نوکران حاکم بلد و چهار کس را بر پا داشتند تا ندا کردند که ای مردمان هر که می خواهد ببیند موسی بن جعفر را بیرون آید، پس در شهر غلغله افتاد، سلیمان بن ابی جعفر عموی هارون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا به گوشش رسید از قصر به زیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن جنبشیان را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آن حضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب بیاید نظر کند به سوی جنازه موسی بن جعفر علیه السلام، پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین به فلک نیلگون می رسید، چون نعش آن حضرت را به (مقابر قریش) آوردند به حسب ظاهر، خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن آن حضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که به دوهزار و پانصد دینار تمام کرده بود و تمام قرآن را بر آن نوشته بود بر آن جناب پوشانیدند، به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در (مقابر قریش) دفن نمودند، چون این خبر به هارون رسید به حسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه به او نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک ملعون آن اعمال را بی رضای من کرده، از تو خشنود شدم که نگذاشتی به اتمام رساند. (109)

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده از یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت موسی علیه السلام را از مدینه به جانب عراق بردند آن جناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا مادامی که من زنده ام و خبر وفاتم به تو نرسیده باید که بر در خانه بخوابی، راوی گوید که هر شب رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه می گشودیم چون بعد از عشاء می شد می آمد و در

دهلیز خانه به سر می برد تا صبح، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد، و چهار سال بدین حال به سر می برد تا صبح، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد، و چهار سال بدین حال به سر برد تا یک شبی فراش آن حضرت را گسترده آن جناب نیامد به این سبب خاطر زاکیه اهل و عیال مستوحش شد و ما هم از نیامدن آن حضرت ترسان و وحشتناک شدیم تا صبح، چون صبح طلوع گردید آن خورشید رفعت و جلالت طلوع گردید و در خانه تشریف برد و رفت نزد ام احمد که بانوی خانه بود و فرمود بیاور آن ودیعتی که پدر بزرگوارم به تو سپرده تسلیم من نما، ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز توجه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد برآورد که واللّٰه آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته، پس آن جناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا خبر شهادت آن حضرت به والی مدینه رسد.

پس ام احمد و داعی که در نزد او بود به آن حضرت سپرد و گفت: روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع می فرمود، این امانتها را به من سپرد و فرمود که کسی را به این امر مطلع نساز و هرگاه که من فوت شدم پس هریک که از فرزندان من نزد تو آمد و از تو مطالبه آنها نمود به او تسلیم کن و بدان که در آن وقت من دنیا را وداع کرده ام. پس حضرت آن امانتها را قبض فرمود و امر کرد که از شهادت پدر بزرگوارش لب ببندد تا خبر برسد، پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخوابید، راوی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام به مدینه رسید، چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام به تأیید الهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز

وتكفين والد ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام واهل بیت عصمت به مراسم ماتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند. (110)

مولف گوید: که سید بن طاوس علیه السلام در (مصباح الزائر) در یکی از زیارات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این صلوات را بر آن حضرت که محتوی است بر شمه ای از فضائل و مناقب و عبادات و مصائب آن جناب نقل کرده، شایسته است من آن را در این جا نقل کنم:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَصِيِّ الْأَبْرَارِ وَ إِمَامِ الْأَخْيَارِ وَ عَيْبَةِ الْأَنْوَارِ وَ وَاثِرِ السَّكِينَةِ وَ الْوَقَارِ وَ الْحِكْمِ وَ الْأَثَرِ، الَّذِي كَانَ يُحْيِي اللَّيْلَ بِالسَّهْرِ إِلَى السَّحْرِ بِمُوَاصَلَةِ الْأَسْتِغْفَارِ، حَلِيفِ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَ الدُّمُوعِ الْغَزِيرَةِ وَ الْمُنَاجَاتِ الْكَثِيرَةِ وَ الضُّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ وَ مَقَرِّ النَّهْيِ وَ الْعَدْلِ وَ الْخَيْرِ وَ الْفَضْلِ وَ النَّدَى وَ الْبَذْلِ وَ مَأْفَى الْبُلُوبِ وَ الْأَصْبِرِ وَ الْمُضْطَهَّدِ بِالظُّلْمِ وَ الْمُقْبُورِ بِالْجُورِ وَ الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظَلَمِ الْمَطَامِيرِ، ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلْقِ الْقَيْودِ وَ الْجَنَازَةِ الْمُنَادِي عَلَيْهَا بِذُلِّ الْإِسْتِخْفَافِ وَ الْوَارِدِ عَلَى جَدِّهِ الْمُصْطَفَى وَ أَبِيهِ الْمُرْتَضَى وَ أُمِّهِ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ بَارْتِ مَعْصُوبٍ وَ وِلَا مَسْلُوبٍ وَ أَمْرٍ مَعْلُوبٍ وَ دَمٍ مَطْلُوبٍ وَ سَمٍّ مَشْرُوبٍ. اللَّهُمَّ وَ كَمَا صَبَرَ عَلَى غَلِيظِ الْمِحْنِ وَ تَجَرَّعَ غُصَّ الْكُرْبِ وَ اسْتَسَلَّمَ لِرِضَاكَ وَ أَخْلَصَ الطَّاعَةَ لَكَ وَ مَحَضَ الْخُشُوعَ وَ اسْتَشَعَرَ الْخُضُوعَ وَ عَادَى الْبِدْعَةَ وَ أَهْلَهَا وَ لَمْ يَلْحَقْهُ فِي شَيْءٍ مِنْ أَوْامِرِكَ وَ نَوَاهِيكَ لَوْ مَةَ لَائِمٍ، صَلِّ عَلَيْهِ صَلَوةً نَامِيَةً مَنِيْفَةً زَاكِيَةً تَوْجِبُ لَهُ بِهَا شَفَاعَةَ أُمَّمٍ مِنْ خَلْقِكَ وَ قُرُونٍ مِنْ بَرَايَاكَ وَ بَلِّغْهُ عَنَّا تَحِيَّةً وَ سَلَامًا وَ آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ فِي مُوَالَاتِهِ فَضْلًا وَ إِحْسَانًا وَ مَغْفِرَةً وَ رِضْوَانًا، إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَمِيمِ وَ التَّجَاوُزِ الْعَظِيمِ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.) (111)

ودر احادیث بسیار وارد شده که زیارت آن حضرت مثل زیارت حضرت رسول ﷺ است. (112) ودر روایتی مثل آن است که کسی زیارت کرده باشد حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما را (113) ودر روایت دیگر مثل آن است که امام حسین علیه السلام را زیارت کند (114) ودر حدیث دیگر هر که آن حضرت را زیارت کند بهشت از برای اوست. (115) سلام الله علیه.

خطیب در (تاریخ بغداد) از علی بن خلال نقل کرده که گفت: هیچ امر دشواری مرا رونداد که بعد از آن بروم به نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و متوسل به آن جناب شوم مگر آنکه خدای تعالی از برای من آسان کرد. (116)

فصل ششم: ذکر اولاد واعقاب امام موسی علیه السلام و ذکر ابراهیم بن موسی

بدان که در عدد اولاد حضرت موسی کاظم علیه السلام اخلاف است، ابن شهر آشوب گفته: اولاد آن حضرت فقط سی نفر است. (117) و صاحب (عمدة الطالب) گفته که از برای آن حضرت شصت اولاد بوده، سی و هفت دختر و بیست و سه پسر. (118) و شیخ مفید رحمه الله فرموده که آنها سی و هفت نفر می باشند هیجده تن ذکور و نوزده تن اناث و اسامی ایشان بدین طریق است:

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، و ابراهیم، و عباس، و قاسم، و اسماعیل، و جعفر، و هارون، و حسن، و احمد، و محمد، و حمزه، و عبدالله، و اسحاق، و عبیدالله، و زید، و حسین، و فضل، و سلیمان، و فاطمه کبری، و فاطمه صغری، و رقیه، و حکیمه و ام ابیها، و رقیه صغری، و کلثوم (119)، و ام جعفر، و لبانه، و زینب (120)، و خدیجه، و علیه، و آمنه، و حسنه، و بریهه، و عائشه، و ام سلمه، و میمونه، و ام کلثوم. (121)

و در (عمدة الطالب) از شیخ ابونصر بخاری نقل کرده که شیخ تاج الدین گفته که اعقاب حضرت کاظم علیه السلام از سیزده اولادش است که چهار نفر آنها اولادشان بسیار شده و آنها حضرت رضا علیه السلام و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر می باشد و چهار نفر دیگر آنها اولادشان نه بسیار بوده و نه کم و ایشان زیدالنار و عبدالله و عبیدالله و حمزه می باشند، و پنج نفر دیگرشان کم اولاد بودند و ایشان عباس و هارون و اسحاق و حسین و حسن می باشند. (122)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که از برای هریک از اولاد حضرت موسی علیه السلام فضل و منقبت مشهوره است. (123)

ذکر ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و اولاد او شیخ مفید رحمه الله فرموده که ابراهیم مردی با سخاوت و کرم بوده و در ایام مأمون از جانب محمد بن محمد

بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که ابوالسرایا با او بیعت کرده بود امیر یمن گشت و در زمانی که ابوالسرایا کشته گشت و طالبیین متفرق و متواری شدند مأمون، ابراهیم را امان داد. (124)

مؤلف گوید: که تاج الدین ابن زهره حسینی در کتاب (غایة الاختصار) در ذکر اجداد سید مرتضی و رضی، در احوال ابراهیم بن موسی کاظم علیه السلام گفته که امیر ابراهیم المرتضی سیدی جلیل و امیری نبیل و عالم و فاضل بود، روایت حدیث می کند از پدرانش علیهم السلام رفت به سوی یمن و غلبه کرد بر آنجا در ایام ابوالسرایا و بعضی گفته اند که مردم را می خواند به امامت برادرش حضرت رضا علیه السلام، این خبر به مأمون رسید پس شفاعت کردند برای او، مأمون پذیرفت شفاعت او و او را امان داد و متعرضش نشد و او وفات کرد در بغداد و قبرش در (مقابر قریش) نزد پدر بزرگوارش است در تربت علیحده که معروف است. و در حال پسرش ابوسبحه موسی بن ابراهیم گفته که او از اهل صلاح و عبادت و ورع و فاضل بود روایت می کرد حدیث را و گفته که خبر داد مرا پدرم ابراهیم، گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی کاظم علیه السلام گفت حدیث کرد مرا از امام جعفر بن محمد علیه السلام، گفت حدیث کرد مرا پدرم امام محمدباقر علیه السلام، گفت حدیث کرد مرا پدرم زین العابدین علیه السلام، گفت حدیث کرد پدرم امام حسین علیه السلام شهید کربلا، گفت حدیث کرد مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، گفت حدیث کرد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، گفت: حدیث کرد مرا جبرئیل علیه السلام از خدای تعالی که فرموده لا اله الا الله حصار من است، پس هر که بگوید آن را، داخل شود در حصار من و کسی که داخل شود در حصار من، ایمن خواهد بود از عذاب من. وفات کرد ابوسبحه در بغداد و قبرش در (مقابر قریش) است در جار

پدر وجدش ومن تفحص کردم از قبرش دلالت کردند مرا به آن وموضع آن در دهلیز حجره کوچکی است که ملک ومنازل جوهری هندی است. انتهى. (125)

فقیر گوید: که صاحب (عمدة الطالب) نقل کرده که حضرت امام موسی عليه السلام را دو ابراهیم بوده: ابراهیم اکبر، و در اعقاب داشتن او خلاف است و ابونصر بخاری گفته: او بوده که در یمن در ایام ابوالسرایا خروج کرده و او بلا عقب بوده؛ و دیگر ابراهیم اصغر است که ملقب است به مرتضی و مادرش ام ولدی بوده از اهل نوبه وزنگبار و اسمش نجیّه بوده و او را عقب از دو پسر بوده: موسی ابوسبحه و جعفر، ولكن ابو عبدالله بن طباطبا گفته که عقب اوسه پسر بوده موسی و جعفر و اسماعیل، و عقب اسماعیل از پسرش محمد است و محمد بن اسماعیل را اعقاب و اولاد است در دینور و غیرها که یکی از ایشان است ابوالقاسم حمزة بن علی بن حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم عليه السلام و من دیدم او را و او خوب مردی بود، وفات کرد به قزوین، و او را برادران و عموها بود، این بود کلام ابن طباطبا، ولكن شیخ تاج الدین گفته که ابراهیم را عقب نبوده مگر از موسی و جعفر.

اما موسی ابوسبحه، پس او صاحب اعقاب کثیره است و از هشت پسر از او عقب مانده چهار از آنها کم اولاد بودند و ایشان: عبیدالله و عیسی و علی و جعفرند. و چهار دیگر کثیرالا ولاد بودند و ایشان محمد اعرج و احمد اکبر و ابراهیم عسکری و حسین قطعی می باشند، و گفته که محمد اعرج عقبش فقط از موسی الا صغر است و معروف به (ابرش) است، و موسی عقبش از سه نفر است: ابوطالب محسن و ابواحمد حسین و ابو عبدالله احمد، اما ابوطالب محسن صاحب عقب است و از ایشان است احمد که متولد شده در بصره، و اما ابواحمد حسین بن موسی ابرش پس اوتقیب طاهر ذوالمناقب والد سیدین است.

صاحب (عمدة الطالب) مدح بسیار از او نموده و حاصلش اینکـه ابواحمد نقیب نقباً الطالبیین در بغداد بوده و علاوه بر نقابت از جانب بهالدوله، قاضی القضاة گردیده و مکرر امیر حاج گشته و با اهلبیتش مواسات می نموده.

و نقل شده که ابوالقاسم (126) علی بن محمد معاشش کفایت نمی کرد مخارج عیالش را، برای تجارت سفر کرد و ملاقات کرد ابواحمد مذکور را، ابواحمد پرسید: برای چه بیرون شدی؟ گفت: خَرَجْتُ فِي مَتَجَرٍ؛ یعنی برای تجارت بیرون شدم. ابواحمد گفت: يَكْفِيكَ مِنَ الْمَتَجَرِ لِقَائِي؛ یعنی بس است از تجارت تو ملاقات تو مرا. و ابواحمد در آخر مر نابینا گشته بود در سنه چهارصد در بغداد وفات کرد و سنش از نود بالا رفته بود و آن جناب را در خانه اش دفن کردند، پس از آن جنازه اش را به کربلا نقل کردند و در مشهد امام حسین عليه السلام قریب به قبر آن حضرت دفن نمودند و قبرش معروف و ظاهر است و مرثیه گفتند او را شعراً به مرثیه های بسیار و از کسانی که او را مرثیه گفته دوپسرش رضی و مرتضی و مهیار کاتب و ابوالعلاء معری می باشند. (127)

مؤلف گوید: که من ترجمه دو فرزند اوسیدین را در کتاب (فوائد الرضویه فی احوال علماء المذاهب الجعفریه) نگاشتم (128) و این مقام را گنجایش ذکر ایشان نیست لکن برای آنکه این کتاب از اسم ایشان خالی نباشد به چند سطر از کتاب (مجالس المؤمنین) در ترجمه ایشان اکتفا می کردیم و در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین عليه السلام در ذیل احوال عمر الا شرف بن علی بن الحسین عليه السلام به مختصری از جلات شأن والده جلیله ایشان اشاره کردیم به آنجا رجوع شود.

ذکر سید مرتضی و رضی رضوان الله علیهما

اما سید مرتضی، فَهُوَ السَّيِّدُ الْأَجَلُّ النَّحْرِيُّ الثَّمَانِينِي ذُو الْمَجْدِينِ ابُو الْقَاسِمِ الشَّرِيفِ الْمُرْتَضَى عِلْمُ الْهَدْيِ عَلِيُّ بْنِ الْحُسَيْنِ الْمَوْسَى شَرِيفِ عِرَاقٍ وَمُجْتَهِدِ عَلِي الْأَطْلَاقِ وَمُرْجِعِ فَضْلَايَ آفَاقٍ بُوْد رَهْنَمَايِي كِه دَر مَعَارِجِ هِدَايَتِ وَمُدَارِجِ وِلَايَتِ عِلَامَاتِ قَدْرِ وَانْشِرَاحِ صَدْرِش بِه مَرْتَبِه اش ظَاهِرِ گَرْدِيدِه كِه اَز جَدِ وِلَايَتِ پِنَاهِ خُودِ لَقْبِ شَرِيفِ عِلْمِ الْهَدْيِ بِه اُورْسِيدِه. صَاحِبِ دَوْلَتِي كِه مَجَاوِرَانَ مَدَارِسِ وَصَوَامِعِ نَوَالِه رُوزِي اَز خُوَانِ اِحْسَانِ اُومِي خُورِنْدِ وَمَسَافِرَانَ مَرَاحِلِ مَسَائِلِ تَوْشِه تَحْقِيقِ وَ اَرْمَغَانِي تَدْقِيقِ اَز خُوشِه چيني خَرْمَنِ فَضْلِ اُومِي بَرِنْدِ طَالِبَانَ رَاهِ اِيْمَانِ وَ سَالِكَانَ مَسَالِكِ اِيْقَانِ دَر مَدْرَسِه شَرَعِ وَمُحْكَمِه عَقْلِ اسْتِفْتَاً اَز رَأْيِ رُوشَنِ اُومِي نَمُودِنْدِ وَ اَيِيْنِه مَشْكَلَاتِ خُودِ رَا بِه صَيْقَلِ هِدَايَتِ اُومِي زِدُودِنْدِ. مَدْتِي مَدِيدِ بِه اِمَارَتِ حِجِّ كِه اعْظَمِ اُمُورِ اسْلَامِ وَصَنُومَرْتَبِه خَلِيفِه وَ اِمَامِ اسْتِ لُوَايِ رِيَاسَتِ دِينِ وَ دُنْيَا بَرَا فَرُوخْتِه وَ دَر حِجْرِ يِمَانِي كِه مَقَامِ رُكْنِ اِيْمَانِي اسْتِ مَرَاسِمِ اسْلَامِ بِه جَا اُورْدِه وَ دَر عِرْفَاتِ عِرْفَانِ قَدَمِ صَدَقِ نِهَادِه وَ رُويِ بَرِ صَفِه صَفَا وَ مَرُوه مَرُوتِ اُورْدِه. (129)

آية الله علامه حلي در (كتاب خلاصه) گفته که مير را مصنفات بسيار است که ما آن را در (كتاب کبير) خود ذکر کرده ايم و علمای اماميه از زمان اوتا زمان ما که ششصد و نود و سه از هجرت گذشته است استفاده از کتب او می نموده اند و اورکن ايشان و معلم ايشان است (قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ وَ جِزَاهُ عَن اَجْدَادِهِ خَيْرَ الْجِزَاءِ). (130) ووجه تَلَقُّبِ اُوبِه عِلْمِ الْهَدْيِ بِرِ وَجْهِي كِه شَيْخِ اَجَلِ شَهِيدِ دَر (رِسَالِه چهل حدیث) و غیره بیان نموده اند آن است که مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَبْدِ الرَّحِيمِ كِه وَزِيرِ قَادِرِ عَبَّاسِي بُوْد دَر سَالِ چهارصد و بیست و بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا دَر خُوابِ دِيدِ كِه بِه اُومِي گُويِدِ بِه عِلْمِ الْهَدْيِ بَگُويِ كِه بَرِ تُوْدَعَايِي بِخُوانِدِ تَا شَفَا يَابِي، مُحَمَّدُ

مذکور گوید که از او پرسیدم که کیست علم الهدی؟ فرمودند: علی بن الحسین الموسوی، آنگاه رقعہ ای مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤدّی به خدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود، و چون آن نوشته به نظر میر رسید از روز هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب وزیر نوشت: **اللّٰهُ اَللّٰهُ فِيْ اَمْرِيْ فَاِنَّ قَبُوْلِيْ لِهٰذَا اللّٰقَبِ شِنَاعَةٌ عَلِيٌّ**، وزیر به عرض رسانید که واللّٰه من نوشته ام به خدمت شما الاّ آنچه امیرالمؤمنین عليه السلام مرا به آن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر به برکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را به قادر خلیفه عباسی عرض کرده و ابای میر مرتضی را از آن لقب، مذکور ساخت. قادر به میر مرتضی گفت که قبول کن ای میر مرتضی، آنچه جد تو، تورا به آن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان بلاغت نشان آن را در القاب او داخل سازند و از آن زمان به آن لقب مشهور شد. (131) ووجه توصیف آن جناب به (ثمانینی) برای آن است که بعد از وفاتش هشتاد هزار مجلد کتاب گذاشت از مقروآت و مصنفات و محفوظاتش، و تصنیف کرد کتابی مسمی به (ثمانین) و عمر کرد هشتاد و یک سال. (132)

و در (عمدة الطالب) است که دیدم در بعض تواریخ که خزینه کتاب سید مرضی مشتمل بود بر هشتاد هزار مجلد و من نشنیدم به مثل این مگر آنچه که حکایت شده از صاحب بن عباد که فخرالدوله ابن بویه او را طلبید برای وزارت، او در جواب نوشت که من مردی هستم طویل الذّیل و حمل کتابهای من محتاج است به هفتصد شتر، یافعی گفته که کتابهای او صد و چهارده هزار مجلد بوده، و قاضی عبدالرحمن شیبانی فاضل، کتابخانه اش از همه تجاوز کرده بود و مشتمل بود بر صد و چهل هزار مجلد. و نقل شده که مستنصر در کتابخانه مستنصریه هشتاد

هزار مجلد ودیعه نهاده بووظاهر آن است که چیزی از آنها باقی نمانده، واللّه
الباقی. (133)

وبالجمله؛ سید مرتضی بعد از وفات برادرش سید رضی، نقابت شرفاً و امارت
حاج وقضاً قضات به وی منتقل شد و مدت سی سال به همین حال باقی بود تا
در سنه چهارصد و سی و شش وفات فرمود، و آن جناب را دختری بوده است
نقیه فاضله جلیله که روایت می کند از عمویش سید رضی و روایت می کند از
او، شیخ عبدالرحیم بغدادی معروف به (ابن اخوة) که یکی از مشایخ اجازه قطب
راوندی است. (134)

شرح حال سید رضی رحمه الله

(وَ اَمَّا السَّيِّدُ الرَّضِيُّ، فَهُوَ الشَّرِيفُ الْاَجَلُّ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمَوْسَوِيِّ)، كُنِيَتْ
شريفش ابوالحسن، لقب مرضيش رضی و ذوالحسین، برادر میر مرتضی علم
الهدی، نقیب علویه و اشراف بغداد بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود،
صیت بزرگی و جلالت او را گوش ملک شنیده و آوازه فضل و بلاغت او به ایوان
فلک رسیده، اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آرایبی در شاخ بلند
سحر آزمایی زده و پای ترقی از حوض بلاغت گستری بر ذروه شاهر معجزه
پروری نهاده پایه فضل و کمال و معانی و افضال او از آن گذشته که زبان ثنا
و مدحت از کنه رفعت آن عبارت تواند کرد، چه ظاهر است که چون جمال
بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی به حد کمال کشد بازار
وصافان شکسته گردد:

ز روی خوب تو مشاطه دست باز که شرم داشت که خورشید را
کشید _____ بیاراید _____ د. (135)

ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر، نقیب علویه بغداد شد و اوفاضل و دیندار بود و در فنون علم ماهر بود وسخی و جواد و پرهیزکار بود و شاعر بی نظیر بود تا آنکه گفته که او اشعر قریش بوده در پنجم محرم سنه چهارصد و شش وفات یافت و فخرالملک وزیر سلطان بهالدوله دیلمی وقضات و اعیان بر جنازه او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گزارد و بعد از آن منصب نقایت او با دیگر مناصب علیّه شرعیّه مانند امارت حج و غیره به برادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد.

و میر مرتضی و ابوالعلا معری و بسیاری از افاضل شعراً در مرثیه او اشعار خوب گفتند و از جمله مرثیه معری این یک بیت است:

تَكْبِيرَتَانِ حِيَالِ قَبْرِكَ لِلْفَتَى مَحْسُوبَتَانِ بِمَعْمَرَةٍ وَ طَوَافٍ

انتهی. (136)

مصنفات آن بزرگوار در نهایت جودت و امتیاز است از جمله: (حقایق التنزیل) و (مجازات القرآن) و (مجازات النبویه) و (خصائص الائمة) و کتاب (نهج البلاغه) است که در اجازات از آن به (اخ القرآن) تعبیر می کنند چنانکه از صحیفه سجادیه به (اخت القرآن)؛ و شروح بسیار بر آن شده الی غیر ذلک.

تعالی در وصف سید رضی گفته که حفظ کرد قرآن را بعد از سی سالگی به مدت کمی و عارف بود به فقه و فرائض به معرفت قویه، و در لغت و عربیت امام و پیشوا بود. و ابوالحسن عمری گفته که دیدم تفسیر او را بر قرآن و یافتم آن را احسن از همه تفاسیر، و بود به بزرگی تفسیر ابوجعفر طوسی یا بزرگتر و آن جناب صاحب هیبت و جلالت و ورع و عفت و تقشف بود و مراعات می کرد اهل و عشیره خود را و او اول طالبی است که قرار داد بر خود سواد را و بود عالی همت و شریف النفس قبول نمی کرد از احدی صله و جایزه تا آنکه رد کرد صله

و جایزه های پدر خود را و قبول نکرد، و کافی است همین مطلب در شرف نفس و بلندی همت او، و پادشاهان بنی بویه هر چه کردند که قبول کند از ایشان عطا و جایزه قبول فرمود و خوشنود می گشت به اکرام و صیانت جانب و اعزاز اتباع و اصحابش انتهى. (137)

و بدان که (نقیب) در لغت به معنی کفیل و امین و ضامن و شناساننده قوم است و مراد از نقیب که در ترجمه سیدین و والد ایشان ذکر شده آن است که امور شرفاً و طالبیین را کفالت نماید و انساب ایشان را حفظ کند از اینکه کسی از آن سلسله خارج شود یا خارجی در آن داخل شود.

و بدان نیز که سید رضی را فرزندی است بسیار جلیل و عظیم الشأن مسمی به عدنان، قاضی نورالله در وصف او گفته: السيد الشريف المرضی ابواحمد عدنان بن الشريف الرضی الموسوی شریف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود، لوای علوشان و سمو مکان او به سمای رفعت و سماک علونسبت احمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام و اعلانزاهت طهارت (أَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (138) کشیده.

شعر:

تفاخر نموده به او آل هاشم تظاهر فزوده به او آل حیدر
به اجداد او عز بطحا و یثرب به اسلاف او فخر محراب و منبر
بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضی الله عنه متولی نقابت علویه شد
و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار می نمودند، و ابن حجاج شاعر بغدادی را در
مدح او قصاید بسیار است. (139)

و اما ابو عبدالله احمد بن موسی الا برش برادر ابواحمد نقیب والد سیدین، پس از اعقاب اوست سیدی جلیل ابوالمظفر هبة الله ابن ابی محمد الحسن بن ابی

البركات سعد الله بن الحسين بن ابي محمد الحسن بن ابي عبدالله احمد بن موسى
 الا برش بن محمد بن ابوسبحه موسى بن ابراهيم بن الامام موسى الكاظم عليه السلام،
 عالم فاضل صالح عابد محدث كامل صاحب كتاب (مجموع الرائق من ازهار
 الحدائق) معاصر علامه حلی رحمه الله است. صاحب (عمدة الطالب) گفته که
 ابوالمظفر هبة الله جد سادات موسوی بغداد است و ایشان بی‌تی جلیل بودند،
 لکن فاسد کردند انساب خود را به آنکه زن گرفتند از کسانی که مناسب ایشان
 بودند، و از احفاد احمد اکبر بن موسی ابوسبحة بن ابراهیم بن الامام موسی
 الكاظم عليه السلام شمرده شد سید احمد رفاعی که از مشایخ طریقه شافعیه واصحاب
 کرامات معدوده است و وفات کرده در بیست دو جمادی الاولی سنه پانصد
 و هفتاد و هشت در ام عبیده (و آن بر وزن سفینه) دهی است نزدیک واسط
 و مدفون شده در قبه جد مادریش شیخ یحیی کبیر بخاری انصاری. (140) و از
 احفاد ابراهیم عسکر بن موسی ابوسبحة است ابواسحاق ابراهیم بن الحسن بن
 علی بن المحسن بن ابراهیم عسکر که شرف الدوله بن عضدالدوله اورا ولایت
 نقابت طالبیین داد و او تقیب النقباً می خواندند و اورا اولاد و اعقاب است. و از
 جمله ایشان است احمد بن اسحاق که اعقاب او به قم و آبه بودند، و محتمل است
 قبری که در قم واقع است در بازار مقابل باب شمالی مسجد امام و معروف است
 به قبر احمد بن اسحاق همین احمد بن اسحاق موسوی باشد نه احمد بن اسحاق
 اشعری که قبرش در حلوان است که معروف است به پل ذهاب، و بیاید ذکر او در
 اصحاب حضرت عسکری عليه السلام و از احفاد حسین قطعی است آقا سید صدرالدین
 عاملی، و مناسب است که ما در اینجا به مختصری از ترجمه ایشان اشاره کنیم:

ذکر سید جلیل و عالم نبیل آقا سید صدرالدین عاملی اصفهانی

وهو السيد الشريف محمد بن سيد صالح بن محمد بن ابراهيم شرف الدين بن
 زين العابدين بن نورالدين بن علي نورالدين بن حسين بن محمد بن حسين بن
 علي بن محمد بن ابي الحسن تاج الدين عباس بن محمد بن عبدالله بن احمد بن
 حمزة الصغير بن سعدالله بن حمزة الكبير محمد ابي السعادات بن محمد بن
 عبدالله بن محمد بن ابي الحسن علي بن عبدالله بن ابي الحسن محمد المحدث
 بن ابي الطيب طاهر بن الحسين القطعي بن موسى ابي سبحة بن ابراهيم المترضي
 بن الامام موسى الكاظم عليه السلام سيد الفقهاء الكاملين وسند العلماء الراسخين، افضل
 المتأخرين واكمل المتبحرين، نادرة الخلف وبقية السلف، ذوالبيت العالي العماد و
 الحسب الرفيع الابا والا جداد؛ ووالده اش دختر شيخ علي بن شيخ محي الدين
 بن شيخ علي سبط شهيد ثانی است ووالدش سيد سند وركن معتمد آقا سيد
 صالح سبط شيخنا الا جل شيخ حر عاملی است؛ چه آنکه والد ماجدش آقا سيد
 محمد تلمذ کرده بر شيخ حر عاملی و تزويج کرده كريمه اورا وحق تعالی روزی
 فرموده او را از آن مخدره جليله سيد صالح که از اعلام علماء عصر خود ومرجع
 رياست اماميه در بلاد شاميه بوده، ولادتش سنه هزار وصد وبيست
 و دوو هجرتش از جبل عامل به عراق به سبب ظلم و تعديات احمد جزار در سنه
 هزار وصد ونود وهفت بوده در نجف اشرف سکنی گرفت ودر سنه هزار
 و دو بيست وهفده وفات کرد. ونيز از بطن كريمه شيخ حر عاملی است برادر سيد
 صالح سيد محمد شرف الدين ابوالسداد الا شراف آل شرف الدين که در بلاد
 جبل عامل می باشند واز ايشان است سيد جليل، عالم فاضل، محدث کامل، آقا
 سيد عبدالحسين بن شريف يوسف بن جواد بن اسماعيل بن محمد شرف الدين
 که صاحب مصنفات قائمه ومؤلفات نافعه جليله است که از جمله آنها
 است (فصول المهمة في تأليف الامة) و(الكلمة الغراء في تفضيل الزهراء عليهن السلام) که در

صیدا طبع شده و غیر ذلک و من زیارت کردم این سید شریف را در بیروت. (آدام
الباری بَرَکاتِ وُجُودِهِ الشَّرِيفِ وَ اَعَانَهُ لِئِنَّ صِرَةَ الدِّينِ الْحَنِيفِ).

وبرادر سید صدرالدین سید جلیل و عالم نبیل آقا سید محمدعلی والد سید
علامه آقا سید هادی است که والد سید سند محدث جلیل و عالم فاضل کامل
نبیل، البحر الزاخر والسحاب الماطر، البارع الخیر الماهر، کنز الفضائل ونهرها
الجاری شیخنا الا جل السید ابومحمد حسن بن الهادی است که ترجمه ایشان را
در کتاب (فوائد الرضویة) نگاشتم. (141)

وبالجمله؛ سید صدرالدین در حجر والدش تربیت شده و در سنه هزار و صد
ونود و هفت از جبل عامل به اتفاق والدش به عراق آمد و در نجف ساکن شدند،
و در سنه هزار و دویست و پنج که سنش به دوازده سال رسیده بود کربلا مشرف
شد و به درس استاد اکبر آقای بهبهانی و درس علامه طباطبائی بحر العلوم حاضر
شد.

گویند سید بحر العلوم مشغول به نظم (دره) بود و هرچه به نظم در می آورد بر
او عرضه می فرمود به جهت مهارت او در فن شعر و ادب، و در سنه هزار و دویست
و ده از صاحب (ریاض)، اجازه طلبید، سید (ریاض) او را اجازه داد و تصریح کرد به
اجتهاد او در احکام و شیخ اکبر صاحب (کاشف الغطاء) دختر خود را تزویج او نمود
و حق تعالی آقا سید محمدعلی معروف به آقا مجتهد را که نادره عصر و یگانه
دهر بود از آن مخدره به او مرحمت فرمود و بعد از چندی که ساکن نجف اشرف
بود به عزم زیارت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان سفر کرد و طریق مراجعت
را از یزد و اصفهان قرار داد، و چون به اصفهان رسید در آنجا اقامت فرمود
و مرجع تدریس و قضا گردید، جماعتی از علما بر او تلمذ کردند، و از جمله شیخ

الطائفة علامه انصاری وسید صاحب روضات و برادرش و آقا سید محمد شفیع صاحب روضه، و این سید جلیل، بکاً و کثیر المناجات بوده.

نقل شده که شبی از شبهای ماه رمضان داخل حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد، بعد از زیارت نشست پشت سر مقدس و شروع کرد به خواندن دعای ابو حمزه همین که شروع کرد به کلمه (الهی لا تُؤدبِنی بِعُقُوبَتِکَ) گریه او را گرفت و پیوسته این کلمه را مکرر کرد و گریه کرد تا غش کرد و او را از حرم مطهر بیرون آوردند! و در امر به معروف و نهی از منکر بسیار ساعی بود و اقامه حدود به اصفهان می نمود و چندان معصیت در نظرش عظیم بود که گویند وقتی چنان اتفاق افتاد که حاضر شد در مجلسی که برپا شده بود برای عزای حضرت سیدالشهدا علیه السلام و ارواحنا فداه و در آن مجلس جماعتی از اعیان و اشراف بودند ناگه وارد شد در آن مجلس یکی از شاهزادگان که ریشش را تراشیده بود چون نظرش به صورت او افتاد فرمود که: (حَلَقُ اللَّحِيَّةِ مِنْ شَعَارِ الْمَجُوسِ وَ صَارَ مِنْ أَهْلِ الْخِلَافِ)؛ تراشیدن ریش از شعار گبران و عمل اهل خلاف است و این مرد ریش خود را تراشیده و آمده در این مجلس که منعقد شده برای عزای سیدالشهدا علیه السلام و منی می ترسم که هرگاه روضه خوان بالای منبر رود و این مرد در اینجا باشد سقف فرود آید، پس در آن مجلس نماند و بیرون رفت، و این بزرگوار زاهد و قانع و کثیر العیال بود، و به همان نحو که در نجف زندگانی می کرد در اصفهان نیز زندگانی کرد و در آخر عمر ضعف و استرخانی در اعضایش عارض شد شبیه به فلج و در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود که تو میهمان منی در نجف، دانست که وفاتش نزدیک است، از اصفهان حرکت کرد به نجف اشرف و در سنه هزار و دویست و شصت و چهار در آنجا وفات کرد و در حجره ای که در زاویه غریبه صحن مطهر است متصل به باب سلطانی به خاک رفت. و در آن

حجره جماعتی مدفونند از اکابر علماً اعلام و فقهاً عالیمقام مانند مرحوم خلد مقام عالم ربانی و زنده جاودانی جناب حاج ملافتحعلی سلطان آبادی و مرحوم مغفور حاج میرزا مسیح تهرانی قمی که در همان سال وفات سید وفات کرد و جناب شیخ اجل اکمل عالم زاهد جامع فنون عقلیه و نقلیه، حاوی فضایل عملیه و علمیه، صاحب نفس قدسیه و سمات ملکوتیه و مقامات علییه، عالم ربانی و ابوذر ثانی آقا شیخ محمد حسین اصفهانی والد شیخنا الا جل، طود الفضل والا دب، وارث العلم عن اب فاب، جناب آقا شیخ محمد رضا اصفهانی دام ظلّه؛ و آقا سید صدرالدین را مصنفات بسیار است که در (روضات الجنات) و (فوائد الرضویه) مذکور است و صاحب روضات ترجمه او را نگاشته و گفته که نهایت شفقت با من داشت و اعانت کرد مرا بر تصنیف روضات؛ (142) و بالجمله؛ روایت می کند از والد ماجدش از جدش سید محمد از شیخ حر عاملی، و من روایت می کنم از شیخ خود ثقة الا سلام نوری از علامه انصاری از آن بزرگوار، پس روایت من از صاحب وسایل از طریق اوینچ واسطه است. و اولاد و احفادش علما و فقها و افاضل می باشند و چون مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد اکتفا می کنیم به ذکر فرزند جلیلش مرحوم حجة الا سلام آقای صدر واقصار می کنیم در ذکر اوبه آنچه سیدنا الا جل ابو محمد آقا سید حسن در (تکلمه امل الا مل) نگاشته فرموده السید اسماعیل بن السید صدرالدین پسر عم والد مؤلف این کتاب حجة الا سلام معروف به آقا سید اسماعیل یکی از مراجع امامیه است در احکام دینیّه عالم فاضل، فقیه اصولی، محقق فکور است، در سنه هزار و دوویست و هشتاد و پنج متولد شده و والدش در سنه هزار و دوویست و شصت و چهار وفات کرده و در حجر برادر اکبرش آقا مجتهد تربیت شده و نظر به پاکی طینت و حسن استعداد و علو فهمش نگذشت مگر زمان کمی که حاضر شد در درس حجة الا سلام آقا

شیخ محمدباقر بن شیخ محمد تقی، و شیخ بذل همت فرموده فرمود در تربیت اوتا آنکه تفوق پیدا کرد بر ابناء عصر خود، پس مهاجرت کرد به نجف اشرف در سنه هزار و دویست و هشتاد و یک و تلمذ کرد بر جناب حجة الاسلام میرزای شیرازی و شیخ رازی و شیخ مهدی آل کاشف الغطاء و بعد فاضل جلیل، ادیب کامل و سید فاضل و مهذب کامل، آقا سید صدرالدین نزیل مشهد رضوی و غیر ایشان، زاد الله فی توفیقهم. انتهى. (143)

و اما عباس بن موسی بن جعفر علیه السلام پس از ملاحظه نسخه وصیت نامه پدرش موسی بن جعفر علیه السلام که در (عیون اخبار الرضا علیه السلام) است قدح در او وقت معرفتش به امام زمانش حضرت امام رضا علیه السلام معلوم می شود و اگر مقام را گنجایش ذکر بود آن وصیت نامه را نقل می کردم لکن این مختصر را مجال ذکر نیست والله العالم.

و جناب سید العلماء و الفقهاء آقای سید مهدی قزوینی در مزار (فلک النجاة) فرموده که از اولاد ائمه دوقبری است مشهور در مشهد امام موسی علیه السلام از اولاد آن حضرت لکن معروف نیستند و بعضی گفته اند که یکی از آن دوقبر، عباس پسر امام موسی علیه السلام است که در حق او قدح شده، انتهى. و اعقاب عباس فقط از پسرش قاسم بن عباس است، صاحب (عمدة الطالب) نقل کرده که قاسم بن عباس بن موسی علیه السلام قبرش به شوش در سواد کوفه مشهور است و به فضل مذکور است. (144)

و اما قاسم بن موسی بن جعفر علیه السلام پس سیدی جلیل القدر بوده و کافی است در جلات شأن او آن خبری که ثقة الاسلام کلینی در (کافی) در باب اشاره و نص بر حضرت رضا علیه السلام نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه و در آن خبر مذکور است که آن حضرت به او، فرمود: خبر دهم تو را ای

اباعماره، بیرون آمدم از منزلم پس وصی قرار دادم پسر من فلان ر، یعنی جناب امام رضا علیه السلام را و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم به او در باطن، پس اراده کردم تنها او را و اگر امر راجع به سوی من بود هر آینه قرار می دادم امامت را در قاسم پسر من به جهت محبت من او را و مهربانی من بر او و لکن این امر راجع به سوی خداوند عز و جل است قرار می دهد آن را هر کجا که می خواهد. الخ. (145)

و نیز شیخ کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السلام را حالت موت روی داد و آن حضرت به قاسم فرمود که ای پسر جان من! برخیز و در بالین برادرت سوره والصفات بخوان، قاسم شروع کرد به خواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیه مبارکه **(ءَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا)** (146) که برادرش از سکرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد. (147) و از ملاحظه این دو خبر معلوم می شود کثرت عنایت حضرت امام موسی علیه السلام با قاسم، و قبر قاسم در هشت فرسخی حله است و مزار شریفش زیارتگاه عامه خلق است و علما و اخیار به زیارت او عنایتی دارند. و سید بن طاوس ترغیب به زیارت او نموده است؛ و صاحب (عمدة الطالب) گفته که قاسم عقب نیاورده. (148)

و اما اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السلام، پس سیدی است جلیل القدر و اگر چه علماً رجال اشاره به جلالت او نکرده اند لکن کافی است در مدح او روایتی که شیخ نقل کرده در حال ثقه جلیل القدر صفوان بن یحیی، که چون صفوان در سنه دویست و ده در مدینه از دنیا رحلت کرد حضرت امام محمد تقی علیه السلام کفن و حنوط برای او فرستادند و امر کردند اسماعیل بن موسی را که بر او نماز گزارد. (149) و استاد اکبر آقای بهبهانی رحمه الله در (تعلیقہ) فرموده که کثرت تصانیف اسماعیل اشاره می کند به مدح او و شاید مراد آن مرحوم از کثرت تصانیف

او (کتاب جعفریات) باشد که مشتمل است بر جمله ای از کتب فقهیه و جمیع احادیث ان الاّ قلیل به یک سند است که تمام را از پدران بزرگواران خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده است و شیخ مرحوم محدث نوری رضی الله عنه در خاتمه (مستدرک) اشاره به آن فرموده و آن کتاب در نهایت اعتبار است و تمام آن در (مستدرک وسائل) درج شده. (150) و این اسماعیل ساکن در مصر بوده و اولادش در آنجا بودند و پسرش ابوالحسن موسی از علماً مؤلفین است و محمد بن محمد بن اشعث کوفی در مصر (کتاب جعفریات)، را از او، از اسماعیل پدرش روایت می کند و پسر موسی علی بن موسی بن اسماعیل همان است که در ایام مهتدی عبدالله بن عزیز عامل طاهر او را با محمد بن حسین بن محمد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به سامراً حمل کرد و در آنجا محبوسشان نمودند و بودند تا هر دودر محبس بمردند و اسماعیل بن موسی علیه السلام را پسری دیگر است محمد نام که طول عمر داشته به حدی که در (غیبت شیخ طوسی) در وصف او فرموده: وَ كَانَ اَسَنَّ شَيْخٍ مِنْ وُلْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ ﷺ وَ هُمْ فرموده که او ملاقات کرده امام زمان علیه السلام را در مابین مسجدین. (151)

ذکر احمد بن موسی الکاظم علیه السلام معروف به (شأ چراغ) مدفون در شیراز و برادرش محمد بن موسی علیه السلام

شیخ مفید فرموده که احمد بن موسی سیدی کریم و جلیل و صاحب ورع بوده و حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام او را دوست می داشت و مقدم می داشت، و یک قطعه زمینی با آب آن که معروف بود به یسیره به او بخشیده بود، نقل شده که احمد هزار مملوک از مال خویش آزاد نمود. خبر داد مرا شریف ابومحمد حسن بن محمد بن یحیی که گفت حدیث کرد مرا جدم که گفت: شنیدم از اسماعیل بن

موسی عليه السلام که می گفت: بیرون رفت پدرم با اولاد خود به بعضی از املاک خود به مدینه، و اسماعیل اسم آن ملک را ذکر کرد لکن یحیی فراموش کرد، اسماعیل گفت که بودیم ما در آن مکان و بود با احمد بن موسی عليه السلام بیست نفر از خدم و حشم پدرم، اگر می ایستاد احمد می ایستادند با او، و اگر می نشست احمد می نشستند با او، و علاوه بر این پدرم پیوسته نظر با او بود و پاس او را می داشت و از او غافل نمی شد و ما بر نمی گشتیم از آنجا تا آنکه احمد برگشت و طی کرد بیابان را از بین ما. (152)

فقیر گوید: که این احمد معروف به (شاه چراغ) است که در داخل شهر شیراز مدفون است و در ظاهر نیز از جهت قبه و صحن و ضریح و خدام و غیره تعظیم و احترام دارد و این احقر در سنه هزار و سیصد و نوزده در مراجعت از بیت الله الحرام از شیراز برگشتم و در آن بلده تربت پاک او را زیارت کردم و از باطن آن بزرگوار استمداد نمودم، و در نزدیکی قبر آن جناب مزاری دیگر است معروف است به میر سید محمد برادر آن حضرت. صاحب (روضات الجنات) گفته که در بعض کتب رجالیه است که احمد مدفون به شیراز است و مسمی است به سیدالسادات و در این زمان مشهور شده به شاه چراغ، و به تحقیق به تواتر رسیده کرامات باهره از مرقد طاهرش، پس نقل کرده کلمات اشخاصی که تصریح کرده اند به آنکه احمد بن موسی در شیراز مدفون است. (153)

و محمد بن موسی عليه السلام برادر اعیانی (154) احمد نیز مردی جلیل القدر و صاحب فضل و صلاح بوده و پیوسته با وضو و طهارت و صلاة بوده و شبها مشغول وضو و نماز می گشت و چون از نمازها فارغ می شد ساعتی استراحت می کرد، دیگر باره از خواب بر می خاست و مشغول طهارت و صلاة می گشت، باز لختی استراحت می کرد باز بر می خاست و وضو می گرفت و مشغول نماز می

گشت و این بود عادت او تا صبح طلوع می کرد؛ چنانچه هاشمیه کنیز رقیه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده و گفته که هیچ گاهی من محمد را دیدار نکردم مگر آنکه این آیه را از کتاب خدا یاد می کردم (کانوا قلیلاً مِنَ اللَّیْلِ مَا يَهْجَعُونَ) (155). (156) صاحب (روضات الجنات) در باب احمدین از (انوار) سید جزائری نقل کرده احمد بن موسی علیه السلام کریم بود و امام حسین علیه السلام او را دوست می داشت و محمد بن موسی صالح و ورع بود و هر دو مدفونند در شیراز و شیعیان تبرک می جویند به قبرهای ایشان و بسیار زیارت می کنند ایشان را و من زیارت کرده ام ایشان را بسیار. (157)

مؤلف گوید: که محمد بن موسی علیه السلام را به جهت کثرت عبادتش محمد عابد می گفتند. و عقب او از پسرش سید ابراهیم است که او را ابراهیم مجاب می گفتند و سبب تسمیه او به مجاب چنانچه سید تاج الدین بن زهره گفته این است که در حرم سیدالشهدا داخل شد و عرض کرد (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا)، شنیده شد صوتی در جواب او: (وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا وَكْدِي)! (158) قبر شریفش در حایر مقدس است، و اعقاب ابراهیم از سه فرزند است: محمد حایری و احمد در قصر ابن هبیره و علی در سیرجان. و از اعقاب محمد حایری است سید سند نسابه علامه امام الا دبا شمس الدین شیخ الشرف ابوعلنی فخار بن معد بن فخار بن احمد بن محمد بن ابی الغنائم محمد بن الحسین بن محمد الحایری بن ابراهیم المجاب بن محمد العابدین بن الامام موسی کاظم علیه السلام که از اکابر مشایخ عظام فقها کرام صاحب (کتاب الحجة علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب) است.

ابن ابی الحدید معاصرش که از علما اهل سنت است در جزء چهاردهم شرح نهج البلاغه گفته که بعضی از طالبین در این عصر یعنی سید فخار کتابی در اسلام ابی طالب تصنیف کرده و برای من فرستاد و از من خواست که من به خط

خودم چیز در صحت و وثاقت آن به شعر یا نثر بنویسم و من چون در اسلام ابوطالب توقف داشتم جایز ندانستم حکم قطعی کنم به اسلامش وهم جرأت نکردم که سکوت کنم از مدح و تعظیمش؛ زیرا که من می دانم اگر ابوطالب نبود اسلام برپا نمی شد و می دانم که حقش واجب است بر هر مسلمانی که بیاید در دنیا تا روز قیامت پس نوشتم در پشت کتاب:

وَلَوْلَا أَبُو طَالِبٍ وَأَبْنُهُ لَمَا مَثَلَ الدِّينُ شَخْصًا فَقَامَا
فَذَاكَ بِمَكَّةَ أَوَى وَحَامِي وَذَاكَ يَشْرِبُ جَسَّ الْحِمَامَا

یعنی اگر ابوطالب و پسرش امیرالمؤمنین علیه السلام نبودند کسی به خدمت دین اسلام نمی ایستاد، پس ابوطالب در مکه پناه داد و حمایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه دست بسود قضا و قدر مرگ ران یعنی در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یاری اسلام شمشیر زد و جهاد کرد تا آنکه دین اسلام از ابوطالب و علی بن ابی طالب علیه السلام برپا شد. (159)

و بالجمله؛ روایت می کند از سید فخار والد علامه وسید احمد بن طاوس و محقق حلی و او روایت می کند از شیخ جلیل فقیه شاذان بن جبرئیل قمی از عمادالدین طبری از مفید ثانی از شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی رضوان الله علیهم اجمعین و پدرش سید شریف ابوجعفر معدّ (به تحریک و تشدید دال) نقیب طاهر صاحب جاه عریض و بسط عظیم و تمکن تام بوده، و او است که بند بر بست بر شظ فلوجه، و ابوجعفر نقیب بصره او را مدح کرده در اشعار خویش و چون وفات کرد در نظامیه بر او نماز خواندند و در حایر دفنش نمودند، و سید فخار پسرش او را مرثیه گفت: بقوله:

أَبَا جَعْفَرٍ إِمَّا تَوَيْتَ فَقَدْ تَوَى بِمَثْوَاكَ عِلْمُ الدِّينِ وَالْحَزْمُ وَالْفَهْمُ
سَيِّبِكَ جُلُّ الْمَشْكِلِ الصَّعْبِ بِشَجْوٍ وَيَبْكِيكَ الْبَلَاغَةُ وَالْعِلْمُ

حُلَّة

وپسرش نسابه وزینت مسند نقابه جلال الدین عبدالحمید بن فخر والد عالم
جلیل علم الدین المرتضی علی بن عبدالحمید استاد ابن معیه استاد شیخ شهید
است.

ونیز از اعقاب محمد حایری است سید شمس الدین محمد بن جمال الدین
احمد استاد شهید قدس سره چنانچه در اجازه سید محمد بن حسن بن ابی
الرضا العلوی تلمیذ شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید حلی مذکور است و آن
اجازه این است:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اسْتَخَرْتُ اللَّهَ تَعَالَى وَاجَزْتُ لِلْسَيِّدِ الْكَبِيرِ الْمُعْظَمِ
الْفَاضِلِ الْفَقِيهِ الْحَامِلِ لِكِتَابِ اللَّهِ شَرَفَ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ مَفْخَرِ الْأُسْرَةِ النَّبَوِيَّةِ
شَمْسِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ السَّيِّدِ الْكَرِيمِ الْمُعْظَمِ الْحَسِيبِ النَّسِيبِ جَمَالِ الدِّينِ أَحْمَدِ بْنِ
أَبِي الْمَعَالِي جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ عَلِيٍّ أَبِي الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ
مُحَمَّدِ أَبِي الْحَمْرِ بْنِ عَلِيٍّ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ عَلِيٍّ أَبِي الْحَسَنِ الْحَائِرِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ أَبِي
جَعْفَرِ الْحَائِرِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمِ الْمُجَابِ الصَّهْرِيِّ الْعُمَرِيِّ ابْنِ مُحَمَّدِ الصَّالِحِ ابْنِ الْإِمَامِ
مُوسَى الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.) (160)

ذکر حمزه بن موسی کاظم علیه السلام و ذکر بعضی اعقاب او همانا حمزه بن
موسی سیدی جلیل الشأن بوده و در نزدیک شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام قبری است
با بقعه عالیّه منسوب به او و مزار عامه ناس است.

و در روایت نجاشی است: زمانی که حضرت عبدالعظیم در ری مخفی بود
روزها روزه می داشت و شبها به نماز می ایستاد و پنهان بیرون می آمد و زیارت
می کرد قبری را که در مقابل قبر او است و راه در میان است و می گفت: این قبر
مردی از فرزندان امام موسی علیه السلام است. (161) علامه مجلسی رحمه الله

در (تحفة الزائر) فرموده که قبر شریف امام زاده حمزه فرزند حضرت موسی علیه السلام نزدیک قبر حضرت عبدالعظیم است و ظاهراً همان امام زاده باشد که حضرت عبدالعظیم زیارت اومی کرده است، آن مرقد منور را هم زیارت باید کرد، (162) انتهی.

واز صاحب (مجدی) نقل شده که گفته حمزة بن امام موسی علیه السلام مکنی به ابوالقاسم است و قبرش در اصطخر شیراز معروف و مشهور و محل زیارت نزدیک دور است. (163) واز (تاریخ عالم آرا) نقل است که گفته نسب سلسله جلیله صفویه به حضرت حمزة بن موسی علیه السلام منتهی می شود. (164) و مدفن آن امام زاده در قریه ای از قرای شیراز است و سلاطین صفویه برای وی بقعه عالییه بنا نموده اند و موقوفات زیاد قرار داده اند. و در ترشیز هم جمعی اعتقاد کرده اند مقبره ای است از امام زاده حمزه.

فقیر گوید: که در بلده طیبه قم مزاری است معروف به شاهزاده حمزه و به جلالت قدر معروف است و اهل این بلده را اعتقاد تمامی است به او و در احترام و اکرام او بسیار می کوشند، واز برای اوصحن و قبّه و بارگاهی است، واز کلام صاحب (تاریخ قم) معلوم می شود که این بزرگوار همان حمزة بن موسی علیه السلام است؛ چنانچه در خلال تاریخ سادات رضائییه که در قم بودند و در آنجا مدفون شدند گفته که یحیی صوفی به قم اقامت کرد و به میدان زکریا ابن آدم رحمه الله، به نزدیک مشهد حمزة بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام گرفت و ساکن بود النخ. و بدان که حمزة بن موسی علیه السلام مکنی به ابوالقاسم است و عقبش در بلاد عجم بسیار است از دو فرزند قاسم و حمزه.

و اما علی بن حمزه: صاحب (عمدة الطالب) گفته که او بدون اولاد از دنیا رفت و او مدفون است در شیراز در خارج باب اصطخر، واز برای او مشهدی است که

زیارت کرده می شود. و حمزه بن حمزه مادرش ام ولد بوده و او در خراسان مقدم بوه و بزرگ مرتبه. (165) وقاسم بن حمزه را عقب از محمد و علی و محمد است؛ و از اعقاب محمدند، سلاطین صفویه. و شایسته باشد که ما در اینجا به اسامی شریفه ایشان و تاریخ جلوس و وفات ایشان اشاره کنیم به جهت ادا بعض حقوق ایشان.

ذکر سلاطین صفویه موسویه

همانا سلاطین صفویه قریب دو بیست و سی سال سلطنت کردند و ترویج دین و مذهب شیعه جعفری نمودند، اول ایشان، شاه اسماعیل اول بود، و هو ابن السلطان حیدر بن السلطان شیخ جنید مقتول بن السلطان شیخ ابراهیم بن خواجه علی مشهور به (سیاه پوش) که در سنه هشتصد و سی و سه در بیت المقدس وفات کرد، و مزارش معروف شد به مزار شیخ العجم و هو ابن شیخ صدرالدین موسی بن قطب الاقطاب برهان الاصفیاء الکاملین شیخ صفی الدین ابوالفتح اسحاق اردبیلی که سلاطین صفویه را به سبب انتسابشان به او، صفویه گفتند، در سنه هفتصد و سی و پنج در اردبیل وفات کرد و در آنجا به خاک رفت و نزد او دفن کردند جماعتی از اولاد و احفاد او را مانند شیخ صدرالدین و شیخ زین الدین و پسرش شیخ جنید و سلطان حیدر و شاه اسماعیل و شاه محمد خدا بنده و شاه عباس اول و اسماعیل میرزا و حمزه میرزا و غیر اینشان و هو ابن سید امین الدین جبرئیل ابن سید محمد صالح ابن سید قطب الدین ابن صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ بن سید عوض شاه الخواص ابن سید فیروز شاه زرین کلاه ابن سید نورالدین محمد بن سید شرف شاه بن سید تاج الدین حسین بن سید صدرالدین محمد بن سید مجدالدین ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن ناصرالدین محمد بن شاه

فخرالدین احمد بن سید محمد الا عرابی ابن ابو محمد قاسم بن حمزة بن الامام
موسی کاظم علیه السلام . (166)

شاه اسماعیل در مبدأ امر با جماعتی از مریدان خود و مریدان آباء عرفاً
راشدین خویش از بلاد جیلان خروج کرد و در سنه نهصد و شش در حالی که
قریب به سن چهارده سالگی رسیده بود جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح
و تسخیر کرد و سلطنت پیدا کرد و امر نمود که مذهب امامیه را ظاهر کنند و چون
سنش به سی و نه سالگی رسید وفات کرد و فرزندش شاه طهماسب بر اریکه
سلطنت نشست، و این در روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه نهصد و سی هجری بود
که موافق است با کلمه (ظل) چنانکه گفته اند:

شاه انجم سپاه اسماعیل آنکه چون مهر در نقاب شده

از جهان رفت وظل شدش تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده (167)

قبر آن جناب در اردبیل در جوار مزار آباء واجدادش است، و شاه طهماسب
که به جای اונشست پنجاه و چهار سال سلطنت کرد، و قزوین دارالسلطنه او بوده
و معاصر بود با محقق کرکی و شیخ حسین بن عبدالصمد و پسرش و شیخ بهائی
رحمه الله و محقق کرکی که نام شریفش شیخ علی بن عبدالعالی و ملقب است به
نورالدین و مروج مذهب و دین و محقق ثانی بلغه الله فی الجنان الی اقصی الا
عالی و منتهی الامانی در عصر شاه طهماسب به عجم آمد و شاه مقدم او را عظیم
شمرد و گفت: جناب شما اولی می باشید به ملک و سلطنت؛ زیرا که شما نائب
امام علیه السلام می باشید و من از عمال شما می باشم، و آن جناب نزد سلطان مرتبه
عظیمه پیدا کرد، و نقل شده که شاه به خط خود در حق این بزرگوار نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ چون از مؤدای حقیقت انتمای کلام امام صادق
علیه السلام (أَنْظُرُوا إِلَيَّ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ

أَحْكَامَنَا فَارْضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمٍ فَمَنْ لَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ وَ هُوَ رَادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرْكِ) لایح و واضح است که مخالفت حکم مجتهدین که حافظان شرع حضرت سید المرسلین اند با شرک در یک درجه است پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین و وارث علوم سید المرسلین و نایب الائمة المعصومین (علیهم السلام) (لایزال کاسمه العلی علیا) کند و در مقام متابعت نباشد بی شایبه ملعون و مردود و در این آستان ملایک آشیان مطرود است و به سیاسات عظیمه و تأدیبات بلیغه مؤخذ خواهد شد. (کتابه طهماسب بن شاه اسمعیل الصفوی الموسوی). (168)

و حکایت شده که در عصر شریف اوسفیر از سلطان روم بر شاه طهماسب وارد شد. اتفاقا روزی جناب محقق مذکور در مجلس سلطان تشریف داشتند سفیر او را بشناخت و خواست مابین خود و شیخ، باب جدلی مفتوح کند، گفت: ای شیخ! تاریخ مذهب شما و اختراع طریقه شما نهصد و شش است که اول سلطنت شاه اسماعیل باشد و او مطابق است با کلمه مذهب ناحق و در این، اشاره است به بطلان مذهب شما. محقق بدیهه در جواب او فرمود که ما و شما عرب می باشیم و باید عرب تکلم کنیم چرا می گویی مذهب ناحق بگو (مذهبنا حق، فُبُهتَ الَّذِي كَفَرَ وَ بَقِيَ كَانَمَا الْقِمَمَ الْحَجْرُ).

بالجمله؛ شاه طهماسب در پانزدهم شهر صفر سنه نهصد و هشتاد و چهار در قزوین وفات کرد و از اتفاقات آنکه جمله (پانزدهم شهر صفر) ماده تاریخ او شده و آثار حسنه و سیرت مستحسنه او را مجال ذکر نیست. و بعد از او پسرش شاه اسماعیل ثانی سلطان شد و او بر طریقه اهل سنت بود و با اهل ایمان و علما و سادات بد رفتاری می نمود لاجرم سلطنتش طولی نکشید و قریب یک سال و نیم سلطنت کرد و در شب سیزدهم شهر رمضان سنه نهصد و هشتاد و پنج در مجلس

طرب خود ناگهان خنق کرد و بمرد. آنگاه برادرش سلطان محمد مکفوف معروف به شاه خداینده ثانی سلطان شد و ده سال سلطنت کرد، پس تفویض کرد سلطنت را به فرزندش شاه عباس اول در سنه نهصد و نود و شش که مطابق است با کلمه (ظل الله)، پس شاه عباس مدت چهل و چند سال در کمال ابهت و جلالت سلطنت کرد و در سنه هزار و نه پیاده از اصفهان به مشهد مقدس مشرف شد و در بیست و هشت روز این مسافت بعیده را که قریب به دویست فرسخ است پیاده پیمود، صاحب (تاریخ عالم آرا) این اشعار را در این باب سروده:

غلام شاه مردان شاه عباس شه والاگهر خاقان امجد
 به طوف مرقد شاه خراسان پیاده رفت با اخلاص بیحد
 تا آخر اشعار، و در آخر گفته:

پیاده رفت و شد تاریخ رفتن ز اصفهان پیاده تا به مشهد (169)

مؤلف گوید: که از شاه عباس خیرات و آثار بسیار به یادگار مانده هر که طالب است رجوع کند به (کتاب عالم آرا) و غیره، میرداماد رحمه الله در (کتاب اربعة ایام) خود فرموده که پادشاه جمجاه مغفرت بارگاه شاه عباس رحمه الله در تمامی مدت مدید که با داعی دولت قاهره صحبت می داشت این ایام را به پاکیزگی و عبادت می گذرانید و غسل می کرد و روزه می داشت و زیارت مأثوره را با فقیر به جا می آورد و تصدقات بسیار می فرمود، تا آنکه فرموده: و شبها با جمعی مخصوص از اهل علم افطار می کرد و بعد از افطار تا قریب نصف شب به صحبت علمی و مباحثات علما با یکدیگر مجلس می گذرانید. انتهى. (170) سنه هزار و سی و هشت و در شب بیست و چهار جمادی الاولی به مرض اسهال در مازندران وفات کرد.

و بعد از اونبیره اش شاه صفی اول فرزند فرزندش صفی میرزای شهید لباس سلطنت پوشیده و چهارده سال سلطنت کرد و در 12 صفر سنه هزار و پنجاه و سه وفات کرد و در بلده طیبه قم به خاک رفت و قبر او در جهت قبله روضه حضرت معصومه علیها السلام واقع است و اکنون داخل روضه شده است که زنها از صحن زنانه داخل آن مکان می شوند و زیارت می نمایند حضرت معصومه علیها السلام را، سقف و دیوار اومزین است به کاشی معرق بسیار ممتا و از بناهای شاه عباس ثانی است (در کتیبه این بقعه سوره مبارکه یسَّبِحُ لِلَّهِ به خط میرزا محمدرضا امامی در کمال حسن و خوبی نوشته شده) و بعد از او فرزندش شاه عباس ثانی به سن نه سالگی بر اریکه سلطنت قرار گرفت و مدت بیست و شش سال سلطنت کرد و در سنه هزار و هفتاد و هشت در مراجعت از مازندران به اصفهان در دامغان وفات کرد جنازه اش را به قم رسانیدند و در جوار حضرت معصومه علیها السلام در بقعه بزرگی جنب بقعه پدرش او را به خاک سپردند و بعد از او فرزندش شاه صفی دوم در ششم شعبان سنه هزار و هفتاد و هشت بر تخت سلطنت آرمید.

محقق خوانساری در مسجد جامع شاهی خطبه خوانده نثارها افشاندند و او را شاه سلیمان گفتند و آن جناب پادشاهی بود با عدالت و در سنه هزار و هشتاد و شش قبه مطهره حضرت امام رضا علیها السلام را تعمیر کرد و بر تذهیب آن افزود و در سنه هزار و صد پنج وفات کرده در قم در بقعه نزدیک بقعه شاه عباس به خاک رفت و سلطنت به فرزندش شاه سلطان حسین منتقل گردید و او آخر سلاطین صفویه بود و متصل شد دولت ایشان به فتنه افغانه و محاصره ایشان شهر اصفهان را تا آنکه اهل شهر مضطر شدند و دروازه ها را گشودند افغانه به شهر ریختند و خون جمله ای از اعیان و عظاماً دولت صفویه را ریختند و شاه سلطان حسین را با برادران و فرزندانش حبس کردند.

واین واقعه در سنه هزار و صد و سی و هفت بود و پیوسته سلطان حسین در محبس بود تا سلطان محمود افغان مردود بمرد و سلطان اشرف منحوس به جای وی نشست، پس به امر او، قریب پانصد حمام و مدرسه و مسجد را خراب کردند، و چون فتوری در دولت خود بدید از اصفهان حرکت کرد و امر کرد شاه سلطان حسین را در محبس هلاک کردند و او را بی غسل و کفن بگذاشت و اهل و عیال او را اسیر کرد و اموالش را به غارت برد، و این واقعه در بیست و دوم محرم سنه هزار و صد و چهل بود، پس مردم بعد از زمانی نعش سلطان حسین را به قم بردند و در جوار عمه اش حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک پدرش به خاک سپردند.

و بدان نیز که از اعقاب محمد بن قاسم بن حمزه بن امام موسی علیه السلام است سید جل خاتم الفقهاء والمجتهدین و وارث علوم اجداده الطاهرین مقتدی الانام و مرجع الخاص والعام مولانا الحاج سید محمد باقر بن محمد تقی موسوی شفتی اصفهانی معروف به حجة الاسلام تلمیذ جناب بحر العلوم و محقق قمی و آقا سید محسن و آقا سید علی رضوان الله علیهم اجمعین جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود در عبادات و مناجات و نوافل و اوراد، و رسانیدن فواید به طلاب و فقراً و سادات، حکایات بسیار از آن جناب نقل شده و من در کتاب (فوائد الرضویه) که در احوال علماً امامیه است به برخی از آن و به مصنفات آن بزرگوار اشاره کردم، این مقام را گنجایش نقل نیست. (171)

وفات آن جناب در سنه هزار و دویست و شصت (غرس) واقع شد و قبر شریفش در اصفهان مشهور و زیارتگاه نزدیک و دور است و فرزندانش سید سندورکن معتمد جناب حاج سید اسدالله که در جمیع کمالات و فضل و فخار وارث آن پدر و ثانی آن بحر زخار است، از اجلاً و تلامذه صاحب جواهر است،

گویند مردم در اغلب مکارم اخلاق و محامد اوصاف او را بر پدر بزرگوارش مقدم می داشتند. (وَلِنِعْمَ مَا قِيلَ):

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَى فَبِنَفْسِهِ

وَإِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَى أَسْرَاهُمَا.

وفاتش در سنه هزار و دوویست و نود (غرض) واقع شد، قبر شریفش در نجف

اشرف نزدیک باب قبله صحن مطهر است.

و اما عبدالله و عبیدالله پسران حضرت امام موسی عَلَيْهِ السَّلَام، پس هر دو صاحب اعقاب می باشند و چنانکه از بعضی کتب انساب نقل شده جماعتی از اولادهای او در ری بودند که از جمله مجدالدوله والدین ذوالطرفین ابوالفتح محمد بن حسین بن محمد بن علی بن قاسم بن عبدالله بن الامام موسی الکاظم عَلَيْهِ السَّلَام بوده که خواهرش ستنی سکینه بنت حسین بن محمد مادر سید اجل مرتضی ذوالفخرین ابوالحسن المطهر ابن ابی القاسم علی بن ابی الفضل محمد است که شیخ منتجب الدین در وصف او فرموده از بزرگان سادات عراق و صدور اشراف است و منتهی شده منصب نقابت و ریاست در زمان اوبه سوی او، و علم و نشانه بوده در فنون از علم، از برای او است خطب و رسائلی قرائت کرده بر شیخ ابوجعفر طوسی در سفر حج، روایت نموده از برای ما از اوسید نجیب ابومحمد حسن موسوی، (172)، انتهی. (173)

و از بعضی کتب انساب نقل است که در حق او گفته که سید مطهر یگانه دنیا بوده در افضل و بزرگواری و کرامت نفس، کثیرالمحاسن و حسن الاخلاق بوده و سفره اش پیوسته پهن و مبذول بوده و متکلم و اهل نظر و مترسل و شاعر بوده و نقابت طالبین در ری با او بوده و پدرش ابوالحسن علی الزکی نقیب ری پسر

سلطان محمد شریف است که در قم مدفون است و بسیار جلیل القدر است و در ذکر اولادهای عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام به او اشاره رفت. و بالجمله؛ سید مطهر را دو پسر بوده: محمد و علی، اما محمد بن مطهر را پسری بوده فخرالدین علی، نقیب قم بوده؛ و اما علی بن مطهر را عزالدولة والدین و شرف الا سلام و السلمین باشد پسری بوده محمد نام از اهل علم و فضل و شرف و جلالت و ریاست، و او پدر عزالدین یحیی است که شیخ منتجب الدین اوست و بلیغ گفته و در باب اولادهای امام زین العابدین علیه السلام به او اشاره کردیم. او را خوارزمشاه، شهید کرد. قبرش در طهران می باشد. گویند والدش شرف الدین را چند دختر بوده و اولاد ذکور نداشت چون زوجه اش به یحیی حامله شد، شرف الدین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این بچه که در شکم عیالم است چه نام گذارم؟ فرمود: یحیی، چون آن پسر به دنیا آمد او را یحیی نهادند، آنگاه که شهید شد فهمیدند سر نام گذاشتن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به یحیی.

و بدان نیز که از اعقاب عبدالله بن امام موسی علیه السلام است خبر نبیل و محدث جلیل سید سند سلالة الا طهار والد الا ماجد الا عاظم الا خیار المنتشرین نسلا بعد نسل فی الا قطار آقا سید نعمت الله جزایری ابن سید عبدالله بن محمد بن الحسین بن احمد بن محمود بن غیاث الدین بن مجدالدین بن نورالدین بن سعدالدین بن عیسی بن عبدالله بن الامام موسی الکاظم علیه السلام که تلمیذ علامه مجلسی و آقا سید هاشم احسائی و محقق سبزواری و محقق خوانساری و محدث کاشانی و غیر ایشان است و کتب بسیار تصنیف کرده. خود آن جناب در بعض مصنفات خود شرح حال خود را نوشته و جماعتی نیز احوال او را به شرح نوشته اند مانند نافله اش سید عبدالله و سید فاضل سید عبداللطیف شوشتری در (تحفة

العالم) و غیر ایشان. وفاتش در قریه جایدر در شب جمعه بیست و سوم شوال سنه هزار و صد و دوازده واقع شده و فرزند جلیش سید نورالدین از اهل علم و صاحب رسائل متعدده است وفات کرده در ذی حجه سنه هزار و صد و پنجاه و هشت. روایت می کند از پدرش و از شیخ حرّ عاملی و فرزندش سید اجل عالم متبحر نقاد آقا سید عبدالله بن نورالدین بن نعمت اللّه الموسوی از اجلاً این طایفه است جمع شده بود در اوجودت فهم و حسن سلیقه و کثرت اطلاع و استقامت طریقه چنانکه ظاهر می شود از رجوع به مؤلفات شریفه اش که از جمله آنها است (شرح نخبه ع) و (شرح مفاتیح الاحکام) و (ذخیره) و غیرها. و اجازه ای نوشته که در آن شرح کرده حال خود و حال پدر وجد و احوال جمله از مشایخ خود را، روایت می کند از والدش و از میر محمد حسین خاتون آبادی و آقا سید صدرالدین رضوی قمی و آقا سید نصرالله حایری شهید، و روایت می کند آقا سید نصرالله از او این یعنی روایت کردن هر یک از دوشیخ از دیگر در علم درایت موسوم است به مذبح، و نظیرش روایت علامه مجلسی است از سید علیخان شارح صحیفه، و روایت سد از او و روایت علامه مجلسی از شیخ حرّ عاملی و روایت شیخ حرّ از مجلسی رضی اللّه عنه. و سید اجل شهید سعید ادیب ارباب آقا سید نصرالله موسوی مذکور، آیتی بوده در فهم و ذکاً و حسن تقریر و فصاحت تعبیر مدرس بوده در روضه منوره حسینیه و کتب و رسائلی تصنیف کرده از جمله (الروضات الزاهرات فی المعجزات بعد الوفات) و (سلاسل الذهب) و غیر ذلک، سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کرد. و روایت می کند علامه بحر العلوم رحمه اللّه از صاحب کرامات آقا سید حسین قزوینی از آقا سید نصرالله مذکور و از او مولی ابوالحسن جد صاحب جواهر از علامه مجلسی رحمه اللّه.

واز اعقاب عبیدالله بن موسی علیه السلام است شریف صالح ابوالقاسم جعفر بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن عبیدالله بن الامام موسی الکاظم علیه السلام علوی موسوی مصری روایت می کند از اوشیخ تلعبکبری و سماع کرده از او حدیث را در سنه سیصد و چهل واز او اجازه گرفته.

واسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام ملقب به امین است و در سنه دویست و چهل در مدینه وفات کرد، ورقیه دختر او عمرش طولانی گشت تا در سنه سیصد و شانزده وفات کرد و در بغداد به خاک رفت، واعقاب او از پسرانش عباس و محمد و حسین و علی است و از احفاد او است شیخ زاهد (174) ورع ابوطالب محمد الملهوس (175) ابن علی بن اسحاق بن عباس بن اسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام که صاحب قدر و جالت و جاه و حشمت بوده در بغداد، و از احفاد حسین بن اسحاق است ابوجعفر محمد صورانی که در شیراز به قتل رسیده و قبرش در شیراز در باب اصطخر زیارت کرده می شده و ابوالفرج در (مقاتل الطالبیین) گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام را به قتل رسانید. (176)

مؤلف گوید: در (انساب مجدی) است که مادر اسحاق بن الکاظم علیه السلام ام ولدی بوده (177) لکن در روایتی که در (طب الائمه) است معلوم می شود که مادر اسحاق نیز ام احمد بوده و آن روایت چنین است که اسحاق بن الکاظم علیه السلام روایت کرده از مادرش ام احمد که گفت فرمود: سید من، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که، هر که نظر افکند به خون خود در شاخ اول حجامت ایمن شود از واهنه تا حجامت دیگر، پرسیدم از سید خود که واهنه چیست، فرمود: درد گردن.

وزید (178) بن موسی علیه السلام را (زیدالنار) می گفتند؛ به جهت آنکه در ایام ابوالسرایا که طالبین خروج کردند، زید به بصره رفت و خانه های بنی عباس را در بصره بسوزانید چنانچه در (تتمة المنتهی) نگارش یافته و چون ابوالسرایا مقتول گشت وارکان طالبین متزلزل شد زید را مأخوذ داشتند و برای مأمون به مرو فرستادند مأمون او را به حضرت رضا علیه السلام بخشید وزید زنده بود تا آخر ایام متوکل بلکه زمان منتصر را نیز درک نموده و او را منادمت نموده و در (سر من رأی) وفات کرد. و به قول صاحب (عمدة الطالب) مأمون او را زهر داد و هلاک شد و افعال زید بر حضرت امام رضا علیه السلام گران آمد و او را توییح و تعنیف بسیار فرموده، و در روایتی حضرت قسم خورد تا زنده باشد با زید تکلم نفرماید. و از فرمایشات آن جناب است که به زید، فرمود: ای زید! آیا مغرور کرده تورا کلام سفله اهل کوفه که گفتند حضرت فاطمه علیه السلام عفت و رزید پس حق تعالی آتش را بر ذریه او حرام نمود، این مختص به حسن و حسین اولاد بطنی آن مخدره است، ای زید! اگر اعتقاد داری که تو معصیت خدا کنی و داخل بهشت شوی و پدرت موسی بن جعفر علیه السلام اطاعت خدا کند و شبها قائم و روزها صائم باشد و داخل بهشت شود، پس تونزد خدا از پدرت گرمی تر می باشی، چنین نیست که تو اعتقاد کرده ای، به خدا قسم نمی رسد احدی به آن کرامتهایی که نزد خدا است مگر با طاعت و فرمانبرداری حق تعالی و تو گمان کرده ای که توبه آن مراتب خواهی رسید به معصیت خدا پس بدگمانی کرده ای. زید گفت: من برادر تو و پسر پدر تومی باشم، فرمود: تو برادر منی مادامی که اطاعت خدا کنی، پس آن جناب آن آیه مبارکه قرآن مجید را که در حق نوح و پسرش نازل شده است تلاوت فرمود پس فرمود که حق تعالی پسر نوح را بیرون کرد از آنکه اهل او باشد به سبب معصیت او. و در روایت دیگر فرمود: پس هر یک از اقربا و

خویشان ما که اطاعت خدا نکند از ما نیست، وبه حسن و شایسته روایت حدیث، فرمود: و تو اگر اطاعت خدا کنی از ما اهل بیت خواهی بود. (179)

ذکر احوال حضرت معصومه علیها السلام مدفون به قم و ثواب زیارت آن مخدیره اما دختران حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر حسب آنچه به ما رسیده افضل آنها سیده جلیله معظمه فاطمه بنت امام موسی علیه السلام معروفه به حضرت معصومه علیها السلام است که مزار شریفش در بلده طیبه قم است که دارای قبه عالیه و ضریح و صحن های متعدده و خدمه بسیار و موقوفات است و روشنی چشم اهل قم و ملاذ و معاذ عامه خلق است و در هر سال جماعات بسیار از بلاد شد رحال کنند و تعب سفر کشند به جهت درک فیوضات از زیارت آن معظمه علیها السلام. و سبب آمدنش به قم چنانکه علامه مجلسی رحمه الله از (تاریخ قم) نقل کرده و او از مشایخ اهل قم روایت کرده آن است که چون مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را در سال دویست از هجرت از مدینه به مرو طلبید یک سال بعد از آن خواهرش حضرت فاطمه علیها السلام به جهت اشتیاق ملاقات برادرش از مدینه به جانب مرو حرکت کرد، پس همین که به ساوه رسید مریضه شد پرسید که از اینجا تا قم چه مقدار مسافت است؟ گفتند: ده فرسخ است. پس خادم خود را فرمود که مرا به جانب قم ببر. پس آن حضرت را به قم آورد و در خانه موسی بن خزرج بن سعد فرود آورد. و قول اصح آن است که چون خبر آن مخدیره رسید به آل سعد همگی متفق شدند که به قصد آن حضرت بیرون روند و از آن حضرت خواهش نمایند به قم تشریف آورد، پس در میان همه موسی بن خزرج بر این امر تقدم جست همین که به خدمت آن مکرمه رسی مهار ناقه آن حضرت را گرفت و کشید تا وارد قم ساخت و در خانه خود آن سیده جلیله را منزل داد، پس آن حضرت مدت هفده روز در دنیا مکث نمود و به رحمت ایزدی و رضوان الله پیوست، پس او را غسل

داده و کفن نمودند و در ارض بابلان آنجا که امروز روضه مقدسه اواست و ملک موسی بوده آن حضرت را دفن کردند. (180)

صاحب (تاریخ قم) گفته که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن علی بن بابویه از محمد بن حسن بن ولید که چون فاطمه علیها السلام وفات کرد او را غسل دادند و کفن کردند و حرکت دادند او را و بردند به بابلان و گذاشتند او را نزدیک سردابی که برای او کنده بودند، پس آل سعد با هم گفتگو کردند که کیست داخل سرداب شود و جنازه بی بی را دفن نماید؟ بعد از گفتگوها، رأی ایشان بر آن قرار گرفت که خادمی بود از برای ایشان به غایت پیر که نامش قادر بوده و مرد صالحی بوده او متصدی دفن شود، چون فرستادند عقب آن شیخ صالح، دیدند دو نفر سوار که دهان خود را بسته بودند به لئام به تعجیل تمام از جانب رمله یعنی ریگزار پیدا شدند چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند و نماز بر آن مخدره خواندند و داخل در سرداب شدند و او را دفن کردند و بیرون آمدند و سوار گشتند و رفتند و کسی نفهمید که ایشان چه کسی بودند. (181)

در روایت اول است که موسی بر سر قبر آن مخدره سقفی از بوریای بنا کرد تا آنکه حضرت زینب دختر حضرت جواد علیه السلام قبله ای بنا کرد بر روی قبر، و محراب نماز فاطمه علیها السلام هنوز موجود است در خانه موسی بن خزرج. فقیر گوید: که در زمان ما نیز آن محراب مبارک موجود است و آن واقع است در محله میدان میر معروف است به (ستیه) یعنی معروف به (ستی) وستی به معنی خانم و بی بی است.

بدان که در بقعه حضرت فاطمه جماعتی از بنات فاطمیه و سادات رضائیه مدفونند، مانند زینب و ام محمد و میمونه دختران حضرت امام محمد جواد علیه السلام، در نسخه ای از (انساب مجدی) دیدم که میمونه دختر امام موسی علیه السلام با

معصومه فاطمه است و بریبه دختر موسی مبرقع وام اسحاق جاریه محمد بن موسی وام حبیب جاریه محمد بن احمد بن موسی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و این کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمد بوده است. و در فضیلت زیارت حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام روایات بسیار وارد شده از جمله در (تاریخ قم) مروی است که جماعتی از مردم ری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدند و گفتند: ما از مردم ری هستیم. حضرت فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم! ایشان عرض کردند که ما از مردم ری هستیم! دیگر مرتبه حضرت همان جواب را فرمود، آن جماعت چند کُرت این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند، آنگاه حضرت فرمود: همانا از برای حق تعالی حرمی است و آن مکه است، و برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حرمی است و آن مدینه است. و برای امیرالمؤمنین علیه السلام حرمی است و آن کوفه است، و از برای ما اهل بیت حرمی است و آن بلده قم است و بعد از این دفن شود در آنجا زنی از اولاد من که نامیده شود به فاطمه، هرکس او را زیارت کند بهشت از برای او واجب شود، راوی گفت: وقتی که آن حضرت این فرمایش نمود هنوز متولد نشده بود امام موسی علیه السلام. (182)

روایت شده که حضرت امام رضا علیه السلام به سعد اشعری قمی فرمود که ای سعد! نزد شما قبری از ما هست. سعد گفت: فدای توشوم! قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را می فرمایی؟ فرمود: بلی، هر که او را زیارت کند و حق او را بشناسد از برای او است بهشت، و بر این مضمون روایات بسیار است. (183)

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) فرموده از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت آگاه باش به درستی که از برای خدا حرمی است و آن مکه است و از برای حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حرمی است و آن مدینه است و از برای امیرالمؤمنین علیه السلام حرمی است و آن کوفه است، آگاه باش به درستی که حرم من و حرم

اولاد من بعد از من در قم است، آگاه باش به درستی که قم کوفه صغیره است و همانا از برای بهشت هشت در است سه در آنها به سوی قم است، و وفات کند در قم زنی که از اولاد من باشد، و نام او فاطمه دختر موسی علیه السلام است که داخل می شوند به سبب شفاعت اوشیعه من جمیع ایشان در بهشت. (184)

بدان که در (کافی) روایت شده از یونس بن یعقوب که چون حضرت موسی علیه السلام رجوع کرد از بغداد و تشریف برد به مدینه در فید که نام منزلی است دختری از آن حضرت وفات یافت در آنجا اورا مدفون نمودند و حضرت فرمود بعضی موالی خود را که قبر اورا گنج اندود کند و بنویسد بر لوحی اسم اورا و بگذارد آن را در قبر او. (185) و در (تاریخ قم) است آنچه که حاصلش این است: چنین رسیده که رضائیه دختران خود خود را به شوهر نمی دادند؛ زیرا کسی را که همسر وهم کفوایشان بود نمی یافتند، و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیست و یک دختر بوده است و هیچ یک شوهر نکرده اند. و این مطلب در میان دختران ایشان عادت شده، و محمد بن علی الرضا علیه السلام به شهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده اند و از ارتفاعات آن دیه ها نصیب و قسط رضائیه که به قم ساکن بوده اند از مدینه جهت ایشان می آوردند.

فصل هفتم: در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است

اول حماد بن عیسی کوفی بصری

از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایام حضرت جواد علیه السلام سنه دویست و نه رحلت کرده، و در حدیث، متحرز و محتاط بوده و می گفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احایث شک بر من وارد می شد تا اقتصار کردم بر بیست حدیث. و حماد مذکور همان است که از حضرت کاظم علیه السلام درخواست کرد که دعا کند حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و حج در هر سال، حضرت گفت:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْهُ دَارًا وَزَوْجَةً وَوَلَدًا وَخَادِمًا
وَالحجَّ خَمْسِينَ سَنَةً).

دعا کرد که حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج و تما، روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست که حج پنجاه و یکم کند همین که به وادی قنات رسید خواست غسل احرام کند به آب سیل غرق شد و او غریق حجه است و قبرش به سیاله است رحمه الله. (186)

دوم ابو عبدالله عبدالرحمن بن الحجاج البجلي الكوفي بياح السابري مرمى
ثقة جليلا القدر

استاد صفوان بن يحيى و از اصحاب صادق و کاظم علیه السلام و رجوع به حق کرده و ملاقات کرده حضرت رضا علیه السلام را و وکیل حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرده در عصر حضرت رضا علیه السلام بر ولایت. و روایت شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام شهادت بهشت برای او داده، (187) و حضرت صادق علیه السلام به وی فرموده که تکلم کن با اهل مدینه همانا من دوست می دارم که در رجال شیعه مانند تورا

بینم. (188) وهم از آن جناب مروی است که هرکه مرد در مدینه حق تعالی اورا مبعوث فرماید در آمین روز قیامت. واز جمله ایشان است یحیی بن حبیب و ابو عبیده حدّاً و عبدالرحمن بن حجاج. (189)

اما آن خبری که از ابوالحسن مروی است که ذکر فرمود عبدالرحمن بن حجاج را و فرمود: **أَنَّهُ لَثَقِيلٌ عَلَى الْفُؤَادِ**، (190) شاید مراد از ثقالت او بر دل، دل مخالفین باشد، یا آنکه مراد آن است که از برای او موقعی است در نفس، یا آنکه ثقالت او به جهت ملاحظه اسم او باشد؛ چه آنکه عبدالرحمن اسم ابن ملجم است و حجاج اسم حجاج بن یوسف ثقفی، و مسلم است که اسامی مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام نزد اهل بیت آن حضرت بلکه نزد شیعیان و دوستانش، ثقیل و مکروه است.

سبط ابن جوزی در (تذکره) در ذکر اولاد عبدالله بن جعفر بن ابی طالب گفته که هیچ کس از بنی هاشم فرزند خود را معاویه نام نهاد مگر عبدالله بن جعفر، و چون این نام را بر اولاد خود گذاشت بنی هاشم ترک اونمودند و با او تکلم نکردند تا وفات کرد. (191)

لکن مخفی نماند: چنانکه گفته شد نام عبدالرحمن نزد شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام ثقیل است و اما دشمنان آن حضرت از این اسم خوششان می آید. همانا روایت شده از مسروق که گفت: وقتی در نزد حمیراً نشسته بودم و حدیث می کرد مرا که ناگاه غلامی را ندا کرد که سیاه بود، و به او عبدالرحمن می گفت، چون غلام حاضر شد حمیراً رو کرد به من و گفت: می دانی برای چه این غلام را عبدالرحمن نام نهادم؟ گفتم: نه، گفت: از این جهت محبت و دوستی من با عبدالرحمن ابن ملجم. (192)

سوم عبدالله بن جندب بجلی کوفی ثقه جلیل القدر عابد

از اصحاب حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و وکیل ایشان است. شیخ کشی روایت کرده که حضرت ابوالحسن علیه السلام قسم خورد که راضی است از او و همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خداوند تعالی. (193) وهم فرموده که عبدالله بن جندب از مخبتین است، (194) یعنی از کسانی که حق تعالی در حق ایشان فرموده: **وَبَشِّرِ الْمَخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ** (195) و بشارت بده فروتتان و متواضعان را که در درگاه ما آرمیده و مطمئن اند آنانکه چون ذکر خدا شود نزد ایشان، بترسد دلهای ایشان از هیبت جلال ربانی و طلوع انوار عظمت سبحانی و یا هرگاه تخویف کرده شوند به عذاب و عقاب الهی، دلهای ایشان خائف و هراسان شود.

و روایت شده از ابراهیم بن هاشم که گفت: من عبدالله بن جندب را دیدم در موقف عرفات و حال هیچ کس را بهتر از او ندیدم پیوسته دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و آب دیده اش بر روی او جاری بود تا به زمین می رسید، چون مرد فارغ شدند گفتم: و قوف هیچ کس را بهتر از و قوف توندیدم، گفت: به خدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران مؤمن خود را زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هر که دعا کند از برای برادران مؤمن خود در غیبت او از عرش به او رسد که از برای تو صد هزار برابر او باد، پس من نخواستم که دست بردارم از صد هزار برابر دعای ملک که البته مستجاب است برای یک دعای خود که نمی دانم مستجاب خواهد شد یا نه. (196) و قرار داد او با صفوان بن یحیی بیاید در ذکر صفوان در اصحاب حضرت رضا علیه السلام. و او همان است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برای او نوشته دعای سجده شکر معروف **(اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ)** را که در (مصباح شیخ طوسی) و غیره است. (197)

و روایت شده که وقتی عبدالله بن جندب عریضه ای خدمت حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت و در آن عرض کرد که فدایت شوم! من پیر شدم و ضعف و عجز پیدا کردم از بسیاری از آنچه که قوت داشتم بر آن و دوست دارم فدایت شوم که تعلیم کنی مرا کلامی که مرا به خداوند نزدیک کند و فهم و علم مرا زیاد کند، حضرت در جواب او را امر فرمود که بسیار بخواند این ذکر شریف را:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ). (198)

در (تحف العقول) وصیتی طولانی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که به عبدالله بن جندب فرموده و مشتمل است بر وصایا نافع و جلیله که ما در ذکر مواعظ و نصایح حضرت صادق علیه السلام چند سطر از آن نقل کردیم. (199) و بالجمله؛ جلالت شأن عبدالله بن جندب زیاده از آن است که ذکر شود. و روایت شده که بعد از فوت او علی بن مهزیار رحمه الله در مقام او برقرار شد.

چهارم ابومحمد عبدالله بن المغیره بجلی کوفی ثقة از فقهای اصحاب است واحدی عدیل او نمی شود از جهت جلالت و دین و ورع و روایت کرده از ابوالحسن موسی علیه السلام. شیخ کشی گفته که او واقفی بوده و رجوع کرده به حق، و روایت کرده از او که گفت: من واقفی بودم و حج گذاشتم بر این حال، پس چون به مکه رفتم خلیجان کر در سینه ام چیزی پس چسبیدم به ملتزم و دعا کردم و گفتم: خدایا! تومی دانی طلب و اراده مرا پس ارشاد کن مرا به بهترین دینها، پس در دلم افتاد که بروم نزد حضرت رضا علیه السلام، پس رفتم به مدینه و ایستادم بر در خانه آن حضرت و گفتم به غلام آن حضرت، بگو به مولایت مردی از اهل عراق بر در سرا است، پس شنیدم ندای آن حضرت را که فرمود: داخل شو، ای عبدالله بن مغیره! پس داخل شدم همین که نظرش به من افتاد فرمود: خداوند دعای تو را مستجاب کرد و هدایت کرد تو را به دین خود، من گفتم: شهادت می

دهم که تو حجت خدایی بر من وامین الله بر خلقی. (200) و عبدالله بن مغیره از اصحاب اجماع است، و گفته شده که سی کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب وضوء و کتاب صلاة بوده. (201) و از (کتاب اختصاص) نقل شده که روایت شده که چون تصنیف کرد کتاب خود را وعده کرد با اصحاب خود که آن کتاب را بخواند بر ایشان در یکی از زاویه های مسجد کوفه، و برادری داشت که مخالف مذهب او بود، پس چون اصحاب جمع شدند برای شنیدن آن کتاب، برادرش آمد و در آنجا نشست عبدالله به ملاحظه برادر مخالفش گفت با اصحاب خود که امروز بروید! و برادرش گفت: کجا بروند به درستی که من نیز آمدم برای همان جهت که آنها آمدند، عبدالله گفت: مگر برای چه آمدند؟ گفت: ای برادر! در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود می آمدند گفتم برای چه این ملائکه فرود می آیند، شنیدم که گوینده ای گفت فرود آمدند که بشنوند آن کتابی را که بیرون آورده عبدالله بن مغیره پس من نیز بیرون آمدم برای این و من توبه می کنم به سوی خدا از مخالفت خود، پس عبدالله مسرور شد. (202)

پنجم عبدالله بن یحیی الکاهلی الکوفی برادر اسحاق هر دوازده روات حضرت صادق و کاظم علیهما السلام می باشند و عبدالله و جاهت داشت نزد حضرت کاظم علیه السلام و آن حضرت سفارش او را به علی بن یقین کرده بود و به او فرموده بود که ضمانت کن برای من کفالت کاهلی و عیال او را تا ضامن شوم برای توبهشت را، علی قبول کرد و پیوسته طعام و پول و سایر نفقات شهریه برای ایشان می داد و چندان بر کاهلی نعمت عطا می کرد که عیالات و قرابات او را فرومی گرفت و ایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد. و کاهلی قبل از وفات خود به حج رفت و خدمت حضرت امام موسی علیه السلام وارد شد، حضرت به او فرمود عمل خیر به جا آور در این سال، یعنی اهتمامت در عمل خیر زیادتر باشد همانا اجل

تونزدیک شده، کاهلی گریست، حضرت فرمود: برای چه می گویی؟ گفت: برای آنکه خبر مرگ به من دادی، فرمود: بشارت باد تورا! تواز شیعیان مایی و امر توبه خیر است، راوی گفت که بعد از این زنده نماند عبدالله مگر زمان کمی، پس وفات کرد. (203)

ششم علی بن یقطین کوفی الاصل بغدادی المسکن ثقه جلیل القدر از اجلاً اصحاب ومحل توجه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است وپدرش یقطین از وجوه دعاة عباسیین بود، ودر زمان مروان حمار در محنت عظیم بود؛ چه آنکه مروان در طلب او بود واواز وطن فرار کرده ومختفی بود ودر سنه صد و بیست و چهار در کوفه علی پسرش متولد شد، زوجه یقطین با دوپسران خود علی وعبید فرزندان یقطین نیز از ترس مروان به جانب مدینه فرار کردند و پیوسته مختفی بودند تا مروان به قتل رسید ودولت عباسیین ظهور کرد، آنگاه یقطین خود را ظاهر کرد وزوجه اش نیز با پسرانش به وطن خود کوفه عود نمودند و یقطین در خدمت سفاح ومنصور بود، با این حال شیعی مذهب وقائل به امامت بود وهکذا پسرانش وگاهگاهی اموال به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حمل می کرد ونزد منصور ومهدی از برای یقطین سعایت کردند، حق تعالی او را از کید وشر ایشان حفظ کرد ویقطین بعد از علی به نه سال زنده بود ودر سنه صد وهشتاد و پنج وفات نمود، واما علی پسرش، پس او را در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منزلتی عظیم ومرتبتی رفیع بود وحضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود، ودر چند روایت است که آن حضرت فرموده: **ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدًا.** (204)

از داود رقی روایت شده که خمن روز نحر، یعنی عید قربان خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم آن حضرت ابتدا فرمود که نگذشت در دل

من احدی در وقتی که در موقف عرفات بودم مگر علی بن یقظین و پیوسته اوبا من بوده یعنی در نظر من و در قلب من بود و از من مفارقت نکرد تا افاضه کردم. و نیز روایت شده که در یک سال در موقف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را که از برای علی بن یقظین تلبیه می گفتند، و ایشان کسانی بودند که علی به ایشان پول داده بود و به مکه روانه کرده بود.

و روایت شده که علی در زمان طفولیت خود با برادرش عبید خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و علی در آن وقت گیسوانی بر سر داشت حضرت فرمود که صاحب گیسوان را نزد من آورید. پس نزدیک آن حضرت آمد، آن جناب او را در بر گرفت و دعا کرد برای او به خیر و خوبی. و احادیث در فضیلت علی بن یقظین بسیار وارد شده. (205)

و وقتی به حضرت امام موسی علیه السلام شکایت کرد از حال خود به جهت ابتلاء به مجالست و مصاحبت و وزارت هارون الرشید، حضرت فرمود:

(یا علی! ان لله تعالی اولیاً مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی!؛ یعنی از برای خداوند تعالی اولیائی است با اولیاء ظلمه تا دفع کند به واسطه ایشان ظلم و اذیت را از اولیاء خود، تواز ایشان ای علی. (206)

(و فی البحار عن کتاب حقوق المؤمنین لابی طاهر، قال استأذن علی بن یقظین مولای الکاظم علیه السلام فی ترک عمل السلطان فلم یأذن له و قال علیه السلام: لا تفعل فان لنا بک أنسا و لاخوانک بک عزاً و عسی ان یجبر الله بک کسراً و یکسر بک نائرة المخالفین عن اولیائه، یا علی! کفارة أعمالکم الاحسان إلى اخوانکم أضمن لی واحدة و أضمن لک ثلاثا، أضمن لی ان لاتلقی أحدا من اولیائنا الا قضیت حاجته و اکرمته و أضمن لک ان لا یضیک سقف سجن أبدا و

لَا يَنَالُكَ حَدُّ سَيْفٍ أَبَدًا وَلَا يَدْخُلُ الْفَقْرُ بَيْتَكَ أَبَدًا يَا عَلِيُّ مَنْ سَرَّ مُؤْمِنًا فَبِاللَّهِ بَدَأَ
وَبِالنَّبِيِّ ﷺ تَنَى وَبِنَا ثَلَّثَ). (207)

(وَعَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي مُحَمَّدٍ قَالَ، قَالَ عَلِيُّ بْنُ يُقْطِينٍ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ ﷺ
مَا تَقُولُ فِي أَعْمَالِ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ ﷺ: إِنْ كُنْتَ لِأَبَدٍ فَاعِلًا فَاتَّقِ أَمْوَالَ الشَّيْعَةِ قَالَ
فَاخْبِرْنِي عَلِيُّ أَنَّهُ كَانَ يُجْبِيهَا مِنَ الشَّيْعَةِ عَلَانِيَةً وَيُرُدُّهَا عَلَيْهِمْ فِي السِّرِّ). (208)
وعلامه مجلسی رحمه الله در (بحار) از کتاب (عیون المعجزات) روایت کرده که
وقتی ابراهیم جمال که یکی از شیعیان بوده خواست خدمت علی بن یقطین
برسد چون ابراهیم ساربان بود و علی بن یقطین وزیر بود و به حسب ظاهر شأن
ابراهیم نبود که بر علی وارد شود، لهذا او را راه نداد، و اتفاقاً در همان سال علی
بن یقطین به حج مشرف شد در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر
ﷺ شرفیاب شود حضرت او را راه نداد!

روز دوم در بیرون خانه، علی آن حضرت را ملاقات نمود و عرضه داشت که
ای سید من! تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید؟ فرمود: به جهت آنکه راه
ندادی برادرت ابراهیم جمال را وحق تعالی ابا فرمود از آنکه سعی تورا قبول
فرماید مگر بعد از آنکه ابراهیم تورا عفونماید، علی گفت، گفتم: ای سید و مولای
من! ابراهیم را من در این وقت کجا ملاقات کنم من در مدینه ام اودر کوفه
است؟ فرمود: هرگاه شب داخل شود تنها برو به بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب
و غلامان توبفهمند در آنجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار می
شوی و به کوفی می روی، علی شب به بقیع رفت و همان شتر را سوار شد به
اندک زمانی در خانه ابراهیم جمال رسید شتر را خوابانید و در را کوبید، ابراهیم
گفت: کیست؟

گفت: علی بن یقظین! ابراهیم گفت علی بن یقظین در خانه من چه می کند؟ فرمود: بیرون بیا که امر من عظیم است و قسم داد او را که اذن دخول دهد، چون داخل شد گفت: ای ابراهیم! آقا و مولی ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه تواز من بگذری، گفت: غَفَرَ اللَّهُ لَكَ، پس علی بن یقظین صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال! ابراهیم امتناع نمود و علی او را قسم داد که چنین کند، پس ابراهیم پا بر صورت علی گذاشت و رخ او را زیر پای خود بمالید و علی می گفت: (اللَّهُمَّ أَشْهَدُ)؛ خدایا تو شاهد باش. پس بیرون آمد و سوار شد و همان شب به مدینه برگشت و شتر را بر در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام خوابانید آن وقت حضرت او را اذن داد و بر آن جناب وارد شد و حضرت از او قبول فرمود. (209) از ملاحظه این حدیث معلوم می شود که حقوق اخوان به چه اندازه است.

واز عبدالله بن یحیی الکاهلی روایت است که من نزد حضرت امام موسی علیه السلام بودم که روگرد علی بن یقظین به آمدن، پس حضرت التفات فرمود به اصحاب خود و فرمود: هر که مسرور می شود از اینکه ببیند مردی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس نظر کند به این کس که روکرده به آمدن، پس یکی از آن جماعت گفت پس علی بن یقظین رد این حال از اهل بهشت است، حضرت فرمود: اما من پس شهادت می دهم که او از اهل بهشت است. (210) و در عبدالله بن یحیی الکاهلی گذشت کفالت علی بن یقظین از او و عیال او به امر حضرت کاظم علیه السلام، وفات کرد علی بن یقظین در زمان حضرت امام موسی علیه السلام در سنه صد و هشتاد و حضرت محبوس بود و بعضی گفته اند که وفاتش در سنه صد و هشتاد و دو بوده. واز یعقوب بن یقظین روایت است که گفت: شنیدم از

ابوالحسن خراسانی علیه السلام که فرمود همانا علی بن یقظین گذشت و رفت از دنیا
و صاحبش یعنی امام موسی علیه السلام از او راضی بود. (211)

هفتم مفضل بن عمر کوفی جعفری

شیخ نجاشی و علامه او را فاسد المذهب و مضطرب الروایة نگاشته اند (212)
و شیخ کشی احادیثی در مدح و قدح او ذکر فرموده (213) و در (ارشاد مفید
ع) عبارتی است که دلالت بر توثیق او دارد، (214) و از (کتاب غیبت شیخ) معلوم
می شود که او از قوام ائمه و پسندیده نزد ایشان بود و بر منہاج ایشان از دنیا
گذشته و هم دلالت دارد بر جلالت و وثاقت او بودن او و کلاً حضرت صادق
علیه السلام و کاظم علیه السلام، (215) و کفعمی او را از بوابین ائمه شمرده.

و در (کافی) است که مابین ابوحنیفه سائق الحاج و دامادش در باب میراثی
مشاجره و نزاع بود مفضل بر ایشان بگذشت چون مشاجره ایشان را بدید ایشان
را به منزل برد و مابین ایشان اصلاح کرد به چهارصد درهم و آن مال را از
خودش داد و گفت این مال از خود من نیست بلکه حضرت صادق علیه السلام نزد من
مالی گذاشته که هرگاه بین دو نفر از شیعیان نزاع شود من اصلاح کنم و مال
المصالحه را از مال آن حضرت بدهم. (216) و از محمد بن سنان مروی است که
حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود: ای محمد! مفضل انس و محل
استراحت من است و أنت أنسهما و أستراحهما؛ و توانس و محل استراحت
حضرت رضا و جواد علیه السلام می باشی. (217) و از موسی بن بکر روایت است که
چون خیر فوت مفضل به حضرت موسی علیه السلام رسید فرمود: خدا رحمت کند
او را، او والدی بود بعد از والد و همانا او راحت شد. (218)

در (بحار) از (کتاب اختصاص) نقل کرده که روایت کرده که از عبدالله بن فضل
هاشمی که گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مفضل بن عمر وارد

شد، حضرت او را چون بدید به صورت او خندید و فرمود: به نزد من بیا ای مفضل، قسم به پروردگار من که من دوست می دارم تورا و دوست می دارم کسی که تورا دوست می دارد اگر می شناختند جمیع اصحاب من آنچه تو می شناختی دونفر مختلف نمی شدند، مفضل گفت: یابن رسول الله! گمان نمی کنم که مرا بالاتر از منزل خودم فرود آورید. فرمود: بلکه منزل دادم تورا به منزلتی که خدا تورا فرود آورده به آنجا، پس گفت: یابن رسول الله! چه منزلتی دارد جابر بن یزید نزد شما؟ فرمود: منزلت سلمان نزد رسول خدا ﷺ، گفتم: چیست منزلت داود بن کثیر رقیّی نزد شما؟ فرمود: به منزلت مقداد است از رسول خدا ﷺ.

راوی گوید: پس حضرت رو کرد به من و فرمود: ای عبدالله بن مفضل! به درستی که خداوند تبارک و تعالی خلق کرد ما را از نور عظمت خود و غوطه داد ما را به رحمت خود و خلق کرد ارواح شما را از ما پس ما آرزومند و مایلیم به سوی شما و شما آرزومند و مایلید به سوی ما، به خدا قسم که اگر کوشش کنند اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک مرد و کم کنند از ایشان یک مرد نتوانند این را و همانا ایشان مکتوب اند نزد ما به نامهایشان و نامهای پدرانشان و عشیره هایشان و نسبهایشان، ای عبدالله بن مفضل! و اگر بخواهی نشان دهم اسم تورا در صحیفه مان، پس طلبید صحیفه را و گشود آن را دیدم که آن سفید است و اثر نوشته در آن نیست، گفتم: یابن رسول الله؛ در این صحیفه اثر نوشته نمی بینم، حضرت دست خود را بر آن مالید نوشته های در آن را دیدم و یافتم در آخر آن اسم خودم را پس سجده شکر برای خدا به جا آوردم.

(219)

مؤلف گوید: که چون حدیث نفیس بود من تمام آن را نقل کردم الی غیر ذلک. و اما روایات قدح در مفضل مثل آنکه روایت شده که حضرت صادق علیه السلام به اسماعیل بن جابر، فرمود: برو نزد مفضل و به او بگو ای کافر، ای مشرک! چه می خواهی از پسر من، می خواهی او را به قتل آوری. یا آنکه در سفر زیارت حضرت امام حسین علیه السلام چون چهار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای او پیاده شدند نماز خواندند پس به او گفتند چرا پیاده نمی شوی که نماز بخوانی؟ گفت: من نمازم را خواندم پیش از آنکه از منزل بیرون شوم و امثال این روایات قابل معارضه به اخبار مدح نیستند. و شیخ ما در خاتمه (مستدرک) کلام را در حال اوسط داده و از روایات قدح در اوجواب داده. (220) و کسی که رجوع کند به (توحید مفضل) که حضرت صادق علیه السلام برای او فرموده خواهد دانست که مفضل نزد آن حضرت مرتبه و منزلتی عظیم داشته و قابل تحمل علوم ایشان بوده، و (توحید مفضل) رساله بسیار شریفی است که سید بن طاوس رحمه الله فرموده که هر که سفر می رود آن را با خود همراه بردارد، و در (کشف المحجّة) به پسرش وصیت فرموده که در آن نظر کند و علامه مجلسی رحمه الله آن رساله را به فارسی ترجمه کرده که عوام از آن انتفاع برند، و در (تحف العقول) بعد از ابواب مواعظ ائمه علیهم السلام، بابی در مواعظ مفضل بن عمر ذکر کرده و مواعظ شافیه ای از او نقل کرده که اکثرش را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده. (221)

هشتم ابو محمد هشام بن الحکم مولی کنده

که از اعظم ائمه کلام و از ازکیای اعلام است و همیشه به افکار صادقانه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه می نمود، مولدش کوفه و منشأش به واسط و تجارتش به بغداد بوده و در آخر عمر نیز منتقل به بغداد شد،

وروایت کرده از حضرت صادق و موسی علیهما السلام وثقه است و مدایح عظیمه از این دو امام برای او روایت شده. و مردی حاضر جواب و در علم کلام بسیار حاذق و ماهر بوده (وَ كَانَ مِمَّنْ فَتَقَ الْكَلَامَ فِي الْإِمَامَةِ وَ هَذَبَ الْمَذْهَبَ بِالنَّظَرِ) و در سنه صد و هفتاد و نه در کوفه وفات کرد و این در ایام رشید بوده و حضرت رضا علیه السلام بر او ترحم فرموده و ابوهاشم جعفری خدمت حضرت جواد علیه السلام عرضه می کند که چه می فرمایید در هشام بن حکم؟ فرمود: رحمت کند خدا او را (ما كان أدبه عن هذه الناحية)؛ چه بسیار اهتمام می نمود در دفع شبهات مخالفین از این ناحیه، یعنی از فرقه ناجیه. (222)

شیخ طوسی رحمه الله فرموده که هشام بن حکم از خواص سید ما و مولای ما امام موسی علیه السلام است و در اصول دین و غیره مباحثه بسیار با مخالفین کرده. (223) علامه فرموده که روایاتی در مدح او وارد شده و بخلاف آن نیز احادیثی وارد شده که ما در (کتاب کبیر) خود ذکر کردیم و از آن جواب دادیم و این مرد نزد من عظیم الشأن و بلند منزلت است، انتهى. (224)

هشام کتبی تصنیف کرده در توحید و در امامت و در رد برزنادقه و طبیعی مذهبان و معتزله و از کتب او است (کتاب شیخ و غلام) و (کتاب ثمانیه ابواب) و (کتاب الرد علی ارسطالیس)، (225) شیخ کشی رحمه الله روایت کرده از عمیر بن یزید که گفت: پسر برادرم هشام اول بر مذهب جهمیه بود و خبیث بود و از من خواهش کرد که او را از خدمت حضرت صادق علیه السلام بیرم تا با آن حضرت مباحثه کند، گفتم: من این کار نمی کنم مگر بعد از آنکه اذن حاصل کنم، خدمت آن حضرت رسیدم برای هشام اذن طلبیدم، حضرت اذن داد، چون چند قدمی برداشتم که بیرون آیم یادم آمد پستی و خباثت هشام، برگشتم خدمت آن حضرت و گفتم که اوردائت و خباثت دارد. فرمود: بر من خوف داری؟ من

خجالت کشیدم از قول خود ودانستم که لغزشی کرده ام پس با حال خجالت بیرون آمدم وهشام را اعلام کردم، هشام خدمت آن حضرت شرفیاب شد، چون خدمت آن جناب نشست، آن حضرت سؤالی از او فرمود که هشام حیران بماند ومهلت خواست حضرت او را مهلت داد، هشام چند روز در اضطراب ودر صدد تحصیل جواب بود آخرالا مر جوابی نیافت، پس خدمت آن حضرت رسید آن جناب او را خبر داد، دیگر باره آن جناب مسایل دیگر از او پرسید که در آن بود فساد اصل مذهب هشام، هشام بیرون آمد مغموم وحیرت زده وچند روز مبهوت و حیران بود تا آنکه به من گفت که دفعه سوم برای من اذن بگیر که خدمت آن حضرت برسم، حضرت اذن داد وموضعی را در حیره برای ملاقات اوتعیین کرد، هشام در آن موضع رفت و وقتی که حضرت صادق علیه السلام تشریف آورد چنان هیبت و احتشام از آن حضرت برد که نتوانست تکلم کند وابدأ زبانش قوت تکلم نداشت، حضرت هرچه ایستاد هشام چیزی نگفت لاجرم آن حضرت تشریف برد، هشام گفت: یقین کردم آن هیبتی که از آن حضرت به من رسید نبود مگر از جانب خدا واز عظمت منزلت آن حضرت نزد خداوند، لاجرم ترک مذهب خود نمود ومتدین شد به دین حق، وپیوسته خدمت آن حضرت می رسید تا بر تمامی اصحاب آن حضرت تفوق گرفت. (226)

شیخ مفید فرموده که هشام بن حکم از اکبر اصحاب حضرت صادق علیه السلام است، وفقیه بوده وروایت کرده حدیث بسیار ودرک کرده صحبت حضرت صادق علیه السلام را و بعد از آن حضرت، حضرت امام موسی علیه السلام را ومکنی به ابومحمد و ابوالحکم است ومولی بنی شیبان بوده ودر کوفه اقامت داشته ورسید مرتبه وبلندی مقامش نزد حضرت صادق علیه السلام به حدی که در منی خدمت آن حضرت رسید ودر آن وقت جوان نوظفی بود ودر مجلس آن حضرت شیوخ

شیعه بودند مانند حران بن اعین و قیس و یونس بن یعقوب و ابوجعفر مؤمن طاق و غیر ایشان، پس حضرت اورا بالابرد و نشانید اورا بالادست جمیع ایشان و حال آنکه هر که در آن مجلس بود سنش از هشام بیشتر بود. پس چون حضرت دید که اینکار یعنی تقدیم هشام بر همگی بزرگ آمد به ایشان فرمود:

(هَذَا نَاصِرُنَا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ)؛ این ناصر ما است به دل و زبان و دست خود. پس سؤال کرد هشام از آن حضرت از اسماً الله عز وجل و اشتقاقشان، حضرت اورا جواب داد و فرمود به او که آیا فهمیدی ای هشام فهمی که دفع کنی به آن دشمنان ملحدان ما را؟ هشام گفت: بلی! حضرت فرمود: (نَفَعَكَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ وَ تَبَّتْكَ). از هشام نقل شده که گفت: واللّٰه! هیچ کس در مباحث توحید مرا مقهور و مغلوب نساخته تا امروز که در این مقام ایستاده ام. (227)

مباحثه ها و مناظرات هشام بن حکم مشهور است و مناظره او با آن مرد شامی در خدمت حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام و محاجّه او با عمرو بن عبید معتزلی و با بریهه و مناظره او با متکلمین در مجلس یحیی بن خالد برمکی هر کدام در جای خود به شرح رفته و مناظره او در مجلس یحیی باعث آن شد که هارون الرشید در صدد قتل او بر آمد لاجرم هشام از ترس او به کوفه فرار کرد و بر بشیر نبال وارد شد و ناخوش سختی شد و مراجعه به اطباء نمود، بشیر گفت: طبیب برای تو بیاورم؟ گفت: نه من خواهم مرد، و به روایتی اطباء را حاضر کردند هشام از ایشان پرسید که مرض مرا دانستید؟ بعضی گفتند: ندانستیم و بعضی گفتند: دانستیم، از آنهایی که ادعای دانستن کردند پرسید که مرض چیست؟ آنچه به نظرشان رسیده بود گفتند، گفت دروغ است، مرض من فزع قلب است به جهت آنچه به من رسیده از خوف و به همان علت وفات نمود.

وبالجمله؛ چون حالت احتضار پیدا نمود به بشیر، گفت: هرگاه من مردم و مرا غسل و کفن کردی و از کار تجهیز من فارغ شدی، مرا در دل شب بیرون ببر در کناسه بگذار و رقعہ ای بنویس که این هشام بن الحکم است که امیر در طلب او بود از دنیا وفات کرده و این به جهت آن بود که رشید برادران و اصحاب او را گرفته بود که نشانی او را بدهند، خواست تا ایشان خلاص شوند، بشیر به همان دستور العمل رفتار کرد، چون صبح شد اهل کوفه حاضر شدند قاضی و صاحب معونه و معدلون همگی او را دیدند و گواهی خود را نوشتند و برای رشید فرستادند، رشید گفت: الحمد لله که خدا کفایت او را کرد و منسوبین او را که حبس کرده بود رها کرد. (228)

(و رُوِيَ عَنْ يُونُسَ أَنَّ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ كَانَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ مَا عَمِلْتُ وَ أَعْمَلُ مِنْ خَيْرٍ مُفْتَرَضٍ وَ غَيْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمِيعُهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الصَّادِقِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ حَسْبَ مَنْزِلِهِمْ عِنْدَكَ فَتَقَبَّلْ ذَلِكَ كُلَّهُ عَنِّي وَ عَنَّهُمْ وَ أَعْطِنِي مِنْ جَزَائِلِ جَزَائِكَ حَسْبَ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ). (229)

نهم یونس بن عبدالرحمن مولی آل یقطین

عبد صالح، جلیل القدر، عظیم المنزلة وجه اصحاب و از اصحاب اجماع است، روایت شده که در ایام هشام بن عبدالملک متولد شده و حضرت باقر علیه السلام را در مابین صفا و مروه ملاقات کرده و لکن از آن حضرت روایت نموده و هم گفته که حضرت صادق علیه السلام را دیدم در روضه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که مابین قبر و منبر نماز می خواند و ممکنم نشد که از اوسؤال کنم و لکن روایت کرده از حضرت کاظم و صادق علیه السلام و حضرت رضا علیه السلام اشاره می فرمود به سوی او در علم و فتوی و او همان کس است که واقفه مال بسیاری به او دادند که میل به سوی ایشان کند و امتناع نمود از قبول کردن آن مالها و بر حق ثابت بماند. (230)

شیخ مفید رحمه الله به سند صحیح از ابوهاشم جعفری روایت کرده که عرضه کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام (کتاب یوم وليله) یونس را، فرمود: این کتاب تصنیف کیست؟ گفتم: تصنیف یونس مولی آل یقظین، فرمود: عطا فرماید حق تعالی او را به هر حرفی نوری در روز قیامت. و در روایت دیگر است که از اول تا به آخر آن تصفح کرد پس فرمود: این دین من و دین همگی پدران من است و تمامش حق است. (231)

و بالجمله؛ در سنه دویست و هشت به رحمت خدا پیوست. و در خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای او ضامن شد. (232)

از فضل بن شاذان روایت است که حدیث کرد مرا عبدالعزیز بن مهتدی و او بهترین فقهای بود که من دیدم و وکیل حضرت رضا علیه السلام و از خواص او بود. گفت: سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم که همانا من نمی توانم ملاقات کنم تو را در هر وقتی، یعنی راهم دور است و دستم همیشه به شما نمی رسد پس از که بگیرم معالم دین خود را؟ فرمود: بگیر از یونس بن عبدالرحمن. (233)

و هم از آن حضرت مروی است که فرموده: یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است در زمان خود. و یونس کتبی در فقه و تفسیر و مثالب و غیره تصنیف کرده مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر. (234) و روایت است که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام و وکلاً آن حضرت را انکار کردند و واقفی شدند و در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار، و در آن وقت یونس بن عبدالرحمن مردم را به امامت حضرت رضا علیه السلام می خواند و انکار می کرد بر واقفه، ایشان برای او پیغام دادند که برای چه مردم را به حضرت رضا علیه السلام دعوت می نمایی، اگر مقصد تو مال است ما تو را

از مال بی نیاز می کنیم، و زیاد قندی و علی بن ابی حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرفی به او بدهند که اوساکت شود و بنشیند، یونس گفت: ما روایت کره شده ایم از صادقین علیهم السلام که فرموده اند هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را، پس اگر نکرد نور ایمان از او ربوده خواهد شد، و من جهاد در دین و امر خدا را ترک نخواهم کرد بر هیچ حالی. پس آن دونفر دشمن اوشدند و ظاهر کردند عداوت خود را. (235)

مؤلف گوید: این روایتی که یونس نقل فرمود به نحو دیگر نیز وارد شده و آن چنین است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هرگاه ظاهر شد بدعت در امت من پس باید ظاهر کند عالم علم خود را و اگر نه بر او باشد لعنت خدا و ملائکه و مردم جمیعا. (236)

و بدان که روایات در باب بدعت بسیار است و وارد شده که هرکسی که تبسم کند در صورت بدعت گذارنده پس به تحقیق اعانت کرده در خراب کردن دین خود. (237)

و نیز روایت شده: کسی که برود به نزد صاحب بدعت و توقیر و بزرگ کند او را همانا رفته است به جهت خراب کردن اسلام. (238) و راوندی روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: کسی که عمل کند در بدعت، فارغ سازد او را از شیطان با عبادتش، یعنی شیطان او را به خود واگذارد و متعرضش نشود تا عبادت خود را با حضور قلب و طور خوش به جا آورد (وَأَلْقَى عَلَيْهِ الْخُشُوعَ وَ الْبُكَاءَ) و بیفکند بر او خشوع و گریه را (239) الی غیر ذلک.

رجوع کردیم به حال یونس رحمه الله، روایت است که یونس را چهل برادر بود که هر روز به دیدن ایشان می رفت و بر ایشان سلام می کرد و آنگاه به منزل

خود می آمد و طعام می خورد و مهیا می گشت برای نماز پس می نشست برای
تصنیف و تألیف کتاب. (240)

مؤلف گوید: ظاهر آن است که این چهل نفر برادران دینی او بودند و در این
کار یونس می خواسته که زیارت اربعین کرده باشد. و نیز روایت شده از یونس
که گفت:

صمت عشرين سنة وسئلت عشرين سنة ثم اجبت؛ یعنی یونس گفته که من
بیست سال سکوت کردم، یعنی هر چه از من می پرسیدند جواب نمی دادم
و بیست سال سؤال کرده شدم و جواب دادم، این معنی در صورتی است
کنه (سئلت) مجهول خوانده شود، و اگر به صیغه معلوم خوانده شود یعنی بیست
سال سؤال کردم و بعد از آن دیگر از مسایل جواب می دادم. (241)

و مدائح یونس بسیار است، و از جمله روایات معلوم می شود که برای
او اصحابش بد می گفتند و بعضی اقوال فاسده به او نسبت می دادند. و در خبر
است که وقتی به وی گفتند که بسیاری از این اصحاب در حق تو بد می گویند
و یاد می کنند تو را به غیر خوبی، گفت: شاهد می گیرم شما را بر اینکه هر کسی
که از برای او در امیر المؤمنین علیه السلام نصیبی است، یعنی از شیعیان او است پس
من حلال کردم او را از آنچه گفته! (242)

(و حکى أَنَّهُ حَجَّ يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَرْبَعًا وَ خَمْسِينَ حَجَّةً وَ اعْتَمَرَ أَرْبَعًا وَ
خَمْسِينَ عَمْرَةً وَ أَلْفَ أَلْفٍ جُلْدٍ رَدًّا عَلَى الْمُخَالَفِينَ وَ يُقَالُ اُنْتَهَى عِلْمُ الْأَيُّمَةِ
عليه السلام إِلَى أَرْبَعَةِ نَفَرٍ: أَوْلَاهُمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَ الثَّانِي جَابِرُ وَ الثَّلَاثُ السَّيِّدُ وَ الرَّابِعُ
يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ). (243)

(وَعَنْ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ، قَالَ مَا نَشَأُ فِي الْإِسْلَامِ رَجُلٌ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ كَانَ أَفْقَهَ مِنْ سُلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَلَا نَشَأُ بَعْدَهُ رَجُلٌ أَفْقَهَ مِنْ يُونُسِ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ). (244)

(وَعَنْ الشَّهِيدِ الثَّانِي، أوردَ الْكَشِّي فِي ذِمَّةِ نَحْوِ عَشْرَةِ أَحَادِيثَ وَحَاصِلُ الْجَوَابِ عَنْهَا يَرْجِعُ إِلَى ضَعْفِ بَعْضِ سَنَدِهَا وَجَهَالَةِ بَعْضِ رِجَالِهَا. وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَالِهَا). (245)

دهم یونس بن یعقوب البجلی الدهنی پسر خواهر معاویة بن عمار کلمات علما در حق او مختلف است، شیخ طوسی رحمه الله فرموده او ثقه است و در چند موضع او را تعدیل کرده، و شیخ مفید او را از فقها اصحاب شمرده. و شیخ نجاشی فرموده که او از خواص حضرت صادق و کاظم علیهما السلام بوده و وکالت داشته از جانب حضرت موسی علیه السلام و در مدینه در ایام حضرت رضا علیه السلام وفات کرد، و آن جناب متولی امر او شد و یونس صاحب منزلت بود نزد ایشان و موثق بود و قائل به امامت عبدالله افطح بود پس رجوع کرد به حق. و ابوجعفر بن بابویه فرموده که او فطحی است، و شیخ کشی نیز از بعضی روایت کرده فطحی بودن او را و ظاهر آن است که رجوع به حق نموده چنانکه شیخ نجاشی فرموده. (246)

وبالجمله: روایاتی در مدح او وارد شده و در ایام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وفات کرد. آن حضرت امر فرمود به حنوط و کفن و جمیع مایحتاج او امر فرمود موالی خود و موالی پدر وجد خود را که در جنازه او حاضر شوند و فرمود به ایشان که این میت مولی حضرت صادق علیه السلام است که در عراق ساکن بوده از برای او در بقیع قبر بکنید و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است ما نمی گذاریم در بقیع دفن شود، بگویید این مولی حضرت صادق علیه السلام است در عراق

ساکن بوده اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نماییم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نمایید، پس او را در بقیع دفن نمودند. (247)

ورایت است از محمد بن ولید که گفت: روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد وگفت: این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ مرا امر فرموده که آب پیاشم بر قبر او چهل ماه یا چهل روز هر روز یک مرتبه وشک از راوی است وهم صاحب مقبره گفت: که سریر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم می میرد آن سریر در شبش صدا می کند من می فهمم که کسی از ایشان مرده وبا خود می گویم که کی مرده از ایشان چون صبح شد آن وقت می فهمم، ودر شب وفات این مرد نیز آن سریر صدا کرد من گفتم کی از ایشان مرده، کسی از ایشان ناخوش نبود، همین که روز شد آمدند نزد من وآن سریر را گرفتند وگفتند مولی ابی عبدالله الصادق عَلَيْهِ السَّلَامُ که در عراق ساکن بوده ووفات کرده.

ومحمد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم به حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ که فدایت شوم خوشحال کرد مرا آن لطف ومحبتی که در حق یونس نمودی، فرمود: آیا از لطف خدا واحسان اونیست که او را نقل کرد از عراق به جوار پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، (وَرُويَ فِي حَدِيثٍ أَنْظَرُوا إِلَيَّ مَا خَتَمَ اللهُ بِهِ لِيُونُسَ قَبْضَهُ اللهُ مَجَاوِرًا لِرَسُولِهِ) صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. (248) تمام شد احوال حضرت امام موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ وبعد از این بیاید احوال حضرت ثامن الائمه المعصومین علی بن موسی الرضا علیه و عَلَيْهِ السَّلَامُ.

باب دهم: در تاریخ امام ضامن زبده اصفیا و پناه غربا مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء
و در آن چند فصل دارد:

فصل اول: در ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت رضا علیه السلام است

بدان که در تاریخ ولادت آن جناب اختلاف است و اشهر آن است که در یازدهم ذی القعدة سنه صد و چهل و هشت در مدینه منوره متولد شده و بعضی یازدهم ذی الحجة سنه صد و پنجاه و سه گفته اند که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده که پنج سال، و موافق روایت اول که اشهر است ولادت آن حضرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده به ایام قلیلی و حضرت صادق علیه السلام آروز داشت که آن جناب را درک کند چه آنکه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که می فرمود شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر به من می فرمود که عالم آل محمد علیه السلام در صلب تو است و کاشکی من او را درک می کردم پس به درستی او همنام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. (1)
شیخ صدوق روایت کرده از یزید بن سلیط که گفت: ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را در راه مکه و ما جماعتی بودیم، گفتم به او پدر و مادرم فدای تو باد! شما امامان پاکید و مرگ چیزی است که هیچ کس را از آن گریزی نیست پس با من چیزی بگو تا برسانم به واپس ماندگان خود، حضرت فرمود: آری اینها فرزندان من اند و این بزرگ ایشان است و اشاره کرد به پسرش موسی علیه السلام و در او است علم و حلم و فهم و جود و معرفت به آنچه محتاجند مردم به آن در آنچه اختلاف می کنند در امر دین خود، و در او است خلق و حسن جوار، و او دری است از درهای خداوند متعال و در او صفتی است بهتر از اینها،

پس گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! آن صفت چیست؟ فرمود: بیرون می آورد
 خدای عز و جل از او دادرس و فریادرس این امت را و نور و فهم و حکم این
 امت را، بهتر زاییده شده و بهتر نور رسیده، محفوظ می دارد به او خدای تعالی
 خونها را و اصلاح می کند به او میان مردم نزاعها و انضمام می دهد به او
 پراکنده را و التیام می دهد به او شکسته را و می پوشاند به او برهنه را و سیر
 می کند به او گرسنه را و ایمن می سازد به او ترسان را و فرود می آورد به او
 باران را و مطیع و فرمانبردار او شوند بندگان، بهترین مردم باشد در هر حال، چه
 در حال کهولت و میان سالگی و چه در حال کودکی و جوانی، سیادت پیدا می
 کند به سبب او عشیره او پیش از رسیدنش به بلوغ، سخن او حکمت است و
 خاموشی او علم است، بیان می کند برای مردم آنچه را که اختلاف است در آن.
 الخ. (2)

علامه مجلسی رحمه الله در (جلال‌العیون) در احوال حضرت امام رضا علیه السلام
 فرموده: اسم شریف آن حضرت علی و کنیت آن حضرت ابوالحسن و
 مشهورترین القاب آن حضرت، رضا است، و صابر و فاضل و رضی و وفی و
 قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز می گفتند. (3)

ابن بابویه به سند حسن از بزنی روایت کرده است که به خدمت امام محمد
 تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که والد بزرگوار
 شما را مأمون ملقب به رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد
 خود اختیار کرد؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند که دروغ می گویند بلکه حق
 تعالی او را به رضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و
 رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت
 پسندیدند، گفتم: آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السلام

نبودند؟ گفت: بلی، گفتم: پس به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت: برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند. (4)

و ایضا به سند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می نامید و می فرمود که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم به فرزند خود رضا، و چون با آن حضرت خطاب می کرد آن حضرت را ابوالحسن می نامید، پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آن حضرت ام ولد بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین می نامیدند، و بعضی خیزران و صقر و شقرأ نیز گفته اند. (5) و ابن بابویه به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگان عجم بود، کنیزی خرید و او را به تکتم مسمی گردانید، و آن جاریه سعادت‌مند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می نمود، و از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او، پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت: ای فرزند گرامی! تکتم جاریه ای است که من از او بهتر ندیده‌ام در زیرکی و محاسن اخلاق، و می دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مهطره خواهد بود، و او را به تو می بخشم و از تو التماس می کنم که رعایت حرمت او بنمایی. چون حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد او را به طاهره مسمی گردانید. و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید، روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر به هم رسانند که مرا یاری کند، گفتند، مگر

شیر تو کمی می کند، گفت: دروغ نمی توانم گفت، به خدا سوگند که شیر من کم نیست و لکن نوافل و اورادی که پیشتر می دانستم به آنها عادت کرده بودم به سبب شیر دادن کم شده است و به این سبب معاون می خواهم که اوراد خود را ترک نمایم. (6)

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده، نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و آن حضرت به او گفت که ای حمیده! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و به این سبب حمیده، نجمه را به آن حضرت بخشید و او باکره بود. (7) و ایضا به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت: روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه، حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم به نزد او، پس حضرت سوار شد و من در خدمت آن حضرت سوار شدم چون به محل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است، حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرضه کن، او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری! گفت: به خدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار، حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعه کرده روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من آور، چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت، گفتم من به این قیمت خریدم، گفت من نیز فروختم و لیکن خبر ده که آن مرد کی بود که دیروز با تو همراه بود؟ گفتم: مردی است از بنی هاشم گفت: از کدام سلسله بنی هاشم؟ گفتم: بیش از این نمی دانم، گفت:

بدان که من این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم، روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده ای؟ گفتم: این را برای خود خریده ام، گفتم: سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و می باید که این کنیز نزد بهترین اهل زمین باشد و چون به تصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او به وجود آید که اهل مشرق و مغرب او را اطاعت کنند، پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد. (8)

و در (درالنظیم و اثبات الوصیه) است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود به جماعتی از اصحابش وقتی که تکتم را خرید به خدا قسم که من نخریدم این جاریه را مگر به امر خدا و وحی خدا، سؤال کردند از آن حضرت از آن، فرمود: در بینی که من خواب بودم آمد به نزد من جدم و پدرم علیه السلام و با ایشان بود شقه ای از حریر پس آن پارچه حریر را باز کردند پس آن پیراهنی بود و در آن، صورت این جاریه بود، پس جد و پدرم به من فرمودند که ای موسی! هر آینه خواهد شد از برای تو از این جاریه بهترین اهل زمین بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آن مولود مسعود به دنیا آمد او را (علی) نام گذارم و گفتند زود است که خداوند عالم ظاهر کند به او عدل و رأفت و رحمت را پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید. (9)

شیخ صدوق به سند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت: چون حامله شدم به فرزند بزرگوار خود به هیچ وجه ثقل و حمل در خود احساس نمی کردم و چون به خواب می رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان می شدم و چون بیدار می شدم صدایی نمی شنیدم. و چون آن فرزند سعادت مند از من متولد شد دستهای

خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و سخنی می گفت که من نمی فهمیدم، در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام به نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو! پس آن فرزند سعادت‌مند را در جامه سفیدی پیچیده و به آن حضرت دادم، حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبد و کامش را به آن آب برداشت پس به دست من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من. (10)

و ابن بابویه به سند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد می فرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد می شوند و لیکن ما تیغی بر موضع ختنه ایشان می گردانیم از برای متابعت سنت. (11) نقش خاتم آن حضرت (ماشاء الله لاقوة الا بالله)؛ و به روایتی دیگر حسبی الله بوده.

فقیر گوید: که این دو روایت منافات با هم ندارند، زیرا که آن حضرت را دو انگشتر بوده یکی از خودش و دیگری از پدرش به وی رسیده بود چنانچه شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن عبدالرحمن که گفت: سؤال کردم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام از نقش انگشترش و انگشتر پدرش، فرمود: نقش انگشتر من (ماشاء الله لاقوة الا بالله) است و نقش انگشتر پدرم حسبی الله است، و این انگشتر همان است که من در انگشتم می کنم. (12)

فصل دوم: در مختصری از مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی

بن موسی الرضا علیه السلام

مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نه چندان است که در حیز بیان آید و یا کس احصاً آن تواند و فی الحقیقه فضائل آن جناب را احصاً نمودن ستارگان آسمان شمردن است.

(وَلَقَدْ أَجَادَ أَبُو نَوَاسٍ فِي قَوْلِهِ وَهُوَ عِنْدَ هَارُونَ الرَّشِيدِ كَمَا فِي الْمَنَاقِبِ أَوْ عِنْدَ الْمَأْمُونِ كَمَا فِي سَائِرِ الْكُتُبِ):

قِيلَ لِي أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرّاً فِي عُلُومِ الْوَرَى وَشِعْرِ الْبَدِيَّةِ
لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ نِظَامٌ يُثْمِرُ الدَّرَّ فِي يَدَيِ مُجْتَنِيهِ
فَعَلَى مَا تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى وَالْخِصَالَ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ
قُلْتُ لَا أَسْتَطِيعُ مَدْحَ إِمَامٍ كَانَ جَبْرِيلُ خَادِمًا لَأَبِيهِ (13)

و ما به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند خبری از فضائل آن بزرگوار که در

جنب فضائل او به منزله قطره ای است از بحار اکتفا می کنیم:

اول در کثرت علم آن حضرت است: شیخ طبرسی روایت کرده از ابوالصّلت هروی که گفت ندیدم عالمتری از علی بن موسی الرضا علیه السلام و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد به مثل آنچه من شهادت دادم، و به تحقیق که جمع کرد مأمون در مجلسهای متعدده جماعتی از علما ادیان و فقها و متکلمین را تا با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آن حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان و شنیدم از آن حضرت که می فرمود من می نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار بودند و هرگاه

از مسأله ای عاجز می شدند جمیعا به من رجوع می دادند و مسائل مشکله خود را برای من می فرستادند و من جواب می گفتم. (14)

ابوالصلت گفت و حدیث کرد مرا محمد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش که می گفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود می فرمود که ای اولاد من! برادر شما علی بن موسی علیه السلام عالم آل محمد است از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را، همانا من شنیدم از پدرم حضرت جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر به من می گفت که عالم آل محمد علیه السلام در صلب تو است و ای کاش من او را درک می کردم همانا او همنام امیرالمؤمنین علیه السلام است. (15)

دوم شیخ صدوق روایت کرده از ابراهیم بن العباس که گفت هرگز ندیدم که حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام کسی را به کلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند، یعنی در میان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود، و رد نکرد حاجت احدی را که مقذور او بود برآورد و هیچگاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود، و در مجلس، مقابل جلیس خود تکیه نمی فرمود، و هیچ وقتی ندیدم او را که به یکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچگاهی ندیدم که آب دهان خود را دور افکند و هیچگاهی ندیدم که در خنده خود قهقهه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خلوت می فرمود و خوان طعام نزد او می نهادند ממالیک خود را تمام سر سفره می طلبد حتی دربان و میراخور او، و با آنها طعام میل می فرمود و عادت آن جناب آن بود که شبها کم می خوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا به صبح بیدار بود و روزه بسیار می گرفت و روزه سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فوت نشد و می فرمود:

روزه این سه روز مقابل روزه دهر است، و آن حضرت بسیار احسان می کرد و صدقه می داد در پنهانی و بیشتر صدقات او در شبهای تار بود، پس اگر کسی گمان کند که مثل آن حضرت را در فضل دیده است پس تصدیق نکنید او را، و از محمد بن ابی عباد منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام در تابستانها بر روی حصیر می نشستند و در زمستان بر روی پلاس و جامه های غلیظ و درشت می پوشیدند و چون برای مردم بیرون می آمدند زینت می فرمودند.

(16)

سوم شیخ اجل احمد بن محمد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت کرده است که هرگاه حضرت امام رضا علیه السلام طعام میل می کرد کاسه بزرگی نزدیک سفره خود می گذاشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری بر می داشت و در آن کاسه می گذاشت پس امر می کرد که بر مساکین پخش کنند آن وقت تلاوت می کرد آیه **(فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ)** (17) حاصل این آیه شریفه و آیات بعد از آن آنکه اصحاب میمنه و اهل بهشت در عقبه، یعنی امر سخت و مخالفت نفس داخل می شوند و آن عقبه آزاد کردن بنده ای است از رقیت یا طعام خوراندن است در روز گرسنگی به یتیمی که دارای قرابت و خویشی باشد یا مسکینی که از بیچارگی و فقر و خاک نشین باشد، پس حضرت امام رضا علیه السلام می فرمود که خداوند عز و جل دانا بود که هر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد پس قرار داد برای ایشان راهی به بهشت، یعنی مقابل آزاد کردن بنده اطعام را قرار داد که هر شخصی بتواند به سبب آن راه بهشت گیرد و به بهشت رود. (18)

شیخ صدوق درعیون روایت کرده از حاکم ابوعلی بیهقی از محمد بن یحیی صوفی که گفت: حدیث کرد مرا مادر پدرم و نام او غدر بود گفت: که مرا با

چند کنیز از کوفه خریدند و من خانه زاد بودم در کوفه، پس ما را نزد مأمون آوردند و گویا در خانه او در بهشتی بودیم از راه اکل و شرب و طیب و زر بسیار، پس مرا او به امام رضا علیه السلام بخشید و چون به خانه او آمدم آنها را نیافتم و زنی بر ما نگهبان بود که ما را در شب بیدار می کرد و به نماز وامی داشت و این از همه بر ما سخت تر بود پس من آرزو می کردم که از خانه او بیرون آیم تا مرا به جد تو عبدالله بن عباس بخشید و چون به خانه او آمدم گفتم که در بهشت داخل شدم، صولی گفت: من هیچ زنی ندیدم عاقلتر از این جده ام و سخی تر از او، و او در سنه دویست و هفتاد بمرد و تخمیناً صد سال داشت و از او خبر امام رضا علیه السلام را می پرسیدند، او می گفت: من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از اینکه می دیدم که به عود هندی بخور می کرد و بعد از آن گلاب و مشک به کار می برد و نماز صبح که می کرد در اول وقت می کرد پس به سجده می رفت و سر بر نمی داشت تا آفتاب بلند می شد پس بر می خاست برای کارهای مردم می نشست یا سوار می شد، و کسی نمی توانست آواز بلند کند در خانه او هر که بود و با مردم کم سخن می گفت و جد من عبدالله تبرک می جست به این جده من و روزی که امام او را به وی بخشید او را (مدبره) ساخت، یعنی قرارداد که بعد از مرگ او آزاد باشد، وقتی خالوی او عباس بن احنف شاعر بر او داخل شد از این کنیز او را خوش آمد به جد من گفت این را به من ببخش، گفت: این مدبره است، عباس بخواند:

يَا غَدْرُ زَيْنِ بِاسْمِكِ الْغَدْرُ وَ أَسَأُ وَ لَمْ يُحْسِنْ بِكَ الدَّهْرُ

نام کنیز غالباً (غدر) است، به غین با نقطه و دال بی نقطه، یعنی بی وفایی و عرب امثال این نامها نام می کنند مثل غادره که هم از نامهای کنیزان ایشان

است؛ یعنی ای مسمی به بی وفایی زینت گرفت به نام تو بی وفایی، و بد کرد و خوب نکرد با تو روزگار که نام تو را بی وفایی نهاد. (19)

پنجم و نیز به سند سابق از ابوذکوان از ابراهیم بن عباس روایت کرده که گفت ندیدم هرگز حضرت امام رضا علیه السلام را که از او چیزی پرسند و نداند، و ندیدم از او دانایتر به احوالی که در زمان پیش تا زمان او گذشته است و مأمون او را امتحان می نمود به هر سؤال و او جواب می گفت و همه سخن او و جواب او و مثلها که می آورد همه از قرآن منتزع بود و او در هر سه روز قرآن را ختم می کرد و می گفت: اگر خواهم در کمتر از سه روز ختم می کنم اما هرگز به آیه ای نمی گذرم مگر آنکه فکر می کنم در آن و تفکر می کنم که در چه چیز فرود آمده بود و در کدام وقت نازل شده از این روی به هر سه روز ختم می کنم. (20)

ششم و نیز در کتاب مذکور از ابراهیم حسنی روایت کرده که مأمون برای حضرت رضا علیه السلام جاریه ای فرستاد چون او را نزد آن حضرت آوردند کنیزک اثر پیری و موی سفید در آن حضرت علیه السلام بدید گرفته شد و برمید چون حضرت آن بدید او را به مأمون باز گردانید و این ابیات را به او نگاشت:

نَعَى نَفْسِي إِلَى نَفْسِي الْمَشِيبُ	وَ عِنْدَ الشَّيْبِ يَتَعَطُّ اللَّيْبُ
فَقَدْ وَلَى الشَّبَابُ إِلَى مَدَاهُ	فَلَسْتُ أَرَى مَوَاضِعَهُ يَوْوُبُ
سَابِكِيهِ وَأَنْدُبُهُ طَوِيلَا	وَ أَدْعُوهُ إِلَى عَسَى يُجِيبُ
وَ هَيْهَاتَ الَّذِي قَدَفَاتَ مِنْهُ	تُمْنِينِي بِهِ النَّفْسُ الْكَذُوبُ
وَرَاعَ الْغَائِنَاتِ بِيَاضِ رَأْسِي	وَ مَنْ مُدَّ الْبَقَالَهُ يَشِيبُ
أَرَى الْبَيْضَ الْحَسَانَ يَجُذْنَ عَنِّي	وَ فِي هِجْرَانِهِنَّ لَنَا نَصِيبُ
فَإِنْ يَكُنِ الشَّبَابُ مَضَى حَبِيبَا	فَإِنَّ الشَّيْبَ أَيْضًا لِي حَيْبُ

سَأَصْحَبُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ حَتَّى يُفَرِّقَ بَيْنَنَا الْأَجَلَ الْقَرِيبَ؛

یعنی پیری و موی سفید خبر مرگ مرا به من داد و نزد پیری پند می گیرد عاقل به تحقیق جوانی پشت کرد به سوی نهایت خود پس نمی بینم که او باز گردد به موضع خود زود باشد که بگریم بر جوانی و نوحه کنم بر او زمانی دراز و بخوانمش سوی خود شاید اجابت کند و هیئات جوانی که رفت از دست باز نیاید، نفس دروغ اندیش مرا در آرزوی او می افکند و بترسانید و برمانید زنان با جمال را سفیدی سر من و هر که دیر بماند و بقاً او امتداد یابد پیر گردد، می بینم که زنان سفید نیکو کناره می کنند از من و در هجران ایشان مرا نصیب و بهره است پس اگر جوانی رفت در حالتی که دوست بود پیری هم دوست من است زود باشد با او همراهی کنم به تقوای خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک.

(21)

مؤلف گوید: که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بی مناسبت نیست ذکرش در اینجا، فرموده:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر که یاراز من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار که در پیری تو هم بگریزی از یار
بر آن سر کآسمان سیماب ریزد چو سیماب از همه شادی گریزد

هفتم شیخ کلینی روایت کرده از الیسع بن حمزه قمی که گفت: من در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام بودم سخن می گفتم با آن جناب و جمع شده بود در نزد آن جناب خلق بسیاری و سؤال می کردند از حلال و حرام که ناگاه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ!)
من مردی می باشم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو علیهم السلام از حج برگشته ام و گم کرده ام نفقه ام را و نیست با من چیزی که به سبب آن یک

منزل خود را برسانم پس اگر فکری می کردید که مرا راه می انداختید به سوی شهرم و خداوند بر من نعمت داده (یعنی من در شهرم غنی و مالدارم) پس در وقتی که برسم به شهر خود تصدق می دهم از جانب شما به آن چیزی که عطاء می فرمایی به من چون که من فقیر و مستحق صدقه نیستم، حضرت به او، فرمود: بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد به مردم و برای ایشان سخن می گفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و سلیمان جعفری و خیشمه و من، پس فرمود: آیا رخصت می دهید مرا در دخول، یعنی رفتن به حرم؟ پس سلیمان گفت: خداوند کار تو را پیش آورد. پس برخاست و داخل حجره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و بیرون آورد دست مبارک را از بالای در و فرمود: کجا است خراسانی؟ عرض کرد: حاضرم در اینجا، پس فرمود: بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جوی به او برای مخارج و کلفت‌های خود و متبرک شو به او و صدقه مده آن را از جانب من و بیرون رو که من ترا نبینم و تو مرا نبینی، پس بیرون آمد، سلیمان گفت: فدای تو شوم! عطاء وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مبارک را از او پوشاندی؟ فرمود: از ترس آنکه ببینم ذلت سؤال را در روی او به جهت برآوردن حاجتش! آیا نشنیدی حدیث رسول خدا ﷺ را که پنهان کننده نیکی معادل است با هفتاد حج یعنی عملش، و افشاً کننده بدی مخدول است و پوشاننده آن آمرزیده شده است، آیا نشنیدی کلام اول را:

مَتَى آتِهِ يَوْمًا أُطَالِبُ حَاجَةً رَجَعْتُ أَهْلِي وَ وَجْهِي بِمَائِهِ؛

حاصل مضمون آن است که ممدوح من کسی است که اگر روزی به جهت حاجتی نزد او روم بر می گردم به سوی اهل خود و آبروی من به جای خود باقی است، نحوی رفتار می کند که به مذلت سؤال گرفتار نمی شوم. (22)

مؤلف گوید: که ابن شهر آشوب در (مناقب) این روایت را نقل کرده پس از آن فرموده که آن حضرت علیه السلام در خراسان در یک روز عرفه تمام مال خود را بخش کرد! فضل بن سهل گفت که این غرامت است. فرمود: بلکه غنیمت است، پس فرمود: غرامت نشمر البته چیزی را که به آن طلب می کنی اجر و کرامت را انتهى. (23)

و بدان که توسل جستن به حضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر بر و بحر و رسیدن به وطن و خلاصی از اندوه و غم و غربت نافع است و گذشت در کلام حضرت صادق علیه السلام که تعبیر فرموده از آن حضرت به (دادرس و فریادرس امت)، و در زیارت آن حضرت است:

(السَّلَامُ عَلَيْكَ عَلَى غَوْتِ اللَّهْفَانِ وَمَنْ صَارَتْ بِهٖ اَرْضُ خُرَّاسَانَ).

سلام بر فریادرس بیچارگان و کسی که گردید به سبب او زمین خراسان محل خورشید، این معنی را حموی در (معجم) از خراسان نموده. (24)

هشتم ابن شهر آشوب روایت کرده از موسی بن سیار که گفت من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم و نزدیک شده بود آن حضرت به دیوارهای طوس که شنیدم صدای شیون و فغان، پس پی آن صدا رفتم ناگاه برخوردیم به جنازه ای چون نگاهم به جنازه افتاد دیدم سیدم پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بلند کرد پس خود را به آن جنازه چسبانید چنانکه بره نوزاد خود را به مادر چسباند. پس رو کرد به من و فرمود: ای موسی بن سیار! هرکه مشایعت کند جنازه دوستی از دوستان ما را از گناهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولد شده که هیچ گناهی بر او نیست. و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند دیدم سید خود امام رضا علیه السلام را به طرف میت رفت و مردم را کنار کرد تا خود را به جنازه رسانید پس دست خود را به

سینه او نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان! بشارت باد ترا به بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست. من عرض کردم: فدای تو شوم! آیا می شناسی این شخص میت را و حال آنکه به خدا سوگند که این بقعه زمین را تا به حال ندیده و نیامده بودید؟ فرمود: ای موسی! آیا ندانستی که بر ما گروه ائمه عرضه می شود اعمال شیعه ما در هر صبح و شام پس اگر تقصیری در اعمال ایشان دیدیم از خدا می خواهیم که عفو کند از او و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت می نماییم شکر، یعنی پاداش از برای او. (25)

نهم شیخ کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت: من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم در شغلی پس چون خواستم بروم به منزل فرمود: برگرد با من و امشب نزد من بمان. پس رفتم با آن حضرت پس داخل شد آن حضرت به خانه وقت غروب آفتاب پس نظر کرد به غلامان خود دید مشغول گل کاری می باشند برای ساختن اخیه برای رستوران یا غیر آن ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست فرمود چیست کار این مرد با شما؟ گفتند: کمک می کند ما را و ما چیزی به او می دهیم، فرمود: مزدش را گفتگو کرده اید؟ گفتند: نه، این مرد راضی می شود از ما به هرچه به او بدهیم. پس حضرت رو آورد و زد ایشان را به تازیانه و غضب کرد برای این کار غضب سختی، من گفتم: فدای تو شوم! برای چه اذیت بر خودتان وارد می آورید، فرمود: من مکرر ایشان را نهی کردم از مثل این کار و اینکه کسی با ایشان کاری بکند مگر مقاطعه کنند با او در اجرتش و بدان که نیست احدی که کار بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای آن کارش سه مقابل اجرتش را مگر آنکه گمان می کند که تو کم دادی مزدش را و اگر مقاطعه کردی با او پس بدهی به او مزدش را ستایش می

کند ترا به آنکه وفا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یک حبه می داند آن را و منظور دارد آن زیادتی را. (26)

دهم روایت شده از یاسر خادم که گفت: چون حضرت امام رضا علیه السلام خلوت می کرد جمع می کرد تمام حشم خود را از کوچک و بزرگ نزد خود و با ایشان سخن می گفت و انس می گرفت با ایشان و انس می داد ایشان را، و آن حضرت چنان بود که هرگاه می نشست بر خوان طعام نمی گذاشت کوچک و بزرگی تامیر آخور و حجام را مگر آنکه می نشاند او را با خودش سر سفره اش، و یاسر گفت که فرمود حضرت به ما اگر ایستادم بالای سر شما و شما غذا می خورید برنخیزید تا فارغ شوید و بسا می شد که آن حضرت بعضی از ماهها را می خواند عرض می کردند که ایشان مشغول غذا خوردند می فرمود بگذارید ایشان را تا فارغ شوید. (27)

یازدهم شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت: بودم با حضرت امام رضا علیه السلام در مسافرتش به خراسان پس روزی طلبید خوان طعام خود را و جمع کرد بر آن موالی خود را از سیاهان و غیر ایشان پس گفتم فدایت شوم! کاش خوان طعام آنها را سوار می کردی، فرمود: ساکت باش! همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یک است و مادر و پدر و ما یک است و جزاً به اعمال است. (28)

مؤلف گوید: که این بود حال آن حضرت با فقراً و رعایا لکن وقتی فضل بن سهل ذوالریاستین بر آن حضرت وارد شد، یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر به جانب او بلند کرد و فرمود: چه حاجت داری؟ عرض کرد که ای آقای من! این نوشته ای است که امیرالمؤمنین یعنی مأمون برای من نوشته و اشاره کرد به کتاب حبه که مأمون به او عطا کرده بود و در آن بود آنچه او خواسته

بود از مال و املاک و سلطنت، و عرض کرد به آن حضرت که شما اولی می باشید از مأمون به عطا کردن به مثل آنچه او عطا کرده؛ زیرا که شما ولیعهد مسلمین می باشید. حضرت فرمود: بخوان آن را و آن کتابی بود در جلد بزرگی پس پیوسته ایستاده بود و می خواند آن را پس چون فارغ شد از خواندن آن، حضرت فرمود: یا فَضْلُ! لَكَ عَلَيْنَا هَذَا مَا اتَّقَيْتَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ. یعنی ای فضل! از برای تو است بر ما این نوشته مادامی که پرهیزی از مخالفت خداوند عز و جل. و حضرت به این یک کلمه محکم کاری او را به هم شکست و تاب آن را باز کرد. غرض آن است که حضرت اجازه نشستن به فضل نداد تا آنکه بیرون رفت.

دوازدهم شیخ صدوق از جابر بن ابی الضحاک روایت کرده است که گفت: مأمون مرا فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد مرا که آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را، و نیز امر کرد که آن جناب را در شب و روز حفظ کنم تا به او برسانم. پس من در خدمت آن حضرت بودم از مدینه تا به مرو و به خدا سوگند که ندیدم مردی را مثل آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حق تعالی، و عادت آن جناب چنان بود که چون صبح می شد نماز صبح را ادا می کرد و بعد از سلام نماز در مصلاهی خود می نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد تا آفتاب طلوع می کرد پس از آن سجده می رفت و سجده را چندان طول می داد تا روز بلند می شد، پس سر از سجده بر می داشت و یا از مردم حدیث می کرد و ایشان را موعظه می فرمود تا نزدیک زوال آفتاب، پس از آن وضوی خود را تجدید می نمود و به مصلاهی خود عود می کرد و

چون زوال می شد بر می خاست و شش رکعت نافله ظهر می گذاشت و قرائت می کرد در رکعت اول بعد از حمد، سوره (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی سلام می داد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت قنوت می خواند و چون از این شش رکعت فارغ می شد بر می خاست و اذان نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و شروع به نماز ظهر می کرد و چون سلام نماز می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجده شکر به جا می آورد و در سجده صد مرتبه می گفت: شُكْرًا لِلَّهِ، پس سر بر می داشت و بر می خاست برای نافله عصر، پس شش رکعت نماز نافله به جا می آورد و در هر دو رکعت بعد از حمد، سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی قنوت می خواند و سلام می گفت و چون فارغ می شد از این شش رکعت اذان نماز عصر می گفت، پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جا می آورد، پس اقامه می گفت و شروع می کرد به نماز عصر و چون سلام می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس به سجده می رفت و صد مرتبه می گفت حمد الله و چون روز به پایان می رسید و آفتاب غروب می کرد وضو می گرفت و اذان و اقامه می گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می کرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت، قنوت می خواند و چون سلام نماز می داد از مصلاهی خود حرکت نمی کرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت آنچه خدا خواسته باشد.

پس سجده شکر به جا می آورد سپس سر از سجده برمی داشت و با کسی تکلم نمی کرد تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله به دو سلام به قنوت به جا آورد و در رکعت اول از این چهار رکعت حمد و **(قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ)** و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون این چهار رکعت فارغ می شد می نشست و تعقیب می خواند آنچه خدا خواسته باشد، پس افطار می کرد پس مکت می فرمود تا قریب ثلث شب پس بر می خاست و چهار رکعت عشاء را به جا می آورد با قنوت در رکعت دوم و بعد از سلام در مصلاهی خود می نشست و ذکر خدا به جا می آورد آنچه خدا خواسته باشد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت و بعد از تعقیب سجده شکر به جا می آورد. پس به رختخواب می رفت و چون ثلث آخر شب می شد از فراش خواب برمی خاست در حالی که مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار پس مسواک می کرد و وضو می گرفت و مشغول هشت رکعت نماز نافله شب می شد بدین طریق که بعد از هر دو رکعتی سلام می داد و در رکعت اول در هر رکعت آن یک مرتبه حمد و سی مرتبه **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** می خواند و بعد از این دو رکعت، چهار رکعت نماز جعفر به جا می آورد و از نماز شب حساب می کرد و چون از این شش رکعت فارغ می شد دو رکعت دیگر را به جا می آورد و در رکعت اول حمد و سوره **(تَبَارَكَ الْمَلِكُ)** و در رکعت دوم حمد و سوره **(هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ)** می خواند و چون سلام نماز می داد بر می خاست و دو رکعت نماز شفع به جا می آورد در هر رکعت بعد از حمد، سه مرتبه **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** می خواند و در رکعت دوم قنوت می خواند و چون از نماز شفع فارغ می شد بر می خاست و یک رکعت نماز وتر را به جا می آورد و در این رکعت بعد از حمد، سه مرتبه **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** و یک مرتبه **(قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ)** و یک مرتبه **(قُلْ أَعُوذُ**

بِرَبِّ الْفَلَقِ) می خواند، پس شروع می کرد به خواند قنوت، و در قنوت می خواند:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ اهْدِنَا فِيمَنْ هَدَيْتَ وَعَافِنَا فِيمَنْ عَافَيْتَ وَتَوَلَّنَا فِيمَنْ تَوَلَّيْتَ وَبَارِكْ لَنَا فِيمَا أَعْطَيْتَ وَقِنَا شَرَّ مَا قَضَيْتَ فَإِنَّكَ تَقْضِي وَلا يَقْضِي عَلَيْكَ إِنَّهُ لا يَدُلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَلا يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ).

پس هفتاد مرتبه می گفت (اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ اَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ) و چون سلام نماز می داد می نشست به جهت خواندن تعقیب و چون فجر نزدیک می شد بر می خاست برای دو رکعت نافله فجر و در رکعت اول حمد و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون فجر طلوع می کرد اذان و اقامه می گفت و دو رکعت فریضه صبح را به جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می آورد و چندان طول می داد تا روز بالا آید و عادت آن جناب آن بود در جمیع نمازهای واجبه یومیه در رکعت اول حمد و سوره (اَنَا أَنْزَلْنَاهُ) و در رکعت دوم حمد و سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند مگر در نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین می خواند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) می خواند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول حمد و (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) و در رکعت دوم حمد (هَلْ أَتَىكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ) می خواند، و به جهر و آشکارا می خواند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را؛ و آهسته قرائت می

کرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه می خواند (سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ) و در فنوت جمیع نمازهایش این دعا را می خواند:

(رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعَلَّمَ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ).

و در هر بلدی که ده روز قصد اقامت می کرد روزها روزه می گرفت و چون شب داخل می شد ابتدا می کرد به نماز پیش از افطار و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت به جا می آورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را به جا می آورد و ترک نمی کرد نافله مغرب و نماز شب و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک می کرد و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشا باشد سی مرتبه می گفت: (سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ) و می فرمود این به جهت تمامی نماز است. (وَمَا رَأَيْتُهُ صَلَّى صَلَاةَ الضَّحَى فِي سَفَرٍ وَلَا حَضْرٍ)؛ و ندیدم که آن حضرت نماز ضحی گزارد در سفر و نه در حضر. و در سفر هیچ روزه نمی گرفت و عادت آن جناب آن بود که در دعا کردن ابتدا می کرد به ذکر صلوات بر رسول و آل او ﷺ و بسیار می کرد این کار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار می نمود و هرگاه می گذشت به آیه ای که در او ذکر بهشت یا آتش شده گریه می کرد و از حق تعالی سؤ ال بهشت می کرد و پناه می جست به خدا از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم الله را بلند می گفت و چون (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) تلاوت می کرد، آهسته بعد از این آیه می گفت (اللَّهُ أَحَدٌ) و چون از آن سوره فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (كَذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا) و چون می خواند (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ)، آهسته در دل می گفت (يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و چون از آن فارغ می شد، سه مرتبه

می گفت (رَبِّيَ اللَّهُ وَ دِينِي الْإِسْلَامُ) و چون سوره والتین و الزیتون تلاوت می کرد بعد از فراغ، می گفت (بَلَى وَ أَنَا عَلَىٰ ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ) و چون سوره (لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ) می خواند بعد از فراغ، می گفت (سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ بَلَى) و چون سوره جمعه قرائت می کرد بعد از (قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التَّجَارَةِ)، می گفت (لَّذِينَ اتَّقَوْا) پس می گفت (وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) و چون از سوره فاتحه فارغ می شد، می گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) و چون می خواند (سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى)، آهسته می گفت (سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى) و چون در قرآن (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) قرائت می کرد، آهسته می گفت (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ).

و در هیچ بلدی وارد نمی شد مگر اینکه مردم قصد خدمتش می نمودند و چون خدمتش شرفیاب می شدند از معالم دین خود می پرسیدند حضرت ایشان را جواب می فرمود و حدیث می کرد ایشان را احادیث بسیار مروی از پدرش از پدرانش از علی عليه السلام از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم پس چون آن حضرت را به نزد مأمون بردم از من خبر حال آن حضرت را در بین راه پرسید من خبر دادم او را به آنچه از آن جناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آن حضرت، پس مأمون گفت بلی یابن ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد ایشان است پس خبر مده مردم را به آنچه از آن جناب دیده ای به جهت آنکه می خواهم ظاهر نشود فضل آن مگر بر زبان من و به خدا استعانت می جویم بر این نیت که دارم که او را بلند کنم و قدر او را رفیع سازم. تمام شد حدیث شریف. (29)

(بِاللَّهِ اسْتَفْتِحُ وَ بِاللَّهِ اسْتَنْجِحُ وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اتَّوَجَّهُ، اللَّهُمَّ سَهِّلْ لِي حُزُونََ أَمْرِي كُلَّهُ وَ يَسِّرْ لِي صُعُوبَتَهُ، إِنَّكَ تَمَحُّو مَا تَشَاءُ وَ تُثَبِّتُ وَ عِنْدَكَ أُمُّ الْكِتَابِ.)

و نقل فرموده از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که هیچگاهی مهموم نشدم
و برای امری و تنگ نشد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این
دعا خواندم مگر آنکه خداوند هم و غم مرا برطرف کرد و روزی فرمود مرا
نصرت بر دشمنانم. (30)

(سُبْحَانَ خَالِقِ النُّورِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الظُّلْمَةِ، سُبْحَانَ خَالِقِ المِیَاهِ، سُبْحَانَ خَالِقِ
السَّمَوَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الأَرْضِیْنَ، سُبْحَانَ خَالِقِ الرِّیَاحِ وَ النَّبَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ
الحِیَاةِ وَ المَوْتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الثَّرِیِّ وَ الفَلَوَاتِ، سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهِ). (31)

فقیر گوید: که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم
اخلاق حضرت امام رضا علیه آلاف التحية و التسليم و لا قوّة الا باللّٰه العلیّ
العظیم.

فصل سوم: در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

ما اکتفا می کنیم به ذکر چند معجزه که ده معجزه اولش از (عیون اخبار) است: اول از محمد بن داود روایت است که گفت: من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بودیم که کسی آمد و به او خبر داد که چانه محمد بن جعفر علیه السلام را بستند یعنی ببرد، پس آن حضرت برفت و ما همراه آن حضرت برفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اسحاق بن جعفر علیه السلام و فرزندانش و جماعت آل ابوطالب می گریند، حضرت ابوالحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود و اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند این تبسم از راه شماتت بود به مردن عمش.

راوی گفت: پس حضرت برخاست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد ما گفتیم: فدای تو شویم! از اینها شنیدیم درباره تو حرفی که ناخوش آمد ما را وقتی که تو تبسم نمودی، حضرت فرمود: من تعجب از گریه اسحاق کردم، و او به خدا پیش از محمد بمیرد و محمد بر او بگرید. راوی گوید: پس محمد برخاست از بیماری و اسحاق بمرد. (32) و نیز از یحیی بن محمد بن جعفر علیه السلام مروی است که گفت: پدرم بیمار شد سخت، امام رضا علیه السلام به عیادت او آمد و عمم اسحاق نشسته بود و می گریست و سخت بر او جزع می کرد، یحیی گفت که حضرت ابوالحسن علیه السلام به من ملتفت شد و گفت: چرا عمت می گرید؟ گفتم: می ترسد بر او از این حال که می بینی. فرمود که غمگین مشو که اسحاق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد. یحیی گفت که پدرم به شد و اسحاق بمرد. (33)

دوم علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابوعبدالله برقی روایت کرده از پدرش از احمد بن ابی عبدالله از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر

ﷺ که گفت: ما در دور ابوالحسن رضا ﷺ بودیم و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفر بن عمر علوی بر ما بگذشت و او هیأتی کهنه (یعنی جامه های کهنه) و طوری خراب داشت ما به یکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیأت او، حضرت رضا ﷺ فرمود: عنقریب او را خواهید دید صاحب مال و تبع بسیار! پس نگذشت مگر یک ماه یا نحو آن که والی مدینه گشت و حالش نیکو شد پس می گذشت بر ما و همراه او خواجه سرایان و حشم بودند. و این جعفر، جعفر بن محمد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسن ﷺ است. (34)

سوم از ابوحیب بناجی مروی است که گفت: در خواب دیدم رسول خدا ﷺ به بناج آمده و در مسجدی که هر سال حاج آنجا فرود می آیند فرود آمده و گویا من رفتم به سوی او و سلام کردم بر او ایستادم پیش روی او و دیدم پیش روی او طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در آن بود خرمای صیحانی، قبضه ای از آن برداشت و به من داد شمردم هیچده خرما بود، پس چنین تأویل کردم که من به عدد هر یک خرما یک سال بمانم و چون از این خواب بیست روز بگذشت در زمینی بودم که برای زراعت آن را اصلاح می نمودم کسی آمد و خبر قدوم حضرت امام رضا ﷺ آورد که در آن مسجد فرود آمده و از مدینه می آید و مردم می شتافتند به سوی او، پس من نیز آمدم او را دیدم نشسته در موضعی که دیده بودم پیغمبر ﷺ را، و زیر او حصیری بود چنانچه در زیر آن حضرت بود و پیش او طبقی از برگ خرما بود و در آن خرمای صیحانی بود. سلام کردم بر او و جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی از آن خرما بداد بشمردم همان عدد بود که حضرت رسول ﷺ داده بود، گفتم: زیاد کن یابن

رسول الله! فرمود: اگر رسول خدا ﷺ از این زیادتر می داد ما هم می دادیم.
(35)

چهارم روایت کرده احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابو عبد الله بن عبد الرحمن معروف به صفوانی که گفیع: قافله ای از خراسان به جانب کرمان بیرون آمد دزدان بر ایشان ریختند و مردی از ایشان را گرفتند که به کثرت مال متهم می داشتند، او در دست ایشان مدتی بماند او را عذاب می کردند تا خود را فدیة دهد و خلاص شود. از جمله او را در برف واداشتند و دهنش از برف پر کردند و زبانش فاسد شد به طوری که قدرت بر سخن گفتن نداشت، آمد به خراسان و شنید خبر امام رضا علیه السلام را و آنکه آن حضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی به او می گوید پسر رسول خدا ﷺ وارد خراسان شده علت خود را از او بپرس بسا باشد ترا دوائی تعلیم کند که نفع دهد، گفت که هم در خواب دیدم که گویا نزد آن حضرت رفتم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گفتم، به من فرمود زیره و سعتر و نمک بستان و بکوب و در دهن گیر دوبار یا سه بار، که عافیت می یابی. پس آن مرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دیده بود و اهمتامی ننمود در آن تا به دروازه نیشابور رسید به او گفتند که امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است، در خاطر مردم افتاد که نزد آن حضرت رود و حکایت خود را به آن جناب بگوید شاید دوائی او را تعلیم کند که نفع بخشد. پس به رباط سعد آمد و بر آن حضرت داخل شد گفت: ای پسر رسول خدا ﷺ قصه من چنین و چنان است و دهان و زبانه تباه شده و حرف نمی توانم زدن مگر به سختی پس مرا دوائی تعلیم فرما که از آن منتفع شوم. فرمود: آیا تعلیم نکردم ترا؟ برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن. آن مرد گفت: یا بن رسول الله!

اگر توجه کنی یک بار دیگر بگویی، فرمود: بگير قدری از زیره و ستر و نمک و بکوب و در دهن گیر و دوبار یا سه بار که عنقریب عافیت می یابی. آن مرد گفت: آن کار کردم و عافیت یافتم تعالی گفت: از صفوانی شنیدم که می گفت من آن مرا را دیدم و این حکایت را از او شنیدم. (36)

پنجم از ریان بن الصلت روایت است که گفت: وقتی که اراده عراق کردم و عزم وداع حضرت امام رضا علیه السلام داشتم در خاطر خود گفتم چون که او را وداع کنم از او پیراهنی از جامه های تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و درهمی چند بخواهم از مال او که برای دخترانم انگشترها بسازم، چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غلبه کرد بر من و فراموش کردم که آنها را بخواهم، چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یا ریان! باز گرد، باز گشتم به من گفت: آیا دوست نمی داری که درهمی چند ترا دهم تا برای دختران خود انگشترها سازی؟ آیا دوست نمی داری که پیراهنی از جامه های تن خود به تو بدهم تا ترا در آن کفن کنند چون عمرت به سر آید؟ گفتم: یا سیدی! در خاطرم بود که از تو بخواهم، اندوه فراق تو بازداشت مرا، پس بلند کرد وساده را و پیراهنی بیرون آورد و به من داد و بلند کرد جانب مصلی را و درهمی چند بیرون آورد و به من داد، شمردم سی درهم بود. (37)

ششم از هرثمة ابن اعین روایت است که گفت: داخل شدم بر سید و مولایم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای مأمون و مذکور می شد در سرای مأمون که حضرت رضا علیه السلام وفات یافته و به صحت نرسیده بود، داخل شدم و می خواستم اذن دخول بر او حاصل کنم، در میان خادمان و معتمدان مأمون غلامی بود او را (صبیح دیلمی) می گفتند و او سید مرا از دوستان بود و در این وقت (صبیح) بیرون آمد چون مرا دید گفت: یا هرثمة! آیا نمی دانی که من معتمد

مأمونم بر سر و علانیه او؟ گفتم: بلی، گفت: بدان مرا مأمون بخواند با سی غلام دیگر از معتمدان در ثلث اول شب رفتیم نزد او و شبش مانند روز شده بود از کثرت شمعها و پیش او شمشیرهای برهنه تیز زهر داده نهاده بود. ما را یک یک بخواند و به زبان از ما عهد و میثاق می گرفت و هیچ کس دیگر غیر ما آنجا نبود، با ما گفت این عهد بر شما لازم است که آنچه شما را بگویم بنمایید و هیچ خلاف نکنید، ما همه بر آن سوگند خوردیم. گفت: هر یک شمشیری بر می گیرد و می روید تا داخل می شوید بر علی بن موسی الرضا علیه السلام در حجره اش، اگر او را ایستاده یا نشسته یا خفته می بیند هیچ سخن با او نمی گوید و شمشیرها بر او می نهید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم آمیخته می کنید بعد از آن بساط او را بر او می پیچید و شمشیرها را به آن پاک می کنید و نزد من بیاید، و برای هر کدام از شما برای این کار که کنید و پوشیده دارید ده بدره درهم دو ضیعه منتخب یعنی مستقل خوب مقرر کرده ام و بهره و نصیب و حظ برای شما است چندانکه من زنده ام و باقیم. گفت: پس ما شمشیرها را به دست گرفتیم و بر او در حجره اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و می گردانید طرف دستهای خود را و تکلم می کرد به کلامی که ما نمی دانستیم، پس غلامها شمشیرها بر آوردند و من شمشیر خود را نهادم و ایستاده بودم و می دیدم، و گویا که او می دانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بود در تن که شمشیرها بر او کار نمی کرد، پس آن بساط را بر او پیچیدند و بیرون آمدند نزد مأمون، مأمون گفت: چه کردید؟ گفتند: به جا آوردیم آنچه گفتی یا امیر، گفت: چیزی از این وانگوید.

چون صبح طالع شد مأمون بیرون آمد و در جای خود نشست با سر برهنه و تمکه های گشاده و اظهار وفات امام علیه السلام کرد و برای تعزیه بنشست، پس

برخاست پابرهنه و سر برهنه بیامد تا او را ببیند و من در پیش او می رفتم چون در حجره آن حضرت داخل شد همهمه ای شنید بلرزید و به من گفت نزد او کیست؟ گفتم: نمی دانم یا امیرالمؤمنین! گفت: زود بروید و ببینید، صبیح گفت: ما درون حجره شدیم دیدیم سیدم در محراب خود نشسته نماز می گزارد و تسبیح می کند. گفتم: یا امیر! اینک شخصی در محراب نماز می گزارد و تسبیح می گوید، مأمون بلرزید پس گفت: مرا بازی دادید لعنت کند خدا بر شما، پس به من روی کرد از میان جماعت و گفت: یا صبیح! تو او را می شناسی بین کیست نماز می کند؟ پس من داخل شدم و مأمون بازگشت و چون به آستانه در رسیدم امام علیه السلام به من گفت: یا صبیح! گفتم: لبیک یا مولای من! و بر رو افتادم، فرمود: برخیز خدای رحمت کند بر تو می خواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهن های خود، خدا تمام کننده است نور خدا را هر چند کافران کراحت داشته باشند آن را. پس بازگشتم نزد مأمون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک گفت: یا صبیح! چه خبر داری؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! به خدا که او است در حجره نشسته و مرا بخواند و چنین و چنین گفت، صبیح گفت: پس مأمون بندهای خود نبست و امر کرد که جامه هایش را رد کردند یعنی جامه های عزا را از تن کند و جامه های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت: بگوبید غش کرده بود و به هوش آمد. هرثمه گفت: من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر سید خود حضرت رضا علیه السلام داخل شدم چون مرا دید فرمود: یا هرثمه! آنچه صبیح با تو گفت با کسی مگو مگر کسی که خدای عز و جل دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان به محبت ما و ولایت ما، گفتم: نعم یا سیدی، بعد از آن فرمود: یا هرثمه! ضرر نمی کند کید ایشان بر ما تا کتاب به مدت خود برسد، یعنی عمر به سر آید و اجل برسد. (38)

هفتم روایت است از محمد بن حفص گفت: حدیث کرد مرا یکی از آزادشدگان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که گفت: من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه بودیم ما و چهارپایان ما به حدی که ترسیدیم بر خودمان که از تشنگی هلاک شویم پس حضرت یک جایی را وصف کرد و فرمود بیابید به آن موضع که آنجا آب می یابید، گفت: به آن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تا همه سیراب شدیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم، پس حضرت ما را فرمود تا آن چشمه را بجوییم، جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری. راوی گوید: این حکایت را پیش مردی از اولاد قنبر که به اعتقاد خود صد و بیست سال از عمرش گذشته بود مذکور داشتم آن مرد قنبری هم این قصه را به همین شرح بگفت و گفت من هم در خدمت او بودم، و قنبری گفت در آن وقت امام علیه السلام به خراسان می رفت. (39)

مؤلف گوید: که این آیت باهره از آن حضرت شبیه است به آنچه از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر شده از حدیث راهب کربلا و صخره و این معجزه را عامه و خاصه نقل کرده اند و شعراً به شعر درآورده اند و کیفیت آن چنان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت توجه فرمودنش به صفی مرور فرمود به کربلا، فرمود به اصحابش آیا می دانید که کجا است اینجا؟ به خدا سوگند که اینجا مصرع حسین و اصحابش است، پس کمی رفتند تا رسیدند به صومعه راهبی در میان بیابان در حالی که تشنگی سخت به اصحاب آن حضرت عارض شده بود و آب ایشان تمام گشته بود و هر چه از یمین و یسار تفحص کرده بودند آب پیدا نکرده بودند، حضرت فرمود که ساکن این دیر را ندا کنید که نگاه کند، چون نگاه کرد، از او از مکان آب پرسیدند گفت مابین من و آب زیاده از

دو فرسخ است و در این نزدیکی آب نیست و از برای من آب یک ماه مرا می آورند که به نحو تنگی با آن زندگانی می کنم و اگر نبود آن من هم از تشنگی هلاک می گشتم، حضرت فرمود به اصحاب خود آیا شنیدید کلام راهب را؟ گفتند: بلی، آیا امر می فرمایی ما را تا قوه داریم به همان جایی که راهب اشاره می کند برویم و آب بیاوریم؟ فرمود: حاجتی به این نیست! پس گردن استر خود را برگردانید به سمت قبله و اشاره فرمود به یک جایی نزدیک دیر فرمود: بگشایید زمین این مکان را! پس جماعتی با بیل خاک آن زمین را برداشتند ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که می درخشید، گفتند: یا امیرالمؤمنین! اینجا سنگی است که بیل به آن کار نمی کند، فرمود: به درستی که این سنگ بر روی آب واقع است اگر از محل خود زایل شود خواهید یافت آب را، پس کوشش کردند در کندن سنگ و جمع شدند گروهی و قصد کردند که آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند و سخت شد بر ایشان، حضرت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد انگشتان خود را گذاشت در زیر سنگ و حرکت داد سنگ را پس از آن کند آن را و افکند دور به مسافت ذراع بسیاری پس چون سنگ برداشته شد ظاهر شد آب! آن جماعت مبادرت کردند به سوی آن و آشامیدند از آن، و بود آب از هر آبی که در سفرشان خورده بودند گواراتر و سردتر و صافی تر.

پس فرمود: از این آب توشه بردارید و سیراب شوید، هرچه خواستند آب آشامیدند و برداشتند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام آمد نزد آن سنگ و آن را به دست گرفت و به جای خود گذاشت و امر کرد که روی آن خاک ریختند و اثرش پنهان شد لکن هر یک از اصحاب آن حضرت مکان آب را می دانستند پس کمی رفتند حضرت فرمود به حق من بر گردید به موضع چشمه ببینید می توانید

آن را پیدا کنید، مردم برگشتند و در تفحص چشمه برآمدند و هرچه کاوش کردند و ریگها را پس و پیش کردند چشمه آب را پیدا نکردند! راهب که آن چشمه آب را مشاهده کرد ندا کرد که ای مردم! مرا پایین بیاورید پس به هر حيله بود او را از دیرش پایین آوردند پس ایستاد مقابل امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و گفت: ای مرد! تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود: نه، گفت: ملک مقربی؟ فرمود: نه، گفت: پس تو کیستی؟ فرمود: منم وصی رسول الله محمد بن عبدالله خاتم النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. پس راهب شهادت گفت و اسلام آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا به جهت طلب کسی که بکند این سنگ را و بیرون آورد از زیر آن آب و عالمی چند قبل از من گذشتند و به این سعادت نرسیدند و حق تعالی مرا روزی فرمود و ما می یابیم در کتابی از کتابهای خودمان و شنیدیم از عالمان خودمان که در این گوشه زمین چشمه ای است که بر آن سنگی است که نمی شناسد مکان آن را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر، پس راهب جزء جیش حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گردید و در رکاب آن حضرت شهید شد پس حضرت متولی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد.

و سید حمیری این حکایت را در قصیده مذهبه به نظم در آورده و فرموده:

وَلَقَدْ سَرَى فِيمَا يَسِيرُ بَلِيلَةً بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَرْبَلَا فِي مَوْكِبٍ
 حَتَّى آتَى مُتَبَتَّلًا (40) فِي قَائِمٍ أَلْقَى قَوَاعِدَهُ بِقَاعِ مَجْدَبٍ
 فَدَنَا فَصَاحَ بِهِ فَاشْرَفَ مَائِلًا كَالنَّسْرِ فَوْقَ شَطِيطَةٍ (41) مِنْ مَرْقَبٍ
 (42)

هَلْ قُرْبَ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأَتْهُ مَا يُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبٍ
 إِلَّا بَغَايَةَ فَرَسَخَيْنِ وَمَنْ لَنَا بِالْمَأْبُوتَيْنِ نَقَى (43) وَقَى (44)
 سَبَسَبُ

فَتَنَى الْأَعِنَّةَ نَحْوًا وَعَثَ (45) مَا يُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبٍ

فَأَجْتَلَى

مَلْسًا يَلْمَعُ كَاللُّجَيْنِ الْمُدْهَبِ قَالَ أَقْلِبُوهَا إِنَّكُمْ أَنْ تَقْلِبُوا

تَرَوُّوا وَلَا تَرَوُّونَ إِنْ لَمْ تُقْلِبِ فَأَعَصَوْ صَبُوا فِي قَلْعِهَا فَتَمَنَعَتْ

مِنْهُمْ تَمَنَعُ صَعْبَةٌ تُرْكَبُ حَتَّى إِذَا أَعَيْتَهُمْ أَهْوَى لَهَا

كَفَمَا مَتَى تَرِدَ الْمُغَالِبَ تَغْلِبُ فَكَانَهَا كُرَّةً بِكَفِّ حَزْوَرٍ (46)

عَبْلٍ (47) الذَّرَاعِ دَخَابِهَا فِي مَلْعَبٍ فَسَقَاهُمْ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلِّسًا

عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْأَلْدَاغِ عَذْبٌ حَتَّى إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا

وَمَضَى فَخَلَّتْ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبِ (48)

هشتم از هیثم بن ابی مسروق نهدی روایت شده که محمد بن الفضیل گفت که من در (بطن مر) فرود آمدم و مرا عرق مدنی در پهلوی و در پا برآمد و آن را (علت رشته) می گویند مانند ریسمان چیزی برآید و غالباً از پا برآید، پس در مدینه به حضرت رضا علیه السلام داخل شدم فرمود: چرا ترا دردناک می بینم؟ گفتم: چون به (بطن مر) آمدم عرق مدنی در پهلوی و پایم برآمد. پس اشاره نمود به آن یک که در پهلویم بود در زیر بغل و سخنی گفت و بر آن آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو و نظر کرد به آنچه در پایم بود. پس گفت، ابو جعفر علیه السلام فرمود: از شیعیان ما هر که مبتلا به بلایی شود پس صبر کند، خدای عز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد.

من در خاطر گفتم که من به خدا از این علت پانزهم، هیثم گفت: همیشه آن

رشته از پای او بر می آمد تا بمرد. (49)

نهم از عبدالله بن محمد هاشمی روایت است که گفت: روزی بر مأمون

داخل شدم مرا بنشانند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست

بخوردیم و طیب به کار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند پس خطاب کرد به یکی از آنان که در پس پرده بودند یعنی از کنیزان مغنیه و گفت باللّٰه که مرثیه کن برای ما آن را که در طوس است یعنی حضرت رضا علیه السلام را که در طوس دفن کردیم، مغنیه شروع کرد به خواندن، خواند:

سَقِيَا لَطُوسٍ وَمَنْ أَضْحَىٰ بِهَا قَطِنًا مِنْ عَتْرَةِ الْمُصْطَفَىٰ أَبْقَىٰ لَنَا حَزَنًا؛

یعنی سیراب سازد باران رحمت مر طوس را و آن کس که در آنجا ساکن است از عترت مصطفی که رفت و اندوه و غم برای ما بگذشت، هاشمی گفت که پس بگریست مأمون و به من گفت: یا عبدالله! آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملامت می کنند بر اینکه ابوالحسن الرضا علیه السلام را نصب کردم علم یعنی نشان و آیت برای عالمیان، به خدا قسم با تو حدیثی کنم از او که تعجب کنی، روزی نزد او آمدم و به او گفتم فدای تو شوم پدرانت موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهم السلام نزد ایشان بود علم آنچه شده است و خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم ایشان و علم ایشان نزد تو است و مرا به تو حاجتی دست داده است، گفت بگو، گفتم این زاهریه، خطیه و بخت مند من است یعنی او را از میان زنان دوست می دارم و تقدیم نمی دهم بر او هیچ یک از جواری خود را و او چند بار حامله شده و اسقاط می کند و حالا حامله است، مرا دلالت کن به چیزی که علاج کند به آن خود را و سالم ماند. فرمود: مترس و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم می ماند و پسری می زاید به مادر شبیه تر از همه مردم و خنصری زائد در دست راست دارد نه آویخته و همچنین در پای چپ خنصری زائد دارد نه آویخته. و (خنصر) انگشت کوچک را گویند. پس در خاطر خود گفتم گواهی می دهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است. پس زاهریه بزاد پسری از همه مردم به مادرش مانندتر و در

دست راست خنصری زاید داشت نه آویخته و هم در پای چپ بر آنگونه که حضرت رضا علیه السلام وصف کرده بود پس کیست که ملامت می کند مرا بر اینکه او را نصب کردم علم و آیت میان عالمیان.

شیخ صدوق رحمه الله فرموده که این حدیث زیاده بر این بود ما ترک کردیم آن را (وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) پس از آن فرموده که دانستن حضرت امام رضا علیه السلام این را به واسطه آن بود که از پدران او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او رسیده بود و جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود خبرهای خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولاد ایشان را و آنچه که بر دست ایشان جاری می شود (وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ). انتهى. (50)

مؤلف گوید: از چیزهایی که حذف شده از این حدیث شعر دوم مرثیه است و آن این است:

أَعْنَى أَبَا الْحَسَنِ الْمَأْمُولِ إِنَّ لَهُ حَقًّا عَلَى كُلِّ مَنْ أَضْحَى بِهَا شَجْنَا

دهم از محمد بن الفضیل مروی است که گفت: در آن سال که هارون برامکه غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کرد و بر سر ایشان آمد آنچه آمد. ابوالحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا می کرد بعد از آن سر به زیر انداخت. از او خبر پرسیدند، گفت: من خدای را می خواندم بر برمکیان به سبب آنچه با پدرم نمودند امروز خدای عز و جل دعای من درباره ایشان اجابت نمود. پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و یحیی مغضوب شدند و احوال ایشان برگشت، (مسافر) گفت: من با ابوالحسن الرضا علیه السلام بودم در منی که یحیی بن خالد با قومی از آل برمک بگذشتند آن حضرت فرمود: مسکینانند اینان نمی دانند که امسال چه بر سرشان می آید! بعد از آن گفت: هاه و عجبتز آنکه، هارون و من همچون این دویم و دو انگشت به هم ضم

نمود. (مسافر) گفت: به خدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم. (51)

یازدهم شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) به سند خویش روایت کرده از غفاری که گفت: مردی از آل ابورافع آزاد کرده حضرت رسول ﷺ از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و مبالغه نمود در طلب خود، من چون چنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر ﷺ ادا کردم و روانه شدم به سوی زمانی که نزدیک شدم به در منزل آن حضرت، دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالی که سوار بر حماری است و بر تن شریفش قمیص و ردایی، چون نظرم بر آن حضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون آن جناب به من رسید ایستاد و نظر کرد به من، من سلام کردم بر آن جناب و این وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم به آن حضرت فدایت شوم!

مولای شما فلان از من طلبی دارد و به خدا سوگند که مرا رسوا ساخته. و من در دل خود گفتم که حضرت به او می فرماید که مطالبه از من نکند و به خد قسم که نگفتم به آن حضرت که چه قدر از من می خواهد و نام نبردم از طلب او چیزی. پس امر فرمود مرا که بنشینم تا برگردد، پس من نشستم در آنجا تا شام و نماز مغرب را به جا آوردم و حضرت نیامد و من روزه بودم سینه ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم آن حضرت پیدا شد و اطراف آن جناب جماعتی از مردم بودند و اهل سؤال و فقرأ سر راه حضرت نشسته بودند آن جناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تا داخل خانه شد پس بیرون تشریف آورد و مرا خواند من برخاستم و با آن حضرت داخل منزل شدیم و آن جناب نشست و من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیب امیر مدینه برای او حدیث کردن و بسیار می شسدد که من با آن حضرت از ابن مسیب گفتگو می نمودم

پس چون از سخن گفتن فارغ شدم حضرت فرمود گمان نمی‌کنم که هنوز افطار کرده باشی؟ عرض کردم، نه. پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر فرمود غلامی را که با من طعام بخورد، پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم فرمود: آن وساده را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار، من وساده را برداشتم دیدم در زیر آن مقداری دینار است آن دینارها را برداشتم و در کیسه ام گذاشتم و امر فرمود چهار نفر از بندگان خود را که همراه من باشند تا مرا به منزل برسانند. من گفتم: فدایت شوم! شبگردی که از جانب ابن مسیب است گردش می‌کند و من کراحت دارم که مرا ببیند که با بندگان شما می‌باشم، فرمود: درست گفתי، اصاب الله بک الرشاد فرمود به آنها که همراه من باشند تا جایی که من به آنان بگویم برگردند، پس همراه من بودند تا نزدیک به منزل رسیدم و مأنوس شدم آنها را برگردانیدم پس به منزل رفتم و چراغ طلبیدم و در یولها نظر کردم دیدم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب آن مرد از من بیست و هشت دینار بود و در میان آن یولها دیناری دیدم که می‌درخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم آن را و نزدیک چراغ بردم دیدم به خط واضح بر آن نقش است که حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی برای تو است و به خدا قسم که من معین نکرده بودم طلب آن مرد را از من. (52)

دوازدهم قطب راوندی روایت کرده از ریان بن صلت گفت: رفتم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از آن حضرت از این دینارها که به نام آنحضرت سکه زده شده، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود به غلام خود که ابومحمد از این دینارها که اسم من بر آن است می‌خواهد بیاور سی عدد از آنها، غلام آورد. من گرفتم آنها را، پس با خود گفتم که

کاش مرا می پوشانید به بعضی از جامه های تن شریفش، چون این خیال در دل من گذشت، آن حضرت رو کرد به غلام خود فرمود که بشوید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست، پس آوردند پیراهن و ازار و کفش آن حضرت را و به من دادند آنها را. (53)

سیزدهم ابن شهر آشوب از حسن بن علی و شا روایت کرده که گفت: خواند مرا سید من حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و فرمود: ای حسن! مرد علی بن ابی حمزه بطائی در این روز و داخل در قبرش شد همین ساعت و داخل شدند دو ملک قبر بر او و سؤال کردند از او که کیست پروردگار تو؟ گفت: الله تعالی. گفتند: کیست پیغمبر تو؟ گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم. گفتند: کیست ولی تو؟ گفت علی بن ابی طالب علیه السلام، گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: حسن علیه السلام، پس یک یک امامها را گفت تا رسید به موسی بن جعفر علیه السلام. پرسیدند: بعد از موسی کیست؟ سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند و گفتند: بگو کیست؟ سکوت کرد، گفتند به او آیا موسی بن جعفر امر کرده ترا به این؟ پس زدند او را به عمودی از آتش و برافروختند بر او قبر را تا روز قیامت. راوی گفت: من بیرون آمدم از نزد سیدم و تاریخ گذاشتم آن روز را پس نگذشت ایام زیادی که رسید کاغذهای اهل کوفه به مرگ بطائی در آن روز و آنکه داخل در قبرش شده در آن ساعت که حضرت فرمودند. (54)

چهاردهم قطب راوندی روایت از ابراهیم بن موسی قزاز، (55) و بود او روزی در مسجد رضا علیه السلام به خراسان گفت مبالغه کردم در سؤال و طلب چیز از حضرت امام رضا علیه السلام پس بیرون رفت آن حضرت به جهت استقبال بعضی از آل ابوطالب پس وقت نماز آمد و آن حضرت میل کرد به سوی قصری که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قصر بود و من با آن

حضرت بودم و نبود با ما ثالثی، پس فرمود: اذان بگو، گفتم: درنگ کنید تا برسند به ما اصحاب ما، فرمود: بیامرزد خدا ترا لا تُؤخِرُونَ الصَّلَاةَ عَنْ أَوَّلِ وَقْتِهَا مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ عَلَيْكَ، اِبْدَاءُ بِأَوَّلِ الْوَقْتِ؛ فرمود: تأخیر میانداز نماز را از اول وقتش به آخر وقتش بدون علتی بر تو، ابتدا کن به اول وقت، یا آنکه فرمود بر تو باد همیشه به اول وقت، پس من اذان گفتم و نماز کردیم، پس گفتم: یا بن رسول الله! به تحقیق که طول کشید مدت در آن و عده ای که به من دادی و من محتاجم و شغل شما بسیار است و من ممکنم نمی شود هر وقتی که از شما سؤ ال کنم.

راوی گفت: پس آن حضرت خراشید زمین را با تازیانه خود به نحو شدت و سختی پس دست برد به آن موضع که کنده شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود: بگیر این را خداوند برکت دهد به تو در آن و انتفاع ببر به آن و کتمان کن آنچه را که دیدی.

راوی گفت: پس خداوند تعالی برکت داد به من در آن تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که قیمتش هفتاد هزار اشرفی بود و گردیدم غنی ترین مردمی که امثال خودم بودند در آنجا. (56)

پانزدهم و نیز روایت کرده از احمد بن عمرو که گفت: بیرون رفتم به سوی حضرت رضا علیه السلام و زوجه ام آبستن بود چون خدمت آن حضرت رسیدم عرض کردم: من وقتی که از شهرم بیرون آمدم زوجه ام آبستن بود دعا کن که حق تعالی بچه او را پسر قرار دهد، فرمود: او پسر است پس نام گذار او را عمر، گفتم: من نیت کرده ام که او را علی نام گذارم و امر کرده ام اهل بیت خود را که او را علی نام گذارند. فرمود: نام او را عمر بگذار، پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده او را علی نام گذاشته اند. پس من او را عمر نام

گذاردم. همسایگان من که مطلع شدند از این مطلب گفتند دیگر ما تصدیق نمی کنیم بعد از این چیزی را که از تو نقل کنند یعنی همسایه های او که سنی بودند گفتند بر ما معلوم شد که تو سنی هستی و نسبت شیعه گری که به تو داده اند خلاف بوده و ما بعد از این تصدیق نمی کنیم چیزی را که از این مقوله به شما نسبت دهند. راوی گوید: آن وقت فهمیدم که حضرت نظرش بر من بیشتر بوده از خودم به نفس خودم. (57)

شانزدهم از (بصائر الدرجات) منقول است که احمد بن عمر حلال گفت: شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه السلام را می برد و دشنام می دهد آن حضرت را، گفت: داخل مکه شدم و کاردی خریدم، پس دیدم او را، با خود گفتم به خدا سوگند می کشم او را هرگاه از مسجد بیرون بیاید، پس ایستادم سر راه او، ناگاه رقعہ حضرت امام رضا علیه السلام به من رسید نوشته بود در آن: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ به حق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس به درستی که خداوند تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا. (58)

هفدهم شیخ مفید به سند معتبر روایت کرده: در آن سال که هارون به حج رفت حضرت امام رضا علیه السلام نیز به اراده حج از مدینه بیرون شد همین که رسید به کوهی که از طرف چپ راه است و نام آن (فارغ) است حضرت به آن نظری افکند و فرمود: بانی فارغ و خراب کننده آن پاره پاره خواهد شد.

راوی گفت: ما نفهمیدیم معنی کلام آن حضرت را تا اینکه هارون به آن موضع رسید فرود آمد و جعفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند پس چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند پس چون به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته گشت و پاره پاره شد. (59)

هیجدهم ابن شهر آشوب روایت کرده از (مسافر) که گفت: من نزد حضرت رضا علیه السلام بودم در منی پس گذشت یحیی بن خالد در حالی که دماغ خود را گرفته بود از غبار، حضرت فرمود بیچاره های نمی دانند چه بر آنها وارد می شود در این سال پس فرمود: و عجبت از این بودن من و هارون است با هم مثل این دو انگشت و دو انگشت خود را به هم چسبانید. (60) و این خبر به روایت شیخ صدوق گذشت.

نوزدهم و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در بستانی از آن حضرت ناگاه گنجشکی آمد مقابل آن حضرت بر زمین و شروع کرد به صیحه زدن و اضطراب کردن، حضرت به من فرمود: ای فلان! می دانی که این عصفور چه می گوید؟ گفتم: نه، فرمود: می گوید که ماری می خواهد جوجه های مرا بخورد، پس بردار این عصا را و داخل بیت شو بکش مار را، سلیمان گفت: عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم دیدم ماری که در جولان است پس کشتم آن را. (61) بیستم و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت: فرمود حضرت امام رضا علیه السلام که عبدالله می کشد محمد را، گفتم: عبدالله بن هارون می کشد محمد بن هارون را؟! فرمود: آری! عبدالله که در خراسان است می کشد محمد پسر زبیده را که در بغداد است، پس چنان شد که آن حضرت خبر داده بود، یعنی عبدالله مأمون کشت محمد امین برادر خود را، و آن حضرت به این شعر تمثیل می جست:

وَإِنَّ الضُّغْنَ بَعْدَ الضُّغْنِ يَغْشُو عَليكَ وَ يَخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا (62)

و شاید تمثیل آن حضرت به این شعر اشاره باشد به کشتن عبدالله مأمون آن حضرت را نیز.

مؤلف گوید: که در ذکر اصحاب حضرت امام موسی عَلَيْهِ السَّلَام در حال عبداللّٰه بن المغیره روایتی نقل شده که مشتمل بود بر آیت باهره از این بزرگوار، و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزه باهره از آن حضرت سلام اللّٰه علیه.

فصل چهارم: مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت

رضا علیه السلام

(اول قال علیه السلام: صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ. (63))

فرمود آن حضرت: که دوست هر مردی عقل او است و دشمن او نادانی او است.

دوم قال علیه السلام: اِنَّ اللّٰهَ يَبْغِضُ الْقَيْلَ وَ الْقَالَ وَ اِضَاعَةَ الْمَالِ وَ كَثْرَةَ السُّؤَالِ؛ (64) یعنی فرمود: خداوند دشمن دارد (قیل و قال) را و ضایع کردن مال را و کثرت سؤال را.

مؤلف گوید: ظاهراً مراد از قیل و قال، مرأ و جدال مذموم است که در روایات نهی از آن وارد شده بلکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اول چیزی که نهی کرد مرا از آن پروردگارم عز و جل، نهی کرد از پرستش بتان و شرب خمر و ملاحات با مردم (65) و (ملاحات ع) همان مجادله و مرأ است. و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود چهار چیز است که می میرانند دل را، گناه بالای گناه کردن و با زنان زیاد محادثه و هم صحبتی کردن و ممارات احمق. تو بگویی و او بگوید و آخرش برنگردد به خیر، و با مردگان مجالست کردن، عرض کردند: یا رسول الله! مردگان کیانند؟ فرمود: کل غنی مترف (66)؛ یعنی هر توانگری که گذاشته شده بطور خود هرچه خواهد بکند یا هر توانگری که به ناز و نعمت پروریده شده. و نیز شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند که این خلقی که می بینید تمام اینها از ناس و مردم محسوب می شوند، فرمود: بینداز از مردم بودن آن کسی را که ترک کرده مسواک کردن را و آن کسی را که چهار زانو می نشیند در جای تنگ و کسی که داخل می شود در چیزی که مهم

او نیست و کسی که مرأ و جدال می کند در چیزی که علم به آن ندارد، و کسی که سستی کند و بیماری به خود ببندد بدون علتی و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی و کسی که مخالفت کند با یاران خود در حق در حالی که آنها متفق شده باشند بر آن و کسی که افتخار کند به پدران خود در حالی که خودش خالی است از کارهای خوب ایشان پس او به منزله خدنگ است یعنی پوست خدنگ. و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است پوستهای آن را می کنند و دور می افکنند تا به جوهر و اصلش می رسد. (67) پس همچنان که پوست خدنگ را می کنند و دور می افکنند با آن مجاورت و نزدیکی به لب و اصل خود همچنین کسی که خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور می افکنند و اعتنا به آن نمی کنند.

(وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ: الْعَاقِلُ يَفْتَخِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرَّمَمِ الْبَالِيَةِ).

كُنْ إِنْ مِنْ شَيْءٍ وَ اِكْتَسِبْ اَدْبَا	يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ
إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا أَنَاذَا	لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي
دانش طلب و بزرگی آموز	تا به نگرند روزت از روز
جایی که بزرگ بایدت بود	فرزندی کس نداردت سود
چون شیر به خود سپه شکن باش	فرزند خصال خویشتن باش

سوم فرمود: ما اهل بیتی می باشیم که وعده ای که به کسی داده ایم آن را دین خود می بینیم، یعنی ملتزمیم که مانند دین آن را ادا کنیم همچنان که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چنین کرد. (68)

چهارم فرمود: بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزء باشد، نه جزء آن در اعتزال و کناره گزیدن از مردم و یک جزء دیگر در سکوت باشد. (69)

مؤلف گوید: که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق عليه السلام آنچه شایسته اعتزال بود ذکر کردیم به آنجا رجوع شود، و برای اینکه این محل را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر می نمایم:

نان جوین و خرقه پشمین و آب	سی پاره کلام و حدیث پیمبری
شور	
هم نسخه سه چارز علمی که نافع	در دین نه لغو بوعلی (70) و ژاژ
است	بحت
زین مردمان که دیو از ایشان حذر	در گوشه ای نهان شده بنشسته
کند	چون پیری
با یک دو آشنا که نیرزد به نیم	در پیش ملک همتشان ملک
جو	سنجری
این آن سعادت است که بروی	آب حیات و رونق ملک
حسد ببرد	سکندری

پنجم روایت شده که خدمت آن حضرت عرض شد که چگونه صبح کردید؟ فرمود: صبح کردم به اجل منقوص، یعنی مدت عمرم پیوسته در کم شدن است، و عمل محفوظ هر چه می کنم ثبت و حفظ می شود و مرگ در گردن ما است و آتش پشت سر ما است و نمی دانم چه خواهد شد به ما. (71)

ششم فرمود: در بنی اسرائیل عابد، عابد نمی گشت تا آنکه ده سال سکوت کند، چون ده سال سکوت اختیار می کرد عابد می گشت! (72)

مؤلف گوید: که روایات در مدح سکوت بسیار است و مقام را گنجایش نقل نیست و من در اینجا اکتفا می کنم به این چند شعر که از امیر خسرو نقل شده: سخن گرچه هر لحظه دلکش تر چه بینی خموش از آن بهتر است

است

در فتنه بستن، دهان بستن است
پشیمان ز گفتار دیدم بسی
شنیدن ز گفتن به اردل نهی
صدف زان سبب گشت جوهر
که از پای تا سر همه گشت هوش
فروش

همه تن زبان گشت شمشیر تیز به خون ریختن زان کند رستخیز

هفتم فرمود: هر که راضی شد از حق تعالی به روزی کم، حق تعالی راضی می شود از او به عمل کنم. (73) و روایت شده از احمد بن عمر بن ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف به نوفلی که وارد شدیم بر حضر رضا ع پس گفتیم به آن حضرت که ما بودیم در وسعت رزق و فراخی عیش پس تغییر کرد حال ما بعض تغییرات یعنی فقیر شدیم، پس دعا کن که خدا برگرداند آن را به ما، فرمود: چه می خواهید بشوید آیا می خواهید پادشاهان باشید، آیا خوشحال می کند شما را که مانند طاهر و هرثمه (74) باشید، و لکن بوده باشید بر خلاف این عقیده و آیینی که بر آن می باشید؟! گفتم: نه والله خوشحال نمی کند مرا آنکه از برای من باشد دنیا و آنچه در آن است طلا و نقره و من برخلاف این حال باشم که هستم، حضرت فرمود: حق تعالی می فرماید: **(اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ)**. (75)

آنگاه فرمود: نیکو کن ظن خود را به خدا پس بدرستی که هر کسی نیکو شد گمان او به خدا، بوده باشد خدا نزد گمان او و کسی که راضی شد به قلیل از رزق، قبول می فرماید حق تعالی از او قلیل از عمل را، و کسی که راضی شد به کم از حلال سبک می شود مؤنه او و سبز و تازه می باشند اهل او و بینا می

کند خداوند او را به درد دنیا و دواً آن و بیرون برد او را از دنیا به سلامت به سوی دارالسلام. (76)

هشتم شیخ صدوق به سند متبر از ریان بن صلت روایت کرده که گفت: خواند حضرت امام رضا علیه السلام برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطلب است:

يَعِيبُ النَّاسُ كُلَّهُمْ زَمَانَا وَ مَا لَزَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا
نَعِيبُ زَمَانِنَا وَالْعَيْبُ فِينَا وَ لَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا
وَ اِنَّ الذُّبَّ يَتْرُكُ لَحْمَ ذَنْبٍ وَ يَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضَا عَيَانَا؛

یعنی تمام مردم (روزگار) را عیب می کنند و حال آنکه عیبی برای روزگار نیست سواى ما، حاصل آنکه عیب روزگار ماییم، اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت. و قریب به همین است قول آنکه گفته:

آبادی بتخانه ز ویرانی ما است جمعیت کفر از پریشانی ما است
اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ما
است؛

ما عیب می کنیم روزگار خود را و حال آنکه عیب در ما است و اگر روزگار تکلم کردی ما را هجو نمودی، و همانا گرگ ترک می کند خوردن گوشت گرگ را و لکن بعضی از ما می خورد بعضی دیگر را بالعیان. و در بعضی این شعر نیز اضافه شده:

لَبِسْنَا لِلْخِدَاعِ مُسُوكَ ظُبِّي فَوَيْلٌ لِلْغَرِيبِ إِذَا أَتَانَا (77)؛

یعنی پوشیدم برای گول زدن پوست آهو بر تن، پس وای بر غریب هرگاه بیاید نزد ما.

نهم روایت شده که مأمون نوشت به آن حضرت که مرا موعظه کن، حضرت نوشت:

أَنَّكَ فِي دُنْيَا (78) لَهَا مُدَّةٌ يَقْبَلُ فِيهَا عَمَلُ الْعَامِلِ
 أَمَا تَرَى الْمَوْتَ مُحِيطًا بِهَا يَسْلُبُ مِنْهَا أَمَلَ الْأَمِلِ
 تُعَجِّلُ الذَّنْبَ بِمَا تَشْتَهِي وَتَأْمَلُ التَّوْبَةَ مِنْ قَابِلِ
 وَالْمَوْتُ يَأْتِي أَهْلَهُ بَغْتَةً مَا ذَاكَ فِعْلُ الْحَازِمِ الْعَاقِلِ (79)؛

یعنی به درستی که تو در دنیائی می باشی که از برای آن مدت و زمانی است که عمل، عمل کننده در آن مدت مقبول می شود، آیا نمی بینی که مرگ احاطه کرده است به آن و ربوده است از آن آرزوی آروز کننده را، شتاب و تعجیل می کنی به گناه کردن و به آنچه اشتها داری و آرزو می کنی توبه کردن را سال آینده و حال آنکه مرگ به ناگاه بر اهل خود وارد می شود، این نیست کار شخص هشیار و عاقل.

شیخ صدوق رحمه الله از ابراهیم بن عباس نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام در بسیاری از اوقات این شعر را می خواند:

إِذَا كُنْتَ فِي خَيْرٍ فَلَا تَغْتَرِّبْهُ وَ لَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَ تَمِّمْ؛

یعنی چون در خوبی و استراحت باشی به آن مغرور مشو و لکن بگو خدایا! این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن آن را بر من.

دهم محمد بن یحیی بن ابی عباد از عموی خود روایت کرده که گفت شنیدم من از حضرت رضا علیه السلام روزی که این شعر را خواند و کم بود آن حضرت شعر بخواند، فرمود:

كُنَّا نَأْمَلُ مَدًّا فِي الْأَجَلِ وَالْمَنِيَا هُنَّ آفَاتُ الْأَمَلِ
 لَا تَغُرَّنَّكَ أَبَاطِيلُ الْمُنَى وَالزَّمِ الْقَصْدَ وَدَعْ عَنكَ الْعِلَّ

إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظَلٍّ زَائِلٍ حَلَّ فِيهَا رَاكِبٌ ثُمَّ رَحَلَ؛

یعنی همه ما آرزو می کنیم که مدت عمرمان مدید شود و حال آنکه مرگها آفتهای آرزو است فریب ندهد ترا آرزوهای باطل و ملازم باش قصد و آهنگ نمودن را و بگذار از خود بهانه ها را، این است و جز این نیست که دنیا مانند سایه ای است برطرف شونده که سواری در آن فرود آمد پس کوچ کرد.

من عرض کردم که این شعرها از کیست خداوند امیر را عزیز دارد، فرمود: مردی از شما عراقی این شعرها را گفته، من گفتم: این شعرها را ابوالعتاهیه خواند برای من از خودش، حضرت فرمود: بیاور اسمش را و واگذار این را، یعنی نام بردن او را به ابوالعتاهیه به درستی که خداوند می فرماید: **(وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ)** (80) و شاید کراهت داشته این مرد از این لقب. (81)

مؤلف گوید: که ابوالعتاهیه ابواسحاق اسماعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان و فریداوان خود بوده در طلاق طبع و رشاققت نظم خصوصا در زهدیات و مذمت دنیا؛ و او در طبقه بشار و ابونواس بوده و در حدود سنه صد و سی در (عین التمر) قرب مدینه منوره متولد شده و در بغدا سکنی داشته، گفته اند که گفتن شعر نزد او سهل بود به نحوی که می گفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم می توانم، و از اشعار او است:

أَلَا إِنَّا كُنَّا بَائِدٌ وَ أَيْ بُنَى آدَمَ خَالِدٌ
وَبَدُوهُمْ كَانِ مِنْ رَبِّهِمْ وَ كُلُّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدٌ
فِيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعْصَى أَلَالَهُ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاحِدُ
وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاحِدٌ
وَ لَهُ أَيْضًا

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَعْتِقْ مِنَ الْمَالِ نَفْسَهُ تَمَلَّكَهُ الْمَالُ الَّذِي هُوَ مَالِكُهُ

أَلَا إِنَّمَا مَالِي الَّذِي أَنَا مُنْفِقٌ وَ لَيْسَ لِي الْمَالُ الَّذِي أَنَا تَارِكُهُ
 إِذَا كُنْتُ ذَامَالٍ فَبَادِرْ بِهِ الَّذِي يَحِقُّ وَإِلَّا اسْتَهْلَكْتَهُ مَهَالِكُهُ

وفات کرد در سنه دویست و یازده در بغداد و وصیت کرد به قبرش بنویسند:

إِنَّ عَيْشًا يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ لَعَيْشٍ مُعْجَبٍ لُ التَّنْغِيصِ

و(عتاهیه)بر وزن کراهیه، یعنی کم عقلی و گمراهی و مردم گمراه و بی عقل، و ظاهرا به ملاحظه این معنی است که حضرت فرمود به آن مرد که اسم او (ابوالعتاهیه) را بیار و این لقب را بگذار، شاید که کراهت داشته از آن. (82) و بدان که یکی از ادبا اهل سنت در کتاب خود (83) قصیده ای از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که مشتمل است بر حکم و مواعظ کثیره و من آن قصیده شریفه را در(کتاب نفثة المصدر)نقل کردم و در اینجا به جهت تبرک و تیمن به چند شعر از آن بدون ترجمه بیان می کنم.

قصیده امام رضا علیه السلام درباره مسائل اخلاقی

قال (الامام الرضا علیه السلام) (علیه السلام) :

إِرْغَبٌ لِمَوْلَاكَ وَ كُنْ رَاشِدًا وَاعْلَمْ بِأَنَّ الْعِزَّ فِي خِدْمَتِهِ
 وَآتِلْ كِتَابَ اللَّهِ تُهْدَى بِهِ وَ اتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلَى سُنَّتِهِ
 لَا تَحْتَرِصْ فَالْحَرِصُ يُزْرِى الْفَتَى وَ يُذْهِبُ الرُّونِقَ مِنْ بَهْجَتِهِ
 لِسَانَكَ أَحْفَظْهُ وَ صُنْ نُطْقَهُ وَ احْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ مِنْ عَثْرَتِهِ
 فَالْصُّمْتُ زَيْنٌ وَ وَقَارٌ وَ قَدْ يُؤْتَى عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ لَفْظَتِهِ
 مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ شِفَاءً لَهُ فَلَا شِفَاءَ لِلَّهِ مِنْ عِلَّتِهِ
 لَا تَصْحَبِ النَّذْلَ فَتَرْدَى بِهِ لَا خَيْرَ فِي النَّذْلِ وَ لِاصْحَبَتِهِ
 لَا تَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْ غَادِرٍ يَرُوعُ كَالثَّغْلَبِ فِي رَوْغَتِهِ
 وَ إِنْ تَزَوَّجْتَ فَكُنْ حَازِقًا وَ اسْأَلْ عَنِ الْغُصْنِ وَ عَنِ مَنَبَّتِهِ

أُتْحِرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى فَأَيْنَ رَجَائِي مِنْكَ أَيَّنَ
مَخَافَتِي؟ (86)

فصل پنجم: در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و تفویضاً مأمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیان

مخفی نماند: آنچه از روایات ظاهر می شود آن است که مأمون چون مستقر بر خلافت گشت و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند، چون خبر در مرو به سمع مأمون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار، رأی مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند. پس رجاً ابن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن حضرت فرستاد به سوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند، چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر اثر را به جبر، اختیار نمود.

وداع امام رضا علیه السلام با پیامبر و اهل و عیال

و شیخ صدوق رحمه الله از محول سجستانی روایت کرده که چون مأمون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان، حضرت به جهت وداع با قبر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داخل مسجد شد و مکرر با قبر آن حضرت وداع می کرد و بیرون می آمد و بر می گشت نزد قبر، و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود،

من نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم بر آن جناب، جواب داد، پس تهنیت گفتمش به آن سفر، فرمود: مرا زیارت کن همانا من بیرون می شوم از جوار جدم و می میرم در غربت و دفن می شوم در پهلوی هارون. (87)

و شیخ یوسف بن حاتم شامی تلمیذ محقق حلی در (درالانظیم) فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود: زمانی که من می خواستم بیرون بیایم از مدینه به سوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر کردم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را، پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم به ایشان که من بر نمی گردم به سوی عیالم هرگز، پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امر کردم جمیع وکیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را ننمایند و فهمانیدم ایشان را که او قائم مقام من است. (88)

علامه مجلسی فرموده در (کشف الغمه) و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا علیه السلام به حج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمدتقی علیه السلام را به حج برد و چون امام رضا علیه السلام طواف وداع کرد امام محمدتقی علیه السلام بر دوش (موفق) غلام آن حضرت بود و او را طواف می فرمود، چون به حجر اسماعیل رسید به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا گردید و بسیار طول داد، (موفق) گفت: برخیز فدای تو گردم، گفت: از اینجا مفارقت نمی کنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم، موفق به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادت مند او را عرض کرد، حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من! آن نهال

حدیقه امامت گفت: ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می دانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر به سوی آن برنخواهی گشت و گریان شد، پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد. و توجه آن حضرت به سوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمدتقی علیه السلام هفت سال گذشته بود، چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است، انتهى. (89)

تقدس مدرسه علمیه رضویه قم

جناب سید عبدالکریم بن طاوس که وفاتش در سنه ششصد و نود و سه است در (فرحة الغری) روایت کرده: زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مدینه به خراسان، حضرت حرکت فرمود از مدینه به سوی بصره و به کوفه نرفت و از بصره توجه فرمود بر طریق کوفه به بغداد و از آنجا به قم و داخل قم شد، اهل قم به استقبال آن حضرت آمدند و با هم مخاصمه می کردند در باب ضیافت آن حضرت و هر کدام میل داشتند که آن حضرت بر او وارد شود، آن جناب می فرمود که شتر من مأمور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد می شوم، پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا مهمان او خواهد بود، پس چندی نگذشت که آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معموره است. (90)

و صاحب کشف الغمة و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در آن سفری که اختصاص یافت به فضیلت شهادت، بود آن جناب در مهدی (91) بر استر شهبأ که محل رکوب آن از نقره خالص بود.

فَعَرَضَ لَهُ فِي السُّوقِ الْإِمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ أَبُو زُرْعَةَ وَ مُحَمَّدُ
بْنُ أَسْلَمَ (92 الطُّوسِي)؛

پس پیدا و آشکار گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند،
ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی پس عرض کردند:

(أَيُّهَا السَّيِّدُ ابْنَ السَّادَةِ، أَيُّهَا الْإِمَامُ وَ ابْنُ الْأَيْمَةِ، أَيُّهَا السَّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ،
أَيُّهَا الْخَلَاصَةُ الزَّكِيَّةُ النَّبَوِيَّةُ، بِحَقِّ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ وَ أَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ إِلَّا أَرَيْنَا
وَ جَهَّكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونَ وَ رَوَيْتَ لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذْكُرُكَ بِهِ):

یعنی ابوزرعه و محمد بن اسلم به آن حضرت عرض کردند: به حق پدران
پاکیزه و گذشتگان گرامی خود، بنما به ما صورت مبارک خود را و روایت کن
از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که ما یاد کنیم ترا به آن حدیث:

(فَاسْتَوْقَفَ الْبُغْلَةَ وَ رَفَعَ الْمِظْلَةَ وَ أَقْرَبَ عَيْنَ الْمُسْلِمِينَ بِطَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةَ الْمَيْمُونَةَ
فَكَانَتْ ذَوَابَّتَاهُ كَذَوَابَّتِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ).

چون ابوزرعه و ابن اسلم این خواهش نمودند حضرت استر خود را نگاه
داشت و سایبان مهد را برداشت و روشن کرد چشمهای مسلمانان را به طلعت
مبارک خود و مردم بر طبقات خوا ایستاده بودند، بعضی صرخه می کشیدند و
گروهی می گریستند و بعضی جامه بر تن می دریدند و برخی خود را به خاک
افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آن حضرت را می بوسیدند و
بعضی گردن کشیده بودند به سایبان مهد.

وَ لَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ:

گُرش ببینی و دست از ترنج روا بود که ملامت کنی زلیخا را

بشناسی

(الی أَنْ اِنْتَصَفَ النَّهَارُ، وَ جَرَتِ الدُّمُوعُ كَالْأَنْهَارِ، وَ سَكَنتِ الْأَصْوَاتُ وَ صَاحَتِ الْأَئِمَّةُ وَ الْقَضَاءُ، مَعَاشِرَ النَّاسِ إِسْمَعُوا وَ عُوا وَ لَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي عِزَّتِهِ وَ أَنْصِتُوا).

مردم به همان حال انقلاب بودند تا روز نمیه رسید و آن قدر مردم گریستند که اگر جمع می گشت مثل نهر جاری می شد، و صداها ساکت شد، پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم! گوش بدهید و یاد گیرید و اذیت مکنید پیغمبر ﷺ را در عترتش و سکوت کنید، یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت آن حضرت است و اذیت آن حضرت، اذیت پیغمبر ﷺ است. (93)

مؤلف گوید: به اینجا که رسیدم به خاطر آوردم واقعه حضرت سیدالشهدا علیه السلام را روز عاشورا در وقتی که مقابل لشکر کوفه آمد خواست ایشان را موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و به فرمایش آن حضرت گوش ندادند، امر فرمود ایشان را که سکوت کنید، ابا کردند، فرمود: (وَيْلَكُمْ! مَا عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْصِتُوا إِلَيَّ وَ تَسْمِعُوا قَوْلِي وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ).

و نبود در آنجا یک خداپرستی که فریاد کند مردم! این پسر پیغمبر است چرا او را اذیت می کنید چرا ساکت نمی شوید که موعظه خود را بفرماید و کلام خود را به پایان رساند. و این یکی از مطالب آن سید مظلوم بود که کمیت شاعر در شعر خود اشاره به آن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام خوانده و آن حضرت را به گریه درآورده.

قال رحمه الله:

وَقَتِيلٌ بِالطَّفِّ غُودِرَ فِيهِمْ (94) بَيْنَ غَوْغَاءِ أُمَّةٍ وَ طَغَامٍ؛

یعنی شهید در کربلاً مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و فرومایگان. روایت شده که چون کمیت قصیده میمیه خود را بر حضرت امام محمدباقر علیه السلام خواند به این شعر که رسید حضرت گریست و فرمود: ای کمیت! اگر نزد ما مالی بود ترا صلّه می دادیم لکن از برای تو است آن کلامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حسان بن ثابت فرمود: (لَا زِلَّةَ مُؤَيَّدَا اِبْرُوْحَالْقُدْسِ مَا ذَبَيْتَ عَنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ). (95)

رجوع کردیم به حدیث سابق:

مردمان نیشابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید، حضرت املاً فرمود این حدیث را یعنی کلمه کلمه می فرمود و ابوزرعه و محمد بن اسلم کلمات آن حضرت را به مردم می رسانیدند و کشیده شد برای نوشتن این حدیث بیست و چهار هزار قلمدان به غیر از دواتها، فرمود:

حدیث کرد مرا پدرم حضرت موسی بن جعفر کاظم، فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمد صادق، فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی باقر، فرمود حدیث گفت مرا پدرم علی بن الحسین زین العابدین، فرمود: حدیث گفت مرا پدرم حسین بن علی (شهید زمین کربلاً)، فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در زمین کوفه، فرمود حدیث فرمود مرا برادرم و پسر عمم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فرمود: حدیث کرد مرا جبرئیل گفت شنیدم حضرت رب العزة سبحانه و تعالی می فرماید:

(كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي آمِنَ مِنْ عَذَابِي). (96)؛

یعنی کلمه (لا إله إلا الله) حصار من است پس هر کس که بگوید آن را داخل در حصار من شده و کسی که داخل در حصار من شود ایمن از عذاب من خواهد بود.

(صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ صَدَقَ جَبْرَائِيلُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَ الْأَيُّمَةُ عَلَيْهِمْ
السَّلَامُ). (97)

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوواسع محمد بن احمد نیشابوری که گفت:
شنیدم از جده ام خدیجه دختر حمدان بن پسند که گفت: چون حضرت امام
رضا علیه السلام داخل نیشابور شد فرود آمد در محله فوزا در ناحیه ای که معروف
بود به (لاشاباد) در سرای جده من پسند و او را (پسند) برای آن گفتند که
حضرت امام رضا علیه السلام او را از میان مردم پسندیده و چون در خانه ما فرود آمد
بادامی در جانبی از خانه بکاشت آن بادام برست و درختی شد و بار آورد و در
یک سال، مردم آن را بدانستند پس بادام آن درخت را برای شفا می بردند، هر
که را علتی می رسید به جهت تبرک از آن بادام تناول می نمود عافیت می یافت
و هر که درد چشم داشت از آن بادام بر چشم خود می نهاد شفا می یافت و زن
آبستن که زاییدن بر او دشوار می شد از آن بادام می خورد دردمش سبک می
شد و همان ساعت می زایید و اگر چارپایی قولنج می شد از شاخه آن درخت
می گرفتند و بر شکم او می کشیدند خوب می شد و باد قولنج از او می رفت به
برکت آن حضرت؛ پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد جد من
حمدان بیامد و شاخه های آن را ببرید پس کور شد و پسرش که او را ابو عمرو
می گفتند بیامد و آن درخت را از روی زمین ببرید مالش تمام برفت در باب
فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بود تا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ
نماند، و ابو عمرو را دو پسر بود هر دو نویسنده ابوالحسن محمد بن ابراهیم
سمجور بودند یکی را ابوالقاسم می گفتند و دیگری را ابوصادق، خواستند که آن
را عمارت کنند بیست هزار درهم که بر آن عمارت صرف کردند و بیخ آن
درخت که مانده بود بکنند و نمی دانستند که چه اثر از آن برای ایشان می زاید

پس یکی رفت سر املاک امیر خراسان او را برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالتی که پای راستش سیاه شده بود پس گوشت از پایش ریخت پس به آن علت بعد از یک ماه بمرد؛

و اما آن برادر دیگر که بزرگتر بود او در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود، روزی جماعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط می نوشت یکی گفت: خدای چشم بد از کاتب این خط دور کند! همان ساعت دستش بلرزید و قلم از دستش بیفتاد و دانه ای بر دستش بر آمد و به منزل بازگشت. ابوالعباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند این از گرمی است واجب است که امروز فصد کنی، همان روز فصد کرد و فردا نیز بماندند و گفتند امروز هم فصد کن، فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشتش بریخت و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر به یک سال نکشید. (98)

و نیز شیخ صدوق روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در محله ای فرود آمد که او را (فوزا) می گفتند و آنجا حمامی بنا نمود و آن حمام امروز به گرمابه رضا علیه السلام معروف است، و آنجا چشمه ای بود که آبش کم شده بود کسی را واداشت که آب آن را بیرون آورد تا بسیار شد و از بیرون دروازه حوضی ساخت که چند پله پایین می رفت بر سر چشمه ای، پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گزارد و مردم می آمدند و به آن حوض و غسل می کردند و از آن می آشامیدند برای طلب برکت و نماز بر پشت آن می گزاردند و دعا می کردند و حاجتها از خدا می خواستند و قضا می شد و آن چشمه را امروز (عین کهلان) می نامند و مردم تا امروز به آن چشمه می آیند. (99)

مؤلف گوید: که ابن شهر آشوب نیز در (مناقب) این روایت را نقل فرموده و وجه تسمیه آن چشمه را به (عین کهلان) ذکر کرده آنگاه فرموده که آهویی به قصد آن حضرت آمد در آنجا پناه به حضرت گرفت، و ابن حماد شاعر اشاره به همین نموده در شعر خود:

الَّذِي لَا ذَبِيهِ الظَّيِّئَةُ وَالْقَوْمُ جُلُوسٌ
مَنْ أَبْوَهُ الْمُرتَضَى يَزْكُو وَيَعْلُو وَيَرُوسُ (100)

و شیخ صدوق و ابن شهر آشوب از ابوالصلت روایت کرده اند که چون امام رضا علیه السلام به ده سرخ رسید در وقتی که در نزد مأمون می رفت گفتند: یا بن رسول الله! ظهر شده است نماز نمی کنید؟ پس فرود آمد و آب طلبید، گفتند که آب همراه نداریم پس به دست مبارک خود زمین را کاوید آن قدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن حضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقی است، و چون به سناباد رسید پشت مبارک خود را گذاشت به کوهی که دیگها از آن می تراشند و گفت: خداوندا! نفع ببخش به این کوه و برکت ده در هر چه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند و فرمود که از برایش دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نیزند مگر در آن دیگها و آن حضرت خفیف الا کل و کم غذا بوده. پس از آن روز مردم دیگها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت یافتند، پس حضرت داخل خانهی حمید بن قحطبه طائی شد و داخل شد در قبه ای که قبر هارون در آنجا بود، پس به دست مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما

اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد به سجده رفت و طول داد سجده را. من شمردم پانصد تسبیح در سجده گفت پس سر برداشت و بیرون رفت. (101)

حرز شگفت انگیز امام رضا علیه السلام

و سید بن طاوس روایت کرده از (یاسر) خادم مأمون که گفت: زمانی که وارد شد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد به حمید و حمید داد به جاریه خود که بشوید آن را پس نگذشت زمانی که آن جاریه آمد و با او رقعۀ ای بود و داد به حمید و گفت یافتم این رقعۀ را در گریبان لباس ابوالحسن علیه السلام پس حمید به آن حضرت عرض کرد: فدای تو گردم! به درستی که این جاریه یافته است رقعۀ ای در گریبان پیراهن تو، چیست آن؟ فرمود تعویذی است که آن را از خود دور نمی کنم، حمید گفت: ممکن است که ما را مشرف کنی به آن؟ پس فرمود که این تعویذی است که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع می شود بلا از او و می باشد برای او حرزی از شیطان رجیم، پس خواند تعویذ را بر حمید و آن این است:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: بِسْمِ اللَّهِ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتُ تَقِيًّا أَوْ غَيْرَ تَقِيٍّ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْبَصِيرِ عَلَى سَمْعِكَ وَ بَصْرِكَ لَا سُلْطَانَ لَكَ عَلَى وَلَا عَلَى سَمْعِي وَلَا عَلَى بَصْرِي وَلَا عَلَى شَعْرِي وَلَا عَلَى بَشْرِي وَلَا عَلَى لَحْمِي وَلَا عَلَى دَمِي وَلَا عَلَى مَخِي وَلَا عَلَى عَصْبِي وَلَا عَلَى عِظَامِي وَلَا عَلَى مَالِي وَلَا عَلَى مَا رَزَقَنِي رَبِّي سَتَرْتُ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بَسْتَرِ النَّبُوَّةِ الَّتِي اسْتَتَرَ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ بِهِ مِنْ سَطَوَاتِ الْجَبَابِرَةِ وَالْفَرَاعِنَةِ، جِبْرَائِيلُ عَنْ يَمِينِي وَ ميكائيلُ عَنْ يسَارِي وَ اسْرَافيلُ عَنْ ورائِي وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إِمَامِي وَ اللَّهُ مُطَّلِعٌ عَلَيَّ يَمْنَعُكَ

مَنِّي وَ يَمْنَعُ الشَّيْطَانَ مِنِّي، اَللّٰهُمَّ لَا يَغْلِبُ جَهْلُهُ اَنَاتَكَ اَنْ يَسْتَفْزِنِي وَ يَسْتَخْفِنِي،
اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ التَّجَاتُ، اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ التَّجَاتُ، اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ التَّجَاتُ. (102)

و از برای این حرز حکایت عجیبی است که روایت کرده آن را ابوالصلت هروی که گفت: مولای من علی بن موسی الرضا علیه السلام روزی نشسته بود در منزل خود داخل شد بر او رسول مأمون و گفت: امیر تو را می طلبد. پس امام علیه السلام بر می خاست و مرا فرمود نمی طلبد مرا مأمون در این وقت مگر به جهت کاری سخت و به خدا که نمی تواند با من بدی کند به جهت این کلمات که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من رسیده، ابوالصلت گفت: همراه امام علیه السلام بیرون رفتم نزد مأمون، چون نظر حضرت بر مأمون، نظر کرد به سوی او مأمون و گفت: ای ابوالحسن! امر کرده ام که صد هزار درهم جهت تو بدهند و بنویس هر حاجتی که داری، پس چون امام پشت گردانید مأمون نظری در قفای امام کرد و گفت: اراده کردم من و اراده کرده است خدا، و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است. (103)

ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد، مأمون آن جناب را تبجیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیاً و اصحاب خود را جمع نموده و گفت: ای مردمان! من در آل عباس و آل علی علیه السلام تأمل کردم هیچ یک را افضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت: اراده کرده ام که خود را از خلافت خلع نمایم و به تو تفویض کنم، حضرت فرمود: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمایی. مأمون گفت: البته لازم است که این را

قبول کنی، حضرت فرمود: من به رضای خود هرگز قبول نخواهم نمود و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندان که او مبالغه کرد، حضرت چون غرض او را می دانست امتناع می فرمود.

چون مأمون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید گفت: هرگاه که خلافت را قبول نمی کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود که پدران بزرگواران من مرا خبر دادند از رسول خدا ﷺ که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد، مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت: تا من زنده ام کی می تواند تو را به قتل رساند یا بدی نیست به تو اندیشه نماید. حضرت فرمود: اگر خواهم می توانم گفت، کی مرا شهید خواهد کرد! مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده ای، حضرت فرمود: به خدا سوگند! از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را می دانم. گفت: غرض من چیست؟ فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا علیه السلام ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او را کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت، ولایت عهد را قبول کرد. مأمون در غضب شد و گفت: بیوسته سخنان ناگوار در برابر من می گویی و از سطوت من ایمن شده ای، به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم! حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم هرگاه جبر می نمایی قبول می کنم به شرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر

هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر نکنم. مأمون به این شرایط راضی شد، پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا! تو می دانی که مرا اکراه نمودند به ضرورت، این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤ اخذ مکن چنانچه مؤ اخذ نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا! عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم، همانا تو نیکو مولایی و نیکو یآوری.

پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول فرمود. (104)

روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بوده چنانچه ظاهر می شود از (تاریخ شرعیه شیخ مفید)، مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود نهاد و وساده برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از آن سایر مردم بیعت کردند پس بدره های زر آوردند و جوایز بسیار به مردم بخشید و خطبا و شعرا برخاستند و خطبه و قصائد غراً در شأن آن حضرت خواندند و جائزه گرفتند و امر شد که در رؤس منابر و منایر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دنانیر و دراهم به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانند، و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا ﷺ خطبه خواندند و در دعا به حضرت امام رضا ع گفتند:

(وَلِيُّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع).

سَيِّتَةُ اِبَاهُمْ مَا هُمْ (105) اَفْضَلُ مَنْ يَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمَامِ

(106)

و هم مأمون امر کرد به مردم سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را به آن حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را به امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد، و تزویج کرد به اسحاق بن موسی دختر عمش اسحاق بن جعفر را. در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر مأمون با مردم حج کرد.

(107)

و روایت شده که چون نزدیک عید شد مأمون فرستاد خدمت آن حضرت که باید سوار شوید بروید به مصلی نماز عید بگزارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که می دانی من قبول ولایت عهد کردم به شرط آنکه در این کارها مداخله نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خواندن با مردم، مأمون پیغام داد که من می خواهم در این کار دلهای مردم مطمئن شود به آنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل ترا، حضرت قبول نکرد، پیوسته رسول مابین آن حضرت و مأمون رفت و آمد می کرد تا اینکه اصرار مردم در این کار بسیار شد، لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است به سوی من و اگر عفو نمی کنی من می روم به نماز هان نحو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می رفتند، مأمون گفت: برو به نماز به هر نحو که خواسته باشی، پس امر کرد سرهنگان و دربانان را و مردم را که اول صبح بر در خانه حضرت امام رضا علیه السلام حاضر شوند. راوی گفت: چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آن حضرت در راهها و بامها، و اجتماع کردن زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آن جناب و تمام سرهنگان و لشکر حاضر شدند بر در منزل آن حضرت در حالی که سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا

آفتاب طلوع کرد، پس حضرت غسل کرد و پوشید جامه های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یک طرف آن را در میان سینه خود و طرف دیگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش به کار برد و عصایی بر دست گرفت و به موالی خود فرمود که شما نیز بکنید آنچه را که من کردم. پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آن حضرت و آن حضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق و علیه ثياب مشمّرة پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آن حضرت را به این هیبت دیدند تمامی خود را از مالهای خود بر زمین افکندند و به کمال خفت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون می آوردند.

(وَكَانَ أَحْسَنُهُمْ حَالًا مَنْ كَانَ مَعَهُ سِكِّينٌ قَطَعَ بِهَا شَرَابَةَ جَاجِيلَتِهِ). (108)

و از همه بهتر حال آن کسی بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد. راوی گفت: حضرت امام رضا علیه السلام بر در منزل تکبیری گفت و مردم نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، چنان به خیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آن حضرت تکبیر می گویند و مردم شروع کردند به گریستن و ضجه کشیدن از شنیدن تکبیر آن حضرت، به حدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد، این خبر به مأمون رسید ترسید که اگر آن حضرت به این کیفیت به مصلی برسد مردم مفتون و شیفته او شوند، نگذاشت آن حضرت برود بلکه فرستاد خدمت آن حضرت که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید، آن کس که هر سال نماز می خوانده همان بخواند، حضرت طلحید کفش خود را و پوشید و

سوار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آن روز و منتظم شد امر نمازشان به سبب این کار. (109)

مؤلف گوید: اگر چه به حسب ظاهر مأمون در توقیر و تعظیم حضرت امام رضا علیه السلام می کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی کرد اما در باطن به طور شیطنت و نکری بر طریق نفاق با آن حضرت دشمنی می کرد و به حکم **(هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُهُمْ)** (110) دشمن واقعی بلکه سختترین دشمنان او بود که به حسب ظاهر به طریق محبت و دوستی و خوش زبانی با آن حضرت رفتار می نمود اما در باطن مثل افعی و مار آن جناب را می گزید و پیوسته جرعه های زهر به کام آن بزرگوار می رسانید. لاجرم از زمانی که آن حضرت ولیعهد شد، اول مصیبت و اذیت و صدمات آن حضرت شد، و در همان روزی که با آن جناب بیعت کردند یکی از خواص آن حضرت گفت من در خدمت آن جناب بودم و به جهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر خوشحال مباش؛ زیرا که این کار به اتمام نخواهد رسید و به این حال نخواهم ماند. (111) و در حدیث علی بن محمد بن الجهم است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند و آن حضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند و از مجلس مأمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می نمایم که مأمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه می نماید و غایت سعی مبذول می دارد، حضرت فرمود که یابن جهم! ترا فریب ندهد این محبتهای مأمون نسبت به من؛ زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد و از روی ستم و ظلم و این خبری است که

از پدران من به من رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من زنده ام با کس
مگویی. (112)

و بالجمله: پیوسته آن جناب از سوء معاشرت مأمون درد در دل نازنینش بود
و به کسی نمی توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خدا
مرگ خود را می خواست؛ چنانچه یاسر خادم گفته که در هر روز جمعه که آن
حضرت از مسجد جامع مراجعت می فرمود به همان حالی که عرق دار و
غبارآلود بود دستها را به درگاه الهی بلند می کرد و می گفت: الهی! اگر فرج و
گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما.
و پیوسته در غم و غصه بود تا از دنیا رحلت فرمود. (113) و اگر شخص
متفحص تأمل کند در وضع معاشرت و سلوک مأمون با آن حضرت تصدیق این
مطلب را خواهد نمود آیا عاقلی تصور می کند که مأمون دنیا پرست که به جهت
طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و
سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کند و امر کند
جنود و عساکر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جائزه خود
را بگیرد آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا علیه السلام
را از مدینه به مرو می طلبد و تا دو ماه اصرار می کند که من می خواهم خود را
از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بیوشانم؟! آیا جز شیطنت و نکری
نکته دیگری ملحوظ نظر او است؟! و حال آنکه (خلافت) قره العین مأمون بوده،
و در حق سلطنت گفته اند الملک عقیم و برادرش امین خوب او را شناخته بود
چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند آیا مأمون
مرا می کشد احمد گفت: ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو
مهربان خواهد کرد امین گفت: هیئات الملک عقیم لا رحم له.

و مع ذلک: مأمون ابا میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود؛ چنانچه از ملاحظه روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و هویدا است و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای مأمون نقل کرد مأمون گفت: خبر مده مردم را به اینها که گفتم و برای مصلحت از روی شیطنت گفتم به جهت آنکه می خواهم فضائل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می کند نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن حضرت برآمد و آن حضرت را مسموم نمود؛ چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت که مأمون برای آن، آن حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست و ولایت عهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود، چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در آن حضرت فتوری به هم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند، الخ.

(114)

مؤ لف گوید: که من شایسته دیدم در اینجا به یکی از مجالس مناظره آن حضرت اشاره کنم و کتاب خود را به آن زینت دهم:

ذکر مجلس مناظره حضرت امام رضا علیه السلام با علما ملل و ادیان

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که گفت: چون وارد شد حضرت امام رضا علیه السلام بر مأمون، امر کرد مأمون فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند (جائلیق) که رئیس نصاری است و (رأس الجالوت) که بزرگ یهود است و رؤسا (صابئین) و ایشان کسانی هستند که گمان می کنند بر دین نوح علیه السلام می باشند و (هربذاکبر) که بزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا بشنود کلام آن حضرت و کلام ایشان را، پس جمع کرد فضل بن سهل ایشان را و آگاه نمود مأمون را به اجتماع ایشان، مأمون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن! پس چون حاضر گردیدند نزد او، مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من این مرد که از مدینه بر من وارد شده است، پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما تخلف نکند، گفتند: سمعا و طاعة یا امیرالمؤمنین! ما فردا صبح ان شاء الله تعالی حاضر خواهیم شد.

راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام که ناگاه یاسر که متولی امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت: ای سید و آقای من! امیرالمؤمنین سلام به شما می رساند و می گوید که برادرت فدایت شود، جمع شده اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمون از جمیع ملتها نزد من اگر میل داشته باشی گفتگو با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری ما

بیاییم به نزد تو آسان است بر ما، حضرت فرمود به او که به مأمون بگو که من می دانم اراده تو را و من فردا صبح ان شاء الله در مجلس تو می آیم.

راوی گوید: که چون یاسر رفت حضرت رو کرد به ما و فرمود: ای نوفلی! تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت نیست چه به نظر تو می رسد در جمع کردن پسر عمویت بر ما اهل شرک و اصحاب مقالات را، یعنی کسانی که گفتگوی علمی کنند در مجالس و محافل، من عرض کردم: فدایت شوم! می خواهد امتحان کند شما را و دوست می دارد که بفهمد اندازه علم ترا و لکن بنائی کرده بر اساس غیر محکم و به خدا سوگند که بدبنائی کرده، حضرت فرمود که چیست بنا او در این باب؟ گفتم که اصحاب کلام و بدع خلاف علما می باشند؛ زیرا که عالم انکار نمی کند غیر منکر را و اصحاب مقالات و متکلمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباحته اند اگر احتجاج کنی بر ایشان به اینکه الله تعالی واحد است می گویند ثابت کن وحدانیت او را و اگر بگویی محمد ﷺ رسول خداست می گویند اثبات کن رسالت او را پس حیران می کنند شخص را و چون شخص به حجت و دلیل گفته آنها را باطل می کند آنها مغالطه می کنند تا اینکه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد، پس از آنها حذر کن فدایت شوم! حضرت تبسم کرد و فرمود: ای نوفلی! آیا می ترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا، عرض کردم: نه به خدا قسم! من هرگز چنین گمانی در حق شما نمی برم و امیدوارم که حق تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها ان شاء الله، حضرت فرمود: ای نوفلی! آیا دوست می داری بدانی مأمون چه وقت از عمل خود پشیمان می شود؟ عرض کردم: بلی، فرمود: در وقتی که بشنود دلیل آوردن مرا بر رد اهل تورات به تورات ایشان و بر اهل انجیل به انجیل ایشان و بر اهل زبور به زبور ایشان و بر صابئین به زبان عبرانی

ایشان و بر آتش پرستان به زبان فارسی ایشان و بر رومیها به زبان رومی ایشان و بر اهل مقالات به لغتهای ایشان پس چونکه بند آوردم زبان هر صنفی را و باطل کردم دلیل آنها را و هر یک واگذاشتند قول خود را و قول مرا گرفتند.

(عَلِمَ الْمَأْمُونُ أَنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِي هُوَ بِسَبِيلِهِ لَيْسَ بِمُسْتَحِقٍّ لَهُ)؛

در آن وقت مأمون داند که مکانی که او راه آن را در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آن وقت پشیمان می شود، (وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ).

پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد به آن جناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست رأی تو در آمدن؟ حضرت فرمود: تو پیش می روی من هم بعد می آیم ان شاء الله. پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سویق آشامید و به ما از آن سویق آشامانید پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفتیم تا اینکه بر مأمون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمد بن جعفر در میان طالبیین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند. پس چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد شد مأمون برخاست و محمد بن جعفر نیز برخاست و جمیع بنی هاشم برخاستند و حضرت رضا علیه السلام با مأمون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امر فرمود همه نشستند و مأمون پیوسته رویش به آن جناب بود و با او گفتگو می کرد تا یک ساعت، پس از آن رو کرد رو کرد به جاثلیق عالم نصاری و گفت: ای جاثلیق! این پسر عم من علی بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است و من دوست می دارم که با او تکلم کنی و محاجه نمایی و با انصاف با او رفتار کنی، جاثلیق گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه من محاجه کنم با شخصی که دلیل می آورد بر

من به کتابی که من منکر آن کتاب هستم و به پیغمبری که من ایمان به آن پیغمبر
نیاورده ام؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی! اگر حجت و دلیل آورم بر تو
به انجیل تو، آیا اقرار و اعتراف به آن می کنی؟ جاثلیق عرض کرد: آیا قدرت
دارم بر رد آنچه در انجیل ثبت شده است، بلی سوگند به خدا که اقرار می کنم
به آن بر رغم آنف خودم. حضرت فرمود به جاثلیق که سؤال کن از آنچه
خواهی و فهم کن جواب آن را، جاثلیق گفت: چه می گویی در نبوت و پیغمبری
عیسی و کتاب او آیا چیزی از این دو را انکار می کنی؟ حضرت رضا
علیه السلام فرمود که من اقرار می کنم به نبوت عیسی و کتاب او و آنچه را که بشارت
داد به آن امت خود را و حواریون به آن اقرار کردند، و قبول ندارم پیغمبری و
نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به کتاب او
و بشارت و مژده نداد به آن امت خود را. جاثلیق گفت: آیا چنین نیست که قطع
احکام به دو شاهد عادل می شود؟ حضرت فرمود: بلی چنین است. عرض کرد
پس و شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از کسانی که
در ملت نصرانیت مقبول الشهادة باشند و سؤال کن از مثل این را از غیر اهل
ملت ما، حضرت فرمود: ای نصرانی! الان از راه انصاف آمدی، آیا قبول نمی
کنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را؟ جاثلیق گفت: کیست این
عدل، نام ببر او را برای من. فرمود: چه می گویی در حق یوحنا دیلمی؟
عرض کرد: به به! ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح،
فرمود که قسم می دهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر
داده است به دین محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم و مرا مژده داده است به اینکه محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او است، و من به این خبر حواریین را مژده دادم و آنها ایمان
آوردند به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قبول کردند او را؟ جاثلیق گفت که یوحنا این مطلب

را از مسیح نقل کرده است و مژده داده است به نبوت مردی و به اهل بیت او و
 وصی او و لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آنها را
 نگفته است تا من آنها را بشناسم. حضرت فرمود: اگر ما بیاوریم کسی را که
 قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند ذکر محمد و اهل بیت و امت او را آیا به
 او ایمان می آوری؟ عرض کرد: بلی! این حرفی است محکم، حضرت رو کرد به
 نسطاس رومی و فرمود: چگونه است حفظ تو سر سوم انجیل را؟ عرض کرد:
 چه خوب حفظ دارم آن را، پس حضرت رو کرد به رأس الجالوت و فرمود:
 آیا انجیل نمی خوانی؟ عرض کرد: بلی به جان خودم سوگند که می خوانم آن
 را، فرمود: پس گوش بگیر از من سفر سوم آن را، پس اگر در آن ذکر محمد
 ﷺ و اهل بیت او و امت او است پس شهادت دهید برای من و اگر ذکر نشده
 پس گواهی ندهید برای من. پس آن حضرت سفر سوم را قرائت فرمود تا رسید
 به جایی که ذکر پیغمبر شده بود، آنجا حضرت توقف نمود و فرمود: ای نصرانی!
 به حق مسیح و مادر او از تو می پرسم آیا دانستی که من دانا هستم به انجیل؟
 عرض کرد: بلی! پس از آن تلاوت فرمود بر او ذکر محمد ﷺ و اهل بیت او
 و امت او را پس از آن فرمود: ای نصرانی! چه می گویی؟ این قول عیسی بن
 مریم است، پس اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل به آن نطق کرده است پس
 تکذیب کرده ای موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی این ذکر را واجب
 می شود قتل تو، زیرا کافر شدی به پروردگارت و به پیغمبر و به کتابت. جاثلیق
 گفت: من انکار نمی کنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و به آن
 اقرار می کنم، حضرت فرمود: گواه باشید بر اقرار او!

پس فرمود: ای جاثلیق! سؤال کن از هر چه خواهی، جاثلیق گفت: خبر بده
 به من که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند و هم چنین مرا خبر بده از

عدد علماً انجیل، حضرت فرمود: *عَلَى الْخَبِيرِ سَقَطَتْ*؛ یعنی به دانای حقیقت کار رسیدی، اما حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان (الوقا) (115) بود، و اما علماً نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر که ساکن بود به اجّ، و یوحنا به قرقیسا و یوحنا دیلمی به زجار و نزد او بود ذکر پیغمبر و اهل بیت او و امت او، و او کسی بود که بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به آن حضرت، پس فرمود: ای نصرانی! سوگند به خدا که من مؤمن و تصدیق کننده ام به آن عیسی که ایمان آورده به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ناپسندی نیافتم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او! جاثلیق گفت: به خدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمی کردم ترا مگر اهل علم اسلام، حضرت فرمود: چگونه شده؟ جاثلیق گفت: از این قول تو که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال آنکه عیسی هرگز افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شبها به عبادت قائم بود، حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: برای کی نماز و روزه به جا می آورد؟ جاثلیق از جواب آن حضرت لال و کلامش منقطع شد، حضرت فرمود: ای نصرانی! من از تو مسأله می پرسم، عرض کرد: بپرس اگر دانم جواب می گویم، حضرت فرمود: از چه انکار می کنی که عیسی مرده زنده می کرد به اذن خدا، جاثلیق گفت: انکار من از جهت آن است که کسی که مرده زنده می کند و کور مادرزاد و پیس را خوب می کند او خدا است و مستحق پرستش است. حضرت فرمود الیسع پیغمبر کرده مثل آنچه را که عیسی کرده روی آب راه رفت و مرده زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب کرد، امت او، او را خدا نگرفتند و احدی او را نپرستید و از حزقیل پیغمبر نیز صادر شده آنچه از عیسی صادر شده زنده کرد سی و پنج هزار نفر را بعد از مردن ایشان به شصت سال. پس رو کرد به رأس الجالوت و

فرمود: ای رأس الجالوت! آیا می یابی در تورات که این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند، و (بخت نصر) اینها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامی که در بیت المقدس جنگ کرد و برد آنها را به بابل پس فرستاد حق تعالی حزقیل را به سوی ایشان پس زنده کرد ایشان را و این در تورات است و انکار نمی کند آن را مگر کافر از شما، رأس الجالوت گفت: ما این را شنیده ایم و دانسته ایم، فرمود: راست گفتی.

پس حضرت فرمود: ای یهودی! بگیر بر من این سفر از تورات را تا من بخوانم، پس آن جناب چند آیه از تورات خواند و آن یهودی اقبال کرده بود به آن حضرت و میل کرده بود به قرائت آن حضرت و تعجب می کرد که چگونه آن جناب اینها را تلاوت می فرماید، پس حضرت رو کرد به آن نصرانی یعنی جاثلیق، و فرمود: ای نصرانی! آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان آنها بود؟ عرض کرد: بلکه آنها پیش از زمان عیسی بودند. حضرت فرمود: طایفه قریش جمعیت نموده رفتند خدمت حضرت رسول خدا ﷺ و از آن حضرت درخواست کردند که مردگان ایشان را زنده کند آن حضرت رو کرد به علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود به او که برو در قبرستان و به اعلی صوت نامهای طایفه و گروهی که اینها می خواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان محمد صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید به شما برخیزید به اذن خداوند عز و جل. امیرالمؤمنین علیه السلام چنان کرد که آن حضرت فرموده بود، پس برخاستند مردگان در حالی که خاک از سر خود می افشاندند، پس طایفه قریش رو کردند به آنها و از ایشان می پرسیدند امور ایشان را پس خبر دادند ایشان را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث به نبوت شده، گفتند که ما دوست می داشتیم که ما درک می کردیم آن حضرت را و ایمان به او می آوردیم.

پس حضرت رضا علیه السلام فرمود که پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما انکار نمی کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا می دانید چرا الیسع و حزقیل را خدا نمی دانید و حال آنکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن. و به درستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند به جهت خوف از طاعون و ترس از مردن پس حق تعالی همه آنها را در یک ساعت هلاک کرد، اهل قریه که اینها در آنجا مردند دیواری گرداگرد آنها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای آنها ریزه ریزه شد و پوسید، پس گذشت به ایشان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل و تعجب کرد از آنها و از بسیاری آن استخوانهای پوسیده پس از جانب پروردگار وحی رسید به آن پیغمبر که میل داری زنده کنم اینها را تا به آنها نظر کنی؟ (116) عرض کرد: بلی، پروردگارا! وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن. آن پیغمبر گفت: ای استخوانهای پوسیده برخیزید به اذن خدا! پس یک مرتبه زنده شدند در حالی که خاکها را از سر خود می افشاندند. و بدرستی که ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی نهاد پس از آن ندا کرد به آن مرغان یک مرتبه همه به سوی او آمدند. و موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد نفر از اصحاب خود که آنها را برگزیده بود از میان قوم رفتند به سوی کوه پس گفتند به موسی ایشان که تو خدا را دیده ای، بنما به ما او را همچنان که تو دیده ای او را، موسی فرمود که من ندیده ام او را، گفتند که ما هرگز به تو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را به ما بنمایی، پس صاعقه آنها را فرو گرفت و همگی سوختند، موسی تنها ماند عرض کرد: پروردگارا! من هفتاد نفر از بنی

اسرائیل را برگزیدم و با آنها آمدم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را به آنها دهم؟

(فَلَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا)؟

پس حق تعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان. ای جاثلیق تمام اینها را که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری بر رد هیچ یک از آنها؛ زیرا که اینها در تورات و انجیل و زبور و قرآن مذکور است، پس اگر هر کس زنده کند مرده ای را و خوب کند کور مادرزاد را و پیس و دیوانگان را سزاوار پرستش است؟! نه خدا پس تمام اینها را خدایان خود بگیر چه می گویی؟! جاثلیق عرض کرد که قول، قول تو است؛ یعنی حق می گویی و لا إله إلا الله! پس از آن حضرت رو کرد به رأس الجالوت و فرمود: ای یهودی! روی با من کن به حق ده معجزه ای که بر موسی بن عمران نازل شد، آیا یافته ای در تورات خبر محمد ﷺ و امت او را که نوشت شده هرگاه آمد امت اخیره اتباع راکب بعیر که تسبیح می کنند پروردگار را از روی جد به تسبیح جدید در عبادتخانه های تازه، یعنی تسبیح ایشان غیر از آن تسبیحی است که امت سابق تسبیح می نمودند پس باید پناه جویند بنی اسرائیل به سوی ایشان و به سوی ملک ایشان تا مطمئن شود دلهای ایشان، پس به درستی که در دست ایشان است شمشیرهایی که با آن شمشیرها از امتهای گمراه در اطراف زمین انتقام کشند، ای یهودی آیا این در تورات نوشته است؟ رأس الجالوت گفت: بلی، ما چنین یافته ایم. پس از آن به جاثلیق، فرمود: ای نصرانی! چگونه است علم تو به کتاب شعیا؟ گفت می دانم آن را حرف به حرف. فرمود به جاثلیق و رأس الجالوت آیا می دانید این از کلام او است، ای قوم من دیدم صورت راکب حمار را در حالتی که لباس نور پوشیده بود و دیدم راکب بعیر را که روشنایی او مثل روشنایی ماه

بود، گفتند راست است شعیبا چنین گفته است. حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: ای نصرانی! آیا می دانی در انجیل قول عیسی را که من به سوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و (بار قلیطا) یعنی محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می آید و او است کسی که گواهی می دهد بر من به حق چنانکه من از برای او گواهی دادم و او است کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوایی های امتهای را و او است کسی که می کشند ستون کفر را، پس جاثلیق گفت: ذکر نکردی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم به آن. آن جناب فرمود: این در انجیل هست؟ عرض کرد: بلی، حضرت فرمود: ای جاثلیق! آیا خبر نمی دهی مرا از انجیل اول هنگامی که مفقود و گم کردید، آن را نزد کی یافتید و کی گذاشت برای شما این انجیل را؟ جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم آن را تر و تازه، بیرون آوردند آن را برای ما یوحنا و متی، حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: چه قدر کم است معرفت تو به احوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو گمان می کنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این در عهد اول باقی بود و انجیل اول بود در آن اختلافی نمی شد و لکن من علم این را به تو یاد می دهم.

بدان چون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته گشت و ما انجیل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس چیست نزد شما؟ أَلَوْقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه های ما است از سینه بیرون می آوریم سفر به سفر در حق هر که هست پس محزون نباشید بر آن و خالی نگذارید کنیسه ها را از آن پس همانا تلاوت می کنیم انجیل را بر شما در حق هر که نازل شده سفر به سفر تا تمام آن را جمع کنیم.

پس أُلوقا و مرقابوس و یوحنا و متی ساختند این انجیل را برای شما بعد از اینکه مفقود کردید انجیل اول و این چهار نفر شاگردان علمای اولین بودند آیا دانستی این را؟ جاثلیق عرض کرد که من قبل از این، این را نمی دانستم و الان به آن دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو به انجیل و شنیدم چیزهای چند از آن می دانی که قلب من گواهی می دهد بر حقیقت آن و طلب می کنم زیادتى و بسیاری فهم را. حضرت فرمود: شهادت اینها نزد تو چگونه است؟ عرض کرد: جائز و مسموع است اینها علمای انجیل هستند و هرچه شهادت دهند حق است، پس حضرت رضا علیه السلام به مأمون و حضار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود: گواه و شاهد باشید! عرض کردند: گواه هستیم! پس به جاثلیق فرمود به حق فرزند و مادر او یعنی عیسی و مریم آیا می دانی که متی گفت عیسی فرزند داود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است و مرقابوس در نسب عیسی بن مریم گفت که عیسی کلمه خدا است که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است، و أُلوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند از گوشت و خون پس روح القدس در ایشان داخل شد. ای جاثلیق! تو قائل هستی بر آنکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته می گویم به شما ای گروه حواریون به درستی که صعود نکند به آسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب به غیر خاتم انبیاء، پس به درستی که او صعود نماید به آسمان و فرود آید، چه می گویی در این قول؟ جاثلیق گفت: این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویی در این قول؟ جاثلیق گفت: این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویی در شهادت دادن أُلوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت به او دادند، جاثلیق گفت: دروغ گفتند بر عیسی. حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم!

آیا تزکیه نکرد جاثلیق این علما را و شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول آنها حق است، جاثلیق گفت: ای عالم مسلمانان! دوست می دام که مرا عفو فرمایی از امر این علما، حضرت فرمود:

عفو کردم ای نصرانی، سؤال کن از آنچه می خواهی، جاثلیق گفت سؤال کند از تو غیر از من، به حق حضرت مسیح گمان نمی کنم که در علماً مسلمانان مانند تو باشد، پس رو کرد حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَام به رأس الجالوت و فرمود: تو از من سؤال می کنی یا من از تو سؤال کنم؟ عرض کرد: بلکه من سؤال می کنم و از تو دلیلی نمی پذیرم مگر اینکه از تورات یا انجیل یا زبور داود باشد یا چیزی باشد که در صحف ابراهیم و موسی باشد. حضرت فرمود: قبول مکن از من حجت و دلیلی مگر به آن چیزی که تنطق کرده به آن تورات بر لسان موسی بن عمران و انجیل بر لسان عیسی بن مریم و زبور و بر لسان داود. پس رأس الجالوت عرض کرد که از کجا ثابت می کنی نبوت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را؟

حضرت فرمود: شهادت داده به نبوت او، موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفه الله در زمین عرض کرد: ثابت کن قول موسی بن عمران را! حضرت فرمود: ای یهودی! آیا می دانی موسی وصیت نمود با بنی اسرائیل و فرمود به ایشان که به زودی بیاید بر شما پیغمبری از اخوان و برادران شما، تصدیق کنید او را و کلام او را بشنوید. پس آیا می دانی از برای بنی اسرائیل اخوه و برادرانی غیر از اولاد اسماعیل؟ اگر بدانی و بشناسی خویشی یعقوب را با اسماعیل و سببی و قرابتی که میان ایشان بود از جانب ابراهیم. رأس الجالوت گفت: بلی این گفته موسی است ما او را رد نمی کنیم، حضرت فرمود: آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل پیغمبری هست غیر از محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ گفت: نه، حضرت فرمود: آیا این نزد شما صحیح نیست؟ عرض کرد: بلی صحیح است و

لکن من دوست می دارم که تصحیح کنی نبوت محمد ﷺ را از تورات،
حضرت فرمود: آیا انکار می کنید که در تورات است:

(جاء النور من جبل طور سيناً و أضاً لنا من جبل ساعير و استعلن علينا من
جبل فاران)؛ یعنی آمد نوری از کوه طور سینا و روشنی داد ما را از کوه ساعیر
و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران، رأس الجالوت گفت: می شناسم این
کلمات را اما نمی دانم تفسیر آن را. حضرت فرمود: من به تو می گویم:

اما آنکه نور از کوه طور سینا مراد وحی حق تعالی است که نازل فرمود بر
موسی ﷺ در کوه طور سینا.

و اما اینکه روشنی داد مردم را از (کوه ساعیر) پس آن کوهی است که حق
تعالی وحی فرستاد به عیسی بن مریم در وقتی که عیسی بالای آن کوه بود.
و اما اینکه آشکار گردید بر ما از (کوه فاران) پس آن کوهی است از کوههای
مکه که بین آن و مکه معظمه یک روز راه است، و شعیای پیغمبر گفته بنابر قول
تو و اصحاب تو در تورات:

(رَأَيْتُ رَاكِبَيْنِ أَضَا لَهُمُ الْأَرْضُ أَحَدَهُمَا عَلَى حِمَارٍ وَ الْأُخْرَى عَلَى الْجَمَلِ)؛

یعنی دیدم من دو سواری که روشن شده بود برای ایشان زمین یکی از ایشان
سوار بر حمار بود و دیگری سوار بر شتر.

پس کیست آن راکب حمار و کیست آن شتر سوار؟ رأس الجالوت گفت: که
من نمی شناسم ایشان را خبر بده مرا که کیستند آن دو نفر؟ حضرت فرمود: اما
راکب حمار پس عیسی است و اما آن شتر سوار محمد ﷺ و سلم است، آیا
انکار می کنی این را از تورات؟ گفت: انکار نمی کنم این را، پس از آن حضرت
فرمود: آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را؟ عرض کرد: بلی او را می شناسم،
فرمود: او گفته و در کتاب شما نوشته است که آورد خداوند بیانی از کوه فاران

و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او یَحْمِلُ خَيْلَهُ فِي الْبَحْرِ كَمَا يَحْمِلُ فِي الْبُرِّ بیاورد ما را به کتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس و مقصود از (کتاب تازه) قرآن است آیا می شناسی این را، تصدیق داری به او؟ رأس الجالوت گفت که حیقوق پیغمبر اینها را گفته است و ما منکر نیستیم قول او را، حضرت فرمود که داود در زبور خود گفته و تو آن را قرائت می کنی: پروردگارا! مبعوث گردان کسی را که برپا کند سنت را بعد از زمان فترت، یعنی منقطع شدند آثار نبوت و مندرس شدن دین، پس آیا می شناسی پیغمبری را که برپا کرد سنت را بعد از زمان فترت غیر از محمد ﷺ، رأس الجالوت گفت: این قول داود است ما می دانیم آن را و انکار نمی کنیم و لکن مقصود او به این کلام، عیسی است و ایام او فترت است. حضرت رضا علیه السلام فرمود: جهل داری و نمی دانی که حضرت عیسی مخالفت سنت نمود و موافق بود با سنت تورات تا اینکه حق تعالی او را به آسمان بالا برد و در انجیل نوشته است (ابن البرة) رونده است و (بارقلیطا) بعد از او آینده است و او سبک می کند بارها را و تفسیر می کند برای شما هر چیزی را و گواهی می دهد برای من همچنان که من گواهی دادم برای او، من آوردم برای شما امثال را و او می آورد برای شما تأویل را، آیا تصدیق می کنی اینها را در انجیل؟ گفت: آری و انکار نمی کنم آن را.

پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای رأس الجالوت! سؤ ال بکنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران؟ عرض کرد: سؤ ال کن، فرمود: چه دلیل داری بر اثبات نبوت موسی؟ گفت: دلیل من آن است که معجزه آورد از برای نبوت خود به چه چیزی که احدی از پیغمبران قبل از او نیاوردند. فرمود: چه معجزه آورد؟ عرض کرد: مثل شکافتن دریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمه ها از آن جاری شدن و بیرون آوردن ید بیضا از برای نظر کنندگان و

علامتهای دیگر که خلق قدرت بر مثل آن ندارند. حضرت فرمود: راست گفתי در اینکه حجت و دلیل او بر نبوتش این بود که آورد چیزهایی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند، آیا چنین نیست که هرکه ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق او؟ گفت: نه! زیرا که موسی نظیری نداشت به جهت آن مکانت و قربی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت هر کسی که ادعای پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه آورد. حضرت فرمود: پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که قبل از موسی بودند و حال آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نساختند و دستهای ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون نیاورد و عصا را از دهنهای رونده نکردند؟ آن یهودی عرض کرد که من گفتم به تو که هر وقت آوردند بر نبوت خود علامات و معجزه را که خلق قدرت نداشته باشد مثل آن را بیاورند اگر چه معجزه ای بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجب است تصدیق ایشان. حضرت فرمود: ای رأس الجالوت! پس چه منع کرده ترا از اقرار و اعتراف به نبوت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده می کرد مردگان را و خوب می کرد کور مادرزاد و پیس را و از گل می ساخت شکل مرغ و در آن می دمید پس به اذن خداوند پرواز می کرد. رأس الجالوت گفت: می گویند چنین می کرد و لیکن ما او را مشاهده نمودیم. حضرت فرمود: آیا گمان می کنی آن معجزه هایی که موسی آورد مشاهده کرده ای؟ مگر نه این است که اخباری از معتمدان اصحاب موسی به تو رسیده که موسی چنین می کرد؟ عرض کرد: بلی، حضرت فرمود: پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و

چنان معجزه آورد پس چگونه شما تصدیق می کنید موسی را و تصدیق نمی کنید عیسی را؟ رأس الجالوت نتوانست جواب گوید.

حضرت فرمود: همچنین است امر محمد ﷺ و معجزه هایی که آورده و امر هر پیغمبری که حق تعالی او را مبعوث نموده. و از آیات و معجزات محمد ﷺ این بود که آن حضرت یتیمی بود فقیر و شبان و اجیر، کتابی نیاموخته بود و نزد معلمی نرفته بود که چیزی بیاموزد، پس آورد قرآنی که در اوست قصه های پیغمبران و خبرهای آنها حرف به حرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت و بود آن حضرت که خبر می داد مردم را به اسرار پنهانی آنها و هر عملی که در خانه های خود می کردند و آیات و معجزات بسیار آورد که به شماره نمی آید. رأس الجالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمد ﷺ و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر به چیزی که نزد ما صحیح نشده. حضرت فرمود: پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمد ﷺ یعنی این انبیاء که کلام ایشان را ذکر کرده اند و اقرار به آن نموده اند؟ آن یهودی بازماند از جواب دادن و جواب نداد.

پس حضرت نزد خود خواند (هر بذاکبر) را که بزرگ آتش پرستان بود و به او فرمود: خبر بده مرا از زردشت که گمان می کنی پیغمبر تو است، چیست دلیل تو بر نبوت او؟ عرض کرد که معجزه ای آورد به چیزی که کسی پیش از او نیاورد و ما مشاهده نکردیم لکن اخبار از پیشینیان ما از برای ما وارد شده است به اینکه او حلال کرده است از برای ما چیزی را که کسی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم، حضرت فرمود: چنین است که چون اخباری از برای شما آمده است و به شما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را؟ عرض کرد: بلی، فرمود: سایر امم گذشتگان هم اخباری به ایشان رسیده است

به آنچه که آوردند پیغمبران و آنچه آورد موسی و عیسی و محمد ﷺ، پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بر زردشت از جهت خبرهای متواتره است که آورد چیزی را که غیر او نیاورده. (هربذ) در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد. پس حضرت رضا ﷺ فرمود: ای قوم! اگر در میان شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤال کند، سؤال کند بدون شرم و خجالت.

پس برخاست عمران صابی و او یکی از متکلمین بود، گفت: ای عالم و دانای مردم! اگر نه آن بود که خودت خواندی ما را به سؤال کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمی کردم در سؤال از تو، پس به تحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را ملاقات نموده ام هنوز به کسی برنخوردم که از برای من ثابت کند و احدی را که غیر او نباشد و قائم باشد به وحدانیت خود آیا اذن می دهی که از تو سؤال کنم؟ حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی؟ عرض کرد: بلی منم عمران. حضرت فرمود: سؤال کن ای عمران ولی انصاف پیشه کن و پرهیز از کلام سست و تباه و جوز، گفت: ای سید و آقای من! سوگند به خدا که من اراده ندارم مگر آنکه از برای من ثابت کنی چیزی را که در آویزم به آن و از آن نگذرم، حضرت فرمود: سؤال کن از آنچه بر تو آشکار و ظاهر است. پس مردم ازدحام و جمعیت نموده و بعضی به بعضی منضم شدند، عمران گفت: خبر بده مرا از کائنات اول و از آنچه خلق کرده، حضرت فرمود: سؤال کردی پس فهم کن جواب آن را.

مؤلف گوید: که حضرت جواب او را مفصل فرمود، او دیگر بار سؤال کرد حضرت جواب داد، و هکذا در کلام طولانی که نقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید، عمران عرض کرد: ای مولای من! مسأله مرا قطع

مکن همانا دل من رقیق و نازک شده، به این معنی که نزدیک است مطلب بر من معلوم شود و اسلام آورم. حضرت فرمود: نماز می گزاریم و برمی گردیم! پس آن جناب و مأمون از جا برخاستند و آن حضرت در داخل خانه نماز گزارد و مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر نماز گزاردند، پس حضرت و مأمون بیرون آمدند و حضرت به مجلس خود عود فرمود و عمران را طلبید و فرمود: سؤال کن ای عمران! پس عمران سؤال کرد و حضرت جواب داد و پیوسته او سؤال می کرد و حضرت جواب می فرمود تا آنکه فرمود به عمران:

(أَفْهَمْتَ يَا عِمْرَانُ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي! قَدْ فَهَمْتُ وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى مَا وَصَفْتَهُ وَحَدَّثْتَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ. ثُمَّ خَرَّ سَاجِدًا نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَاسْلَمَ)؛

عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد به سجده رو به قبله و اسلام آورد. راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر به کلام عمران صابی نمودند و حال اینکه او مردی جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از علمای ادیان و ارباب مقالات نزدیک حضرت نیامد و از چیزی از آن جناب سؤال نشد و شب درآمد پس مأمون و حضرت رضا علیه السلام برخاستند و داخل منزل شدند و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمد بن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود، من نزد او حاضر شدم. گفت: ای نوفلی! دیدی گفتگوی رفیق خود را، به خدا سوگند که گمان نمی کنم هرگز علی بن موسی علیه السلام درآمده باشد در چیزی از این مطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تکلم کرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند. من گفتم که حاجیان نزد او می آمدند از مسائل حلال و حرام خود می پرسیدند و او جواب آنها را می داد و بسا بود که نزد او

می آمد کسی که با او محاجه می کرد. محمد بن جعفر گفت: ای ابومحمد! من بر او می ترسم که این مرد، یعنی مأمون بر او حسد برد و او را زهر دهد یا اینکه در بلیه ای او را گرفتار کند، تو به او اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و اینگونه مطالب نفرماید. من گفتم: از من قبول نمی کند و مراد این مرد (یعنی مأمون) امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه؟ گفت: به او بگو که عمویت کراهت دارد دخول ترا در این باب و دوست دارد که خود را نگاه داری کنی از این چیزها به جهاتی چند.

راوی گوید: چون به منزل حضرت رضا علیه السلام رفتم خبر دادم آن حضرت را به آنچه عمویش محمد بن جعفر گفته بود. حضرت تبسم کرده فرمود: خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب می دانم به چه سبب کراهت دارد این سخنان مرا، پس فرمود: ای غلام! برو به سوی عمران صابی و او را بیاور نزد من، گفتم: فدایت گردم! من می دانم جای او را نزد بعضی از اخوان ما از شیعیان است. فرمود: باکی نیست مال سواری ببرید و او را بیاورید، من رفتم و او را آوردم حضرت او را ترحیب کرد و جامه طلبید و او را خلعت داد و مال سواری به او مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و به او عطا فرمود.

من گفتم: فدایت گردم! به جا آوردی فعل جدت امیرالمؤمنین علیه السلام را، فرمود: این چنین دوست می داریم ما. پس امر فرمود شام حاضر کردند، مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود، چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود به عمران برو خدا یارت باد و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم به طعام مدینه و بعد از این عمران چنین بود جمع می گشتند به نزد او متکلمون از اصحاب مقالات و با او تکلم می کردند و او امر ایشان را باطل می کرد تا آنکه از او اجتناب و دوری نمودند، و مأمون ده هزار

درهم به عمران عطا کرد و (فضل) هم مقداری مال و اسب سواری به او داد و
حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار به او رسید.

(117)

فصل ششم: در اخبار حضرت رضا علیه السلام به شهادت خود

مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می‌کنم به آنچه علامه مجلسی رضوان الله علیه در (جلاء العیون) نگاشته، فرموده: ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من گفت: چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره ای از تن مرا و بسپارند به شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من؟ حضرت فرمود که منم آنکه مدفون می‌شود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و هدایت، هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می‌یابد هر چند بر او گناه جن و انس بوده باشد. به درستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده؛ زیرا که شیطان به صورت من متمثل نمی‌شود و نه به صورت احدی از اوصیای من و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری.

به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می‌گردد و شهید می‌شود، گفتند: یا بن رسول الله! کی ترا شهید می‌کند؟ فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد

کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالی بهشت رفیق ما باشد. ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پاره ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد.

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از پسر من موسی علیه السلام پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را به سوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد حق تعالی به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند. ایضا به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن جناب فرمود: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را ببامزد اگرچه به عدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد.

(118)

و نیز علامه مجلسی در دیگر کتب خود نقل کرده به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: زود باشد که کشته شوم به زهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در بهلوی هارون الرشید و بگرداند خدا تربت مرا محل تردد شیعیان و دوستان من پس هر که مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند می خورم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلائق

که هر که از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مستحق شود
آمزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و به حق آن خداوندی که
ما را گرامی داشته است بعد از محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به امامت و مخصوص گردانیده
است ما را به وصیت آن حضرت، سوگند می خورم که زیارت کنندگان قبر من
گرامی تر از هر گروهی اند نزد خدا در روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت
کند پس بر روی او قطره ای از باران برسد البته حق تعالی جسد او را بر آتش
جهنم حرام گرداند. (119)

کیفیت شهادت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام

اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به روایت ابوالصلت
چنان است که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام ایستاده بودم
فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو از چهار جانب قبر او از هر جانب یک
کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک را که از پس و پشت او برداشته بودم
بویید و انداخت و فرمود که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر
من نماید و مرا در این مکان مدفون سازد سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هر
چه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کند آن، آنگاه
خاک بالای سر و پایی پا را استشمام نمود چنین فرمود، چون خاک طرف قبله
را بویید فرمود: که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند. پس امر کن
ایشان را که هفت درجه به زمین فرو برند و لحد آن را دو ذراع و شبری سازند
که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت
گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس به آن دعایی که ترا تعلیم می
نمایم تکلم کن تا به قدرت خدا آب جاری گردد و لحد از آب پر شود و ماهی
ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این نان را که به تو می

سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچینند و غایب شود پس در آن حال دست بر آب گذار و دعایی که ترا تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب به زمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون و فرمود که فردا به مجلس این فاجر داخل خواهیم شد اگر از خانه سر پوشیده بیرون آییم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو. ابوالصلت گفت: چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می بود تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس مأمون درآمد و من در خدمت آن حضرت بودم. در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها زند وی نهاده بودند و او خوشه انگوری را که زهر را به رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه ها که به زهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار می کرد. چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیده آن قره العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه ای فرو نگذاشت. آن جناب را بر بساط خود نشانیده و آن خوشه انگور را به وی داد و گفت: یابن رسول الله! از این نکوتر انگور ندیده ام، حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نکوتر باشد، مأمون گفت: از این انگور تناول نما، حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار. مأمون مبالغه بسیار کرد و گفت البته می باید تناول نمود مگر مرا متهم می داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می نمایی، این چه گمانها است که به من می بری، و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن خورد باز به دست آن جناب

داد و تکلیف خوردن نمود. آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول کرد حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیرالا حوال از آن مجلس برخاست، مأمون گفت: یابن عم! به کجا می روی؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی! و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد.

ابوالصلت گفت: به مقتضای فرموده آن حضرت با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید فرمود که در سرای را ببند. و رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود، چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرای را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشگین مویی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فائزالا نوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود به جناب امام رضا علیه السلام. پس به سوی وی شتافتم سؤ ال کردم که از کدا راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم؟ فرمود: آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت. پرسیدم تو کیستی؟ فرمود: منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت، منم محمد بن علی! آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم و مسموم خود را ببینم و وداع کنم، آنگاه در حجره ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت. چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را بر سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی می داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزائن علوم حی لایموت رازی چند می گفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را

به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی به بال ارتحال گرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشاند به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابوالصلت به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور، گفتم: یابن رسول الله! آنجا نه آب است و نه تخته، فرمود که آنچه امر می کنم چنان کن و ترا به اینها کاری نباشد چون به خانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم به حضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست مرا مدد نماید، ملائکه مقربین مرا یاوری می نمایند به تو احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود که به خانه رو و کفن و حنوط بیاور، چون داخل شدم سیدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم برداشتم و به خدمت حضرت آوردم. پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیرالبشر نماز گزاردند آنگاه فرمود که تابوت را به نزد من آور، گفتم: یابن رسول الله! به نزد نجار روم و تابوت بیاورم؟ فرمود که از خانه بیاور چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی ترتیب داده بود پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز به جا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد. چون از نماز فارغ گردید گفتم: یابن

رسول الله! اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم؟ فرمود که خاموش شو که به زودی مراجعت خواهد کرد، ای ابوالصلت! اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلاعلیین با یکدیگر جمع نماید، حضر در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف به رحمت حی لایموت فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود. چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس مأمون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بی قراری نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی و داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن حضرت و امر کرد قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند، چون شروع به حفر کردند آنچه آن سرور اوصیاً فرموده بود به ظهور آمد، چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آن حضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد، یکی از اهل آن مجلس به مأمون گفت تو اقرار به امامت او می نمایی؟ گفت: بلی، آن مرد گفت که امام می باید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرائب و معجزات به ما می نمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید یکی از وزراً مأمون به او گفت: می دانی که آن حضرت در ضمن آن کرامات ترا به چه چیز خبر داده؟ گفت:

نمی دانم! گفت: آن جناب اشاره فرموده است به آنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما به سر آید و سلطنت شما به آخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد. مأمون گفت: راست می گویی. آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد.

ابوالصلت گفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت: به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت، گفتم: به خدا سوگند که آن را فراموش کردم، باور نکرد با آنکه راست می گفتم و امر کرد مرا به زندان بردند و یک سال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را شفیع گردانیدم و به حق ایشان از خداوند منان سؤ ال کردم که مرا نجات بخشد، هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت! سینه ات تنگ شده است؟ گفتم: بلی، والله! گفت: برخیز و زنجیر از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان، مرا می دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند، چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدایی دیگر تو هرگز مأمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود. (120)

ایضا ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که امام رضا علیه السلام را تبی عارض شد و اراده فصد نمود. مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد، و به روایت شیخ مفید، عبدالله بن بشیر را گفت چنین کند و کسی را بر این امر مطلع

نگرداند، چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمره‌ندی بیرون آورد و به غلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را به آن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس مأمون سوار شد و به عیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب را فصد کردند و به روایت دیگر گذاشت. و در خانه ای که حضرت می بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین، چون آورد گفت: اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن و جام را به دست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت: از این انار تناول نمایند که برای ضعف شما نیکو است. حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر، مأمون گفت: نه به خدا سوگند! باید که البته در حضور من تناول نمایند و اگر نبود رطوبتی در معده من هر آینه در خوردن موافقت می کردم، پس به جبر مأمون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود مأمون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن حضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشاً و امعاً آن جناب به زیر آمد. چون خبر به مأمون رسید پیغام فرستاد که این ماده ای است از فصد به حرکت آمده است دفعش برای شما نافع است چون شب درآمد حال آن جناب دگرگون شد و در صبح به ریاض رضوان انتقال نمود و به انبیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که به آن تکلم نمود این بود:

(قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ) (121)

(وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا)؛ (122)

بگو یا محمد! اگر می بودید شما در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن به سوی محل وفات خود یا قبرهای خود؛ و امر خدا مقدر و شدنی است.

چون خبر به مأمون رسید امر کرد به غسل و تکفین آن حضرت و در جنازه آن جناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده به روش صاحبان مصیبت می رفت و برای رفع تشنیه مردم به ظاهر گریه و زاری می کرد و می گفت ای برادر به مرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم به عمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد. (123)

از ابوالصلت هروی روایت است که گفت: چون مأمون از خدمت آن حضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت: ای ابوالصلت! آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت. (124) و در (بصائر الدرجات) به سند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در خواب دیدم که می فرمود: یا علی! بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی. (125)

ابن بابویه به (سند حسن) از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام را هفت منزل پیش از وارد شدن به طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آن جناب شدید گردید و به این سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه به عیادت آن جناب می آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر! آیا مردم چیزی خورده اند؟ گفتم: ای سید من! که را رغبت به خوردن و آشامیدن می شود با این حالت که در تو مشاهده می کنند. پس آن معدن

فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید، چون خوان را گسترده جمع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود. چون ایشان طعام خوردند، فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد. صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد و زنان و کنیزان مأمون با سر و پای برهنه به خانه آن مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می رسید. پس مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تأسف بر سر می زد و مویهای ریش خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار می نالید. چون به نزدیک آن امام رسید، امام مظلوم دیده گشود مأمون گفت: ای سید و بزرگ من! به خدا سوگند نمی دانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدایی چون تو پیشوایی و مفارقت مانند تو رهنمایی، یا تهمت که مردم به من گمان می برند که من ترا به قتل آورده ام، حضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود فرمود که باری با پسر امام محمد تقی علیه السلام نیکو معاشرت نما که وفات او وفات تو نزدیک به یکدیگر خواهد بود. چون پاسی از شب گذشت آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود.

چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که مأمون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به ناحق شهید کرد و شورش عظیم در میان مردم به هم رسید. مأمون ترسید که اگر جنازه آن جناب را در آن روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود، پس محمد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت: بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آن حضرت را

بیرون نمی آوریم. چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت
پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند و دفن کردند. (126)

شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت به سرای باقی
ارتحال نمود مأمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت و
محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند و خبر وفات آن
جناب را به ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن
جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ایشان نمود و گفت که آسیبی از ما به
او نرسیده است پس با آن جناب خطاب کرد ای برادر من گران است بر من که
ترا با این حالت مشاهده نمایم و می خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و
جانشین من باشی و لیکن با تقدیر خدا چه می توان کرد. (127)

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمه ابن اعین روایت کرده است که گفت: شبی
نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم به خانه
برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب
گفت که کیستی؟ گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو، ترا می طلبد. پس به
سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم چون
داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است.
گفت: ای هرثمه! گفتم: لبیک، ای مولای من! گفت: بنشین. چون نشستم فرمود
که ای هرثمه! آنچه می گویم بشنو و ضبط کن، بدان که هنگام آن شده است که
نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و
نامه عمر من به آخر رسیده است و مأمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند
در انگور و انار و اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان
دانه های انگور خواهد دوانید، و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را به

زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد، چون به دار بقا رحلت نمایم مأمون می خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده به زودی در دنیا به تو خواهد فرستاد چون این را بگویی دست از غسل دادن من خواهد داشت و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می دهی. ای هرثمه! زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و به اندرون خیمه بر، و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برم دار و نظر مکن که هلاک می شوی، و بدان که در آن وقت مأمون از بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که ای هرثمه! شما شیعیان می گوید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا علیه السلام را کی غسل می دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم؟ چون این را بگوید جاب بگو که ما شیعیان می گوئیم که امام را واجب است امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدایی افکند امامت او باطل نمی شود اگر امام رضا علیه السلام را در مدینه می گذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می داد و در این وقت نیز پسرش غسل می دهد به نحوی که دیگران نمی دانند. پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و به سوی مدفن من برند چون مرا به قبه هارون برند

مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله من گرداند و هرگز نخواهد شد هر چند کلنگ بر زمین زنند به قدر ریزه ناخنی جدا نتواند کرد، چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده ای صورت نمی یابد و قبر امام مقدم می باشد، اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد، چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن پر خواهد شد، ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود، پر خواهد شد.

پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن، گفتم: ای سید من! پناه می برم به خدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم، هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود، چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم، پس گفت: برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا علیه السلام برسان و بگو اگر بر شما آسان است به نزد ما بیایید و اگر رخصت می فرمایید من به خدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید.

چون به خدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده ای؟ گفتم: بلی: پس کفش خود را طلبید و فرمود که می دانم ترا به چه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد. چون داخل مجلس مأمون گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آن حضرت را بر

تخت خود نشانید و سخن بسیار به آن امام مختار گفت، پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید. هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را به خاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندامم افتاد و نخواستم که حالت من بر مأمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم، چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد. بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطباء، به خانه آن حضرت بروند، سبب آن را پرسیدم، گفتند مرضی آن حضرت را عارض شده است. و مردم در امر آن حضرت گمانها می بردند و من صاحب یقین بودم. چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند و من به سرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و به آواز بلند گریه و نوحه می کند، چون من این حال را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریان گردیدم. و چون صبح شد مأمون به تعزیه آن حضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت: اسباب غسل را حاضر کنید که می خواهم او را غسل دهم، چون من این سخن را شنیدم به فرموده آن حضرت نزدیک او رفتم و پیام آن حضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را ب من گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه ای که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل می شنیدی و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می رسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام می کردیم که هرگز چنین بویی به مشام ما نرسیده بود. ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من

جواب گفتم آنچه حضرت امر فرموده بود. پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم مأمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند چون به قبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می خواهند که قبر از برای آن جناب حفر نمایند چندان که کلنگ بر زمین می زدند ذره ای از آن خاک جدا نمی شد. مأمون گفت: می بینی زمین چگونه امتناع می نماید از حفر قبر او! گفتم: مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد! مأمون گفت: سبحان الله! بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست، ای هرثمه! آنچه گفته است به عمل آور. هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم. و در جانب قبله هارون بر زمین زدم به یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت: ای هرثمه! او را در قبر گذار، گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت، مأمون گفت: ای هرثمه! آنچه فرموده است به عمل آور. چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمی دیدم و آن جناب را به قبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم، پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم: آن حضرت فرموده که خاک نریزید، گفت: وای بر تو! پس کی قبر

را پر خواهد کرد؟ گفتم: او مرا خبر داده که قبر پر خواهد شد! پس مزدم خاکها را از دست خود ریختند و به سوی آن قبر نظر می کردند و از غرائبی که به ظهور می آمد متعجب بودند و ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید. چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کن، گفتم: آنچه فرموده بود به شما عرض کردم. گفت ترا به خدا سوگند می دهم که غیر اینها چه آنچه گفته است بگویی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و رنگ به رنگ می گردید و سرخ و زرد و سیاه می شد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بی هوشی می گفت: وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا ﷺ، وای بر مأمون از علی مرتضی ﷺ، وای بر مأمون از فاطمه زهرا سلام الله علیها، وای بر مأمون از حسن مجتبی ﷺ، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا ﷺ، وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین ﷺ، وای بر مأمون از امام محمد باقر ﷺ، وای بر مأمون از امام جعفر صادق ﷺ، وای بر مأمون از امام موسی کاظم ﷺ، وای بر مأمون از امام به حق علی بن موسی الرضا ﷺ، به خدا سوگند این است زیانکاری هویدا. مکرر این سخن را می گفت و می گریست و فریاد می کرد. من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم، چون به حال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت: به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن حضرت عزیز تر نیستند اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جایی ذکر کرده ای ترا به قتل می رسانم، گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جایی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد. پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند:

(يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى
مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ يَعْمَلُونَ مُحِيطًا)؛ (128)

یعنی پنهان می کنند از مردم و پنهان نمی کنند از خدا و حال اینکه خدا با ایشان است در شبها که می گویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا به جمیع کرده های شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است. (129)

قطب راوندی از حسن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون مأمون اراده سفر بغداد کرد من به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم: یا بن رسول الله! مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی. فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد، چون به حضرت به حوالی شهر طوس رسید بیماری آن حضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند. پیشتر برای هارون می خواستند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند، حضرت فرمود که به آسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بنر آن صورت، نوشته به خطر عبری و لغت عبری خواهد بود، چون لحد مرا حفر نمایید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چون شروع کردند به کندن قبر مقدس آن حضرت، هر کلنگی که بر زمین می زدند مانند ریگ فرو می ریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن گودال هارون جبار است تمام شد آنچه از (کتاب جلال العیون) نقل کردیم. (130)

و بدان که شایسته است در اینجا به سه چیز اشاره شود:

اول آنکه اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن است که در ماه صفر سنه دویست و سوم به سن پنجاه و پنج واقع شده و لکن در روز آن اختلاف است، ابن اثیر و طبرسی و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آن ماه (131) و صاحب (کتاب العدد) و صاحب (مار الشیعه) در بیست و سوم ذی القعدة گفته اند (132) و آن روزی است که مستحب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه سید بن طاوس در (اقبال) فرموده (133) و حمیری از ثقه جلیل معمر بن خلاد نقل کرده که روزی در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود: ای معمر! سوار شو، گفتم: به کجا برویم؟ گفت: سوار شو و کاری مدار. پس سوار شدم و با آن حضرت رفتم تا رسیدیم به یک وادی یا زمین پستی فرمود که اینجا بایست من ایستادم در آنجا تا حضرت آمد، عرض کردم: فدایت شوم! کجا بودی؟ فرمود: به خراسان رفتم و همین ساعت پدرم را دفن کردم. (134)

و شیخ طبرسی در (علام الوری) روایت کرده از امیه بن علی که گفت: من در مدینه بودم و پیوسته به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام می رفتم در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود و اهل بیت و حضرت امام محمد تقی علیه السلام و عموهای پدرش می آمدند به خدمت آن حضرت و سلام می کردند بر آن حضرت و تعظیم و تکریم آن جناب می نمودند. پس روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که بگو به ایشان یعنی به اهل خانه که مهیا و آماده شوند برا ماتم؛ چون فردا شد باز حضرت همان فرمایش را به آن جاریه فرمود، آن جماعت سؤال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی؟ فرمود: برای ماتم بهترین اهل زمین. پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آن روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم فرمود به عالم بقاً رحلت کرده بود. (135)

دوم آنکه علما برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمد تقی علیه السلام ذکر نکرده اند بلکه بعضی گفته اند که اولادش منحصر به آن حضرت بوده، شیخ مفید فرموده که حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و فرزندی نداشت که ما مطلع باشیم بر آن جز پسرش امام بعدش ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام و سن شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش به هفت سال و چند ماه رسیده بود. (136) و ابن شهر آشوب تصریح کرده که فرزند آن حضرت محمد امام است و بس. (137) و لکن علامه مجلسی در (بحار) از (قرب الا سناد) نقل کرده که بزنی خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض می کند که چند سال است از شما می پرسم از خلیفه بعد از شما و شما می فرمایید پسر و شما را فرزند نبود و خدا دو پسر به شما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پسر تو است الخ. (138) و ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که اصل در مسجد زرد کنه در شهر مرو است آن است که حضرت امام رضا علیه السلام در آن نماز گزارده پس بنا شده مسجدی پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا علیه السلام و کرامتهایی در آن نقل شده. (139)

روایات فاطمه دختر امام رضا علیه السلام

و نیز علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) در باب حسن خلق روایتی از (عیون اخبار الرضا علیه السلام) نقل می کند ظاهرش آن است که امام رضا علیه السلام را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است:

(عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ الرَّضَا عَنْ أَبِيهَا عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ زَيْدٍ عَنْ أَبِيهِمَا عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ، كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَهُ وَمَنْ حَسَّنَ خُلُقَهُ بَلَّغَهُ اللَّهُ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ)؛ (140)

یعنی فاطمه بنت رضا علیه السلام از پدران خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود هر که باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسی که نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را به درجه کسی که روزه دار و قائم به عبادت باشد. و نیز شیخ صدوق روایت کرده:

(مُسْنَدًا عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَنْ أَبِيهَا الرَّضَا عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ علیه السلام قَالَ: لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يُرَوِّعَ مُسْلِمًا). (141)

و در کتب انساب نیز ذکر کرده اند که آن حضرت را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمد بن جعفر بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب برادرزاده ابوهاشم جعفری بوده و او مادر حسن بن محمد بن جعفر بن قاسم است و شبلیجی در (نورالابصار) کرامتی از این مخدره نقل کرده است طالبین به آنجا رجوع فرمایند. (142)

سوم بدان که شعرا برای حضرت امام رضا علیه السلام مرثیه بسیار گفته اند و علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) بابی در مرثی آن جناب ایراد کرده و لکن چون آن مرثی عربی است و کتاب ما فارسی است گنجایش نقل ندارد و لکن به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند شعر اکتفا می کنیم:

قال دِعْبِل:

أَلَا مَا لِعَيْنٍ بِالْدُمُوعِ اسْتَهَلَّتْ وَ لَوْ نَفَدَتْ (143) مَا الشُّونِ لَقَلَّتْ
عَلَى مَنْ بَكَتَهُ الْأَرْضُ وَ اسْتَرْجَعَتْ رُؤْسُ الْجِبَالِ الشَّامِيَّاتِ وَ ذَلَّتْ
لَهُ (144)

وَ قَدْ أَغَوَلَتْ تَبْكِي السَّمَاءُ لِفَقْدِهِ وَ أَنْجُمُهَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَ كَلَّتْ
فَنَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَجْدَرُ بِالْبُكَاءِ رُزِينَا رَضِيَ اللَّهُ سِبْطَ نَبِينَا
فَأَخْلَفَتْ الدُّنْيَا لَهُ وَ تَوَلَّتْ تَجَلَّتْ مُصِيبَاتُ الزَّمَانِ وَ لَا أَرَى

مُصِيبَتِنَا بِالْمُصْطَفِينَ تَجَلَّتْ (145)

ودعبل مرثیه های بسیار برای آن حضرت گفته.

وَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَبِيبِ النَّظْبِيِّ:

قَبْرُ بَطْوَسٍ بِهِ أَقَامَ إِمَامٌ حَتَمٌ إِلَيْهِ زِيَارَةٌ وَ لِمَامٌ
قَبْرُ أَقَامَ بِهِ السَّلَامُ وَ إِذْ غَدَا تُهْدَى إِلَيْهِ تَحِيَّةٌ وَ سَلَامٌ
قَبْرٌ إِذَا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ رَحَلُوا وَ حَطَّتْ عَنْهُمْ الْأَثَامُ
وَ تَزَوَّدُوا أَمَّنَ الْعِقَابِ وَ أُومِنُوا مِنْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْهِمُ الْأَعْدَامُ
قَبْرٌ عَلَى ابْنِ مُوسَى حَلَّهُ بِرَاهُ يَزْهُوا الْجِلُّ وَ الْإِحْرَامُ
مَنْ زَارَهُ فِي اللَّهِ عَارِفٌ حَقَّهُ فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَى الْجَحِيمِ حَرَامٌ

(146)

و بدان که ثواب زیارت آن حضرت بیشتر است از آنکه ذکر شود و ما در کتاب (مفاتیح الجنان) به چند روایت آن اقتصار کردیم (147) و در اول این فصل به مختصری از آن اشاره شد و اگر مقام را گنجایش تطویل بود به ذکر چند حکایتی از دلائل و کرامات و برکات که از مشهد مقدسش ظاهر شده کتاب خود را زینت می دادیم.

فصل هفتم: در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر

مادح آن حضرت

دعبل بن علی خزاعی است شاعر اول: که مقامش در فضل و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود. قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) فرموده: احوال خجسته مآل او به تفصیل و اجمال در کتاب (کشف الغمه) و (عیون اخبار الرضا) و سایر کتب شیعه امامیه مذکور است، و از او در (کشف الغمه) نقل کرده که چون قصیده موسومه به (مدارس آیات) را نظم نمودم قصد آن کرد که به خدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان روم و آن قصیده را به عرض ایشان رسانم چون به خراسان رفتم و به خدمت آن حضرت مشرف شدم و قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند تا من ترا امر نکنم این قصیده را به کسی مخوان، تا آنکه خبر آمدن من به مأمون رسید و مرا به نزد خود طلبیده خبر را پرسید آنگاه گفت، قصیده مدارس آیات را بر من بخوان! من انکار معرفت آن قصیده کردم پس به یکی از خادمان گفتم که حضرت امام رضا علیه السلام را طلب نماید و بعد از ساعتی آن حضرت تشریف فرمودند پس مأمون به آن حضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود. آن حضرت به من امر فرمودند که ای دعبل! آن قصیده را بخوان، پس بخواندم آن را و مأمون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام به آن مبلغ انعام فرمود پس من به آن حضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامه های بدن مبارک خود جامه ای به من کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سازم، فرمودند که چنین کنم و به من جامه ای بخشیدند که خود آن حضرت آن را استعمال نموده بودند و منشفه (148) لطیف نیز شفقت

فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که به برکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود صله ای نیکو به من داد، اسب ترکی راهوار با زین و یراق به من فرستاد. و چون مدتی برآمد معاودت عراقی در خاطر جلوه گر آمد در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تأسف بر هیچ چیز اسباب خود نمی خورم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت به من انعام فرمودند و تفکر می کردم در آن سخن که به من گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که به برکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل ذوالریاستین به من داده بود سوار شده نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا را بخواند که (مدارس آیات خلت من تلاوة) به گریه افتاد و چون من این حالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنا بر این طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام نموده به آن شخص گفتم که ای مخدوم! این قصیده از کیست؟ گفت: را با این چه کار است؟ گفتم: این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد، گفت: این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش از آن است که مخفی ماند. گفتم: او کیست؟ گفت: دعبل بن علی شاعر آل محمد عليه السلام جزأ الله خیرا. پس گفتم: واللّه! دعبل منم و این قصیده از من است، آن شخص از جای درآمده گفت: این چه سخن دور از کار است که می گوئی؟ گفتم: از اهل قافله تحقیق نمائید. پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سؤال نمود، همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا به یقین دانست که دعبلم، گفت: جمیع مال اهل قافله را به جهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما

را دادند و ما را بدرقه شده به محل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام
علیه السلام از آن خبر داده بود به ظهور رسید و جمیع قافله به برکت جامه و منشفه
آن حضرت مأمون ماندند. (149)

و در کتاب (عیون اخبار الرضا علیه السلام) مذکور است که چون دعبل از این ورطه
خلاصی یافت و به شهر قم رسید شیعه قم به نزد او آمدند و از او التماس
خواندن قصیده مذکور نمودند دعبل ایشان را همراه خود به مسجد جامع برد و
بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار
کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آن حضرت که به دعبل داده بود به گوش
اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را به هزار دینار به ایشان بفروشد،
دعبل از آن امتناع نمود. دیگر باره التماس نمودند که پاره ای از آن را به ایشان
به هزار دینار بفروشد آن نیز درجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت
بعضی از جوانان خودرأی که به آن نواحی بودند خود را به او رسانیدند و جبه
را به زور از او گرفتند. دعبل به قم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که
جبه را به او بدهند آن جوانان از او امتناع نمودند و امثال امر مشایخ و اکابر
خود نکردند، لاجرم دعبل را گفتند جبه به دست تو نمی آید همان هزار دینار را
بگیر، دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره ای
از آن جبه را به او دهند، آن جماعت قبول این معنی نموده پاره ای از آن جبه
با هزار دینار به او دادند.

دعبل به وطن خود معاودت نمود، چون به وطن رسید دید که دزدان خانه او
را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آن
حضرت صره ای مشتمل بر صد دینار نیز به او داده بودند و فرموده بودند که این
را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد دعبل آن را به شیعه عراق هدیه نمود و

در عوض هر دینار صد درهم به او دادند چنانچه از آن صره ده هزار درهم به دست او آمد و مقارن این حال چشم جاریه دعبل که با او محبت عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج او نمی توانیم نمود و چشم چپ او را معالجه می کنیم و امیدواریم که خوب شود. دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام رضا علیه السلام که همراه داشت او را به یاد آمد آنگاه آن را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب به عصابه ای از آن بست چون صبح شد به برکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد. (150)

مؤلف گوید: که آن صره صد دینار که حضرت به دعبل مرحمت فرموده بود از آن پولهای رضویه بود یعنی مسکوک به نام مبارک آن حضرت بود لهذا شیعیان هر دینار آن را به صد درهم خریدند، و چون قاضی نورالله روایت را بالتمام از (عیون اخبار الرضا) نقل نکرده بلکه اول آن را از (کشف الغمه) نقل کرده لاجرم ذکر جبه و صد دینار اجمال دارد و من اشاره می کنم به اول روایت موافق آنچه در (عیون) است:

شیخ صدوق به سند معتبر روایت کرده که وارد شد دعبل بر حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و عرض کرد: یا بن رسول الله! من قصیده ای برای شما گفته ام و قسم خورده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم آن را، فرمود: بیار آن را پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید به این شعر:

أَرَى فَيئُهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيئِهِمْ صَفْرَاتِ

حضرت گریست و فرمود: راست گفתי ای خزاعی! پس چون رسید به این

شعر:

إِذَا وَتَرُوا مَدُّوا إِلَيَّ وَتَرِيهِمْ أَكْفَا عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقَبَضَاتٍ
حضرت تقلاب کف کرد و فرمود: بلی، واللّه منقبضات، و چون رسید به این
شعر:

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَ أَيَّامٍ سَعِيهَا وَ أَنِي لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَائِي
حضرت فرمود: ایمن گرداند خداوند ترا روز فزع اکبر، پس چون رسید به
این شعر:

وَ قَبْرٌ بِيَعْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ
فرمود: آیا ملحق نکنم به این موضع از قصیده تو دو بیت که تمام قصیده تو
به آن خواهد بود؟ عرض کرد: ملحق فرما یابن رسول الله، فرمود:

وَ قَبْرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَيَّ الْأَحْشَاءُ بِالزُّفَرَاتِ
إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يُفْرِجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْكُرْبَاتِ
دعبل گفت: یابن رسول الله! این قبری که فرمودید به طوس است قبر
کیست؟!

فرمود قبر من است! و ایام و لیالی منقضی نمی شود تا آنکه می گرد طوس
محل آمد و رفت شیعه زوار من، آگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من
به طوس، خواهد بود با من در درجه من روز قیامت آمرزیده باشد. پس چون
دعبل از خواندن قصیده فارغ شد حضرت فرمود به او که جای مرو و
برخاست و داخل خانه شد و بعد از ساعتی خادمی بیرون آمد و صد دینار
رضویه آورد برای دعبل و گفت مولایم فرموده که این را در نفقه خود قرار بده،
دعبل گفت: به خدا قسم که من برای این نیامده ام و من این قصیده را برای طمع
چیزی نگفته ام و آن صره پول را رد کرد و جامه ای از جامه های حضرت
خواست که به آن تبرک جوید و تشریف پیدا کند، پس حضرت جبه خزی با

صره برای او فرستاد و به خادم فرمود به او بگو که بگیر این صره را که محتاج خواهی شد به آن و برنگردان آن را، پس دعبل صره و جبه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد. چون رسید به میان (قوهان) (151) دزدان بر ایشان ریختند و اهل قافله را گرفتند و کتفهای آنها را بستند و از جمله ایشان بود دعبل، پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خودشان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیده دعبل به مناسبت در این مقام خواند:

أَرَى فَيئُهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيئِهِمْ صَفَرَاتٍ

دعبل شنید گفت: این شعر از کیست؟ گفت: از مردی از خزاعه که نام او دعبل است، دعبل گفت: منم دعبل که قصیده اش را گفته ام، پس آن مرد رفت نزد رئیسشان و او بالای تلی نماز می خواند و شیعه بود پس او را خبر داد به قصه دعبل. رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت: دعبل تویی؟ گفت: بلی، گفت: بخوان قصیده را، دعبل خواند قصیده را، پس امر کرد که کتف او را و کتفهای جمیع اهل قافله را باز کردند و اموال ایشان به ایشان رد کردند به جهت کرامت دعبل. (152)

ولادت دعبل در سال وفات حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرد دعبل به شوش سنه دویست و چهل و ششم.

ابوالفرج در (اغانی) گفته که دعبل بن علی از شیعه مشهورین است به میل به علی علیه السلام و (قصیده مدارس آیات ع) (او از احسن شعرها است و برابری کرده در فخر بر تمام مدحهایی که گفته شده برای اهل بیت علیهم السلام). (153) پس ابوالفرج نقل کرده قصه ورود دعبل را بر حضرت امام رضا علیه السلام و صله دادن حضرت او را سی هزار درهم رضویه و خلعت دادن او را به جامه ای از جامه های خود و هم نقل کرده که دعبل نوشت قصیده مدارس آیات را به جامه و محرم شد در آن

و امر کرد که آن را در اکفانش گذارند و دعبل پیوسته خائف بود از خلفاً زمان خود و فراری و پنهان بود به واسطه هجوی که می گفت برای آنها و از زبان او می ترسیدند.

و حکایت شده از دعبل که گفت: زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه، شبی را در نیشابور بیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیده ای به جهت عبدالله بن طاهر بگویم در آن شب، همین که در فکر آن بودم شنیدم در حالی که در را بسته بودم بر روی خود که صدایی بلند شد (السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَلْحُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ) بدستم به لرزه درآمد و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب آن صوت به من گفت: ترس عافاک الله! به درستی که من مردی هستم از برادران تو از جن از ساکنین یمن، بر ما وارد شد آینده ای از اهل عراق و خواند برای ما قصیده ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خودت بشنوم. دعبل گوید که من قصیده را خواندم برای او و او گریست چندان که افتاد بر زمین پس گفت: خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای تو حدیثی که زیاد کند در نیت تو و یاوری کند ترا در تمسک به مذهب؟ گفتم: بلی حدیث کن، گفت: مدتی بود می شنیدم ذکر جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ را پس رفتم به مدینه به خدمتش شنیدم که فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش اینکه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: عَلِيُّ وَشِيعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ؛ علی و شیعه او فیروز و رستگارانند. پس وداع کرد با من و خواست برود من گفتم: خدا ترا رحمت کند خبر ده مرا به اسم خود و گفت: منم ظبیان بن عامر، (154)

انتهی.

دوم حسن بن علی بن زیاد الوشأ بجلی کوفی

از وجوه طایفه از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است و پسر دختر الیاس صیرفی است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جد خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت: شاهد باشید و این ساعت، ساعت دروغ گفتن نیست هر آینه شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: واللّه! نمی میرد بنده ای که دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را پس آتش مسّ بکند او را و این کلام را اعاده کرد دوبار و سه بار بدون آنکه از او سؤال کنند. (155)

و شیخ طوسی روایت کرده از احمد بن محمد بن عیسی بن قمی؛ که به جهت طلب حدیث رحلت کردم به کوفه و ملاقات کردم در آنجا حسن بن علی و شا را از او سؤال کردم که کتاب علان رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد، چون آورد گفتم به او دوست می دارم که اجازه دهی به من روایت این دو کتاب را، گفت: خدا ترا رحمت کند! چه عجله ای داری برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن، گفت: گفتم که از حوادث روزگار ایمن نیستم، گفت: اگر من دانستم که از برای حدیث مثل تو طالبی است هر آینه بسیار اخذ حدیث می کردم چه آنکه من درک کردم در این مسجد نهصد تن از مشایخ را که هر یک می گفت: (حدثنی جعفر بن محمد). (156)

مؤلف گوید: که از این روایت معلوم می شود که در سابق اهل قم چه قدر طالب حدیث بوده اند که شد رحال می کرده اند از قم تا کوفه به طلب حدیث و هم اعتماد ایشان به اصول بوده و روایت نمی کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع از مشایخ، و بالجمله: او از مشایخ اجازه و اجلاً اصحاب ائمه از او روایت می کنند و اگر عثره ای از او سر زده در وقف او بر حضرت موسی علیه السلام تدارک

کرده به رجوع او به حضرت امام رضا علیه السلام و قول به امامت آن حضرت و حجت بعد از آن حضرت.

ابن شهر آشوب در (مناقب) روایت کرده از او که گفت: نوشتم در طوماری مسائلی چند که امتحان کنم به آن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم به سوی منزل آن حضرت، از بسیاری جمعیت که بر در خانه آن حضرت بود نرسیدم به در خانه در این حال خادمی را دیدم که می پرسید: کیست حسین بن علی و شأ پسر دختر الیاس بغدادی؟ گفتم: ای غلام! آن کس که تو می جویی منم. پس نوشته ای به من داد و گفت: این است جواب مسائلی که با خود داری! پس من به سبب این معجزه باهره قطع کردم به امامت آن حضرت و ترک کردم مذاهب واقفیه را. (157)

سوم حسن بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی به ابو محمد قاضی نورالله در (مجالس) گفته که به خدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از روایان حضرت امام رضا علیه السلام و اختصاص تمام به آن حضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و تقه بود در روایات، و در (کتاب نجاشی) از فضل بن شاذان منقول است که گفت: در یکی از مساجد نزد بعضی از قرأ درس می خواندم در آنجا قومی دیدم که با هم سخنان می گفتند و یکی از آن میان می گفت که در کوه مردی است که او را ابن فضال می گویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او به صحرا بیرون می آید و به سجده فرود می رود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع می شوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان می شود که جامه یا خرقة ای است و وحشیان صحرا نزدیک به او چرا می کنند و از او رمیده نمی شوند بنابراین غایت مؤانست که ایشان را به او حاصل شده. فضل بن شاذان گوید پس

از آن سخن گمان کردم که مگر آن حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن به اندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمائل که جامه برسی و ردأ برسی در بر و (کفش سبز) (158) در پا داشت از در، درآمد و بر پدر من که با او نشست بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرمی داشت و چون بعد از لحظه ای برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست؟ گفت: این حسین بن علی بن فضال است! گفتم: آن عابد فاضل مشهور؟! گفت: همان است، گفتم: آن نخواهد بود می گویند که او در کوه می باشد، گفت این همان است که در کوه می باشد، باز گفتم که او نخواهد بود که او همیشه در کوه می باشد، گفت: چه کم عقل پسری بوده ای نمی تواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد، پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت: آنچه شنیده ای درست است و این حسن همان حسن است. و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر من می داشت و به حجره من می آمد و بر من قرائت آن می نمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپهسالاران مأمون بود حج گزارد و به کوفه مراجعت نمود، چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و به او پیغام نمود که من از رسیدن به خدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف به سوی من ارزانی دارید. پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هرچند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن، استغنائی او دانستم که آن آمدن به خانه من از روی دینداری بود و مصلائی او در جامع کوفه نزد ستونی بود که آن را (سابعه) و (اسطوانه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام) می گویند و حسن

در تمام عمر قائل به امامت عبدالله افطح بود و در مرض موت واقعه ای دید و از آن عقیده برگردید و رجوع به حق نمود رحمة الله تعالی.

وفات حسن در سال دویست و بیست چهار بوده و از جمله مصنفات او کتاب (زیارات و بشارات) است و کتاب (نوادر) و کتاب (رد بر غلات) و کتاب (الشواهد) و کتاب در (متعهد) و کتاب در (ناسخ و منسوخ) و کتاب (ملاحم) و کتاب (صلاة) و کتاب (رجال)، انتهى. (159)

چهارم حسن بن محبوب السراد و یقال الزراد ابوعلی بجلی کوفی ثقة جلیل القدر

از ارکان اربعه عصر خود و از اصحاب اجماع است و او را کتب بسیار است از جمله (کتاب مشیخه ع) و (کتاب حدود) و (دیات) و (فرائض) و (نکاح) و (طلاق) و کتاب (نوادر) که نحو هزار ورق است و کتاب (تفسیر) و غیره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت می کند و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و نقل شده که اهتمام (محبوب) پدر حسن در تربیت او به مرتبه ای بوده که جهت ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که به هر حدیث که از علی بن رثاب استماع کند و بنویسد یک درهم به او بدهد و این علی بن رثاب از ثقات و اجلاً علماً شیعه کوفه است و روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و برادرش یمان بن رثاب از رؤسای خوارج بوده و در هر سال سه روز این دو برادر با هم اجتماع می کردند و مناظره می نمودند پس از آن از هم جدا می شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی نمودند. (160)

شیخ کشی روایت کرده از علی بن محمد قتیبی از جعفر بن محمد بن حسن محبوب که گفته نسب جد من حسن بن محبوب چنین است، حسن بن محبوب

بن وهب بن جعفر بن وهب و این وهب عبدی بوده سندی مملوک جریر بن عبدالله بجلی و (زراد) یعنی زره گر بوده. پس به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و از آن حضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید، جریر چون کراحت داشت که او را از دست خود بیرون کند گفت آن غلام حر است آزاد کردم او را و چون آزادی او محقق شد خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را اختیار کرد و وفات کرد حسن بن محبوب در آخر سنه دویست و بیست و چهار به سن شصت و پنج. (161)

فقیر گوید: به ملاحظه اینکه وهب جد حسن زراد بود حسن را زراد می گفتند تا آنکه حضرت امام رضا علیه السلام به بزنی فرمود که حسن بن محبوب زراد مگو بلکه بگو سراد به جهت آنکه حق تعالی در قرآن فرموده، **(وَقَدَّرَ فِي السَّرَادِ)** (162) و این نهی حضرت از گفت زراد و امر به گفتن سراد نه آن است که عیبی در زراد باشد؛ زیرا که زراد و سراد هر دو به یک معنی است بلکه این برای اهتمام و ترغیب به قرآن مجید است که تا ممکن شود برای شخص چنان کند که کلماتش و استشاداتش موافق با قرآن باشد و از کلام خداوند تعالی اخذ شده باشد؛ چنانکه روایت شده در حال آن حضرت که تمام سخن او و جواب او و مثلها که می آورد همه از قرآن مجید منتزع بود.

پنجم زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی ثقة جلیل القدر صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه السلام شیخ کشی روایت کرده از زکریا بن آدم که گفت: عرض کردم به حضرت امام رضا علیه السلام که من می خواهم بیرون روم از میان اهل بیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده، فرمود: این کار مکن؛ زیرا که به واسطه تو دفع می شود از ایشان (آن سفاهت) همچنان که دفع می گردد از اهل بغداد به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم علیه السلام. و روایت کرده از

علی بن مسیب همدانی که از ثقات اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که گفت: عرض کرد به حضرت امام رضا علیه السلام که راه من دور است و همه وقت نمی توانم به خدمت شما برسم از کی اخذ کنم احکام دین خود را؟ حضرت فرمود: (مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقَمِيِّ الْمَأْمُونِ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا)؛ یعنی بگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم القمی که مأمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بن آدم به آن فائز شد آن بود که یک سال با حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مکه برای حج مشرف شد و زمیل آن حضرت بود تا مکه، ظاهرا مراد آن است که هم محمل آن حضرت بود. (163)

و علامه مجلسی از (تاریخ قم) نقل کرده که در مدح اهل قم فرموده اکثر اهل قم از اشعریین می باشند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعای آمرزش کرده در حق ایشان و گفته: (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَشْعَرِيِّينَ صَغِيرِهِمْ وَ كَبِيرِهِمْ). و هم فرموده اشعریون از من اند و من از ایشانم و از مفاخر ایشان آن است که اول کسی که ظاهر کرد شیعیگی را به قم، موسی بن عبدالله بن سعید اشعری بود و نیز از مفاخر ایشان است آنکه حضرت امام رضا علیه السلام فرمود به زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری، خداوند دفع کند بلا را به سبب تو از اهل قم همچنان که دفع می کند بلا را از اهل بغداد به واسطه قبر موسی بن جعفر علیه السلام. و هم از مفاخر ایشان است آنکه ایشان وقف کردند مزرعه ها و ملک های بسیار بر ائمه علیهم السلام و آنکه ایشانند اول کسانی که خمس فرستادند به سوی ائمه علیهم السلام و آنکه ائمه علیهم السلام اکرام کردند جماعت بسیاری از ایشان را به هدیه ها و تحفه ها و کفنها که از آن جماعت می باشند. ابوجریر زکریان بن ادريس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبدالله بن سعد و غیر ایشان، انتهی. (164)

شیخ کشی روایت کرده به سند معتبر از زکریا بن آدم که گفت: وارد شدم بر حضرت امام رضا علیه السلام از اول شب و تازه مرده بود ابو جریر زکریا بن ادريس قمی، پس حضرت سؤال کرد مرا از او و ترحم فرمود بر او یعنی فرمود: (رَحِمَهُ اللَّهُ وَ لَمْ يَزَلْ يَحْدِثْنِي وَ أَحَدْتُهُ حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ فَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَلَّى الْفَجْرَ)؛ و پیوسته سخن می گفت با من و من سخن می گفتم با او تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخاست و نماز فجر گذاشت. (165)

مؤلف گوید: که ظاهر این روایت آن است که آن شب را حضرت تا صبح بیدار بودند و با زکریا سخن می فرمودند پس باید آن سخنان مطالب خیلی مهمه باشد و آن نیست جز مذاکره علوم و اسرار چنانکه در حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با سلمان رضی الله عنه، قریب به همین نقل شده:

(رَوَى ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ عَنِ الْأَسْتِيعَابِ قَالَ: قَدْ رَوَيْنَا عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: كَانَ لِسَلْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَجْلِسٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم يَتَفَرَّدُ بِهِ فِي اللَّيْلِ حَتَّى كَادَ يَغْلِبُنَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم). (166)

بلکه از ظاهر روایت در می آید که حضرت رضا علیه السلام آن شب را به نوفل لیلیه اشتغال پیدا نکردند و این نبود مگر به واسطه آنکه اشتغال داشته اند به چیزی که افضل بوده و آن مذاکره علم است. شیخ صدوق در آن مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیه فرموده: و کسی که احیا بدارد شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را به مذاکره علم پس او افضل است. (167)

و بالجمله: قبر او در وسط قبرستان قم در محوطه معروفه به شیخان کبیر معروف است و در جوار او است قبر پسر عمش زکریا بن ادريس بن عبدالله بن سعد اشعری قمی معروف به ابو جریر (به ضم جیم) که از اصحاب حضرت صادق و حضرت امام موسی و حضرت رضا علیه السلام و صاحب منزلت بوده نزد

امام حضرت رضا علیه السلام و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری که فرزند برادر زکریا بن آدم است و ثقه و جلیل است و در اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده و زکریا بن آدم در اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد علیه السلام شمرده شده.

ششم صفوان بن یحیی ابومحمد بجلی کوفی بیاع سابری

ثقه جلیل و عابد زاهد ورع نبیل فقیه مسلم و صاحب منزلت نزد حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود. صاحب (مجالس المؤمنین) فرموده: در (خلاصه) و (کتاب ابن داود) مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و نزد آن حضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب (فهرست) (168) صفوان را (ثقة عین) گفته. (169)

و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فق او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز می گزاردند. پس در بیت الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگذارد و روزه او را بدارد. چون صفوان بعد از ایشان ماند بر آن عهد هر روز یک صد و پنجاه و سه رکعت نماز می گزارد و در هر سال سه ماه روزه می داشت و زکات مال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود می کرد از برای ایشان دو برابر به جا می آورد و ثواب آن را به روح آن برادران مؤمن هدیه می فرمود! و ورع او به مرتبه ای بود که در بعضی از سفرها شتر کسی را به کرایه گرفته بعضی از احباب او به طریق

ودیعت دو دینار به او داد که آن را به اهل کوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید آن را در میان بار نهاد. انتهى. (170)

مؤلف گوید: که اقتدا کرد به این بزرگوار در این عمل شیخ اجل عالم ربانی و محقق صمدانی مرحوم آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی که در ورع و تقوی و زهد و قدس و فضل به غایت قصوی رسیده به حدی که علامه مجلسی رحمه الله فرموده نشنیدم ماندی از برای او در (متقدمین و متأخرین جمع الله بیننا و بینة و بین ائمة الطاهرين). (171) روایت شده که در یک سفر از اسفار خود از کاظمین به نجف اشرف مالی کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود چون خواست حرکت نماید یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف برساند، آن بزرگوار آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و آن مرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل رقیمه را نداشتم. (172)

فقیر گوید: که این حکایت همانطور که دلالت دارد بر شدت احتیاط و کثرت ورع محقق مذکور دلالت دارد نیز بر کثرت اهتمام آن مرحوم به قضاء حاجت برادر دینی؛ زیرا که ممکن بود آن جناب را که عذر بیاورد و آن مکتوب را قبول نکند لکن نخواست که این فضیلت از او فوت شود. همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که قضاء حاجت مرد مؤمنی افضل است از حجه و حجه و شمرده تا ده حج! (173) و روایت شده که در بنی اسرائیل هرگاه عابدی به نهایت عبادت می رسید اختیار می کرد از همه عبادات کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را. (174)

و بالجمله: از معمر بن خلاد منقول است که حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود: دو گرگ حریص در کشتن گوسفند که واقع شدند در گوسفندانی که شبانهای آنها با آنها نباشند ضررشان بیشتر نیست از حب ریاست در دین شخص

مسلمان، پس از آن فرمود: لکن صفوان دوست نمی دارد ریاست را. (175) و شیخ طوسی فرموده که صفوان از چهل نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت کرده و کتب بسیار تصنیف کرده مانند کتابهای حسین بن سعید، و له مسائل عن ابی الحسن موسی علیه السلام. (176) و شیخ کشی نقل کرد که صفوان بن یحیی در سنه دویست و ده در مدینه مشرفه وفات کرد، حضرت امام محمد تقی علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر فرمود: اسماعیل بن موسی را که نماز بخواند بر او.

هفتم محمد بن اسماعیل بن بزیر ابوجعفر مولی منصور عباسی است ثقه و صحیح از صلحای طایفه امامیه و از ثقات ایشان و بسیار جلیل و از اصحاب حضرت ابوالحسن موسی و رضا علیه السلام است و درک کرده حضرت جواد علیه السلام را و روایت است که او و احمد بن حمزه بن بزیر در عداد و زراً بودند و ثقه و جلیل القدر علی بن نعمان که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را به محمد بن اسماعیل بن بزیر بدهند.

(و رَوَى الْكُشَى أَنَّهُ قَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِأَبْوَابِ الظَّالِمِينَ مِنْ نُورِ اللَّهِ بِهِ الْبُرْهَانَ وَ مَكَّنَ لَهُ فِي الْبِلَادِ لِيُدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَ يُصْلِحَ اللَّهُ بِهِ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ لِأَنَّهُمْ مَلَجَأُ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الضَّرَرِ وَ إِلَيْهِمْ يَفْرَعُ ذُو الْحَاجَةِ مِنْ شِيعَتِنَا بِهِمْ يُؤْمِنُ اللَّهُ رَوْعَةَ الْمُؤْمِنِ فِي دَارِ الظُّلْمَةِ أَوْلَيْكَ هُمْ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا أَلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا عَلَيَّ أَهْدِكُمْ أَنْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَنَالَ هَذَا كُلَّهُ، قَالَ: أَنْتَ بِمَاذَا جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ قَالَ: يَكُونُ مَعَهُمْ فَيَسْرُنَا بِإِدْخَالِ السُّرُورِ عَلَيَّ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شِيعَتِنَا فَكُنْ مِنْهُمْ يَا مُحَمَّدٌ). (177)

و این محمد همان است که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود نماید حضرت برای او فرستاد و امر فرمود که تکمه های او را بکند و محمد در (فید) که اسم منزلی است در طریق مکه وفات کرد.

شیخ ثقه جلیل ابن قولویه به سند صحیح روایت کرده از محمد بن احمد بن یحیی الا شعری که گفت: من در فید با علی بن بلال روانه شدیم سر قبر محمد بن اسماعیل بن بزیع پس علی بن هلال برای من گفت که صاحب این قبر برای من روایت کرد از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: هر که بیاید به نزد قبر برادر مؤ من خود و دست بر قبر او گذارد و هفت مرتبه بخواند سوره (اَنَا أَنْزَلْنَاهُ) را، این گردد از فرع اکبر، یعنی ترس بزرگ روز قیامت، و در روایت دیگر است که راوی گفته با محمد بن علی بن بلال رفتیم سر قبر ابن بزیع محمد در نزد سر قبر رو به قبله نشسته و قبر را جلو خود قرار داد و گفت: خبر داد مرا صاب این قبر که شنید از حضرت جواد علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤ من خود را و بنشیند نزد قبر او و رو به قبله کند و بگذارد دست خود را بر قبر و بخواند (اَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) را هفت مرتبه ایمن شود از فرع اکبر. (178)

مؤ لف گوید: که این ایمن بودن از (فرع اکبر) ممکن است برای خواننده باشد چنانکه ظاهر خبر است و محتمل است برای میت باشد چنانکه از بعض روایات ظاهر می شود. و من دیدم در مجموعه ای که شیخ شهید رحمه الله به زیارت قبر استاد خود فخر المحققین ابن آیه الله علامه رفت و فرمود: نقل می کنم از صاحب این قبر و او نقل کرد از والد ماجدش به سند خود از امام رضا علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤ من خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید:

(اللَّهُمَّ جَافِ الْأَرْضَ عَن جُنُوبِهِمْ وَ صَاعِدِ إِلَيْكَ أَرْوَاحَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنكَ رِضْوَانًا
وَ أَسْكِنِ إِلَيْهِمْ مِنْ رَحْمَتِكَ مَا تَصِلُ بِهِ وَ حَدِّتْهُمْ وَ تُونِسُ وَ حَشَّتْهُمْ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ). ایمن شود از فرع اکبر، خواننده و میت.

و از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر جلالت محمد بن اسماعیل و
اختصاصش به حضرت امام رضا علیه السلام آن چیزی است که نقل شده از جناب
سید مرتضی والد علامه طباطبائی بحر العلوم که در شب ولادت پسرش علامه
مذکور در خواب دید که حضرت امام رضا صلوات الله علیه محمد بن اسماعیل
بن بزیع را فرستاد با شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحر العلوم،
پس بلند شد روشنائی آن شمع به حدی که نهایت آن دیده نمی شود.

فقیر گوید: شکی نیست که آن شمع، علامه بحر العلوم بوده که روشن کرد دنیا
را به نور خود و کافی است در جلالت او که شیخ اکبر جناب حاج شیخ جعفر
کاشف الغطاء رضوان الله علیه با آن فقاقت و ریاست و جلالت پاک کند خاک
نعلین او را به حنک عمامه خود و به تواتر رسیده باشد تشریف او به ملاقات امام
عصر عجل الله فرجه الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باهرات از او به
حدی که شیخ اعظم صاحب جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهره
و المعجزات القاهره ولادت شریفش در کربلای معلی واقع شد در سنه هزار و
صد و پنجاه و پنج قریب پنجاه و هشت سال نورش جلوه گر بود و در سنه هزار
و دویست و دوازده غریب به غری غروب کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این
مصرع مَهْدِيُّهَا جِدًّا وَ هَادِيَهَا.

هشتم نصر بن قابوس (به قاف و باً یک نقطه و سین مهمله)

روایت می کند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا
علیه السلام و صاحب منزلت است نزد ایشان. شیخ طوسی فرموده که وکیل حضرت

صادق علیه السلام بود مدت بیست سال و دانسته نشد که او وکیل آن حضرت است و او مردی خیر و فاضل بود (179) و شیخ مفید در (ارشاد) او را از خاصه و ثقات حضرت امام موسی علیه السلام شمرده و او را از اهل علم و ورع و فقه از شیعه آن حضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضا علیه السلام را. (180) و شیخ کسی از او روایت کرده که گفت: بودم در منزل حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام پس گرفت آن حضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطاقی از خانه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی است که در آن نظر می کند پس فرمود به من: ای نصر! می شناسی این را؟ گفتم: آری، این پسر تو است.

فرمود: ای نصر! می دانی چیست این کتابی که در آن نظر می کند؟ گفتم: نه، فرمود: این جفری است که نظر نمی کند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر. راوی گوید: که برای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حضرت ابوالحسن علیه السلام. و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او، آن جناب شما را تعیین کرد، پس زمانی که آن حضرت رحلت فرمود، مردم به یمن و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدام است؟ فرمود: پسر من علی علیه السلام. (181)

باب یازدهم: در تاریخ امام کل عاکف و باد و حجة الله علی جمیع العباد،
حضرت ابوجعفر امام محمد تقی جواد صلوات الله علیه و علی آباءه و اولاده الا
مجاد

و در آن چند فصل است:

فصل اول: در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیه و نسب حضرت جواد
علیه السلام

بدان که در تاریخ ولادت آن حضرت اختلاف است. شهر بین علما و مشایخ
آن است که در نوزدهم شهر رمضان یا نیمه آن سنه صد و پنج در مدینه مشرفه
متولد شده، و ابن عیاش ولادت شریف را در دهم رجب ذکر کرده و در دعای
ناحیه مقدسه:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالْمَوْلُودَيْنِ فِي رَجَبٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الثَّانِي وَ ابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ
مُحَمَّدٍ الْمُتَنَجِّبِ). (1) مؤید قول او است.

اسم شریف آن جناب محمد و کنیت مشهور او ابوجعفر و القاب شریفش تقی
و جواد است، و مختار و منتخب و مرتضی و قانع و عالم و غیر اینها نیز گفته
شده، شیخ صدوق فرموده که آن حضرت را (تقی) گفتند برای آنکه از حق تعالی
ترسید پس خداوند عز و جل او را نگاه داشت از شر مأمون در وقتی که مأمون
با حال مستی شبی بر آن حضرت وارد شد و شمشیر زد بر آن حضرت تا آنکه
گمان کرد که آن جناب را به قتل رسانید پس حق تعالی او را نگاه داشت از شر
او. (2)

مؤلف گوید: که تفصیل این بیاید در فصل معجزات آن حضرت ان شاء الله
تعالی.

والده ماجده آن حضرت ام ولدی بود که او را (سبیکه) می گفتند و حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید و آن معظمه از اهل نوبه بود و از اهل بیت ماریه قبطیه مادر ابراهیم پسر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم . و بود آن مخدره از افضل زنهای زمان خود و اشاره فرمود به او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قول خود. (بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةَ الْأُمِّ النُّوْبِيَّةِ الطَّيِّبَةِ)؛ (3)

پدرم به قربان پسر بهترین کنیزان که از اهل نوبه و پاکیزه است. و در خبر یزید بن سلیط و ملاقات او امام موسی علیه السلام است در طریق مکه که فرمود به او که مرا می گیرند در این سال و امر به سوی پسرم علی علیه السلام است که همنام (علی) و (علی) است، اما علی اول، پس علی بن ابی طالب علیه السلام است و اما علی دیگر، پس علی بن الحسین علیه السلام . خداوند عطا فرماید به پسرم علی فهم عی اول و حکمت و بینایی و محبت و دین او را و محنت علی دیگر و صبر او را بر چیزی که مکروه او است و جایز نیست از برای او که تکلم کند مگر بعد از هارون به چهار سال؛ پس فرمود: هرگاه مرور کردی به این موضع و ملاقات کردی او را و زود است که ملاقات کنی او را پس بشارت بده او را به آنکه متولد می شود از برای او پسری که امین و امانت دار و مبارک باشد و اعلام کند ترا به آنکه تو مرا ملاقات کردی پس خبر بده او را در آن وقت که آن جاریه که این پسر از او خواهد شد از اهل بیت ماریه قبطیه جاریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و اگر توانستی که سلام مرا به آن جاریه برسانی برسان. (4)

مؤلف گوید: که کافی است در جلالت این معظمه جلیله که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام امر فرماید یزید بن سلیط را که سلام آن حضرت را به او برساند همچنان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود جابر بن عبداللّه انصاری را که سلام آن حضرت را به حضرت باقر علیه السلام برساند.

و اما کیفیت ولادت آن حضرت پس چنان است که علامه مجلسی رحمه الله در (جلال‌العیون) ذکر کرده، فرموده: ابن شهر آشوب به سند معتبر از حکیمه خاتون صبیبه محترمه امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می شود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی، من در خدمت آن حضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زاییدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و از خاموش شدن چراغ مغمون شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم. پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را به من سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو. چون روز سوم ولادت آن حضرت شد دیده حقیقت بین خود را به سوی آسمان گشود و به جانب راست و چپ خود نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد که (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ). چون این حالت غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم به خدمت آن حضرت عرض کردم، حضرت فرمود که آنچه بعد از این عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی. (5)

و در کتاب (عیون المعجزات) به سند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید، حضرت فرمود که حق تعالی به من یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود. چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی به من فرزندی عطا کرده است که شبیه است به موسی بن عمران علیه السلام که دریاها را می شکافت و نظیر عیسی بن مریم علیه السلام که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و به زودی به عذاب الهی واصل خواهد گردید. در شب ولادت آن حضرت تا به صبح در گهواره با او سخن می گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نبیوش او می رسانید. (6) و مشهور آن است که رنگ مبارک آن حضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود، و مروی است که نقش خاتم آن حضرت نعم القادر الله بود. انتهى. (7) و تسبیح آن حضرت در روز دوازدهم و سیزدهم ماه است و این است تسبیح آن جناب:

(سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْتَدِي عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَتِهِ، سُبْحَانَ مَنْ لَا يُؤْخِذُ أَهْلَ الْأَرْضِ بِاللَّوَانِ الْعَذَابِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ). (8)

و در (درالنظیم) از حکیمه نقل کرده که حضرت جواد علیه السلام روز سوم ولادتش عطسه کرد و گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى الْأَئِمَّةِ الرَّاشِدِينَ). (9)

فصل دوم: در بیان مختصری از فضائل و مناقب و علوم حضرت جواد

علیه السلام است

اول: در دلایل باهره آن حضرت و ذکر مجلس مأمون به جهت امتحان آن

جناب:

علامه مجلسی و دیگران فرموده اند که سن شریف حضرت جواد علیه السلام در وقت وفات پدر بزرگوارش نه سال و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن جناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از صغر سن در امامت آن جناب تأملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و امثال شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج به خدمت آن حضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار به امامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ و شک و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسأله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند. (10)

و چون مأمون را بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می ساختند می خواست که به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان به بغداد آمد نامه ای به خدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید. چون آن حضرت به بغداد تشریف آورد پیش از آنکه مأمون آن جناب را ملاقات کند روزی به قصد شکار سوار شد در اثناً راه به جمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت جواد علیه السلام نیز در آنجا ایستاده بود، چون کودکان کوکبه مأمون را مشاهده کردند پراکنده شدند مگر آن حضرت که از جای خود

حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون به نزدیک آن حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه اثر متانت و مهابت آن حضرت، متعجب گردیده و عنان کشید و پرسید که ای کودک! چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی؟ حضرت فرمود که ای خلیفه! راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم، تو کسی را در معرض عقوبت درآوری.

از استماع این سخنان تعجب مأمون زیاد گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد، پس پرسید که ای کودک! چه نام داری؟ فرمود: محمد نام دارم، گفت: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام. مأمون چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که او را شهید کرده بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چون به صحرا رسید نظرش بر درّاجی افتاد (بازی) از پی او رها کرد آن (باز) مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود، مأمون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود. مأمون گفت: ای محمد! این چیست که در دست دارم؟ حضرت به الهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می شود و ماهیان ریزه با ابر بالا می روند و بازهای پادشاهان آن را شکار می کنند و پادشاهان آن را در کف می گیرند و

سلاله نبوت را به آن امتحان می نمایند. مأمون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت: حقا که تویی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزند آن بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست، پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که امالفضل دختر خود را به آن حضرت تزویج نماید. از استماع این قضیه بنی عباس به فغان آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمد و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می خواهی که از میان ایشان به در بری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد. مأمون گفت: سبب آن عداوت پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمی کردند عداوتی در میان ما و ایشان نبود و ایشان سزاوترند به امامت و خلافت از ما. ایشان گفتند: این کودکی است خردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود بعد از آن به او مزاجت نمایی انسب خواهد بود. مأمون گفت: شما ایشان را نمی شناسید، علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمایید. ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند پس مأمون امر کرد که صدر مجلس را برای آن حضرت فرش کردند و دو متکا برای آن حضرت نهادند. (11)

شیخ مفید فرموده: پس حضرت جواد علیه السلام تشریف آورد در حالی که هفت سال و چند ماه از سن شریفش گذشته بود و در موضع خود بین المسورتین نشست و یحیی بن اکثم مقابل آن حضرت نشست و مردم هم هر کدام در مرتبه خود نشستند و جای مأمورا را پهلوی حضرت جواد علیه السلام قرار دادند. پس یحیی خواست به جهت امتحان آن حضرت مسأله سؤال کند اول رو کر به مأمون و گفت: یا امیرالمؤمنین! رخصت می دهی از ابوجعفر مسأله سؤال کنم؟ مأمون گفت: از خود آن جناب دستور بطلب یحیی از آن حضرت اذن طلبید، حضرت فرمود: مآذونی، پیرس اگر خواهی. یحیی گفت: فدایت شوم چه می فرمایی در حق کسی که محرم بود و قتل صید کرد؟ حضرت فرمود: در حل کشت او را یا در حرم، عالم بود یا جاهل، از روی عمد کشت یا از خطا، آزاد بود یا بنده، صغیر بود یا کبیر، این ابتداء صید بود یا از کبار آن، این محرم اصرار دارد یا پشیمان شده، در شب بود صید آن یا در روز، احرام عمره او است یا احرام حج او؟ یحیی از شنیدن این فروع در تحیر ماند و هوش از سرش به در رفت و عجز از صورتش ظاهر شد و زبانش در تلجلج افتاد. این وقت بر حضار مجلس امر واضح شد، پس مأمون حمد کرد خدا را و گفت: آیا دانستید الان آنچه را که منکر بودید؟ پس رو کرد به آن حضرت و گفت: آیا خطبه می کنی؟ فرمود: بلی، عرض کرد: پس خطبه تزویج دخترم ام الفضل را از برای خود بخوان چه آنکه من شما را برای دامادی خود پسندیدم اگرچه گروهی از این وصلت کراهت دارند و دماغشان به خاک مالیده خواهد شد، پس حضرت شروع کرد به خواندن خطبه نکاح و فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ إِقْرَارًا بِبِعْمَتِهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصًا لِرُوحَانِيَّتِهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ وَ الْأَصْفِيَاءِ مِنْ عَتْرَتِهِ. أَمَا بَعْدُ: فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَى الْأَنَامِ

أَنْ أَعْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ أَنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِيهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. (12)

پس حضرت با مأمون صیغه نکاح را خواند و ام الفضل را تزویج کرد و صدق آن را پانصد درهم جیاد موازی مهر جده اش حضرت فاطمه سلام الله علیها قرار داد و چون صیغه نکاح جاری شد خدم و حشم مأمون آمدند غالیه بسیار آوردند و ریشهای خواص را به غالیه خوشبو کردند پس نزد سایرین بردند ایشان نیز خود را خوشبو کردند آنگاه خوانهای نعمت آوردند و مردم غذا خوردند پس از آن مأمون هر طایفه و گروهی را که به اندازه شأنش جایزه داد و مجلس متفرق شد و خواص باقی ماندند و سایرین رفتند.

آن وقت مأمون به آن حضرت عرضه داشت: فدایت شوم! اگر میل داشته باشید جواب مسائل محرم را بفرمایید تا مستفید شویم، پس حضرت شروع فرمود به جواب دادن و هر یک از شقوق مسأله را بیان فرمود. صدای احسنت مأمون بلند شد. آنگاه خدمت آن حضرت عرضه کرد که شما هم سؤالی از یحیی بفرمایید، حضرت به یحیی، فرمود: بپرسم؟ عرض کرد: هرچه میل شما باشد، اگر پرسیدید جواب دادم می گویم و الا از شما یاد می گیرم. حضرت فرمود: بیان کن جواب این مسأله را که مردی نظر کرد به زنی در اول روز و نظرش حرام بود چون روز بلند شد بر او حلال شد، چون ظهر شد حرام شد، چون عصر شد حلال شد، چون آفتاب غروب کرد حرام گشت، چون وقت عشاء رسید حلال شد، چون نصف شب شد حرام گشت چون فجر طالع گردید حلال شد از برای او، بگو برای چه بوده که این زن گاهی حرام بوده بر آن مرد و گاهی حلال؟ یحیی گفت: به خدا سوگند که من جواب این سؤال را ندانم شما بفرمایید تا یاد گیرم. فرمود: این زن کنیزی بود و این مرد اجنبی بود، وقت

صبح که نگاه کرد بر او نگاهش حرام بود، روز که بلند شد او را خرید بر او حلال شد وقت ظهر او را آزاد کرد حرام شد، وقت عصر او را تزویج کرد حلال شد، وقت مغرب او را مظاهره کرد حرام شد، وقت عشا کفاره ظاهر داد حلال شد، نصف شب او را یک طلاق داد حرام شد، وقت فجر رجوع کرد حلال شد. این وقت مأمون رو کرد به حاضرین از بنی عباس و گفت: آیا در میان شما کسی هست که این مسأله را اینطور بتواند جواب دهد؟ یا مسأله سابقه را به این تفصیل بداند؟ گفتند: نه به خدا سوگند شما اعلم بودید به حال ابوجعفر علیه السلام از ما. مأمون گفت: وای بر شما! اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از میان خلق امتیازی دارند به فضل و کمال و کمی سن مانع کمالات ایشان نیست و برخی از فضایل ابوجعفر علیه السلام بگفت تا مجلس به هم خورد و مردم برفتند. روز دیگر نیز مأمون جوائز و عطایای بسیار به مردم بخشش کرد و از حضرت جواد علیه السلام اکرام و احترام بسیار می نمود و آن حضرت را بر اولاد و اقربا خود فضیلت می داد تا زنده بود. (13)

مؤلف گوید: که علما روزها را دوازده ساعت بخش کرده اند و هر ساعتی را به امامی نسبت داده اند و ساعت نهم روزها متعلق به حضرت جواد علیه السلام است. (14) و در دعای آن ساعت اشاره شد به سؤال مأمون از آن حضرت از آنچه که در دست داشت و همچنین سؤال یحیی بن اکثم از آن حضرت و جواب دادن حضرت ایشان را در آنجا که فرموده:

(و بِالْإِمَامِ الْفَاضِلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام الَّذِي سُئِلَ فَوَقَّعَتْهُ لِلْجَوَابِ وَ امْتَحِنَ فَعَضَّتْهُ بِالتَّوْفِيقِ وَ الصَّوَابِ صلی الله علیه و آله و سلم وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ).

و توسل به آن حضرت در این ساعت برای وسعت رزق نافع است و شایسته است که در توسل به آن حضرت این دعا را بخواند:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَلِيِّكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا جُدْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَ تَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ وَسْعِكَ وَ وَسَّعْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ وَ اغْنَيْتَنِي عَمَّنْ سِوَاكَ وَ جَعَلْتَ حَاجَتِي إِلَيْكَ وَ قَضَاها عَلَيْكَ إِنَّكَ لِمَا تَشَاءُ قَدِيرٌ). (15)

بعضی گفته اند این دعا بعد از هر نماز به جهت ادا دین مجرب است.

گزاردن طواف و حج از جانب امامان عليهم السلام

و دوم در امر فرمودن آن حضرت به طواف از برای ائمه عليهم السلام:

شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن القاسم که گفت: به حضرت جواد عليه السلام عرض کردم که من اراده کردم که از جانب شما و پدرت طواف کنم، بعضی گفتند که از برای اوصیاً طواف کردن جایز نیست، حضرت فرمود بلکه طواف کن آنچه ممکن است شود همانا این مطلب جایز است. راوی گفت: بعد از سه سال دیگر خدمت آن حضرت عرض کردم که چند سال قبل من رخصت طلبیدم از شما در باب طواف کردن از برای شما و پدرت، شما اذن دادید مرا پس من طواف کردم از برای تو و پدرت آنچه خدا خواسته باشد پس واقع شد در دلم چیزی و به آن عمل کردم. فرمود: چه بود آن؟

عرض کردم: طواف کردم روزی از برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، حضرت تا اسم پیغمبر شنید سه مرتبه فرمود صلی الله علی رسول الله، پس گفتم: روز دیگر طواف کردم از برای امیرالمؤمنین عليه السلام، روز دیگر از برای امام حسن عليه السلام، روز دیگر برای امام حسین عليه السلام، و هكذا هر روز بعد را از برای امامی طواف کردم تا روز دهم از برای شما طواف کردم، ای سید من این جماعت را که ذکر می کنم آنچنان کسانی هستند که ولایت ایشان را دین خود قرار داده ام. حضرت فرمود: در این هنگام متدین شدی به دینی که قبول نمی کند حق تعالی از بندگان غیر آن را، پس گفتم: و بسا باشد که از برای مادرت فاطمه صلوات الله علیها

طواف کردم و بسا هم طواف نکردم. حضرت فرمود: بسیار کن این کار را همانا این کار افضل چیزهایی است که به آن عمل می کنی ان شاء الله. (16)

اظهار ناراحتی برای مصیبت حضرت زهرا علیها السلام

سوم در تفکر آن حضرت در صدماتی که به مادرش فاطمه علیها السلام وارد شده: از (دلایل طبری) منقول است که روایت کرده از محمد بن هارون بن موسی از پدرش از ابن الولید از برقی از زکریا بن آدم که وقتی در خدمت حضرت امام رضا علیها السلام بودم که حضرت جواد علیها السلام را خدمت آن حضرت آوردند در حالی که سن شریفش از چهار سال کمتر بود پس آن جناب دست خود را بر زمین زید و سر مبارک را به جانب آسمان بلند کرد و مدت طویلی فکر نمود و حضرت امام رضا علیها السلام فرمود: جان من فدای تو باد! برای چه یان قدر فکر می کنی؟ عرض کرد: فکرم در آن چیزی است که با مادرم فاطمه علیها السلام به جا آوردند!

(أما والله لأخرجنهما ثم لأحرقنهما ثم لأذرينهما ثم لأنسفنهما في اليم نسفا).

پس حضرت امام رضا علیها السلام او را نزدیک خود طلبید و مابین دیدگان او را بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد! تویی شایسته از برای امامت. (17)

مناجات مخصوص مهریه دختر مأمون

چهارم در روایت (الوسائل إلى المسائل) است:

سید بن طاوس رحمه الله از محمد بن حارث نوفلی خادم حضرت امام محمد تقی علیها السلام روایت کرده وقتی که تزویج کرد مأمون دختر خود را به امام محمد تقی علیها السلام، نوشت حضرت برای او که از برای هر زنی صدیقی است از مال شوهرش و حق تعالی اموال ما را در آخرت ذخیره نهاده همچنان که اموال شما را در دنیا به شما داده و من به کابین دختر تو دادم (الوسائل إلى المسائل) را و آن

مناجاتی است که به من داده پدرم و به او رسیده از پدرش موسی بن جعفر و به او رسیده از پدرش جعفر و به او رسیده از پدرش محمد و به او رسیده از پدرش علی بن الحسین و به او رسیده از پدرش حسین و به او رسیده از برادرش حسن و به او رسیده از پدرش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به او رسیده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که به آن حضرت داد جبرئیل و گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت رب العزة تو را سلام می رساند و می فرماید این مفاتیح گنجهای دنیا و آخرت است آن را وسیله خود ساز به سوی مطالب خود تا بررسی به مراد خود و سرانجام گیرد مطلب تو و ایثار مکن آن را در حاجتهای دنیا که کم می گردد حفظ آخرت را و آن ده وسیله است که به واسطه آن درهای رغبات گشوده می شود و طلب کرده می شود به سبب آنها حاجات و به اتمام می رسد. و این است نسخه آن مناجات استخاره:

(اللَّهُمَّ إِنَّ خَيْرَ تَكْفِيهِمَا اسْتِخْرَتُكَ فِيهِ تَنْبِيلُ الرَّغَائِبِ...) (18)

مؤلف گوید: که من این ده مناجات را در (کتاب باقیات صالحات) ایراد کردم هر که طالب است. به آنجا رجوع کند.

خدا مرا برای بازی خلق نکرده

پنجم در اخبار آن حضرت است از غیب:

طبری روایت کرده از شلمغانی که گفت حج کرد اسحاق بن اسماعیل در سالی که بیرون رفتند جماعت مردم به سوی ابوجعفر جواد علیه السلام برای سؤال و امتحان آن حضرت، اسحاق گفت من آماده کردم در رقعه ای ده مسأله که سؤال کنم آنها را از آن حضرت و عیال من حملی داشت با خود گفتم هرگاه جواب داد از مسائلم از آن حضرت بخواهم که بخواند خدا را که آن حمل را پسر قرار دهد، پس چون مردم از آن حضرت سؤالات خود را نمودند برخاستم و آن رقعه

با من بود و می خواستم سؤال کنم از آن حضرت از مسائل خود که آن جناب را نظر بر من افتاد و فرمود: ای ابویعقوب! نام گذار او را احمد. پس متولد شد برای من پسری و نامیدم او را احمد، مدتی زندگی کرد و وفات کرد. و بود از کسانی که بیرون آمده بود با جماعت مردم علی بن حسان واسطی معروف به اعمش گفت برداشتم با خودم از آلتی که برای صبیان است بعضش از نقره بود و گفتم تحفه می برم برای مولایم ابوجعفر علیه السلام، پس چون مردم جواب مسائل خود را شنیدند و از دور آن حضرت متفرق شدند حضرت برخاست و تشریف برد به صریا، من به عقب آن حضرت رفتم پس (موفق) خادم آن جناب را ملاقات کردم و گفتم اذن بطلب از برای من از آن حضرت پس وارد شدم بر آن حضرت و سلام کردم، جواب سلام داد در حالی که در صورت نازینش کراهت بود و امر فرمود مرا بنشستن. من نزدیک شدم و آنچه در کیسه داشتم در مقابل آن حضرت خالی کردم، آن جناب نظر کرد بر من نظر شخص غضبناک و آن آلات را به یمین و یسار و افکند و فرمود: از برای این خدا مرا خلق فرموده مرا چه با بازی. پس، از آن حضرت خواستم که مرا عفو فرماید عفو فرمود. (19)

علم و قدرت امام علیه السلام

ششم در اشاره آن حضرت است به قدرت خداوند تعالی.

در (مدینه المعاجز) از (عیون المعجزات) نقل کرده که عمر بن فرج رنجی گفت: گفتم به حضرت امام محمد تقی علیه السلام که شیعیان تو ادعا می کنند که تو می دانی هر آبی که هست در دجله و وزن آن را و بودیم ما در کنار دجله، حضرت فرمود که حق تعالی قدرت داد که تفویض کند علم این را بر پشه ای از مخلوقات خود یا قدرت ندارد؟ گفتم: قدرت دارد، فرمود، من گرامی ترم بر خداوند تعالی از پشه و از بیشتر خلق خدا. (20)

پاسخ امام جواد علیه السلام به سی هزار سؤال

هفتم در جواب دادن آن حضرت است از سی هزار مسأله:

شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت:
رخصلت خواستند گروهی از اهل نواحی از ورود بر حضرت جواد علیه السلام آن
جناب اذن داد، پس داخل شدند و سؤال کردند از آن حضرت در یک مجلس
از سی هزار مسأله، حضرت جواب داد همه را و در آن وقت آن حضرت ده
سال داشت. (21)

مؤلف گوید: که ممکن است در وقت سؤال هر یک از آن جماعت مسأله
خود را می پرسید از آن حضرت و ملاحظه نمی کرد که دیگری سؤال می کند
و جواب داده حضرت از اکثر آنها به (لا) و (نعم) و ممکن است آنچه چون
حضرت بر ضمائر آنها مطلع بود تا سائل شروع می کرده به سؤال، خود
حضرت جواب او را می داده و نمی گذاشته سؤال خود را بیان کند. چنانکه
روایت شده شخصی خدمت آن حضرت، عرض کرد: فدایت شوم، حضرت
فرمود: قصر نکن، مردم پرسیدند این چه بود که فرمودی؟ فرمود: این شخص می
خواست سؤال کند از من که ملاح در کشتی نماز خود را به قصر بخواند یا
تمام، من گفتم نماز خود را قصر نخواند. و علامه مجلسی رحمه الله وجوهی
چند در رفع استبعاد این حدیث فرموده که مقام نقلش نیست. (22)

والله العالم.

فصل سوم: در دلائل و معجزات حضرت جواد علیه السلام است

و ما اکتفا می کنیم به ذکر چند معجزه:

درخت خشک میوه دار شد

اول شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت جواد علیه السلام با ام الفضل زوجه خود از بغداد به مدینه مراجعت می فرمود چون به شارع کوفه به دار مسیب رسید فرود آمد و آن هنگام غروب آفتاب بود پس داخل مسجد شد و در صحن آنجا درخت سدري بود که بار نمی داد پس حضرت کوزه آبی طلبید و در زیر آن درخت وضو گرفت و ایستاد به نماز مغرب و (نماز) جماعت گذاشت و در رکعت اول بعد از حمد، سوره نصر و در ثانی حمد و توحید خواند و پیش از رکوع، قنوت خواند پس رکعت سوم را به جا آورد و تشهد و سلام گفت و از نماز فارغ شد. پس لحظه ای نشست و ذکر خدا به جا آورد و برخاست و چهار رکعت نافله مغرب به جا آورد پس تعقیب نماز خواند و دو سجده شکر به جا آورد و بیرون رفت. پس چون مردم نزد درخت آمدند دیدند که بار داده میوه نیکویی را پس تعجب کردند و از سدر آن خوردند یافتند شیرین است و دانه ندارد پس مردم با آن حضرت وداع کردند و به مدینه تشریف برد. و در مدینه بود تا زمان معتصم که آن حضرت را به بغداد طلبید در اول سال دویست و بیست و پنج و در بغداد توقف فرمود تا آخر ماه ذی القعدة همان سال که وفات یافت و در پشت سر مبارک جدش امام موسی علیه السلام مدفون شد. و از شیخ مفید نقل شده که فرمود من از میوه آن درخت سدر خوردم و یافتم آن را بی دانه. (23)

دوم قطب راوندی روایت کرده از محمد بن میمون که در ایامی که حضرت جواد علیه السلام کودک بود و جناب امام رضا علیه السلام هنوز به خراسان نرفته بود سفری

به مکه نمود من نیز در خدمت آن حضرت بودم چون خواستم مراجعت کنم خدمت آن حضرت عرضه داشتیم که من می خواهم به مدینه بروم کاغذی برای ابو جعفر محمد تقی علیه السلام بنویسید تا من ببرم. حضرت تبسمی فرمود و نامه ای نوشت من آن را به مدینه آوردم و در آن وقت چشمان من نابینا شده بود پس (موفق خادم)، حضرت محمد تقی را آورد در حالی که در مهد جای داشت پس من نامه را به آن جناب دادم، حضرت به (موفق) فرمود که مهر از نامه بردار کاغذ را باز کن، پس (موفق) مهر از کاغذ برداشت و آن را گشود مقابل آن جناب پس حضرت آن را ملاحظه کرد آنگاه فرمود: ای محمد! احوال چشمت چگونه است؟ عرض کردم: یا بن رسول الله! چشمم علیل شده و بینایی از او رفته چنانچه مشاهده می فرمایم، پس حضرت دست مبارک به چشمان من کشید از برکت دست آن حضرت چشمان من شفا یافت پس من دست و پای آن جناب را بوسیدم و از خدمتش بیرون آمدم در حالی که بینا بودم. (24)

امام جواد علیه السلام از افکار من خبر داد

سوم و نیز روایت کرده از حسین مکاری که گفت: داخل بغداد شدم در هنگامی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود من با خود گفتم که دیگر حضرت جواد علیه السلام به مدینه بر نخواهد گشت با این مرتبتی که در اینجا دارد و از حیثیت جلال و طعامهای لذیذ و غیره چون این خیال در خاطر من گذشت دیدم آن جناب سر به زیر افکند پس سر بلند کرد در حالی که رنگ مبارکش زرد شده بود و فرمود: ای حسین، نان جو با نمک نیم کوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من بهتر است از آنچه که مشاهده می کنی در اینجا. (25)

از مذهب زیدی دست برداشتم

چهارم در (کشف الغمه) از قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت من زیدی مذهب بودم وقتی رفتم به بغداد، روزی در بغداد بودم دیدم که مردم در حرکت و اضطرابند بعضی می دوند و بعضی بالای بلندیا می روند و بعضی ایستاده اند، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا! یعنی حضرت جواد پسر حضرت امام رضا علیه السلام می آید. گفتم به خدا سوگند که من نیز می ایستم و او را مشاهده می کنم، پس ناگاه دیدم که آن حضرت پیدا شد و سوار بر استری بود من با خود گفتم لعن الله اصحاب الامامة؛ یعنی دور باشند از رحمت خدا گروه امامیه هنگامی که اعتقاد کردند که خداوند طاعت این جوان را واجب گردانیده تا این خیال در دل من گذشت حضرت رو به من کرد و فرمود:

یا قاسم بن عبدالرحمن! (أَبْشَرًا مِنَّا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ). (26)

دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است، دیگر باره رو کرد به من و فرمود:

(ءَأَلْقَى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِن بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ). (27)

آن وقت که حضرت از خیالات من خبر داد من اعتقاد کامل شد و اقرار بر

امامت او نمودم و اذعان نمودم که او حجة الله است بر خلق خدا. (28)

مؤلف گوید: که این دو آیه مبارکه در سوره قمر است، و معنی آیه اول بنا بر

آنچه در تفسیر است آنکه: تکذیب کردند قوم ثمود حضرت صالح پیغمبر علیه السلام

را و گفتند آیا آدمی که از جنس ما است و یگانه است که هیچ تبعی و حشمی

ندارد پیروی کنیم او را؟ مراد انکار این معنی است یعنی تابع شخصی نشویم که

فضلی و مزیتی بر ما ندارد و بی کس و بی یار و بی خویش و تبار است به

درستی که این هنگام که متابعت او کنیم در گمراهی و آتشی سوزان خواهیم

بود. و معنی آیه دوم این است: آیا القا کرده است وحی بر او از میان ما و حال

آنکه در میان ما اولی و احق از وی یافت می شود؟ نه چنین است که وحی مختص باشد به او بلکه او درغگوی است و خودپسند و متکبر.

چرا شیعه دوازده امامی شدم؟

پنجم شیخ مفید و طبرسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن خالد که گفت: زمانی در عسکر یعنی در سر من رای بودم شنیدم که مردی را از شام در قید و بند کرده اند و آورده اند در اینجا حبس نموده اند و می گویند او ادعای نبوت و پیغمبری کرده، گفت من رفتم در آن خانه که او را در آنجا حبس کرده بودند و با پاسبانان او مدارا و محبت کردم تا مرا به نزد او بردند. چون با او تکلم کردم یافتم او را صاحب فهم و عقل پس از او پرسیدم که ای مرد بگو قصه تو چیست؟ گفت: بدان که من مردی بودم که در شام در موضع معروف به رأس الحسین عَلَيْهِ السَّلَام یعنی موضعی که سر امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام را در آنجا گذاشته یا نصب کرده بودند عبادت خدا را می نمودم، شبی در محراب عبادت مشغول به ذکر خدا بودم که ناگاه شخصی را دیدم که نزد من است و به من فرمود: برخیز! پس برخاستم و مرا کمی راه برد ناگاه دیدم در مسجد کوفه می باشم، فرمود: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: بلی این مسجد کوفه است، پس نماز خواند و من با او نماز خواندم. پس بیرون رفتیم و مرا کمی راه برد دیدم که در مسجد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می باشم پس سلام کرد بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و نماز کرد و من هم نماز کردم پس با هم بیرون آمدیم پس قدر کمی راه رفتیم دیدم که در مکه می باشم پس طواف کرد و طواف کردم با او و بیرون آمدیم و کمی راه آمدیم دیدم که در همان محراب عبادت خود در شام می باشم و آن شخص از نظر من غائب شد. پس من در تعجب ماندم تا یکسال، چون سال دیگر شد باز آن شخص را دیدم که نزد من آمد، من از دیدن او مسرور شدم پس مرا خواند و با خود برد

به همان موضعی که در سال گذشته برده بود، چون مرا برگردانید به شام و خواست از من مفارقت کند با او گفتم که ترا قسم می دهم به حق آن خدایی که این قدرت و توانایی را به تو داده بگو تو کیستی؟ فرمود: منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیه السلام.

پس من این حکایت را برای شخصی نقل کردم، این خبر کم کم به گوش وزیر معتصم محمد بن عبدالملک زیات رسید فرستاد مرا در قید و بند کردند و آوردند مرا به عراق و حبس نمودند چنانکه می بینی و بر من بستند که من ادعای پیغمبری کرده ام. راوی گفت: به آن مردم گفتم میل داری که من قصه ترا برای محمد بن عبدالملک بنویسم تا بر حقیقت حال تو مطلع گردد و ترا رها کند؟ گفت: بنویس. پس من نامه ای به محمد بن عبدالملک نوشتم و شرح حال آن مرد محبوس را در آن درج کردم چون جواب آمد دیدم همان نامه خودم است در پشت آن نوشته که به آن مرد بگو که بگوید به آن کسی که او را در یک شب از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و از مکه به شام برگردانیده بیاید او را از زندان بیرون برد. راوی گفت من از مطالعه جواب آن نامه خیلی مغموم شدم و دلم بر حال آن مرد سوخت روز دیگر صبح زود گفتم بروم و او را از جواب نامه اطلاع دهم و امر کنم او را به صبر و شکیبایی، چون به در زندان رسیدم دیدم پاسبانان زندان و لشکریان و مردمان بسیاری به سرعت تمام گردش می کنند و جستجو می نمایند. گفتم مگر چه خبر است؟ گفتند: آن مردی که ادعای نبوت می کرد در زندان حبس بود دیشب مفقود شده و هیچ اثری از او نیست نمی دانیم به زمین فرو رفته یا مرغ هوا او را ربوده علی بن خالد گفت فهمیدم که حضرت امام محمد تقی علیه السلام به اعجاز او را بیرون برده است و من

در آن وقت زیدی مذهب بودم چون این معجزه را دیدم امامی مذهب شدم و اعتقادم نیکو شد. (29)

مکافات عمل

مؤلف گوید: که محمد بن عبدالملک زیات به سزای خود رسید. مسعودی گفت:

چون خلافت به متوکل عباسی منتقل شد چند ماه از خلافت او که گذشت بر محمد بن عبدالملک غضبناک شد جمیع اموال او را بگرفت و او را از وزارت معزول ساخت و محمد بن عبدالملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخ کوب نموده بود به طوری که سرهای میخ ها در باطن بوده و هر که را می خواست عذاب کند امر می کرد او را در آن تنور می افکنند تا به صدمت آن میخ ها و ضیق مکان به سخت تر وجهی معذب بود و هلاک می شد، و چون متوکل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند محمد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که به هلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبد و این دو بیت نوشت و برای متوکل فرستاد:

هِيَ السَّبِيلُ فَمِنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ كَأَنَّهُ مَاتَرِيكَ الْعَيْنُ فِي نَوْمٍ
لَا تَجْزَعَنَّ رُؤَيْدًا إِنَّهَا دُولٌ دُنْيَا تَنْقَلُ مِنْ قَوْمٍ إِلَى قَوْمٍ

متوکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او رسانند روز دیگر که رقعہ به وی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آوردند چون نزد تنور رفتند محمد را مرده یافتند. (30)

بدان که در باب شهادت حضرت امام رضا علیه السلام نقل کردیم که ابوالصلت را مأمون در زندان حبس کرد، یکسال در حبس بود پس متوسل شد به انوار

مقدسه محمد و آل محمد علیهم السلام هنوز دعای او تمام نشده بود که حضرت جواد علیه السلام نزد او حاضر شد و او را از بند رها کنید.

شفای چشم به عنایت امام جواد علیه السلام

ششم شیخ کشی روایت کرده از محمد بن سنان که گفت: شکایت کردم که حضرت امام رضا علیه السلام از درد چشم خود پس گرفت حضرت کاغذی و نوشت برای ابوجعفر حضرت جواد علیه السلام و آن حضرت از طفل سه ساله کوچکتر بود پس حضرت رضا علیه السلام آن کاغذ را به خادمی داد و امر کرد مرا که بروم با او و فرمود به من که کتمان کن، یعنی اگر از حضرت جواد معجزه ای دیدی اظهار مکن آن را، پس رفتم به نزد آن حضرت و خادمی آن حضرت را به دوش برداشته بود. محمد گفت: پس خادم آن کاغذ را گشود مقابل حضرت جواد علیه السلام حضرت نظر کرد در کاغذ و بلند می کرد سر خود را به جانب آسمان و می گفت: (ناج) پس این کار را چند دفعه کرد. پس رفت هر دردی که در چشم من بود و چنان چشمم روشن و بینا شد که چشم احدی مانند او نبود، پس گفتم به حضرت جواد علیه السلام که خداند ترا شیخ این امت قرار دهد همچنان که عیسی بن مریم علیه السلام را شیخ بنی اسرائیل قرار داد، سپس گفتم به آن حضرت: ای شبیه صاحب فطرس! محمد گفت: پس من برگشتم و حضرت امام رضا علیه السلام به من فرمود که این را پنهان کن، من پیوسته چشمم صحیح بود تا وقتی که فاش کردم معجزه حضرت جواد علیه السلام را در باب چشم خود پس دیگر باره درد چشم من عود کرد. راوی گفت: به محمد بن سنان گفتم که چه قصد کردی از آنکه به آن حضرت گفتم ای شبیه صاحب فطرس؟ او در جواب گفت که حق تعالی غضب فرمود بر ملکی از ملائکه که او را فطرس می گفتند پس بال او را درهم شکست و افکند او را در جزیره ای از جزائر دریا و او بود تا وقتی که متولد شد حضرت

امام حسین علیه السلام، حق تعالی فرستاد جبرئیل را به سوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا آن حضرت را تهنیت گوید به ولادت امام حسین علیه السلام و جبرئیل صدیق و دوست فطرس بود پس گذشت به او در حالی که در جزیره افتاده بود پس او را خبر داد به آنکه امام حسین علیه السلام متولد شده و حق تعالی او را امر فرموده که پیغمبر را تهنیت گوید پس فرمود به فطرس میل داری ترا بردارم به یکی از بالهای خود و ببرم ترا نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا شفاعت کند ترا؟ فطرس گفت: بلی! پس جبرئیل او را به یکی از بالهای خود برداشت و او را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برد پس تبلیغ کرد تهنیت از جانب پروردگار خود را آنگاه قصه فطرس را برای آن حضرت نقل کرد، حضرت فرمود به فطرس که بمال بال خود را به گهواره حسین و میمنت بجو به آن بجهت عظمت و بزرگی آن، فطرس جنان کرد حق تعالی بال او را به او رد کرد و او را به جای خود و منزلی که داشت با ملائکه برگردانید. (31)

هفتم شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از محمد بن ابی العلاء که گفت: شنیدم از یحیی بن اکثم قاضی سامره بعد از آنکه آزمودم او را و مناظره کردم با او و محاوره نمودم و مراسله کردم او را و سؤال کردم از او از علوم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، یحیی گفت که روزی داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شدم طواف می کردم به قبر مبارک دیدم محمد بن علی الرضا علیه السلام را که طواف می کند به قبر مبارک. پس مناظره کردم با آن حضرت در مسائل که نزد من بود یعنی آنها را خوب می دانستم پس جواب آنها را فرمود آنگاه گفتم به آن حضرت که واللّه من می خواهم یک مسأله از شما بیرسم و خجالت می کشم از آن حضرت فرمود من خبر می دهم ترا به آن پیش از آنکه از من بررسی آن را، و آن این است که می خواهی بررسی از من از (امام)، گفتم: بلی! همین است سؤال من به خدا سوگند،

فرمود: منم امام. گفتم: علامتی می خواهم، در دست آن حضرت عصائی بود
عصا به نطق آمد و گفت همانا مولای من امام این زمان است و او است حجت.
(32)

حرز امام جواد علیه السلام

هشتم سید بن طاوس رحمه الله در (مهج الدعوات) روایت کرده از ابونصر
همدانی از حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام آنچه که حاصلش این است که بعد
از وفات امام محمد تقی علیه السلام رفتم به نزد ام عیسی دختر مأمون که زن آن
حضرت بود جهت تعزیت او، دیدم که بسیار جزع و گریه به جهت امام می کرد
به مرتبه ای که می خواست خود را به گریه بکشد من ترسیم که زهره اش
شکافته شود از کثرت غصه، پس در بین اینکه ما مذاکره می کردیم کرم و حسن
خلق و شرف آن حضرت را و آنچه حق تعالی به او مرحمت فرموده بود از
عزت و کرامت، ام عیسی گفت که ترا به چیزی عجیب خبر دهم که از همه
چیزها بزرگتر باشد. گفتم: آن کدام است؟ ام عیسی گفت: من دایم جهت امام
غیرت می کردم و مراقب او بودم و گاه گاه سخنهاى سخت می شنیدم و من به
پدر خود می گفتم پدرم می گفتم تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و وصله ای
است از پیغمبر. ناگاه روزی نشسته بودم دختری از در خانه در آمد و به من
سلام کرد، گفتم: چه کسی؟ گفت از اولاد عمار یاسرم و زن امام محمد تقی
علیه السلام ام که شوهر تو است، پس مرا چندان غیرت گرفت که نزدیک بود سر
برداشته به صحرا روم و جلاً وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن دارد
که آن زن را بیازارم، قهر خود را فرو بردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم.
چون آن زن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و
پدرم در آن حالت که مست لایعقل بود اشارت به غلامی کرد که پیش او ایستاده

بود که شمشیر مرا بیاور، شمشیر گرفت و سوار شد و گفت که واللّٰه من می روم
 و او را می کشم، چون این صورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و اِنَّا
 لِلّٰهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ خواندم و گفتم چه کردم به نفس خود و شوهر خود را به
 کشتن دادم. بر روی خود می زدم و پس پدر می رفتم تا درآمد به خانه ای که
 امام بود پیوسته او را با شمشیر زد تا او را پاره پاره کرد پس از نزد او بیرون
 آمد من از پی او گریختم و تا صبح از این جهت خواب نکردم و چون چاشت
 شد نزد پدر آمدم و گفتم: می دانی دیشب چه کرده ای؟ گفت: نه، گفتم: پسر
 امام رضا علیه السلام را کشتی، از این سخن متحیر شد و از خود رفت و بیهوش شد،
 بعد از ساعتی به خود آمد و گفت: وای بر تو چه می گویی؟ گفتم: بلی! رفتی بر
 سر او و او را به شمشیر زدی و کشتی. مأمون اضطراب بسیار کرد از این سخن
 گفت یاسر خادم را بطلبید یاسر را حاضر کردند با یاسر گفت: وای بر تو! این
 چه سخن است که دختر من می گوید؟ یاسر گفت: راست می گوید، مأمون بر
 سینه و روی خود زد و گفت: (اِنَّا لِلّٰهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ) رسوا شدیم تا قیامت در
 میان مردم و هلاک شدیم، ای یاسر برو و خبر آن حضرت را تحقیق کن و جهت
 ما خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن بیرون آید. یاسر رفت به خانه آن
 جناب و من به رخساره خود لطمه می زدم پس زود مراجعت نمود و گفت:
 بشارت و مژدگانی ای امیر! گفت: چه خبر داری؟ گفت: رفتم نزد آن حضرت
 دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و به لحاف، خود را پوشانیده بود
 و مسواک می کرد، من سلام بر او کردم و گفتم که می خواهی این پیراهن که
 پوشیده ای به جهت تبرک به من دهی تا در او نماز کنم. و مرا مقصود این بود
 که به جسد مبارک امام نظر کنم که آیا ضرب شمشیر هست یا نه، به خدا که
 همچون عاج سفیدی بود که زردی او را مس کرده باشد و نبود بر جسد او از

زخم شمشیر و غیره اثری، پس مأمون گریست گریستن دراز و گفت: با این آیت و معجزه هیچ چیز دیگر نماند و این عبرت است برای اولین و آخرین. بعد از آن یاسر را گفت که سوار شدن و گرفتن شمشیر و داخل شدن خود را یاد می آورم و برگشتن خود را یاد نمی آورم، پس چگونه بوده است امر من و رفتن من به سوی او، خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید، برو نزد دختر و به او بگو که پدرت می گوی به خدا قسم که اگر بعد از این از آن جناب شکایت کنی یا بی دستور او از خانه بیرون آیی از تو انتقام می کشم، پس برو به نزد ابن الرضا و سلام مرا به او برسان و بیست هزار دینار جهت او ببر و اسبی که دیشب سوار شده بودم که او را (شهری) می گویند برای او ببر پس امر کن هاشمیین را که به جهت سلام بر آن حضرت وارد شوند و بر او سلام کنند. یاسر می گوید: چنان کردم که مأمون گفته بود و سلام مأمون را رسانیدم و مالی را که مأمون فرستاده بود در پیش امام عَلَيْهِ السَّلَام نهادم و اسب را عرضه کردم، حضرت بر آن زر نظر کرد ساعتی بعد از آن تبسم نمود و فرمود: عهدی که میان ما و مأمون بود همچون بود که هجوم کند به شمشیر بر من؟! آیا نمی داند که مرا یاری دهنده ای است که میان من و او مانع است. پس گفتم: ای پسر رسول خدا! بگذار این عتاب را به خدا و به حق جدت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که مأمون چنان مست بود که نمی دانسته چیزی از این کار و ندز کرده نذر راستی و سوگند خورده که بعد از این مست نشود و چیزی که مست کننده باشد نخورد؛ زیرا که آن از دامهای شیطان است، پس هرگاه نزد مأمون تشریف ببری این سخنان را به روی وی نیاور و عتاب مکن. حضرت فرمود که مرا نیز عزم و رأی چنین بود. بعد از آن جامه طلبد و پوشید و برخاست و مردم تمامی با آن حضرت نزد مأمون آمدند، مأمون برخاست و آن جناب را در کنار گرفت و به سینه چسبانید و ترحیب کرد

و اذن نداد احدی را که بر او داخل شود و پیوسته با آن حضرت حدیث می گفت، چون مجلس خواست منقضی شود حضرت فرمود: ای مأمون من ترا نصیحتی می کنم قبول کن: مأمون گفت: بلی آن کدام است یا بن رسول الله؟ فرمود: می خواهم که شب بیرون نروی چون من ایمن نیستم از این خلق نگویند بر تو و نزد من دعایی است متحصن ساز نفس خود را به آن و حرز کن خود را به آن از بدیها و بلاها و مکروهات همچون که مرا دیشب از شر تو نگاه داشت، و اگر لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان به تو بدی نرسد، اگر خواهی بفرستم آن را برای تو تا آنکه به واسطه آن از همه آن چیزها ایمن باشی، گفت: بلی به خط خود بنویس و بفرست به سوی من، حضرت قبول نمود.

چون صباح شد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و به خط خود این حرز را نوشت و فرمود با یاسر که این را به نزد مأمون ببر بگو جهت آن از نقره پاک لوله سازد و آنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره نویسد و چون خواهد که بر بازو بندد وضوی کامل بگیرد و چهار رکعت نماز کند بخواند در هر رکعت (حمد) یک مرتبه و (آیه الکرسی) و (شهدالله) و (والشمس و ضحیها) و (اللیل) و (توحید) هر کدام را هفت مرتبه و چون از نماز فارغ شود بر بازوی راست خود بندد تا در محل سختیها و تنگیها به حول و قوه خدا سالم ماند از هرچه ترسد و حذر کند و می باید که در وقت بازو بستن قمر در عقرب نباشد. روایت شده که چون مأمون این حرز را از آن حضرت گرفت و با اهل روم غزا کرد فتح کرد و در همه غزوات و جنگها همراه داشت و منصور و مظفر شد به برکت این حرز مبارک، و حرز این است: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...) (33)

تا آخر حرز که معروف است به (حرز جواد) و نزد شیعه معروف است، و این موضع جای نقل آن نیست.

قال العلامة الطبائى بحر العلوم فى (الدرة):

وَ جازَ فى الفضة ما كان وعاءاً لِمِثْلِ تَعْوِيذِ وَ حِرْزِ وَ دُعَاً
فَقَدْ أَتى فيه صَحيحٌ مِنْ خَبرٍ عاضدهُ حِرْزُ الجوادِ المُشْتَهَرُ (34)

تبدیل برگ زیتون به نقره خالص

نهم ابو جعفر طبری روایت کرده از ابراهیم بن سعد که گفت: دیدم حضرت امام محمد تقی علیه السلام را که می زد دست خود را بر برگ زیتون پس می گردید آن نقره، پس من گرفتم از آن حضرت بسیاری از آنها را و خرج کردم آنها را در بازار و ابداء تغییرى نکرد یعنی نقره خالص شده بود. (35)

علامت امام چیست؟

دهم در بعضی دلائل آن حضرت است: و نیز روایت کرده از عمارة بن یزید که گفت: دیدم امام محمد تقی علیه السلام را پس گفتم به آن حضرت که چیست علامت امام، یا بن رسول الله؟ فرمود: امام آن است که این کار را به جا آورد، پس گذاشت دست خود را بر سنگی پس ظاهر شد انگشتانش در آن. راوی گفت: پس دیدم که آهن را می کشید بدون آنکه در آتش آن را بگذارد و سنگ را خاتم خود نقش می کرد. (36)

توطئه مأمون برای دنیاگرایی امام جواد علیه السلام

یازدهم ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از محمد بن ریان که گفت: مأمون هر حيله کرد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام را مانند خود اهل دنیا کند و به لهو و فسوق مایل کند ممکنش نشد و حيله او در آن حضرت اثر نکرد تا زمانی که خواست دختر خود را به خانه آن حضرت بفرستد و زفاف واقع شد

امر کرد صد کنیزی که از همه کنیزان زیباتر بودند هر کدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری باشد به این هیئت او را استقبال کنند در آن وقتی که آن حضرت وارد می شود و می نشیند در حجله دامادی، کنیزان به آن دستورالعمل رفتار کردند، حضرت جواد علیه السلام التفاتی به ایشان فرمود. مأمون طلبید مخارق مغنی را و آن مردی بود خوش آواز و رباب می نواخت و ریش طولی داشت مخارق به مأمون گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر به جهت میل دادن ابوجعفر است به امر دنیا این کار در عهده من است و من کافیم او را، پس نشست مقابل آن حضرت و آواز خود را بلند کرد به نحوی که جمیع اهل خانه به نزد او جمع شدند، پس شروع کرد به نواختن رباب و آواز خواندن، یک ساعت چنین کرد دید که حضرت جواد علیه السلام ابا التفات نکرد نه به سوی او و نه به طرف راست و چپ خود. پس از آن سر مبارک خود را بلند کرد و فرمود: (اَتَّقِ اللَّهَ يَا ذَا الْعَرْسُونِ!) از خدا بترس ای مرد ریش بلند! تا حضرت این فرمایش فرمود: رباب و مضراب از دست مخارق افتاد و دیگر انتفاعی نبرد به دست خود تا وفات یافت. (37) مأمون از او پرسید: ترا چه شد؟ گفت: وقتی که ابوجعفر به من صیحه زد چنان فزع کردم که هرگز صحت نخواهم یافت از آن.

تهمت توطئه به امام جواد علیه السلام

دوازدهم قطب راوندی روایت کرده که معتصم طلبید جماعتی از وزرا خود را و گفت که شهادت دروغ دهید در حق محمد تقی علیه السلام و بنویسید که او اراده کرده خروج کند. پس معتصم طلبید آن حضرت را و گفت: تو اراده خروج کردی بر من، فرمود: به خدا قسم که من به جا نیاوردم چیزی از این امر، گفت که فلان و فلان شهادت می دهند بر این کار تو، پس ایشان را حاضر کردند گفتند: بلی این نامه های تو است که نوشته ای در این باب، ما گرفته ایم آنها را

از بعض غلامان تو. راوی گفت که حضرت نشسته بود در صفحه ایوان پس سر بلند کرد به سوی آسمان و گفت: خداوندا! اگر اینها دروغ می گویند بر من بگیر ایشان را، راوی گفت که نظر کردیم به آن صفحه دیدیم که سخت به جنبش و اضطراب درآمده می رود و می آید و هرکس که بر می خیزد از جای خود می افتد، معتصم گفت: یابن رسول الله! من توبه کردم از آنچه گفتم دعا کن که خدا این جنبش را ساکن کند، گفت: خداوندا! ساکن گردان این جنبش را، همانا تو می دانی که این جماعت دشمنان تو و دشمنان من اند. پس ساکن شد. (38)

تبدیل خاک به طلا

سیزدهم و نیز روایت کرده از اسماعیل بن عباس هاشمی که گفت: روز عیدی خدمت حضرت محمد جواد علیه السلام رفتم و شکایت کردم به آن جناب از تنگی معاش، آن حضرت بلند کرد مصلاهی خود را و گرفت از خاک سببکه ای از طلا، یعنی خاک به برکت دست آن حضرت پاره طلای گذاخته شد پس به من عطا کرد بردم آن بازار شانزده مثقال بود. (39)

زنده کردن مرده

چهاردهم شیخ کشی از احمد بن علی بن کلثوم سرخسی نقل کرده که گفت: دیدم مردی را از اصحاب امامیه که معروف بود به ابی زینبه پس سؤال کرد از من از احکم بن بشار مروزی و پرسید از من قصه او و از آن اثری که در حلق او است، و من دیده بودم او را که در حلق او شبیه خطی از اثر ذبح بود گفتم که من چند دفعه از او سؤال کردم از آن اثر به من خبر نداد. ابوزینبه گفته که ما هفت نفر بودیم در بغداد که در یک حجره بودیم در زمان حضرت امام محمد تقی علیه السلام، یک روز احکم از وقت عصر از ما ناپدید شد و در شب هم نیامد همین که اول شب شد توقیعی از حضرت جواد علیه السلام آمد که رفیق شما آن مرد

خراسانی یعنی احکم مذبوح شده و او را پیچیده اند در نمدی و افکنده اند در فلان مزبله بروید او را بردارید و مداوا کنید او را به فلان و به فلان چیز، پس رفتیم به آن محل و او را یافتیم مذبوح و مطروح همانطور که حضرت خبر داده بود پس او را آوردیم و مداوا کردیم به آنچه حضرت فرموده بود پس خوب شد. احمد بن علی راوی می گوید که قصه اش آن بود که احکم متعه کرده بود در بغداد در خانه قومی پس آن جماعت مطلع شدند بر کار او و او را ذبح کردند و در نمد پیچیده در مزبله افکندند. (40)

ثواب ازدواج موقت

مؤلف گوید: که استحباب متعه نزد شیعه ثابت است، بلکه روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: نیست از ما کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و حلال نداند متعه کردن را. (41)

(وَعَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ عَلَيَّ شَيْعَتِنَا الْمُسْكِرَ مِنْ كُلِّ شَرَابٍ وَ عَوَّضَهُمْ عَنْ ذَلِكَ الْمُتَعَةَ). (42)

و روایات در فضل متعه کردن بسیار است از جمله شیخ مفید رحمه الله در (کتاب متعه) روایت کرده از صالح بن عقبه از پدرش که گفت به حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که برای شخصی که متعه کند ثوابی هست؟ فرمود: اگر در این کار قصدش خدا و امتثال شریعت باشد و مخالفت آن کس که منع کرده، تکلم نمی کند با آن زن مگر آنکه حق تعالی می نویسد برای او حسنه، و هرگاه نزدیکی کند با او بیامرزد حق تعالی به سبب این، گناه او را و چون غسل کند به عدد هر مویی که آب بر او گذشته حق تعالی مغفرت به او ارزانی فرماید. راوی گفت: گفتم به آن حضرت از روی تعجب به عدد هر مویی که در بدن دارد؟! حضرت فرمود: آری! به عدد هر مویی که در بدن دارد. (43) و نیز

روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود نیست مردی که متعه کند پس غسل کند مگر آنکه حق تعالی خلق فرماید از هر قطره ای که از او می چکد هفتاد ملک که استغفار نماید برای او تا روز قیامت و لعنت می کند اجتناب کننده از آن را تا زمانی که قیامت برپا شود. (44) و روایت شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت به سوی بعضی از موالیان خود که اصرار نداشته باشید در متعه کردن، آنچه بر شما است اقامت سنت است، یعنی متعه کنید به آن قدر که اقامت سنت شود و مشغول مکنید خود را به متعه کردن تا آنکه ترک کنید زنان و فراش خودتان را و آنها را معطل گذارید پس ایشان کافر شوند و نفرین کنند بر کسانی که امر کردند شما را بر آن و لعنت کنند ما را. (45)

فصل چهارم: در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام

محمد تقی علیه السلام است

(اول قال علیه السلام: التَّوَقُّعُ بِاللَّهِ تَعَالَى ثَمَّنْ لِكُلِّ غَالٍ وَ سُلِّمَ إِلَى كُلِّ عَالٍ؛ (46)
(یعنی حضرت جواد علیه السلام فرمود که اعتماد به خداوند تعالی بها هر چیز گران
است و به سوی هر چیز بلندی نردبان است.

دوم قال علیه السلام: عَزَّ الْمُؤْمِنُ مِنْ غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ). (47)

فرمود: عزت مؤمن در بی نیازی او است از مردم.

و لنعم ما قیل:

دو قرص نان اگر از گندم است یا	دو تای جامه گر از کهنه است یا
از چهار گوشه دیوار خود به خاطر	از کس نگوید از این جای خیز و
جمعه	آنجا رو
هزار بار نکوتر به نزد دانایان	ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

سوم قال علیه السلام: لَا تَكُنْ وَلِيَّ اللَّهِ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ). (48)

فرمود: مباش ولی خدا در آشکار و دشمن خدا در پنهان.

فقیر گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش جدش امیرالمؤمنین

علیه السلام که فرموده: (لَا تَسْبِنَنَّ إِبْلِيسَ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ أَنْتَ صَدِيقُهُ فِي السِّرِّ).

چهارم قال علیه السلام: (مَنْ اسْتَفَادَ أَخَا فِي اللَّهِ فَقَدْ اسْتَفَادَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ). (49)

استفاده به معنی فایده گرفتن و فائده خواستن و فائده دادن است، یعنی هر که

استفاده کند برادری را به جهت خداوند تعالی همانا استفاده کرده خانه ای در

بهشت.

پنجم قال ﷺ: (كَيْفَ يَضِيعُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى كَافِلُهُ وَكَيْفَ يَنْجُو مِنَ اللَّهِ تَعَالَى طَالِبُهُ وَ مَنْ انْقَطَعَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ وَ كَلَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ أَفْسَدَ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ)؛ (50)

یعنی فرمود چگونه ضایع و تلف می شود کسی که خداوند تعالی قبول کننده و پذیرنده تعهد او است و چگونه نجات می یابد کسی که خداوند در طلب او است و کسی که خود را از خدا برید و به دیگر، چسبانید خداوند آن را به آن دیگری واگذارد و کسی که عمل کرد از غیر علم، فاسد و تباه کرده بیشتر از آنچه اصلاح کرده است.

ششم قال ﷺ: (إِيَاكَ وَ مَصَاحِبَةَ الشَّرِيرِ فَإِنَّهُ كَالسَّيْفِ الْمَسْئُولِ يَحْسُنُ مَنْظَرَهُ وَ يَقْبَحُ آثَارُهُ)؛ (51) فرمود: بپرهیز از رفاقت با آدم بد به درستی که او به شمشیر کشیده می ماند منظرش نیکو است و آثارش زشت است.

هفتم قال ﷺ: (كُفِيَ بِالْمَرْءِ خِيَانَةً أَنْ يَكُونَ أَمِينًا لِلْخَوْنَةِ)؛ (52) فرمود: بس است در دغلی و ناراستی مرد آنکه امین خیانتکاران باشد. هشتم روایت شده که شخصی به آن حضرت عرض کرد: مرا وصیت فرما، فرمود: قبول می کنی؟ عرض کرد: آری! فرمود: فقر را بالین خود گردان و دست به گردن فقر در آور و ترک کن شهوات را و مخالفت کن با هوی و خواهش دل و بدان که تو همیشه در مرئی و منظر حق تعالی می باشی پس ببین خود را چگونه می باشی. (53)

نهم قال ﷺ: (الْمُؤْمِنُ يُحْتَاجُ إِلَى ثَلَاثِ خَصَالٍ: تَوْفِيقٍ مِنَ اللَّهِ، وَ وَاعِظَةٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَ قَبُولٍ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ)؛ فرمود: مؤمن محتاج است به سه خصلت: توفیق از حق تعالی، و واعظی از نفس خود که پیوسته او را موعظه کند، و قبول کند از آنکه او را نصیحت کند.

دهم فرمود دشمنی مکن با احدی تا آنکه بشناسی آنچه مابین او و بین خداوند تعالی است پس اگر نیکوکار و محسن است واگذار و تسلیم نخواهد کرد او را به سوی تو و اگر بدکار است همان دانسن تو این را، کافی است ترا، پس دشمنی مکن با او، یعنی همان پاداش و عوض که به مقابل بدی او از حق تعالی به او می رسد ترا بس است برای دشمنی با او. (54)

یازدهم قال عَلَيْهِ السَّلَامُ: (الْقَصْدُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالْقُلُوبِ أَبْلَغُ مِنْ إِتْعَابِ الْجَوَارِحِ بِالْأَعْمَالِ)؛ (55)

فرمود آن حضرت: آهنگ نمودن به سوی حق تعال به دلها رساننده تر است از به رنج درآوردن اعضا و جوارح را به اعمال.

مؤلف گوید: که روایات در باب قلت و مراعات آن بسیار است. از حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منقول است که در آدمی پاره گوشتی است که هرگاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن نیز صحیح است، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است و آن دل آدمی است. (56) و هم روایت است که هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است و هرگاه دل خبیث است تمام بدن هم خبیث است. (57) و حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به حضرت امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ وصیت فرمود که از جمله بلاها فاقه و فقر است و از آن بدتر بیماری بدن است و از آن بدتر بیماری دل است و از جمله نعمتها وسعت در مال است و از آن بهتر صحت بدن است و از آن بهتر پرهیزکاری دل است. (58) و از حضرت امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ منقول است که دلها بر سه قسم اند: یکی (دل سرنگون) است که هیچ چیزی در آن جا نمی کند و آن دل کافر است، و یک دل آن است که (خیر و شر) هر دو در آن درمی آید و هر یک که قویتر است بر آن غالب می شود و

یک دل هست که (گشاده) است و در آن چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور می دهد و تا قیامت نورش برطرف نمی شود و آن دل مؤمن است. (59)

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: منزلت قلب به جسد، منزلت امام است به مردم. (60) و روایت شده که وقتی حضرت موسی بن عمران علیه السلام اصحاب خود را موعظه می فرمود و در بین موعظه شخصی برخاست و پیراهن خود را چاک زد از حق تعالی وحی رسید به موسی که ای موسی بگو که پیراهن چاک مکن بلکه دل خود را برای من چاک زن. (61)

(وَلَقَدْ أَجَادَ الْحَكِيمُ السَّنَائِي):

دل آن کس که گشت بر تن شاه	بود آسوده ملک از او و سپاه
بد بود تن چه دل تباه بود	ظلم لشکر ز ضعف شاه بود
این چنین پرخلل دلی که ترا است	دد و دیوند باتو ز این دل راست
پاره گوشت نام دل کردی	دل تحقیق را بحل کردی
این که دل نام کرده ای به مجاز	روبه پیش سگان کوی انداز
از تن و نفس و عقل و جان بگذر	در ره او دلی به دست آور
آنچنان دل که وقت بیچاپیچ	اندر او جز خدا نیابی هیچ
دل یکی منظری است ربانی	خانه دیو را چه دل خوانی
از در نفس تا به کعبه دل	عاشقان را هزار و یک منزل

دوازدهم قال علیه السلام: (مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ أَعْطَى عَدُوَّهُ مُنَاهُ). (62)

فرمود آن حضرت که هر که اطاعت کند هوی و خواهش دل خود را عطا کرده به دشمن خود آرزویش را.

سیزدهم شیخ صدوق روایت کرده از جناب عبدالعظیم بن عبدالله حسنی رحمه الله که گفت: گفتم به حضرت امام محمد تقی علیه السلام ای پسر رسول خدا

ﷺ ، حدیث کن مرا به حدیثی که از پدران بزرگوارانت نقل شده باشد،
فرمود:

(حدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ أَبِيهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَا يَزَالُ
النَّاسُ بِخَيْرٍ مَا تَفَاوَتُوا فَإِذَا اسْتَوَوْا هَلَكُوا)؛ یعنی حدیث کرد مرا پدرم از جدم از
پدرانش عليه السلام که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده پیوسته مردم به خیر و
خوبی هستند مادامی که تفاوت داشته باشند، پس هرگاه مساوی شدند هلاک
شدند، گفتم: زیادت‌تر بگو یابن رسول الله ﷺ باز حضرت از پدران خود از
امیرالمؤمنین عليه السلام نقل کرد که فرمود: وَ لَوْ تَكَاشَفْتُمْ مَا تَدَاغْتُمْ؛ اگر آشکار شود
عیب هر یک از شماها بر دیگر همدیگر را دفن نخواهید کرد. گفتم: زیادت‌تر بفرما
یابن رسول الله ﷺ . باز نقل کرد از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام که فرمود:
(أَنْكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِطَلَاقَةِ الْوَجْهِ وَ حُسْنِ اللَّقَاءِ)؛

به درستی که اموال شما گنجایش مردم را ندارند بدهید ایشان را به گشاده
رویی و خوش برخورداری. همانا شنیدم از رسول خدا ﷺ که می فرمود:
(أَنْكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ).

جناب عبدالعظیم گفت: گفتم به حضرت جواد عليه السلام که زیادت‌تر بفرما یابن
رسول الله ﷺ . فرمود: امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: (مَنْ عَتَبَ عَلَى الزَّمَانِ طَأَتْ
مَعْتَبَتُهُ)؛ هرکه خشم گیرد بر زمان طول خواهد کشید خشم او، یعنی ناملایمات
زمانه یکی دو تا نیست که خشم آدم زود بر طرف شود بلکه آن بسیار و متجاوز
از حد است لاجرم خشم بر او طولانی خواهد شد.

فقیر گوید: که به همین معنی است فرمایش آن حضرت نیز (أَغْضِ عَلَى الْقَدَى
وَ إِلَّا لَنْ تَرْضَ أَبْدًا)؛ یعنی چشم بیوش بر خار کنایه از آنکه از مکاره و رنج و
بلای دنیا و ناملایمات از دوستان بی وفا چشم بیوش و تحمل آن کس و اگر نه

خشنود نشودی هرگز و همیشه به حالت خشم و تلخی زندگی کنی؛ چه آنکه طبیعت دنیا مشوب است به مکاره. جناب عبدالعظیم گفت: گفتم زیادتر بفرما. فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مُجَالِسَةُ الْأَشْرَارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخْيَارِ).

مجالست و همنشینی با اشرار و مردمان بد، سبب بدگمانی شود به اخیار و مردمان خوب. گفتم: زیادتر بفرما. فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (بِئْسَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ الْعَدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ). بد توشه ای است برای سفر قیامت ستم کردن بر بندگان خدای.

فقیر گوید: که نیز از کلمات آن حضرت است (الْبَغْيُ آخِرُ مُدَّةِ الْمُلُوكِ)، و شایسته است که من این چند شعر را در ذیل این کلمه شریفه از حکیم فردوسی نقل نمایم:

به رستم چنین گفت دستان که کم کن ای پور بر زبردستان ستم
(63)

اگر چه ترا زبردستان بسی است فلک رادر این زبردستان بسی است
مکن تا توانی دل خلق ریش وگر می کنی می کنی بیخ خویش
مکن تا توانی ستم بر کسی ستمگر به گیتی نماند بسی (64)

گفت: گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. فرمود: که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده (قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ)؛ قیمت هر مردی و مرتبه هر شخصی همان چیزی است که نیکو می دارد آن را از هنر و علم و عرفان. هر تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیه و صناعات و نحو آن است.

خلیل بن احمد گفته که بهتر کلمه ای که ترغیب کند آدمی را به سوی طلب علم و معرفت قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده قدر هر مردی همان چیزی است که نیکو می دارد او را.

جناب عبدالعظیم گفت: گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ).

مردپنهان است درزیر زبان خویشتن قیمتوقدرش ندانی تانیاید درسخن و از اینجا است که نیز فرموده:

(تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا)؛ تکلم کنید تا شناخته شوید.

چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پبله ور گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مَا هَلَكَ امْرَأٌ عَرَفَ قَدْرَهُ)؛ هلاک نشد مردی که شناخت قدر خود را. گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (التَّوْبَةُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ)؛ یعنی تدبیر خویش از عمل و اقدام در امری ایمن خواهد ساخت ترا از پشیمانی آن.

ندانسته در کار تندی مکن بیندیش و بنگر ز سر تا به بن فقیر گوید: که در فصل مواعظ حضرت صادق علیه السلام قریب به همین نقل شده و ما این دو شعر را از نظامی که مناسب با این کلمه شریفه است نیز نقل کردیم.

در سر کاری که درآیی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار

گفت: گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مَنْ وَثِقَ بِالزَّمَانِ صُرِعَ)؛ هر که اعتماد کند بر زمان بر زمین افکنده خواهد شد.

گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله ﷺ. فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

خاطر بنفسم من استغنی برایه در خطر افکند خود را کسی که بی نیاز شده به رأی خودش، یعنی در مهمات تکیه بر رأی و دانش خود نموده و ترک کرده مشورت کردن با دانایان را، عرض کردم: زیادتر بفرما یابن رسول الله ﷺ و سلم. فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: (قَلَّةُ الْعِيَالِ إِحْدَى الْإِسَارِينَ)؛ کمی اهل و عیال یکی از دو توانگری است در مال، زیرا که هر که را اندک باشد عیال او عیشش آسانتر باشد و معیشتش اوسع، همچنان که در کثرت مال حال بر این منوال است. گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله ﷺ. فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: (مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ)؛ هر که داخل شد بر او عجب و خودپسندی هلاک شد. گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله ﷺ. فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ؛ کسی که یقین کند که عوض آنچه می دهد جایش می آید جوانمردی خواهد کرد در عطا کردن، زیرا که می داند بدل این عطا به او می رسد.

فقیر گوید: که به همین مطلب اشاره کرده بعضی شعراً در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که گفته:

جَادَ بِالْقُرْصِ وَالطُّوَى مَلْأَجَنَّبِيهِ وَ عَافَ الطَّعَامَ وَ هُوَ سَغُوبٌ
فَاعَادَ الْقُرْصَ الْمُنِيرَ عَلَيْهِ الْقُرْصُ وَ الْمُقْرِصُ الْكُرَامُ (65) كُسُوبٌ

نقل است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام سقایت نخلی فرمود در عوض یک مد از جو پس آن را برایش دستاس کردند و نان پختند چون خواست بر آن افطار فرماید سائلی بر در خانه اش آمد آن حضرت نانش را به سائل داد و شب گرسنه خوابید شاعر گفته که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بخشش کرد قرص نان

خود را در حالی که از گرسنگی پهلوی نازنینش پر بود و کراحت داشت از خوردن طعام به ملاحظه سائل با آنکه گرسنه بود، پس چون قرص نان به سائل داد در عوض قرص خورشید برایش به آسمان برگشت، و قرص دهنده کریم کسب کننده و نفع به دست آورنده است.

جناب عبدالعظیم گفت: گفتم زیادت‌تر بفرما یا بن رسول الله ﷺ. فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: (مَنْ رَضِيَ بِالْعَافِيَةِ مِمَّنْ دُونَهُ رُزِقَ السَّلَامَةَ مِمَّنْ فَوْقَهُ).

کسی که راضی و خشنود شد به عافیت و سلامت از کسانی که پایین تر از او است روزی او خواهد شد سلامتی از کسانی که بالاتر از او است. این وقت جناب عبدالعظیم گفت: گفتم به حضرت جواد علیه السلام بس است آنچه فرمودی مرا. (66)

مؤلف گوید: که این روایت مشتمل است بر شانزده کلمه از کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که حضرت جواد علیه السلام هر کدام را از پدران بزرگواران خود علیهم السلام از آن حضرت نقل فرموده، اینک من نیز اقتدا به حضرت جواد علیه السلام نموده دوازده کلمه از کلمات آن حضرت که در نهج البلاغه است نقل می‌کنم که مجموع آنها با آن دوازده کلماتی که از خود حضرت جواد علیه السلام نقل شده چهل کلمه شود که هرکس آنها را حفظ کند شامل شود او را حدیث شریف:

(مَنْ حَفِظَ مِنْ شِيعَتِنَا أَرْبَعِينَ حَدِيثًا بَعَثَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمًا فَقِيهَا وَ لَمْ يُعَذِّبْهُ). (67)

1 - (قال اميرالمؤمنين علیه السلام: اذا تمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ) (68) فرمود حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام: چون تمام و کامل شد عقل آدمی، کم شد کلام او. (69)

2 (قال اميرالمؤمنين عليه السلام: اكبر العيب ان تعيب ما فيك مثله): بزرگتر عیب تو آن است که عیب کنی مردم را در چیزی که مثل آن در تو باشد. پس احمق آن کسی است که خود به هزار عیب آلوده و سرتاپای او را معصیت فرو گرفته چشم از عیوب خود پوشیده و زبان به عیب مردم گشوده.

همه حمال عیب خویش‌تند طعنه بر عیب دیگران چه زنند
و آن جناب عليه السلام در یکی از کلمات خود چنین مردمانی را که جستجوی عیب مردم می‌کنند و آن را نقل می‌نمایند و از خوبی ایشان نقل نمی‌کنند تشبیه فرموده به مگس که جستجوی جاهای فاسد و کثیف بدن آدمی را می‌کنند و بر روی آن می‌نشینند و جاهای صحیح بدن را کاری ندارند. (70)

3 قال عليه السلام: (رأى الشيخ أحب إلى من جلد الغلام؛ (71))

یعنی اندیشه پیر کهن سال دوست تر است نزد من از جلادت و مردانگی نوجوان. شاید نکته اش آن باشد که رأی پیر صاحب تدبیر صادر می‌شود از روی عقل و تجربه و آن سبب اصلاح فتنه بلکه موجب اطفأ بسیاری از فتنه های است به خلاف جلادت نوجوان که غالباً مبنی است بر تهور و القأ نفس در مهلکه و کارهای ناآزموده که غالباً سبب اشتغال نار حرب و هلا جمعی شود.

و لهذا ابوالطیب گفته:

الرأى قبل شجاعة الشجعان هو أول وهى المحل الثانى
فاذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلى كل مكان

4 (قال عليه السلام: فوت الحاجة أهون من طلبها إلى غير أهلها؛ (72) فرمود: فوت

شدن حاجت آسانتر است از طلب نمودن حاجت از غیر اهلهش. (73)

(و لقد أجاد من قال):

أقسى بالله لمص النوى و شرب ما القلب المالحه

أَحْسَنُ بِالْإِنْسَانِ مِنْ ذَلَّةٍ وَ مِنْ سُؤْلِ الْأَوْجُهِ الْكَالِحَةِ
 فَاسْتَعْنِ بِاللَّهِ تَكُنْ ذَا الْغِنَى مُغْتَبِطًا بِالصَّفْقَةِ الرَّابِحَةِ
 طُوبَى لِمَنْ يُصْبِحُ مِيزَاتُهُ يَوْمَ يُلَاقِي رَبَّهُ رَاجِحَةً

5 (قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ)؛ (74) قناعت که مساهله در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمی شود و گنجی است که تمام نمی شود. فقیر گوید: که بیاید در فصل معجزات حضرت هادی عليه السلام کلامی در قناعت.

6 (قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَفَاكَ أَدْبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكَرَّهُهُ لِغَيْرِكَ)؛ (75)

بس است ترا از برای ادب کردن نفس خود دوری کردن از آنچه مکروه می شمری از غیر خودت. پس هر که طالب باشد سعادت نفس و تهذیب اخلاق را باید دیگران را آینه عیوب خود قرار دهد و آنچه از ایشان سرزند تأمل در حسن و قبح آن کند و به قبح هر چه برخورد بداند که چون این عمل از خود او سرزند قبیح است و به حسن هر چه برخورد بداند که این عمل از او نیز حسن است، پس در ازاله قبايح خود بکوشد و در تحصیل اخلاق حسنه، سعی بلیغ نماید.

7 (قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَمْ مِنْ أَكَلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ)؛ (76) بسا یکبار خوردنی یا خوردن

یک لقمه که مانع شد از خوردنهای بسیار.

و فی معنی کلامه عليه السلام: (كَمْ مِنْ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ أَوْرَثَتْ حُزْنَ طَوِيلًا)؛ (77)

یعنی بسا شهوت یک ساعت که سبب حزنهای طولانی شود. و حریری در (مقامات) از کلام حضرت اخذ کرده قول خود را: (يَا رَبُّ أَكَلَةٌ هَاضَتْ الْاِكْلَ وَ مَنَعَتْهُ مَأْكِلًا). (78)

8 قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: (كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابِنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرٌ فَيُرَكَّبُ وَ لَا ضَرْعٌ فَيُخَلَبُ). (79)

باش در زمان فتنه مانند شتر بچه ای که داخل در سن سه سالگی شده باشد که نه پستی است او را که به سواری آن کوشند و نه پستانی که از آن شیر دوشند. حاصل آنکه در فتنه داخل مشو و به قوت بازو و مال در آن همراهی مکن و چنان باش که از تو انتفاعی نبرند چه بسا شود که خونها ریخته شود و مالها غارت شود و عرضها به باد رود و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری.

9 قال ﷺ: (ما عَالَ مَنْ اَقْتَصَدَ)؛ (80) فقیر و درویش نگشت کسی که در مخارج خود میانه روی کرد.

10 قال ﷺ: (ما قالَ النَّاسُ لِشَيْءٍ طُوبَى لَهُ اِلَّا وَ قَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرَ يَوْمَ سَوْءٍ)؛ (81)

نگفتند مردمان برای چیزی این کلمه را که خوشا به حال او مگر آنکه پنهان کرد روزگار غدار از برای او روز بدی.

خوبیستن آرای مشو در بهار تا نکند در تو طمع روزگار
11 - (قال ﷺ: مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ)؛ (82)

کسی که یاد کند دوری سفر خود را استعداد و تهیه آن راه دور خود را ببند. پس اشخاصی که در تهیه توشه و زاد و آخرت نیستند جهتش غفلت آنها است از آن سرای، پس آماده سفر خود باش و به غفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو:

می بردش سوی یمین و شمال	خاک من و تو است که باد بهار
دیگرش از دست مده بر مال	عمر بافسوس برفت آنچه رفت
بر من و تو، روز و شب و ماه و سال	بس که در آغوش لحد بگذرد
ترسمت آینه نگیرد صقال	ای که درونت به گنه تیره شد

زنده دلا مرده ندانی که کیست آنکه ندارد به خدا اشتغال

مَالِكٌ فِي الْخَيْمَةِ مُسْتَلْقِيَا قَدْ نَهَضَ الْقَوْمُ وَشَدُّ وَالرَّحَالِ

قَدْ وَ عَرَ الْمَسْلَكُ يَا ذَا الْفَتَى أَفْلَحَ مَنْ هَيَّأَ زَادَ الْمَالِ

لَا تَكُ تَغْتَرُ بِمَعْمُورَةٍ يَعْقِبُهَا الْهَدْمُ أَوْ الْإِنْتِقَالُ

مَالِكٌ تَعْصَى وَ مُنَادِي الْقُبُولِ مِنْ قَبْلِ الْحَقِّ يُنَادِي تَعَالِ

12 (قالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا أَكْثَرَ الْعَبْرُ وَ أَقَلَّ الْأَعْتِبَارُ)؛ (83) چه بسیار است عبرت و

پند و کم است پند گرفتن:

کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان لکن کسی که گوش دهد این ندا کم

است

در تواریخ مسطور است که چون عبدالملک مروان، مصعب بن زبیر را کشت و عراق را تسخیر کرد و به کوفه رفت و داخل دارالاماره شد و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل خود نهاد و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را عبدالملک بن عمر می گفتند لرزه فرو گرفت و گفت: امیر به سلامت باد، من قصه عجیبی از این دارالاماره به خاطر دارم و آن چنان است که من با عبیدالله بن زیاد در این مجلس بودم سر مبارک امام حسین عليه السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در این مجلس نشستم و سر ابن زیاد را در نزد او دیدم، پس از مختار با مصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس می باشم و سر مصعب را در نزد او می بینم و من در پناه خدا در می آورم امیر را از شر این مجلس. عبدالملک مروان تا این قصه را شنید لرزه او را فرو گرفت و امر کرد تا قصرالاماره را خراب کردند. (84) و این قصه را بعضی از شعراً به نظم آورده و چه خوب گفته:

یکسره (85) مردی زعرب هوشمند گفت به عبدالملک از روی پند
 روی همین مسند و این تکیه گاه زیر همین قبه و این بارگاه
 بودم و دیدم بر ابن زیاد آه چه دیدم که دو چشمم مباد
 تازه سری چون سپر آسمان طلعت خورشید ز رویش نهان
 بعد ز چندی سر آن خیره سر بد بر مختار به روی سپر
 بعد که مصعب سرو سردار شد دست کش (86) او سر مختار شد
 این سر مصعب به تقاضای کار تا چه کند با تو دیگر روزگار
 مؤلف گوید: که در (کشف الغمة) در احوال حضرت جواد علیه السلام کلمات بسیار
 آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که حضرت جواد علیه السلام از آن حضرت
 نقل فرموده، چون مقام گنجایش تطویل نداشت ما ذکر نمودیم هر که طالب
 است آنجا رجوع نماید.

فصل پنجم: در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

مکشوف باد که چون مأمون حضرت جواد علیه السلام را بعد از فوت پدر بزرگوارش به بغداد طلبید و دختر خوب را تزویج آن حضرت نمود، آن جناب چندی که در بغداد بود از سوء معاشرت مأمون منزجر گردید از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا به مدینه جد خود معاودت فرمود و در مدینه توقف فرمود و بود تا مأمون وفات کرد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و این در هفدهم رجب سال دویست و هیجده هجری بوده. و چون معتصم خلیفه شد از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن سعادت و خیرات نائره حسد در کانون سینه اش اشتعال یافت و در صدد دفع آن حضرت برآمد و آن جناب را به بغداد طلبید آن حضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی علیه السلام را خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آن حضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را به دو فرزند خود تسلیم فرمود و دل بر شهادت نهاده و فرزند گرامی خود را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجری داخل بغداد شد و معتصم در اواخر همین سال آن حضرت را به زهر شهید کرد.

و کیفیت شهادت آن مظلوم به اختلاف نقل شده، اشهر آن است که زوجه اش ام الفضل دختر مأمون به تحریک عمویش معتصم آن حضرت را مسموم کرد؛ چه آنکه امافضل از آن حضرت منحرف بود به سبب آنکه آن جناب میل به کنیزان و زنان دیگر خود می فرمود و مادر امام علی النقی علیه السلام را بر او ترجیح می داد به این سبب ام الفضل همیشه از آن حضرت در تشکی بود و در زمان

حیات پدرش مکرر به نزد او شکایت می کرد و مأمون گوش به سخن او نمی داد به سبب آنچه با امام رضا علیه السلام نموده بود دیگر تعرض و اذیت کردن اهلبیت رسالت را مناسب دولت خود ندانست مگر یک شب که امّا فضل رفت نزد پدر و شکایت کرد که حضرت جواد علیه السلام زنی از اولاد عمر یاسر گرفته و بدگویی برای آن حضرت کرد مأمون چون مست شراب بود در غضب شد و شمشیر برداشت و آمد به بالین آن حضرت و چند شمشیر بر بدن آن جناب زد که حاضرین گمان کردند که بدن آن جناب پاره پاره شد چون صبح شد دیدند آن حضرت سالم است و اثر زخمی در بدن ندارد چنانکه در فصل سوم آن خبر تحریر یافت.

و بالجمله: از (کتاب عیون المعجزات) نقل شده که چون حضرت جواد علیه السلام وارد بغداد شد و معتصم انحراف ام فضل را از آن حضرت دانست او را طلبید و به قتل آن حضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آن جناب داخل کند ام فضل انگور رازقی را زهرآلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و ام فضل از کرده خود پشیمان شد و چاره ای نمی توانست کرد گریه و زاری کرد، حضرت فرمود: الحال که مرا کشتی گریه می کنی، به خدا سوگند که به بلایی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد چون آن نونهای جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم ام فضل را به حرم خود طلبید و در همان زودی ناسوری در فرج او به هم رسید و هر چه اطباء معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتصم بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال می کرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید. (87) و مسعودی

در (اثبات الوصیة) نیز قریب به همین نقل کرده الا آنکه گفته: معتصم و جعفر بن مأمون هر دو ام الفضل را واداشتند بر کشتن آن حضرت و جعفر بن مأمون به سزای این امر در حال مستی به چاه افتاد او را مرده از چاه بیرون آوردند. (88) و علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) نقل کرده که چون مردم با معتصم بیعت کردند متفقند احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد و به عبدالملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند. چون حضرت داخل بغداد شد به ظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفه ها برای آن حضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آن حضرت فرستاد با غلام خود استناس [یا (اشناس)] نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را به خدمت آن حضرت آورد گفت: این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول نموده و این حصه را برای شما فرستاده است که با برف سرد کنید و تناول نمایید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت. حضرت فرمود که باشد در وقت افطار تناول نمایم، گفت: برف آب می شود و این شربت را سرد کرده می باید تناول نمود، و هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهر آلود را دانسته به ناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید.

و شیخ عیاشی روایت کرده از زرقان صدیق و ملازم ابن ابی داود قاضی که گفت:

روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین به خانه آمد از سبب اندوه او سؤال کردم گفت: امروز از جهت ابی جعفر محمد بن علی چندان بر من سخت گذشت که آرزو کردم کاش بیست سال قبل از این فوت شده بودم. گفتم: مگر

چه شده؟ گفت: در مجلس خلیفه بودیم که دزدی را آوردند که اقرار به دزدی خود کرده بود و خلیفه خواست حد بر او جاری کند، پس علما و فقها را در مجلس خود جمع کرد و محمد بن علی را نیز حاضر کرد. پس پرسید از ما که دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ من گفتم: باید از بند دست قطع کرد. گفت: به چه دلیل؟ گفتم: به جهت آیه تیمم **(فَأَمْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ)**؛ (89) چه آنکه خداوند در این آیه دست را بر کف اطلاق فرموده و جمعی از اهل مجلس نیز با من موافقت کردند و بعضی دیگر از فقها گفتند: باید دست را از مرفق قطع کرد و آنها استدلال کردند به آیه وضو و گفتند که خداوند فرموده **(وَأَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ)**، (90) پس دست تا مرفق است. پس معتصم متوجه امام محمد تقی علیه السلام شد و گفت: شما چه می گویند؟ فرمود: حاضرین گفتند و تو شنیدی. گفت: مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو می دانی بگو. حضرت فرمود: مرا از این سؤال معاف دار. خلیفه او را سوگند داد که البته باید بگویی. حضرت فرمود: الحال که مرا سوگند دادی پس می گویم که حاضرین تمام خطا کردند در مسأله بلکه حد دزد آن است که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند. گفت: به چه دلیل؟ فرمود: به جهت آنکه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده در سجود هفت موضع باید به زمین برسد که از جمله دو کف دست است پس هرگاه دست دزد از بند یا مرفق بریده شود کفی برای او نمی ماند که در عبادت خدا به آن سجده کند و مواضع سجده حق خدا است و کسی را بر آن حقی نیست که قطع کند چنانکه حق تعالی فرموده: **(وَإِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ)**. (91) معتصم کلام آن حضرت را پسندید و امر کرد که دست دزد را از همانجا که حضرت فرموده بود قطع کردند این هنگام بر من حالتی گذشت که گویا من برپا شد و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.

زرقان گفت: بعد از سه روز دیگر ابن ابی داود نزد خلیفه رفت و در پنهانی با وی گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود؛ زیرا که خلیفه در مسأله ای که برای او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراً و مستوفیان و امراً و لشکریان و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان به نحوی جواب دادند پس در چنین مجلسی از کسی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه می دانند و خلیفه را غاصب حق او می شمارند سؤال کرد و او بر خلاف جمیع علماً فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علماً کرده به گفته او عمل کرد این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی شد برای شیعیان و موالیان او، معتصم چون این سخنان را بشنید رنگ شومش متغیر شد و تنبهی برای او حاصل گردید و گفت خدا تو را جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی بر امری که غافل از آن بودم. پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن جناب داخل نماید آن بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید آن جناب عذر خواست و فرمود می دانید که من به مجلس شما حاضر نمی شوم، آن ملعون مبالغه کرد که غرض اطعام شما است و متبرک شدن خانه ما به مقدم شریف شما و هم یکی از وزراء خلیفه آرزوی ملاقات شما را دارد و می خواهد که به صحبت شما مشرف شود. پس چندان مبالغه کرد تا آن امام مظلوم به خانه او تشریف برد چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست و اسب خود را طلبید که سوار شد، صاحب منزل بر سر راه آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من نمودی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و به زودی سوار شد و به منزل خود مراجعت کرد چون به منزل رسید اثر آن زهر

قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش به بال شهادت به درجات بهشت پرواز کرد. صلوات الله علیه. انتهى. (92)

پس جنازه آن جناب را بعد از غسل و کفن آوردند در مقابر قریش در پشت سر جد بزرگوارش امام موسی علیه السلام دفن نمودند، و به حسب ظاهر واثق بالله بر آن حضرت نماز خواند و لکن در واقع حضرت امام علی النقی علیه السلام از مدینه به طی الا رض آمد و متصدی غسل و کفن و نماز و دفن پدر بزرگوارش شد. (93)

و در (کتاب بصائر الدرجات) روایت کرده از مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت: در آن وقتی که حضرت در بغداد بود روزی در خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم و آن حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت می خواند ناگاه تغییر در حال آن حضرت ظاهر شد پس برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال پرسیدیم، فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم وفات فرمود! گفتم: از کجا معلوم شما شده؟ فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنین حالتی نمی یافتم از این حالت دانستم که پدرم وفات کرده و امامت به من منتقل شده است. پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت به رحمت الهی واصل شده است. (94) و در تاریخ وفات حضرت جواد علیه السلام اختلاف است، اشهر آن است که در آخر ماه ذی قعدة سال دویست و بیستم هجری شهید شد و بعضی ششم ذی حجه گفته اند و این بعد از دو سال و نیم فوت مأمون بود چنانچه خود آن حضرت می فرمود:

(الْفَرَجُ بَعْدَ الْمَأْمُونِ بِثَلَاثِينَ شَهْرًا). و مسعودی وفات آن حضرت را در پنجم ذی
حجه سال دویست و نوزده ذکر نموده و در وقت وفات از سن شریفش بیست و
پنج سال و چند ماهی گذشته بود. (95)

فصل ششم: در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است

بدان که سید فاضل نسابه سید ضامن بن شدقم حسینی مدنی در (تحفة الا زهار فی نسب ابنا الائمة الا طهار علیه السلام) فرموده که حضرت جواد علیه السلام را چهار پسر بود: ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی مبرقع و ابواحمد حسین و ابوموسی عمران؛ و دختران آن حضرت: فاطمه و خدیجه و ام کلثوم و حکمه بود و مادر ایشان ام ولدی بود که سمانه مغریبه می گفتند و از ام الفضل دختر مأمون حضرت جواد علیه السلام فرزندی نداشت و عقب آن حضرت منحصر است از دو پسر: امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی. (96)

مؤلف گوید: که از (تاریخ قم) ظاهر می شود که زینب و ام محمد و میمونه نیز دختران حضرت جواد علیه السلام بوده اند، و شیخ مفید در دختران حضرت جواد علیه السلام دختری امامه نام ذکر کرده. (97) و بالجمله: موسی مبرقع جد سادات رضویه است و رشته اولادش تا به حال بحمدلله منقطع نگشته و بسیاری از سادات نسب ایشان به او منتهی می شود و او اول کسی است که از سادات رضویه به قم وارد شد در سنه دویست و پنجاه و شش، و پیوسته بر روی خود برقع گذاشته بود و لهذا او را موسی مبرقع گویند و چون وارد شد بزرگان عرب از اهل قم او را از قم بیرون کردند و به کاشان رفت و چون به کاشان رسید احمد بن عبدالعزیز بن دلف عجلی او را اکرام کرد و خلعتهای بسیار و مرکبها به او بخشید و مقرر کرد که هر سال یک هزار مثقال طلا با یک اسب مسرج به او بدهد لکن رؤسای عرب از اهل قم پس از آن پشیمان شده به خدمتش شتافتند و از او اعتذار خواسته مکرما به قم واردش ساختند و گرامی داشتند او را و حال موسی در قم نیکو شد تا آنکه از مال خود قریه ها و مزارعی خرید.

پس از آن وارد شدند بر او خواهرانش زینب و ام محمد و میمونه دختران حضرت جواد علیه السلام و از پس ایشان بریهه دختر موسی آمد و تمام ایشان در قم وفات یافتند و نزد فاطمه علیها السلام مدفون شدند و زینب همان است که بر قبر حضرت معصومه علیها السلام قبه ای بنا کرد پس از آن که سقفی بر قبرش بنا کرده بودند از حصیر و بوریا. (98) و موسی شب چهارشنبه روز آخر ماه اردیبهشت دو روز به آخر ماه ربیع الاخر مانده سال دویست و نود و شش از دار دنیا رفت و امیر قم عباس بن عمرو غنوی بر وی نماز کرد و مدفوف شد در موضعی که الحال معروف است قبرش چنانچه در (تاریخ قم) ذکر شده، و سید ضامن بن شدقم فرموده که موسی مبرقع مدفون شد به قم در خانه معروف به خانه محمد بن الحسن بن ابی خالد اشعری ملقب به (شنبوله).

فقیر گوید: که این محمد بن الحسن یکی از روایات قم و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وصی سعد بن سعد احوص اشعری قمی بوده و الحال آن موضع معروف است به محله موسویان و در آنجا دو بقعه است یکی کوچک که در او دو صورت قبر است یکی قبر موسی مبرقع است و دیگر قبر احمد بن محمد بن احمد بن موسی است و اما بقعه بزرگ که موسوم به چهل اختران است و در کتیبه آن اسم شاه طهماسب است به تاریخ نهصد و پنجاه و سه. اول کسی که در آن دفن شد محمد بن موسی مبرقع بوده بعد از او زوجه او بریهه دختر جعفر بن امام علی النقی علیه السلام به جنب شوهرش دفن شد و برادرانش یحیی صوفی و ابراهیم پسران جعفر به قم آمدند ارث بریهه گرفتند، ابراهیم رفت و یحیی صوفی به قم ماند و در میدان زکریا بن آدم به نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام گرفت و در جنب محمد بن موسی و نزدیکی قبر او قبور جماعتی از علویین و سادات است از جمله: زینب دختر موسی و ام

محمد بنت موسی و ابوعلی محمد بن احمد بن موسی با دختران او فاطمه و بریهه و ام سلمه و ام کلثوم و غیر ایشان از علویات و فاطمیات که تمامی از اعقاب و ذراری موسی مبرقع می باشند و در آن محل دفن اند و محمد بن احمد بن موسی که او را ابوعلی و ابوجعفر نیز گویند مردی بود فاضل و به غایت پرهیزکار و خوش محاوره و نیکو منظر و فصیح و دانا و عاقل و در (تحفة الا زهار) است که او ملقب به اعرج بود و رئیس و نقیب بود در قم و امارت حاج با او بود. (99) و بالجمله؛ قل است که والی قم او را تشبیه به ائمه کرده در فضل و او را قابل امامت دانسته. و وفات او در سوم ربیع الاول سنه سیصد و پانزده واقع شد و در مقبره محمد بن موسی مدفون شد.

و در (تحفة الا زهار) است که موسی مبرقع را پنج پسر بود: ابوالقاسم حسین و علی و احمد و محمد و جعفر. و احمد بن موسی مبرقع را سه پسر بود: عبیدالله و ابوجعفر محمد اعرج و ابوحمزه جعفر. (100) و صاحب (عمدة الطالب) گفته که اولاد موسی مبرقع از پسرش احمد بن موسی است و اولاد احمد از پسرش محمد اعرج است (وَ الْبَقِيَّةُ فِي وُلْدِهِ لِأَبِيهِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدَ نَقِيبَ قُمْ.) (101)

مؤلف گوید: که ابو عبدالله احمد بن محمد اعرج مذکور سید جلیل القدر عظیم الشأن، رفیع المنزله و رئیس و نقیب بوده در قم و مردی متنسک و متعبد و به دلهای مردم نزدیک و مردی سخی و کریم و واسع الجاه بوده. ولادتش در قم واقع شده سنه سیصد و یازده، و در ماه صفر سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات کرد و به وفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است، و او است که با موسی دفن شده نه احمد بن موسی مبرقع زیرا که آمدن او به قم معلوم نیست، و او را چهار پسر (102) بوده ابوعلی محمد و ابوالحسن موسی و ابوالقاسم علی و ابومحمد الحسن و چهار دختر بوده و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت

رکن الدوله کردند به شهر ری، رکن الدوله ایشان را تسلی داد و بفرمود جانب ایشان را رعایت کنند و خراج بر املاک ایشان نهند، پس از آن باز گردیدند به قم. پس از آن ابوعلی محمد به خراسان رفت، مردم خراسان او را اکرام و اعزاز نمودند و به خراسان مقیم بود تا آنکه کشته شد یا وفات کرد و ابوالقاسم علی نیز به خراسان رفت و در طوس وطن گرفت و ابوالحسن موسی به قم ماند و به کار با برادرش ابی محمد و خواهرانش قیام نمود و املاکی که از پدرش بازمانده بود به دست آورد و آنچه به رهن بود از رهن بیرون آود و سیرت او نیکو بود و با مردم قم به وجه احسن زندگانی کرد و حقوق ایشان را رعایت نمود، پس اهل قم به صحبت او میل کردند و او سرور و رئیس ایشان شد و در سنه سیصد و هفتاد به حج رفت و چون به مدینه آمد بر پسر عمان (عموزادگان) خود شفقت نمود و ایشان را خلعت و عطا بخشید پس او را شکر بسیار نمودند پس به قم مراجعت نمود مردم قم به قدوم او شادی نمودند و بر سر کوچه ها و محله ها آئینه بستند و صاحب بن عباد نامه ای به او نوشت و او را تهنیت گفت.

و بالجمله: ابوالحسن موسی مذکور سیدی فاضل و متواضع و سهل الجانب بود و نقابت سادات قم و نواحی آن به او مفوض بوده است و قسمتات و وظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات آبه و قم و کاشان و خورزن مجموع به دست و اختیار و فرمان او بوده است و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است و وظیفه هر یک از ایشان در هر ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هر کس از ایشان که وفات یافته است به جای او نوشته اند و ابوالحسن موسی را چند پسر برده از جمله ابوجعفر است که داماد ذوالکفایتین ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین بن العمید است که وزیر رکن الدوله دیلمی است و من در کتب خود ترجمه او والدش ابوالفضل بن عمید

را نگاشته ام. و دیگر از اولاد ابوالحسن موسی است عالم جلیل السید ابوالفتح عبیدالله بن موسی مذکور که شیخ منتجب الدین در (فهرست) اسم او را برده و فرموده که او ثقه و پرهیزکار و فاضل و راوی اخبار ائمه اطهار علیهم السلام است و از تصانیف او است (کتاب انساب سادات) و کتابی در (احکام حلال و حرام) و کتابی در (مذاهب مختلفه) خبر داد مرا به آن کتابها جماعتی از ثقات از شیخ مفید نیشابوری از او. (103) و معلوم باشد که غیر از مفید نیشابوری برادرش عالم جلیل ابوسعید محمد بن احمد نیشابوری جد شیخ ابوالفتوح رازی نیز از سید عبیدالله مذکور روایت می کند. و بدان که اولاد و ذریه موسی مبرقع غالباً در ری و قم بودند و از آنجا به قزوین و همدان و خراسان و کشمیر و هندوستان و سایر بلاد منتشر شدند، و الان در بلاد شیعه از اعظم و اعز طوائف سادات و اشراف اند.

قاضی نورالله در (مجالس) فرموده: رضویه: نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع به ابی عبدالله احمد نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد تقی علیه السلام منتهی می شود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که به سیزده واسطه به ابی عبدالله احمد نقیب قم می رسد، و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم به مشهد مقدس منور آمد، و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد امجاد او است و مدتی بنا بر تفویض پادشاه مغفور به حکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندی و برادرزادگان او در مشهد مقدس رضوی در کمال حشمت و شوکت ساکن اند. انتهی. (104)

و بدان که منتهی می شود به ابی عبدالله احمد نقیب قم مذکور سید اجل السید محسن بن سید رضی الدین محمد بن سید مجدالدین علی بن سید رضی

الدین محمد بن پادشانه بن ابوالقاسم بن میسرة بن ابوالفضل بن بندار بن میر عیسی بن ابی محمد جعفر بن علی بن ابی محمد بن احمد بن محمد الای عرج بن احمد بن موسی المبرقع بن الامام الجواد علیه السلام است که قاضی نورالله در حق او فرموده که او سید فاضل عالی مقدار بود والد بزرگوار او در زمان سلطان سحین میرزا از قم به مشهد مقدس رضوی انتقال فرمود و او در اینجا به افاده علوم دین و ترویج مذهب آبا طاهرین اشتغال می فرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور به خدمت او رسیده و با او طریق معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را به نام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس به یمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده و الحال از اولاد ایشان سید متقی، عامل معنی، انسان کامل، صاحب ملکی، ثمره حدیقه فدکی، امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است:

فَتَى لَا يُحِبُّ الزَّادَ إِلَّا مِنَ التُّقَى وَ لَا يُبْتَغَى الْخَلَانَ إِلَّا ذَوِي الْفَضْلِ
 نکرده بهر رضای حق و تتبع علم نه چشم سوی غزال و نه گوش
 ســـــوی غــــزل

من الله تعالى علينا بطول بقاءه و رزقني مرة أخرى شرف لِقائه انتهى. (105)
 و بعضی از متتبعین گفته میر جعفر مذکور پسری داشته مسمی به میر محمد زمان و او نیز از علما بوده و (شرحی بر قواعد) نوشته، وفات کرده در سنه هزار و چهل و یک. و میر محمد زمان را پسری بوده مسمی به میر محمد حسن و او نیز از علما بوده و سید محسن را پسری دیگر بوده موسوم به میر محمد مهدی و او نیز از علما بوده و او را شیخ علی کرکی در وقت رفتنش به طرف کاشان در قم اجازه داده در سنه نهصد و سی و شش، و چنین معلوم می شود که قبر

شریف آن سید جلیل در قم در تکیه ای است نزدیک به صحن شریف حضرت معصومه علیها السلام و مشهور است آن تکیه الیوم به (محمدیه) و در آنجا بقعه ای است و آن بزرگوار در آن بقعه مدفون می باشد.

فقیر گوید: که آن بقعه مشهور است به (محمدیه) و آن تکیه معروف است به حسینیه و در کوچه حرم واقع است نزدیک صحن جدید و گفته که منسوب است به این سید بزرگوار سید اجل آقا سید صدرالدین بن میرزا محمد باقر رضوی قمی شارح (وافیه) و برادرش میرزا محمد ابراهیم بن میرزا محمد باقر رضوی که از علما بوده و در همدان ساکن بوده الی غیر ذلک انتهی.

و بدان نیز که منتهی می شود به موسی مبرقع نسب سید جلیل میر محمد بدیع خادم رضوی رحمه الله چنانکه سید ضامن مدنی در (تحفه) گفته: محمد بدیع بن ابی طالب بن ابی القاسم بن محمد بن غیاث الدین عزیز بن شمس الدین محمد بن محمود بن محمد بن میرهادی حسن بن علی بن ابی الفتوح بن عیسی بن محمد بن ابی محمد بن جعفر بن ابی جعفر علی بن ابی علی محمد بن ابی احمد موسی (106) الا برش بن ابی علی محمد الا عرج بن احمد بن موسی المبرقع سیدی بود صاحب مروت و شهامت و رفعت و ریاست و عظمت و جلالت و جمالمحاسن بود و با ما مودت و صداقت داشت و من هدیه کردم به سوی او (کتاب حقوق و موارث) تألیف عزالدین عمر بن تاج الدین محمد فقیه حسینی و این محمد بدیع والی امر بود در مشهد مقدس رضوی و بر او بود رجوع اعیان امجاد و زوار و قصاد و او بود مرجع اهل بلاد؛ پس منصب او را دادند به پسرش غیاث الدین و او والی اوقاف حضرت امام رضا علیه السلام گردید به امر شاه عباس بن شاه صفی پس مشغول گردید به نفس نفیس خود به تعمیر خرابیها تمام کرد آنها را و احداث کرد عماراتی برای غلات و نحو آنها و پدرش ابوطالب سیدی بود

جلیل القدر، وجیه، رئیس جم المحاسن، صاحب مروت عالیہ و خیرات جاریہ، مقصد و ملجأ مردم بود، خدمت داشت در حرم حضرت امام رضا علیه السلام از جانب شاه عباس بن شاه خدابنده، شاه عباس خواست دختر او را تزویج کند عذر آورد و تزویج کرد او را به پسر عمش میر حسن. آنگاه سید ضامن فرموده که میر حسن بن ولی الله بن هدایت الله بن مراد بن نعمت الله مشهور بود به میر حسن قاینی دیدم او را به مشهد مقدس رضوی در ماه ذی الحجه سنہ ہزار و پنجاہ و دو و او مردی بود عالم فاضل کامل مدرس محقق مدقق و پس عمویش محمد ابراہیم بن حسین بن نعمت الله بن هدایت الله سیدی بود جلیل القدر، عظیم الشان، رفیع المنزلہ، عالم فاضل کامل، شیخ الا سلام بود در قایین پس توجہ فرمود بہ ہند و مدتی در ہند بود پس در سنہ ہزار و شصت و یک بہ مکہ مشرفہ رفت و در آنجا وفات کرد. (107)

در ذکر حکیمہ بنت حضرت جواد علیه السلام

بدان کہ حکیمہ با کاف نہ حلیمہ با لام کہ در السنہ عوام مشہور شدہ در میان دختران حضرت جواد علیه السلام بہ فضائل و مناقب ممتاز است و درک خدمت چہار امام نمودہ و حضرت ہادی، مکرمہ نرجس خاتون والدہ امام عصر علیه السلام را بہ او سپرد کہ معالم دین و احکام شرع را بہ او بیاموزد و بہ آداب الہیہ او را تربیت کند و بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منصب سفارت داشت از جناب امام عصر صلوات الله علیہ و عرایض مردم را بہ آن حضرت و توقیعات شریفہ را کہ از آن ناحیہ مقدسہ صادر می شد بہ مردم می رساند و مفتخر شد بہ قابلہ گری حضرت صاحب الا مر علیه السلام و بہ رسیدگی بہ امور ولادت آن جناب چنانچہ عمہ این معظمہ حکیمہ خاتون دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شدہ بہ منصب قابلہ گری فرزند برادرش حضرت

امام محمد تقی علیه السلام چنانچه تصریح فرموده به آنچه گفتیم علامه بحرالعلوم طاب ثراه در کتاب رجال و این مخدره اول کسی است که آن جناب را بوسید و در آغوش گرفت و به نزد پدر بزرگوارش برد و دوباره به نرجس خاتون برگردانید. وبالجمله: این معظمه در میان سادات علویه و بنات هاشمیه از جهت فضائل و مناقب و عبادت و تقوی و علم ممتاز و به حمل اسرار امامت سرافراز بود و علما تصریح کرده اند به استحباب زیارت آن معظمه و قبر شریفش در سامراً در قبه عسکرین پایین پا ملاصق ضریح عسکرین علیه السلام است ضریح علیحده دارد و در کتب مزار زیارت مخصوصی برای او ذکر نشده.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده: نمی دانم به چه سبب علما متعرض نشدند از برای زیارت آن مخدره با آن مرتبه فضیلت و جلالت که از برای او است. (108) و علامه بحرالعلوم فرموده که ذکر نکردن زیارت آن معظمه با این جلالت چنانچه حال [دایی] مفاضل یعنی مجلسی فرموده عجیب است و عجیب تر از آن متعرض نشدن بیشتر مثل شیخ مفید در (ارشاد) و غیر او در کتب تواریخ و سیر و نسب آن مخدره را در اولاد حضرت جواد علیه السلام بلکه حصر نمودن بعضی دختران آن جناب را در غیر آن. (109) مفید در (ارشاد) فرموده به جا ماندن از حضرت جواد علیه السلام از فرزند علی علیه السلام که امام بود بعد از موسی و فاطمه و امامه، و اولاد ذکوری نگذاشت غیر از آنچه نامیدیم. انتهی. (110)

فصل هفتم: در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است

شرح حال احمد بزندی

اول ابوجعفر احمد بن محمد بن ابی نصر معروف به بزندی کوفی ثقه جلیل

القدر:

در (مجالس المؤمنین) است که در (خلاصه) مذکور است که او به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آن حضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام به حضرت امام محمد جواد علیه السلام داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصریح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار به فقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال به هشت ماه وفات یافت. (111)

و در (مختار کشی) از احمد منقول است که گفت: روزی به اتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبدالله بن المغیره یا عبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آن حضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستیم و آن حضرت با من به سخن درآمدند و من نیز از آن حضرت سؤالها می نمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که به منزل خود روم مرا فرمودند که می روی یا همینجا خواب می کنی؟ گفتم: جان من فدای تو باد! اگر فرمایی که بروم می روم و اگر می فرمایی که باش در خدمت می باشم. پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم درهای خانه بسته اند و به خواب رفته اند. آنگاه آن حضرت برخاستند و به حرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آن حضرت به حرم درآمدند به سجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدای را که حجت خود و وارث علوم انبیاء را از جمیع برادران و اصحاب من با من در

مقام انس و عنایت در آورد، و هنوز من در سجده بودم که آن حضرت آمدند و به پای مبارک خود مرا متنبه ساختند، پس من برخاستم و آن حضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخاست به او گفت که ای صعصعه! زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود به عیادتی که من تو را نموده ام و از خدای بر حذر باش. این سخن به من گفتند و به حرم شریف مراجعت نمودند. (112)

و ایضا از او روایت نموده که گفت: وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را به گفته مأمون از مدینه می آوردند او را به جانب بصره بردند و به کوفه در نیاوردند و من در آن وقت به قادسیه بودم پس آن حضرت مصحف نزد من فرستاد و چون مصحف را بگشودم در آنجا (سوره لم یکن) دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه (مسافر) مولای آن حضرت آمد و مصحف را از من گرفت و در مندیلی نهاد و آن را مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن به یاد آید میسر نشد. (113)

شرح حال فضل بن شاذان

دوم ابومحمد فضل بن شاذان بن خلیل ازدی نیشابوری ثقه جلیل القدر: از فقها و متکلمین شیعه و شیخ طایفه و بسیار عظیم الشان و اجل از توصیف است. از حضرت جواد علیه السلام حدیث روایت کرده و گفته اند از حضرت رضا علیه السلام نیز روایت کرده و پدرش از اصحاب یونس است و (فضل) صد و هشتاد کتاب تصنیف کرده و حضرت ابومحمد عسکری علیه السلام دو دفعه و به روایتی سه مرتب بر او ترحم فرموده و شیخ کشی روایاتی در مدح او ذکر کرده و هم نقل

کرده خبری که منافی است با آن روایات. (114) علامه و دیگران از روایات منافی مدح جواب فرموده اند:

(وَ هُوَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَجَلَ مَنْ أَنْ يُعْمَرَ عَلَيْهِ وَ هُوَ رَبِّيسٌ طَائِفَتِنَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ). (115)

در (مجالس المؤمنین) از (کتاب مختار) نقل کرده که عبدالله بن طاهر، فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که آن کتب را جهت او بنویسند، پس فضل رؤس مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون او به نظر عبدالله رسید گفت: این قدر کافی نیست می خواهم که اعتقاد تو را درباره سلف بدانم. پس فضل گفت: ابابکر را دوست دارم و از عمر بیزارم! عبدالله گفت: چرا از عمر بیزاری؟ گفت: به واسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد. و به سبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت و از سهل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت: در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که می گفت من خلیفه جمعی از اکابر که از پیش رفتند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبدالرحمن خلیفه او بود بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاکی بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان انتهی. (116)

مؤلف گوید: که سکاکی ابوجعفر محمد بن خلیل بغدادی است که از متکلمین و از اصحاب هشام و تلمیذ او است و کتابی در امامت نوشته. و بالجمله: جلالت فضل بن شاذان اکثر است از آنکه ذکر شود. در ایام حضرت امام حسن عسکری

علیه السلام وفات کرد و قبرش در زمین نیشابور قدیم که خارج از بلد نیشابور این زمان است به فاصله یک فرسخ تقریباً با بقعه و صحنی مزار و مشهور است و بر روی سنگ قبر او نوشته:

(هذا ضريحُ النَّحْرِيرِ الْمُتَعَالِ إِلَى أَنْ قَالَ الرَّأْوِي مِنْ الْإِمَامَيْنِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَ أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ زَيْدَةَ الرَّوَاةِ وَ نُخْبَةَ الْهُدَاةِ وَ قُدْوَةَ الْأَجَلَاءِ الْمُتَكَلِّمِينَ وَ أَسْوَةَ الْفُقَهَاءِ الْمُتَقَدِّمِينَ الشَّيْخُ الْعَلِيمُ الْجَلِيلُ الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ بْنِ الْخَلِيلِ طَابَ اللَّهُ تَرَاهُ قَدْ وَصَلَ بَلْقَاءَ رَبِّهِ فِي سَنَةِ 260).

و در دور سنگ قبر نوشته:

(قَدْ تَرَحَّمَ عَلَيْهِ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ الْعَسْكَرِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ اللَّهُ الْفَضْلُ ثَلَاثَةً وَاوَّلًا، وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيضًا: أَعْطَى أَهْلَ خُرَّاسَانَ الْفَضْلَ، وَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْوَرَّاقُ خَرَجْتُ إِلَى الْحَجِّ فَدَخَلْتُ إِلَى مَوْلَايَ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ وَ أَرَيْتُهُ كِتَابَ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ فَنَظَرَ فِيهِ وَ تَصَفَّحَهُ وَرَقَةً وَرَقَةً، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا صَحِيحٌ يَنْبَغِي أَنْ يُعْمَلَ بِهِ رَحِمَ اللَّهُ الْفَضْلَ. كَتَبَهُ فِي سَنَةِ 261).

مخفی نماید که در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام در احوال حسن بن علی بن فضال مقداری از حال فضل بن شاذان نیز ذکر شد.

شرح حال ابوتمام شاعر

سوم ابوتمام حبیب بن اوس الطائی الامامی نجاشی:

و علامه در (خلاصه) فرموده که ابوتمام امامی بود و برای اهل بیت شعر بسیار گفته و احمد بن الحسین نقل کرده که نسخه کهنه ای را دیدم که شاید در ایام ابوتمام یا قریب به آن نوشته شده بود و در آن قصیده ای بود از ابوتمام که ذکر کرد در آن ائمه علیهم السلام را تا حضرت ابوجعفر جواد علیه السلام و تجاوز از آن حضرت

نکرده؛ زیرا که در ایام آن حضرت وفات کرده و جاحظ در (کتاب حیوان) گفته که حدیث کرد مرا ابوتمام و او از رؤسای رافضه بود. انتهی. (117)

و بالجمله: ابوتمام صاحب حماسه اوحد عصر خویش بوده در فصاحت و بلاغت، گویند چهارده هزار ارجوزه از عرب از حفظ داشته و غیر از قصاید و مقاطیع و او را در صناعت شعر محلی منیع و مرتبتی رفیع است و ابراهیم بن مدبر با آنکه از اهل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمی کرد چه آنکه او را دشمن می داشت و گاهی او را سب و لعن می کرد. روزی شخصی چند شعر از اشعار ابوتمام بدون نسبت به وی از برای ابراهیم خواند ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پشت کتابی بنویسد پس از آنکه آن اشعار نوشته شد بعضی گفتند: ایها الامیر! این اشعار از ابوتمام است. ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را گفت که آن صفحه را پاره کند، مسعودی این عمل را از ابن مدبر نپسندیده، فرموده که این عمل از او قبیح است چه عاقل باید اخذ فایده کند چه از دشمن باشد یا دوست، از وضعی باشد یا شریف، همانا از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرموده:

(الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذْ ضَالَّتَكَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ).

و از بزرگمهر حکیم نقل شده که فرمود من از هر چیز صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب، گفتند: از سگ چه آموختی؟ گفت: الفت او را با صاحب خود و وفأ او را، گفتند از غراب چه آموختی؟ گفت: شدت احتراز او و حذر او را، گفتند: از خوک چه گرفتی؟ گفت: بکور او را در حوائج خود، گفتند: از گربه چه اخذ کردی؟ گفت: حسن نغمه و کثرت تملق او را در مسئلت. (118) و وفات کرد ابوتمام در ایام واثق سنه دویست و سی و یک در موصل. و ابونھشل بن حمید طوسی بر قبر او قبه ای بنا کرد. (119)

چهارم ابوالحسن علی بن مهزیار اهوازی دورقی الا صل:

که جلالت شأن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود، و از توقیعات شریفه حضرت جواد علیه السلام به او معلوم می شود چه اندازه این معظم جلیل الشأن بوده در یکی از این توقیعات است که مرا مسرور کردی به آنچه ذکر کردی و همیشه مرا مسرور می داری، خداوند مسرور سازد تو را به بهشت و راضی شود از تو به رضای من، و در توقیع دیگر است:

(وَ أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَحْفَظَكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكَ وَ مَنْ خَلْفِكَ وَ فِي كُلِّ حَالَتِكَ فَأَبَشِّرْ فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُدْفَعَ اللَّهُ عَنْكَ وَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَجْعَلَ لَكَ الْخَيْرَ الْخ.)

وَ فِي تَوْقِيعِ آخِر:

(وَ أَمَا مَا سَأَلْتُمْ مِنَ الدُّعَاءِ فَإِنَّكَ بَعْدُ لَسْتَ تَدْرِي كَيْفَ جَعَلَكَ اللَّهُ عِنْدِي وَ رَبِّمَا سَمَّيْتِكَ بِاسْمِكَ وَ نَسَبِكَ مَعَ كَثْرَةِ عِنَايَتِي بِكَ وَ مَحَبَّتِي لَكَ وَ مَعْرِفَتِي بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ فَادَامَ اللَّهُ لَكَ الْفَضْلَ). (120)

وَ فِي تَوْقِيعِ آخِر:

(يَا عَلِيُّ قَدْ بَلَوْتُكَ وَ خَبَرْتُكَ فِي النَّصِيحَةِ وَ الطَّاعَةِ وَ الْخِدْمَةِ وَ التَّوْقِيرِ وَ الْقِيَامِ بِمَا يَجِبُ عَلَيْكَ فَلَوْ قُلْتُ أَنِّي لَمْ أَرْمِئَكَ لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَ صَادِقًا. (121)
اقول فتأمل في تلك التوقيعات الشريفة فإن فيها غني عن التعرض لمدحه فإن مدح الإمام امام كل مدح و من تصدى للقول بعدة فقد تعرض للقدح).

و بالجمله: در خیر است که علی بن مهزیار پدرش نصرانی بوده و اسلام آورده و گفته شد که خود آن جناب نیز چنین بوده و خداوند او را هدایت فرموده و تفقه نمود. و روایت کرده از حضرت رضا و جواد علیه السلام و از خواص حضرت جواد علیه السلام گردید تا آنکه از جانب آن حضرت وکالت پیدا کرد چنانچه

از جانب حضرت هادی علیه السلام نیز در بعضی از نواحی وکالت داشته و توقیعات که برای شیعه بیرون آمده در باب او به جز خیر و خوبی چیز دیگر نبوده و سی و سه کتاب تصنیف فرموده. و عادت آن جناب بود که چون آفتاب طلوع می کرد و سر به سجده می گذاشت سر بلند نمی کرد تا از برای هزار نفر از برادران مؤمن خود دعا کند به آنچه که برای خود دعا می کرد و در جبهه اش از کثرت سجده پینه بسته بود مثل زانوی شتر و این علی همان است که در سنه دویست و بیست و شش در منزل (قرعاً) (122) آخر شب از رختخواب خود برخاست و بیرون رفت وضو بگیرد مسواکی در دست داشت و مسواک می کرد که ناگاه دید در سر مسواک مانند آتش چیزی زبانه می کشد و مثل خورشید شعاع دارد دست بر آن گذاشت و دید حرارت ندارد آیه شریفه **(الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا)** (123) تلاوت کرد و در فکر فرو رفت و چون به جای خود برگشت رفقای او محتاج به آتش بودند چون آن نور را دیدند خیال کردند که علی آتش برای ایشان آورده چون نزدیک او شدند دیدند که آتش آن حرارت ندارد و روشنایی آن گاهی خاموش می گشت و گاهی شعله می کشید تا سه دفعه که در آن مرتبه بالکل خاموش شد چون در سر مسواک نگاه کردند دیدند ادا اثری از آتش و سوختگی یا سیاهی در آن نیست چون خدمت علی هادی علیه السلام رسید و حکایت بگفت حضرت در آن مسواک تأمل نمود و فرمود که آن نور بوده و این به واسطه میل تو به ما اهل بیت و اطاعت از برای من و پدران من بوده. (124) و ابراهیم برادر علی نیز از اجلاً است و روایت شده که او از سفر امام زمان علیه السلام بوده و محمد پسر علی بن مهزیار نیز ثقه و از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است.

شرح حال شگفت انگیز ابن ابی عمیر

پنجم ثقة الاسلام محمد بن ابی عمیر است:

اسم ابی عمیر، زیاد بن عیسی و کنیه محمد ابو احمد است و از موالی مهلب بن ابی صفره است و اصلش بغدادی و ساکن بغداد نیز بوده و مردی عظیم المنزلة و جلیل القدر است نزد ما و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است و عامه و خاصه تصدیق وثاقت و جلالت او را نموده اند و او اعبد و اورع مردم بود و او را افضل و افقه از یونس گفته اند و حال آنکه در فقه یونس، از فضل بن شاذان روایت کنند که می گفت:

ما نشأ فی الإسلام رجلٌ من سائر الناس كان أفقه من سلمان الفارسی رضی الله عنه و لانشأ بعده أفقه من یونس بن عبدالرحمن رضی الله عنه.

و ابن ابی عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم السلام نموده و نود و چهار کتاب تصنیف کرده و محنت او در زمان رشید و مأمون بسیار بوده چه آنکه سالها او را حبس کردند و تازیانه های بسیار زدند که قضاوت کند و هم برای آنکه راهنمایی کند خلیفه را بر شیعیان و اسامی ایشان را بگوید؛ زیرا که او شیعیان عراق را می شناخت و وقتی او را صد تازیانه زدند که طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام ببرد شیعیان را که صدای محمد بن یونس بن عبدالرحمن را شنید که گفت: (یا محمد بن ابی عمیر اذکر موقوفک بین یدی الله). لاجرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی به او رسید و مدت چهار سال در زندان بماند. (125)

خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه ای نهاده بود باران باریده و از دست رفته بود، لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ نقل می کرد یا از آن نسخه هایی که مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شدن نوشته بودند، به

همین جهت اصحاب ما به مراسیل او اعتماد دارند مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند و خواهرانش (سعیده) و (منه) نیز از روایت محسوبند.

(وَعَنْ كَشَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ أَخَذَ وَ حُبْسَ وَ أَصَابَهُ مِنَ الْجَهْدِ وَ الضِّيقِ أَمْرٌ عَظِيمٌ وَ أَخَذَ كُلُّ شَيْءٍ كَانَ لَهُ وَ صَاحِبُهُ الْمَأْمُونُ وَ ذَلِكَ بَعْدَ مَوْتِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ذَهَبَتْ كُتُبُ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ فَلَمْ تُخَلَّصْ كُتُبُ أَحَادِيثِهِ وَ كَانَ يَحْفَظُ أَرْبَعِينَ جِلْدًا فَسَمَّاهُ نَوَادِرَ وَ لِذَلِكَ تُؤَخَذُ أَحَادِيثُهُ مُنْقَطَعَةً إِلَّا سَاتِدًا). (126)

و هم روایت است که در زمان رشید، سندی بن شاهک به امر هارون او را صد و بیست چوب زد به جهت تشیع او پس او را در حبس افکند ابن ابی عمیر صد و بیست و یک هزار درهم بداد تا خلاصی یافت و وارد شده که ابن ابی عمیر متمول بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده. (127)

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوالولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: ابن ابی عمیر بزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب پس مالش تمام گشت و فقیر شد پس آن مردی که مدیون او بود خانه ای داشت به ده هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد، چون به در خانه او رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون شد آن مرد پولها را تسلیم او نمود و گفت: این طلب تو است آورده ام. ابن ابی عمیر پرسید که از کجا تحصیل این مال نمودی؟ آیا به ارث به تو رسید یا کسی به تو بخشید؟ گفت: هیچکدام نبوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضای دین خود، ابن ابی عمیر فرمود: حدیث کرد مرا ذریح محاربی از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ که فرمود: (لَا يَخْرُجُ الرَّجُلُ عَنِ مَسْقَطِ رَأْسِهِ بِالذَّيْنِ)؛ یعنی انسان به جهت دین ترک خانه خود نمی کند. پس فرمود: این پولها را بردار من حاجت به چنین پولی ندارم و حال آنکه به خدا قسم است که

فعلا محتاج به یک درهم می باشم و از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود.
(128)

از فضل بن شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب می کرد و می گفت: تو مردی می باشی صاحب عیال و محتاجی به کسب و کار و با این حال سجده طولانی به جا می آوری و من می ترسم به سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار بگف آخرالا مر رفیقش با وی گفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی الله عنه نابینا شده باشد چه او بعد از نماز فجر سر به سجده شکر می گذاشت و وقت زوال سر از سجده بر می داشت. (129)

و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان به نزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد چون سر از سجده برداشت و طول سجده او را مذکور ساختند، گفت: اگر سجود جمیل بن دراج را می دیدید سجود مرا طویل نمی شمردید و گفت: روزی به نزد جمیل رفتم و او سجده را بسیار طول داد چون سر برداشت من گفتم که سجده را طول دادید، گفت اگر طول سجده معروف بن خربوذ را می دیدی سجده مرا سهل می شمردی. (130)

از ملاحظه این دو خبر معلوم می شود که ابن ابی عمیر به طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است و به نزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده و ابن ابی عمیر در این عمل اقتدا کرده بود به امام زمان خود حضرت موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ (فَأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ)
كَانَ حَلِيفَ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَالِدُمُوعِ الْغَزِيرَةِ وَالْمَنَاجَاتِ الْكَثِيرَةِ وَالضَّرَاعَاتِ
الْمُتَّصِلَةِ).

چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود.
هربوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

شرح حال محمد بن سنان

ششم محمد بن سنان ابوجعفر الزاهری:

کلمات علما در باب او مختلف است غایت اختلاف حتی از شخص واحد،
شیخ مفید رحمه الله او را در (ارشاد) از خواص و ثقات حضرت کاظم علیه السلام و از
اهل ورع و فقه و علم، از شیعه آن حضرت نوشته (131) و در رساله دیگر
خود، او را مطعون شمرده و شیخ الطائفه در (فهرست) و (رجال) او را ضعیف
شمرده و در (کتاب غیبت) در ذکر ممد و حین از خواص ائمه علیهم السلام او را تعداد
نموده چنانچه فرموده: و از ممدوحین حران بن اعین است تا آنکه فرموده و از
جمله ایشان است بنا به روایتی که ابوطالب قمی نقل فرموده که گفت داخل شدم
بر حضرت جواد علیه السلام در آخر عمرش شنیدم که فرمود: جزا دهد خداوند صفوان
بن یحیی و محمد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن سعد را از من جزای خیر،
پس به تحقیق که وفا کردند از برای من. و نیز شیخ فرموده: و اما محمد بن سنان
پس به درستی که روایت شده از علی بن حسین بن داود که گفت شنیدم که
حضرت جواد علیه السلام ذکر فرمود محمد بن سنان را به خیر و فرمود: (رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُ بِرِضَائِي عَنْهُ فَمَا خَالَفَنِي وَمَا خَالَفَ أَبِي قَطُّ). (132)

و آیه الله علامه رحمه الله در (خلاصه) در او توقف فرموده و
در (مختلف) فرموده: قَدْ بَيَّنَّا رُجْحَانَ الْعَمَلِ بِرِوَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ. و سید بن
طاوس رحمه الله در (فلاح السائل) فرموده: شنیدم از کسی که ذکر می کرد طعن
بر محمد بن سنان را و شاید او واقف نشده مگر بر طعن او و مطلع نگشته بر
تزکیه و ثنایی که او از برای او است و همچنین احتمال هست در بیشتر از طعنها

پس ذکر فرموده مدائح او را و آنکه معجزه حضرت جواد علیه السلام در او ظاهر شد چه آنکه او نابینا بود و مسح کرد آن حضرت چشم او را به او رد شد چنانکه در فصل معجزات حضرت جواد علیه السلام خبرش مذکور شد و هم روایتی نقل کرده که إِنَّهُ كَانَ مُتَقَشِّفًا مُتَعَبِّدًا. (133)

و بالجمله: در محمد بن سنان علما کلام را بسط داده اند، هر که طالب است رجوع نماید به (رجال کبیر) و (تعلیقہ) و (رجال سید اجل علامہ بحر العلوم) و (خاتمه مستدرک) شیخ مرحوم؛ چه این مختصر را مقام آن نیست. گویند که بعضی از عارفین تفأل زد به کتاب اللہ مجید برای استعلام حال محمد بن سنان این آیه به نظرش آمد: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ). (134)

و نسب محمد بن سنان رضی اللہ عنہ منتهی می شود به زاهر مولی عمرو بن الحمق که در کربلا شهید شد، به این نحو محمد بن الحسن (135) بن سنان بن عبداللہ بن زاهر و در ترجمه زاهر، به آن اشارات رفت در مجلد اول و در میان اولاد و احفاد محمد جمله ای از راویان احادیث می باشند از جمله ابو عیسی محمد بن احمد بن محمد بن سنان است که از مشایخ شیخ صدوق است.

باب دوازدهم: در تاریخ امام عاشر و بدر باهر ابوالحسن الثالث مولانا الهادی

امام علی نقی علیه السلام

و در آن چند فصل است:

فصل اول: در تاریخ ولادت و کنیت امام علی نقی علیه السلام است

شهر در ولادت آن حضرت آن است که در نیمه ذی حجه سنه دویست و دوازده در حوالی مدینه در موضعی که آن را (صریا) گویند، آن بزرگوار دنیا را به نور خود روشن فرمود و لکن به روایت ابن عیاش ولادت آن حضرت در دوم رجب یا پنجم آن واقع شده. والده معظمه جلیله اش سمانه مغریبه است و معروف است به سیده. و در (جنات الخلود) است که آن مخدره همیشه روزه سنتی داشتی و در زهد و تقوی مثل و مانند نداشت. و در (درالنظیم) است که کنیه آن مخدره ام الفضل بوده و محمد بن فرج و علی بن مهزیار روایت کرده اند از حضرت هادی علیه السلام که فرمود: مادرم عارفه است به حق من و او از اهل بهشت است نزدیک نمی شود به اوشیطان سرکش و نمی رسد به او مگر جبار عنید و خداوند او را نگهبان و حافظ است و تخلف نمی کند از امهات صدیقین و صالحین. (1)

اسم شریف آن جناب علی بود و کنیت ابوالحسن و چون حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام را نیز ابوالحسن می گفتند از جهت تعیین، آن جناب را ابوالحسن الثالث می گویند چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام را ابوالحسن الثانی و گاهی هم مکان یا هادی یا عسکری ذکر می کنند چنانچه اهل حدیث می دانند و مشهورترین القاب آن حضرت نقی و هادی است. و گاهی آن حضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و ناصح و امین و مؤتمن و طیب و متوکل می گفتند و لکن لقب اخیر را آن حضرت مخفی می کرد و اصحاب خود را فرموده بود از این لقب

اعراض کنید به جهت آنکه لقب خلیفه متوکل علی الله بود در آن زمان. و چون آن جناب و فرزندش امام حسن علیه السلام در سامره سکنی فرمودند در محله ای که (عسکرع) نام داشت از این جهت این هر دویزرگوار را نسبت به آن مکان داده و عسکری می گفتند، و در شمایل آن حضرت گفته اند که آن جناب متوسط القامة و مرطوبی بود و روی سرخ و سفید و گونه های اندک برآمده و چشمهای فراخ و ابروهای گشاده و چهره دلگشا داشت، و نقش نگین آن جناب (الله ربی و هو عِصْمَتی مِنْ خَلْقِهِ) بوده، و انگشتر دیگری داشت که نقشش این بود. (حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ اخْلَاقِ الْمُعْبُودِ). (2)

سید بن طاوس روایت کرده از جناب عبدالعظیم حسنی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام این حرز را برای پسرش حضرت امام علی نقی علیه السلام نوشت در وقتی که آن حضرت کودک بوده و در گهواره جای داشت و تعویذ می کرد آن حضرت را به این تعویذ و امر می کرد اصحاب خود را به آن و آن حرز این است:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لِحَوْلِ وَ لِقُوَّةِ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ رَبَّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ الْخ). (3)

وتمام آن در (مهج الدعوات) است. و تسبیح آن حضرت:

(سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا يَسْهُو، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا يَلْهُو، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ). (4)

فصل دوم: در بیان مختصری از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی

علیه السلام است

واکتفا می شود به چند خبر:

آب گرم و آماده وضو

اول شیخ طوسی از (کافور خادم) روایت کرده که گفت: حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود به من که فلان سطل را در فلان محل بگذار که من وضو بگیرم از آن برای نماز و فرستاد مرا پی حاجتی و فرمود چون برگشتی سطل را بگذار که مهیا باشد برای وقتی که من خواستم آماده نماز شوم. پس آن حضرت بر قفا خفت تا خواب کند و من فراموش کردم که فرمایش حضرت را به عمل آورم و آن شب، شب سردی بود، پس یک وقت ملتفت شدم که آن حضرت برخاسته برای نماز و یادم آمد که من سطل آب را نگذاشتم در آن محل که فرموده بود. پس از جای خود دور شدم از ترس ملامت آن حضرت و متألم بودم از جهت آنکه آن حضرت به تعب و مشقت خواهد افتاد برای تحصیل آن سطل آب، ناگاه مرا ندا کرد ندا غضبناک، من گفتم: انا لله چه عذر آورم؟ بگویم فراموش کردم چنین کاری را و چاره ای ندیدم از اجابت آن حضرت، پس رفتم به خدمتش به حال رعب و ترس، فرمود: وای بر تو آیا ندانستی رسم و عادت مرا که من تطهیر نمی کنم مگر به آب سرد، برای من آب گرم نمودی و در سطل کردی. گفتم: به خدا سوگند که من نه سطل را در آنجا گذاشتم و نه آب در آن کردم، فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ** به خدا قسم که ما ترک نخواهیم کرد رخصت خدا راورد نخواهیم کرد عطای او را، حمد خداوندی را که قرار داد ما را از اهل طاعتش و توفیق داد ما را به اعانت نمودن از برای عبادتش، همانا پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود که خداوند غضب می کن بر کسی که قبول نکند رخصتش را. (5)

احترام مخالفان به امام هادی علیه السلام

دوم و نیز شیخ روایت کرده به متوکل گفتند: هیچ کس چنان نمی کند که توبا خود می کنی در باب علی بن محمد تقی؛ زیرا که هر وقت [به] منزل تو وارد می شود هرکس که در سرای است او را خدمت می کند به حدی که نمی گذارند که پرده بلند کند و در را باز کند و چون مردم این را بدانند می گویند اگر خلیفه نمی دانست استحقاق او را از برای این امر این نهورفتار با او نمی نمود بگذار او را وقتی که داخل خانه می شود خودش پرده را بلند کند و برود همچنان که سایرین می روند و به او برسد همان تعبی که به سایرین می رسد. متوکل فرمان داد که کسی خدمت نکند علی تقی علیه السلام را و از جلو او پرده را بلند نکند و متوکل بسیار اهتمام داشت که از خبرها و مطالبی که در منزلش واقع شده مطلع شود لاجرم کسی را گماشته بود که خبرها را برای او می نوشت پس نوشت آن مرد به متوکل که علی بن محمد علیه السلام چون داخل خانه شد کسی پرده را از جلو بلند نکرد لکن بادی وزید به حدی که پرده را بلند کرد و آن حضرت بدون زحمت داخل شد. متوکل گفت مواظب باشند وقت بیرون رفتنش را. دیگر باره آن گماشته متوکل نوشت که بادی بر خلاف باد اولی وزید و پرده را بلند کرد که آن حضرت بدون تعب بیرون رفت. متوکل دید که در این کار فضیلت حضرت ظاهر می شود فرمان داد که به دستور سابق رفتار کنید و پرده از پیش او بلند کنید. (6)

احترام بی اختیار

سوم امین الدین طبرسی از محمد بن حسن اشتر علوی روایت کرده که گفت: من و پدرم بر در خانه متوکل بودیم و من در آن وقت کودک بودم و جماعتی از طالبیین و عباسیین و آل جعفر حضور داشتند و ما واقف بودیم که حضرت ابوالحسن علی هادی علیه السلام وارد شد تمامی مردم برای او پیاده شدند تا آنکه

حضرت داخل خانه شد. پس بعضی از آن جماعت به بعضی دیگر گفتند که ما چرا پیاده شدیم برای این پسر نه اواز ما شرافتش بیشتر است و نه سنش زیادتر است، به خدا سوگند که برای او پیاده نخواهیم شد. ابوهاشم جعفری گفت: به خدا که وقتی او را ببینید برای او پیاده خواهید شد در حالی که خوار باشید. پس زمانی نگذشت که آن حضرت تشریف آوردند چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تمامی برای او پیاده شدند ابوهاشم به ایشان فرمودند: آیا شما نگفتید که ما پیاده نمی شویم برای او چگونه شد پیاده شدید؟! گفتند: به خدا سوگند که نتوانستیم خودداری کنیم تا بی اختیار پیاده شدیم. (7)

سلمانی حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام در حج

چهارم شیخ یوسف بن حاتم شامی در (درالنظیم) و سیوطی در (درالمنثور) از (تاریخ خطیب) نقل کرده از محمد بن یحیی که گفت: روزی یحیی بن اکثم در مجلس واثق بالله خلیفه عباسی سؤال کرد در وقتی که فقها حاضر بودند که کی تراشید سر آدم عَلَيْهِ السَّلَام را هنگامی که حج کرد؟ تمامی مردم از جواب عاجز ماندند. واثق گفت که من حاضر می کنم کسی را که جواب این سؤال را بگوید، پس فرستاد به سوی حضرت هادی عَلَيْهِ السَّلَام و آن جناب را حاضر کرد، پس پرسید که یا ابوالحسن خبر بده ما را که کی تراشید سر آدم عَلَيْهِ السَّلَام را وقتی که حج می گذاشت؟ فرمود: سؤال می کنم از تو یا امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام که مرا از این سؤال عفو نمایی، گفت: قسم می دهم تو را که جواب بگویی. فرمود: الحال که قبول نمی کنی، پس به درستی که پدرم خیر داد از جدم از پدرش از جدش که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که برای تراشیدن سر آدم عَلَيْهِ السَّلَام جبرئیل مأمور شد یا قوتی از بهشت آورد و به سر مالید موهای سرش ریخت و به هر جا که روشنی آن یا قوت رسید آنجا حرم گردید. (8)

تدبیر برای رفع مشکل مؤ من

پنجم شیخ اربلی روایت کرده که حضرت هادی علیه السلام روزی از سرّ من رأی به قریه ای بیرون رفت برای مهمی که روی داده بود برای آن حضرت، پس مردی از عربها به طلب آن حضرت به سرّ من رأی آمد. گفتند: با وی که حضرت به فلان قریه رفته آن عرب به قصد آن حضرت به آن قریه رفت. چون به خدمت آن جناب رسید حضرت از او پرسید: چه حاجت داری؟ گفت: من مردی می باشم از عربهای کوفه از متمسکین به ولأ جدت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عارض شده مرا دینی سنگین که سنگین کرده مرا حمل آن و ندیدم کسی را که قضا کند آن را جز تو، حضرت فرمود: خوش باش و شاد باش. پس آن مرد را فرود آورد. پس چون صبح گردید حضرت به آن مرد فرمود که من حاجتی به تو دارم و تورا به خدا که خلاف حاجت من نمایی، اعرابی گفت: مخالفت نمی کنم. پس نوشت آن حضرت ورقی به خط خود و اعتراف کرد در آن که بر آن حضرت است که به اعرابی دهد مالی را و تعیین کرده بود آن را در آن ورقه و اندازه آن به قدری بود که زیاده بود از دینی که او داشت و فرمود که بگیر این خط را پس در وقتی که رسیدیم به سرّ من رأی بیا نزد من در وقتی که نزد من جماعتی از مردم باشند و مطالبه کن این وجه را از من و درشتی کن بر من در مطالبه و تورا به خدا که خلاف این نکنی. آن عرب گفت: چنین کنم و گرفت خط را پس وقتی که حضرت به سرّ من رأی رسید و حاضر شدند نزد آن حضرت جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه و غیر ایشان، آن مرد آمد و آن خط را بیرون آورد و مطالبه کرد و به همان نحو که حضرت او را وصیت فرموده بود رفتار کرد. حضرت به نرمی و ملایمت با تکلم کرد و عذر خواهی نمود و وعده داد که وفا خواهم کرد و تورا خوشدل خواهم ساخت. این خبر به متوکل رسید امر

کرد که سی هزار درهم به سوی آن حضرت حمل کنند چون آن پولها به آن حضرت رسید گذاشت تا آن مرد آمد، فرمود: این مالها را بگیر و دین خود را ادا کن و مابقی آن را خرج اهل و عیال خود کن و ما را معذور دار. اعرابی گفت: یابن رسول الله! به خدا سوگند که آرزوی من در کمتر از ثلث این مال بود ولکن (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) وگرفت آن مال را و رفت. (9)

ایشان شگفت انگیز حضرت خضر عليه السلام

مؤلف گوید: این منقبت از آن حضرت شبیه است به آنچه که از جناب خضر عليه السلام روایت شده و آن روایت چنین است که دیلمی در (اعلام الدین) نقل کرده از ابی امامه که حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود به اصحاب خود آیا خبر ندهم شما را از خضر؟ گفتند: آری یا رسول الله. فرمود: وقتی راه می رفت در بازاری از بازارهای بنی اسرائیل ناگاه چشم مسکینی به او افتاد پس گفت: تصدق کن بر من خداوند برکت دهد در تو، خضر گفت: ایمان آوردم به خداوند هرچه خدای تقدیر فرمود می شود، در نزد من چیزی نیست که به تودهم. مسکین گفت: قسم می دهم به وجه خدا که تصدق کنی بر من که من می بینم خیر را در رخساره تو و امید دارم خیر را در نزد تو، خضر گفت: ایمان آوردم به خداوند به درستی که سؤال کردی از من به وسیله امری بزرگ، نیست در نزد من چیزی که بدهم آن را به تو مگر اینکه بگیری من را و بفروشی. مسکین گفت: چگونه راست می آید این؟ خضر گفت: سخن حق می گویم به توبه درستی که سؤال کردی از من به امری بزرگ، سؤال کردی از من به وجه رب من پس بفروشی مرا. پس او را پیش انداخت به سمت بازار و به چهارصد درهم فروخت. پس مدتی در پیش مشتری ماند که او را به کاری وانمی داشت، پس خضر گفت: تو مرا خریدی به جهت خدمت کردن پس به کاری من را فرمان ده، گفت: من ناخوش دارم که

تورا به زحمت اندازم زیرا که تو پیری و بزرگ. گفت به تعب نخواهی انداخت یعنی هرچه بگویی قادرم بر آن، گفت: پس بر خیز و این سنگها را نقل کن. و کمتر از شش نفر در یک روز نمی توانستند آنها را نقل کنند، پس برخاست در همان ساعت آن سنگها را نقل کرد. پس آن مرد گفت: (أَحْسَنْتَ وَ أَجْمَلْتَ)! کار نیکو کردی و طاقت آوردی چیزی را که احدی طاقت نداشت.

پس برای آن مرد سفری روی داد پس به خضر، گفت: گمان می کنم شخص امینی هسی پس جانشین من باش برای من و نیکو جانشینی کن و من خوش ندارم که تورا به مشقت اندازم، گفت: به مشقت نمی اندازی، مرد گفت: قدری خشت بزن برای من تا برگردم پس آن مرد به سفر رفت و برگشت و خضر برای او بنای محکمی کرده بود. پس آن مرد به او گفت از تو سؤال می کنم به وجه خداوند که حسب تو چیست و کار تو چون است؟ خضر فرمود: سؤال کردی از من به امر عظیمی به وجه خداوند عز و جل و وجه خداوند مرا در بندگی انداخته اینک به تو خبر دهم، من آن خضرم که شنیده ای، مسکینی از من سؤال کرد چیزی نبود نزد من به اودهم پس سؤال کرد از من به وجه خداوند عز و جل، پس خود را در قید بندگی اود آوردم و مرا فروخت و به تو خبر دهم، هر کس که از او سؤال کنند به وجه خداوند عز و جل پس رد کند سائل را و حال آنکه قادر است بر آن، می ایستد روز قیامت و نیست در روی او پوست و گوشت و خون جز استخوان که مضطرب است و حرکت می کند. مرد گفت: تورا به مشقت انداختم و نشناختم، فرمود که باکی نداشته باش نگاه داشتی من را و احسان کردی، گفت پدر و مادرم فدای تو حکم کن در اهل و مال من آنچه خداوند بر تو مکشوف نموده، یعنی در اینجا باش و هرچه خواهی بکن یا تورا مختار کنم هر جا که خواهی بروی،

فرمود: مرا رها کن تا عبادت کنم خداوند را، چنین کرد. پس خضر فرمود: حمد
مر خدایی را که مرا در بندگی انداخت آنگاه مرا نجات داد. (10)

لشکر امام هادی علیه السلام

ششم قطب راوندی روایت کرده که متوکل یا واثق یا یکی دیگر از خلفاً امر
کرد عسکر خود را که نود هزار بودند از اتراک که در سرّ من رأی بودند که هر
کدام توبره اسب خود را از گل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در موضعی
روی هم بریزند، ایشان چنین کردند و به منزله کوه بزرگی شد و اسم آن را تل
مخالی (11) نهادند. آنگاه بالای آن رفت و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز به
آنجا طلبید و گفت: شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا، و امر
کرده بود لشکریان را که با زینت و اسلحه تمام حاضر باشند و غرضش آن بود که
شوکت و اقتدار خود را بنماید تا مبادا آن حضرت یا یکی از اهل بیت او اراده
خراج بر او نماید. حضرت فرمود: می خواهی من نیز لشکر خود را بر تو ظاهر
کنم؟ گفت: بلی، پس حضرت دعا کرد و فرمود: نگاه کن! چون نظر کرد دید
مابین آسمان و زمین از مشرق و مغرب پر است از ملائکه و تمام شاکی السلاح
بودند! خلیفه چون دید او را غش عارض شد چون به هوش آمد حضرت
فرمود: ما به دنیای شما کاری نداریم ما مشغول به امر آخرت می باشیم بر
توباکی نباشد از آنچه گمان کرده ای یعنی اگر گمانت آن است که ما بر تو خروج
می خواهیم بکنیم از این خیال راحت باش ما این اراده را نداریم. (12)

استحباب روزه چهار روز سال

هفتم شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از اسحاق بن عبدالله علوی
عریضی که گفت: اختلاف شد مابین پدرم و عموهام در میان چهار روزی که
مستحب است روزه گرفتن آن در سال، پس سوار شدند و رفتند خدمت حضرت

علی نقی علیه السلام و در آن هنگام آن حضرت در (صریا) مقیم بود پیش از آنکه به سر من رأی رود. پس از آنکه ایشان خدمت آن جناب رسیدند آن حضرت فرمود: آمده اید که از من سؤال کنید از ایامی که در سال روزه اش مستحب است؟ گفتند: بلی! ما نیامدیم مگر برای تعیین این مطلب. فرمود: آن چهار روز یکی هفدهم ربیع الاول است و آن روزی است که روزی خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن متولد شده، و دیگر روز بیست و هفتم رجب است و آن روزی است که مبعوث شده در آن روز رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و سوم روز بیست و پنجم ذی القعدة است و آن روزی است که در آن روز زمین پهن شده است، و چهارم روز هیجدهم ذی حجه است و آن روز غدیر است. (13)

فضایل و خصلت های امام هادی علیه السلام

هشتم قطب راوندی گفته که در حضرت علی بن محمد هادی علیه السلام جمع شده بود خصال امامت و کامل شده بود در آن حضرت فضل و علم و خصال خیر و تمامی اخلاق آن حضرت خارق از عادت بود مانند اخلاق پدران بزرگوارش و شب که داخل می شد رومی کرد به قبله و مشغول به عبادت می گشت و ساعتی از عبادت باز نمی ایستاد و بر تن نازینش جبه ای بود از پشم و سجاده اش بر حصیری بود. (14) و اگر ما ذکر کنیم محاسن شمایل آن جناب را کتاب طولانی می شود. صاحب (جنات الخلود) گفته که آن حضرت متوسط القامة بود و روی مبارکش سرخ و سفید و چشمهایش فراخ و ابروهایش گشاده و چهره اش دلگشا، هر که غمین بودی بر روی مبارکش نگرستی غمها زایل شدی، و محبوب القلوب و صاحب هیبت بودی و هر چند دشمن به وی برخوردی تملق نمودی و پیوسته لب مبارکش در تبسم و ذکر خدا بودی و در راه رفتن گامها را کوچک

گذارده پیاده رفتن بر آن حضرت دشوار بود واکثر در راه رفتن بدن مبارکش
عرق کردی. (15)

فصل سوم: در دلایل و معجزات امام علی نقی علیه السلام است

اكتفا می کنیم به ذکر چند خبر:

نگین گرانها

اول در (امالی) ابن الشیخ از منصورى و کافور خادم مروى است که در سرّ من رى حضرت هادى علیه السلام همسایه ای دات که اورا یونس نقاش مى گفتند و بیشتر اوقات خدمت آن حضرت مى رسید و آن جناب را خدمت مى نمود. یک روز وارد شد خدمت آن جناب در حالتی که مى لرزید و عرض کرد: ای سید من! وصیت مى کنم که با اهل بیت من خوب رفتار کنی، حضرت فرمود: مگر چه خبر است؟ و تبسم مى کرد. عرض کرد که موسى بن بغا یک نگینی به من داد که آن را نقش کنم و آن نگین از خوبی قیمت نداشت من چون خواستم آن نگین را نقش کنم شکست و دو قسمت شد و روز وعده فردا است و موسى بن بغا [یا] مرا هزار تازیانه مى زند

یا خواهد کشت. حضرت فرمود: اینک بروبه منزل خود تا فردا شود همانا چیزی نخواهی دید مگر خوبی. روز دیگر صبحگاهی خدمت آن حضرت رسید عرض کرد پیک موسى به جهت نگین آمده است. فرمود: برو نزد اونخواهی دید جز خیر و خوبی. آن مرد دیگر باره گفت که الحال من نزد او روم چه بگویم؟ حضرت فرمود: تو برو نزد او و گوش کن چه با تومی گوید همانا جز خوبی چیز دیگر نخواهد بود. مرد نقاش رفت و بعد از زمانی خندان برگشت و عرض کرد: ای سید من! چون رفتم نزد موسى مرا گفت: جواری من در باب آن نگین با هم مخاصمت کردند آیا ممکن مى شود که اورا دونصف کنی تا دونگین شود که نزاع و مخاصمه آنها بر طرف شود. حضرت چون این بشنید خدا را حمد کرد و

فرمود: چه در جواب او گفתי؟ گفت: گفتم مرا مهلت بده تا فکری در امر آن کنم،
حضرت فرمود: خوب جواب گفתי. (16)

نعمت ایمان و عافیت

دوم شیخ صدوق در (امالی از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت: وقتی
فقر و فاقه بر من شدت کرد خدمت حضرت امام علی نقی عَلَيْهِ السَّلَام شرفیاب شدم
پس مرا اذن داد پس چون نشستم فرمود: ابوهاشم! کدام نعمتهای خدا را که به
توعطا کرده می توانی ادا و شکر آن کنی؟ ابوهاشم گفت ندانستم چه جواب
گویم، پس خود آن حضرت ابتدا کرد فرمود: ایمان را روزی تو کرد پس حرام
کرد به سبب آن بدن تو را بر آتش و روزی کرد تو را عافیت تا اعانت کرد تو را بر
طاعت و روزی کرد تو را قناعت پس حفظ کرد تو را از ریختن آبرویت، ای
ابوهاشم! من ابتدا کردم تو را به این کلمات به جهت آنکه گمان کردم که تو اراده
کرده ای که شکایت کنی نزد من از آنکه با تو این همه انعام کرده و امر کردم که
صد دینار زر سرخ به تودهند بگیر آن را. (17)

مؤلف گوید: که از این حدیث شریف استفاده شود که ایمان از افضل نعم
الهی است و چنین است زیرا که قبول شدن تمام اعمال منوط به آن است.

و در مجلد پانزدهم [چاپ قدیم] [بحار] است:

(بَابُ الرِّضَا بِمَوْهَبَةِ الْإِيمَانِ وَ أَنَّهُ مِنْ أَعْظَمِ النُّعْمِ فَسُئِلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى أَنْ
يُثَبِّتَ الْإِيمَانَ فِي قُلُوبِنَا وَ يُطَهِّرَ الدِّيُونَ مِنْ ذُنُوبِنَا). (18)

و بعد از ایمان، نعمت عافیت است، فَسُئِلَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَافِيَةَ، عَافِيَةَ الدُّنْيَا وَ الْآ
خِرَةِ.

روایت شده که خدمت حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آوَلَّاهُ وَسَلَّمَ عرض شد که اگر من درک
کردم شب قدر را چه از خداوند خود بخواهم؟ فرمود: عافیت را و بعد از عافیت،

نعمت قناعت است، روایت شده در ذیل آیه شریفه: (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً) (19) که ظاهر معنی آن این است که هر که بکند عمل صالح یعنی کردار شایسته از مرد یا زن و او مؤمن باشد چه عمل باشد چه عمل بدون ایمان استحقاق جزاً ندارد البته او را زندگانی دهیم در دنیا زندگانی خوش. سؤال شد از معصوم عَلَيْهِ السَّلَام که این حیات طیبه که زندگانی خوش باشد چیست؟ فرمود: قناعت است. (20) و از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت است که فرمود: هیچ مالی نافعتر نیست از قناعت به چیز موجود. (21) فقیر گوید: که روایات در فضیلت قناعت بسیار است و مقام گنجایش نقل ندارد.

نقل شده که به حکیمی گفتند: دیدی توجیزی را که از طلا بهتر باشد؟ گفت: بلی، قناعت است و به همین ملاحظه کلام بعض حکما که گفته (اسْتِغْنَاؤُكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ اسْتِغْنَائِكَ بِهِ). گفته شده که دیوجانس کلبی که یکی از اساطین حکما یونان بود، مردیم متقشف و زاهد بوده و چیزی اندوخته نکرده بود و مأوایی برای خود درست ننموده بود وقتی اسکندر او را به مجلس خود دعوت نمود، آن حکیم به رسول اسکندر فرمود که بگوبه اسکندر آن چیز که تو را منع کرده از آمدن به نزد من همان چیز مرا باز داشته از آمدن به نزد تو، آنچه تو را منع کرده سلطنت تو است، و آنچه مرا باز داشته قناعت من است.

(وَلَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ): (22)

وَجَدْتُ الْقَنَاعَةَ أَصْلَ الْغِنَى	وَ صِرْتُ بِأَذْيَالِهَا مُتَسِكٌ
فَلَا ذَايِرَانِي عَلَى بَابِهِ	وَلَا ذَايِرَانِي بِهِ مِنْهُمْ كِ
وَعِشْتُ غَنِيًّا بِلَادِرِهِمْ	أُمْرٌ عَلَى النَّاسِ شِبْهُ الْمَلِكِ (23)
وَلِمَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small> :	
لَبِسْتُ بِالْعِفَّةِ ثَوْبَ الْغِنَى	وَ صِرْتُ أَمْسَى شَامِخَ الرَّأْسِ

لَسْتُ إِلَى النَّاسِ مُسْتَانِسًا لَكِنِّي آنِسُ بِالنَّاسِ
 إِذَا رَأَيْتُ التَّيْبَةَ مِنْ ذِي الْغِنَى تَهْتُ عَلَيَّ التَّائِبَةُ بِالْيَاسِ
 مَا إِنْ تَفَاخَرْتُ عَلَيَّ مُعْدِمٌ وَلَا تَضَعُضَعْتُ لَافْلَاسِ

تعلیم معجزه آسای 73 زبان

سوم ابن شهر آشوب و قطب راوندی از ابوهاشم جعفری روایت کرده اند که گفت: خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس با من به زبان هندی تکلم کرد من نتوانستم درست جواب دهم و در نزد آن حضرت رکوه ای بود مملو از سنگریزه پس یکی از سنگریزه ها را برداشت و مکید پس نزد من افکند من آن را در دهان گذاشتم و به خدا سوگند که از خدمت آن جناب برنخاستم مگر آنکه تکلم می کردم به هفتاد و سه زبان که اول آن زبان هندی باشد. (24)

حيوان سريع السير

چهارم و نیز از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت: شکایت کردم به سوی مولای خود حضرت امام علی نقی علیه السلام که چون از خدمت آن حضرت از سر من رأی مرخص می شوم و به بغداد می روم شوق ملاقات آن حضرت را پیدا می کنم و مرا مرکوبی نیست سوای این یابوکه دارم و آن هم ضعف دارد و از آن حضرت خواستم که دعایی کند برای قوت من برای زیارتش، حضرت فرمود: (قَوَاكِ اللَّهُ يَا أَبَاهَاشِمٍ وَقَوِي بِرُدُونِكَ). خدا تورا قوت دهد و قوت دهد یابوی تورا.

پس از دعای آن حضرت چنان بود که ابوهاشم نماز فجر در بغداد می گذاشت و بر یابوی خود سوار می گشت و آن همه مسافت مابین بغداد و سامره را طی می کرد و وقت زوال همان روز را به سامره می رسید و اگر می خواست

برمی گشت همان روز به بغداد و این از دلایل عجیبه بود که مشاهده می گشت.

(25)

آینده سامراً

پنجم در (امالی) شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت شده که فرمود: آدمم سرّ من رأی از روی کراحت و اگر بیرون شوم نیز از روی کراحت خواهد بود، راوی گفت: برای چه سید من؟ فرمود: به جهت خوبی هوای آن و گوارا بودن آب آن و قلت درد در آن.

(ثُمَّ قَالَ عليه السلام: تُخْرَبُ سِرٌّ مَنْ رَأَى حَتَّى يَكُونَ فِيهَا خَانٌ وَ يَقَالُ لِلْمَارَّةِ وَ
عَلَامَةُ تَدَارُكِ خَرَابِهَا تَدَارُكِ الْعِمَارَةِ فِي مَشْهَدِي مِنْ بَعْدِي). (26)

علت شیعه شدن یک اصفهانی

ششم قطب راوندی روایت کرده که جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده اند که مردی بود در اصفهان که او را عبدالرحمن می گفتند و او بر مذهب شیعه بود به او گفتند به چه سبب تودین شیعه را اختیار کردی و قائل به امامت حضرت امام علی نقی علیه السلام شدی؟ گفت: به جهت معجزه ای که از او مشاهده کردم و حکایت آن چنان بود که من مردی فقیر و بی چیز بودم و با این حال صاحب زبان و جرأت بودم. در یکی از سالها اهل اصفهان مرا با جماعتی به جهت تظلم به نزد متوکل فرستادند چون ما به نزد متوکل رفتیم روزی بر در خانه او بودیم که امر شد به احضار علی بن محمد بن الرضا علیه السلام، من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل امر کرده به احضار آن؟ گفت: او مردی است از علویین که رافضه او را امام می دانند، پس از آن گفت: ممکن است متوکل او را خواسته باشد برای آنکه او را به قتل رساند. من با خود گفتم که از جای خود حرکت نمی کنم تا این مرد علوی بیاید و او را مشاهده کنم پس ناگهان شخصی سوار بر اسب

پیدا شد مردم به جهت احترام در طرف راست و چپ راه اوصاف کشیدند و او را مشاهده می کردند پس چون نگاه من بر او افتاد محبت او در دل من جای گرفت پس شروع کردم در دعا کردن که خداوند شرّ متوکل را از او بگرداند و آن جناب از میان مردم می گذشت در حالی که نگاهش به یال اسب خود بود و به جای دیگر نگاه نمی کرد تا به من رسید و من هم مشغول به دعا در حق او بودم پس چون محاذی من شد روی خود به من کرد و فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی و مال و اولادت را بسیار گرداند. چون من این را بشنیدم مرا لرزه گرفت و در میان رفقایم افتادم، پس ایشان از من پرسیدند که تو را چه می شود؟ گفتم: خیر است و حال خود را با کسی نگفتم. چون برگشتم به اصفهان خداوند مال بسیار به من عطا کرد و امروز آنچه من اموال در خانه دارم قیمتش به هزار درهم می رسد سوای آنچه بیرون خانه دارم و ده اولاد هم مرا روزی شد و عمرم هم از هفتاد تجاوز کرده و من قائلم به امامت کسی که از دل من خبر داده و دعایش در حق من مستجاب شده. (27)

حکایت زینب دروغگو

هفتم و نیز قطب راوندی نقل کرده روایتی که ملخصش آن است که در ایام متوکل زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام می باشم. متوکل گفت: که از زمان زینب تا به حال سالها گذشته و توجوانی؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سلم دست بر سر من کشید و دعا کرد که در هر چهل سال جوانی من عود کند. متوکل مشایخ آل ابوطالب و اولاد عباس و قریش را طلبید همه گفتند: اودروغ می گوید، زینب در همان فلان سال وفات کرده. آن زن گفت: ایشان دروغ می گویند، من از مردم پنهان بودم کسی که از حال من مطلع نبود تا الحال که ظاهر شدم. متوکل قسم خورد که باید از روی حجت و دلیل ادعای او را باطل کرد.

ایشان گفتند: بفرست ابن الرضا را حاضر کنند شاید او از روی حجت کلام این زن را باطل کند. متوکل آن حضرت را طلبید و حکایت را با وی بگفت، حضرت فرمود: دروغ می گوید زینب در فلان سال وفات کرد. گفت: این را گفتند، حجتی بر بطلان قول او بیان کن. فرمود: حجت بر بطلان قول او آنکه گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است او را بفرست نزد شیران اگر راست می گوید شیران او را نمی خورند، متوکل به آن زن گفت: چه می گویی؟ گفت: می خواهد مرا به این سبب بکشد، حضرت فرمود: اینجا جماعتی از اولاد فاطمه می باشند هر کدام را که خواهی بفرست تا این مطلب معلوم توشود.

راوی گفت: صورتهای جمیع در این وقت تغییر یافت بعضی گفتند چرا حواله بر دیگری می کند و خودش نمی رود. متوکل گفت: یا ابالحسن چرا خود به نزد آنها نمی روی؟ فرمود: میل تو است اگر خواهی من به نزد سباع می روم، متوکل این مطلب را غنیمت دانست گفت: خود شما نزد سباع بروید. پس نردبانی نهادند و حضرت داخل شد در مکان سباع و در آنجا نشست شیران خدمت آن حضرت آمدند و از روی خضوع سر خود را در جلو آن حضرت بر زمین می نهادن آن حضرت دست بر ایشان می مالید و امر کرد که کنار روند، تمام به کناری رفتند و اطاعت آن جناب را می نمودند. وزیر متوکل گفت: این کار از روی صواب نیست آن جناب را زود بطلب تا مردم این مطلب را از او مشاهده نکنند. پس آن جناب را طلبیدند، همین که آن حضرت پا بر نردبان نهاد شیران دور آن حضرت جمع شدند و خود را بر جامه آن حضرت می مالیدند حضرت اشاره کرد که برگردند برگشتند، پس حضرت بالا آمد و فرمود: هرکس گمان می کند که اولاد فاطمه است پس در این مجلس بنشیند. این وقت آن زن گفت که من ادعای باطل کردم و من دختر فلان مردم و فقیری مرا باعث شد که این خدعه

کنم متوکل گفت: اورا بیفکنید نزد شیران تا او را بدرند، مادر متوکل شفاعت اورا نمود و متوکل اورا بخشید. (28)

هشتم شیخ مفید و غیره از خیران اسباطی روایت کرده اند که گفت: وارد مدینه شدم و خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف گشتم، حضرت از من پرسید که واثق چگونه بود حالش؟ گفتم: در عافیت بود و من ده روز است که از نزد او آمدم، فرمود: اهل مدینه می گویند او مرده است؟ عرض کردم: من از همه مردم عهدم به اونزدیکتر است و اطلاعم به حال او بیشتر است. فرمود: **إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ إِنَّهُ قَدْ مَاتَ**؛ یعنی مردم می گویند که واثق مرده است. چون این کلام را فرمود، دانستم که از مردم، خود را اراده فرموده، پس فرمود که جعفر چه کرد؟ عرض کردم: به بدترین حال در زندان محبوس بود. فرمود: همانا او خلیفه خواهد بود، سپس فرمود: ابن زیات چه می کند؟ گفتم: امر مردم به دست او بود و امر، امر او بود. فرمود: ریاست او بر او شوم خواهد بود. پس مقداری ساکت شد آن حضرت و بعد فرمود: نیست چاره از اجراً مقادیر الله واحکام الهی، ای خیران بدان که واثق مرد و جعفر متوکل به جای اونشست و ابن زیات کشته گشت. عرض کردم: کی واقع شد این وقایع فدایت شوم؟ فرمود: بعد از بیرون آمدن توبه شش روز. (29)

مؤلف گوید: واثق هارون بن معتصم خلیفه نهم بنی عباس است و جعفر متوکل برادر او است که بعد از او خلیفه شد و ابن زیات محمد بن عبدالملک کاتب صاحب تنور معروف است که در ایام معتصم و واثق به امر وزارت اشتغال داشت و چون متوکل خلیفه شد اورا بکشت چنانکه در باب معجزات حضرت جواد علیه السلام به آن اشاره کردیم.

دعا برای رفع مشکلات

نهم شیخ طوسی روایت کرده از فحام از محمد بن احمد هاشمی منصورى از عموی پدرش ابوموسی عیسی بن احمد بن عیسی بن المنصور که گفت: قصد کردم خدمت امام علی نقی علیه السلام را روزی. خدمتش مشرف شدم عرض کردم: ای آقای من! این مرد، یعنی متوکل مرا از خود دور گردانیده و روزی مرا قطع کرده و ملول از من و من نمی دانم این را مگر به واسطه آنکه دانسته است ارادتم را به خدمت شما و ملازمت من شما را پس هرگاه خواهشی فرمایی از او که لازم باشد بر او قبول آن خواهش را سزاوار است که تفضل فرمایی بر من و آن خواهش را از برای من اقرار دهید. حضرت فرمود: درست خواهد شد ان شاء الله. پس چون شب شد چند نفر از جانب متوکل پی در پی به طلب من آمدند و مرا به نزد متوکل بردند پس چون نزدیک منزل متوکل رسیدم فتح بن خاقان را بر در سرای دیدم ایستاده گفت: ای مرد! شب در منزل خود قرار نمی گیری ما را به تعب می اندازی، متوکل مرا به رنج و سختی افکنده از جهت طلب کردن تو. پس داخل شدم بر متوکل دیدم او را بر فراش خود، گفت: ای ابوموسی! ما غفلت می کنیم از تو، تو فراموش می گردانی ما را از خودت و یاد ما نمی آوری حقوق خود را الحال بگوچه در نزد ما داشتی؟ گفتم: فلان صله و عطا و رزق فلانی و نام بردم چیزهایی چند. پس امر کرد آنها را به من بدهند با ضعف آن، پس گفتم به فتح بن خاقان که امام علی نقی علیه السلام اینجا آمد؟ گفت: نه، گفتم: کاغذی برای متوکل نوشت؟ گفت: نه!

پس من بیرون آمدم چون رفتم (فتح) عقب من آمد و گفت: شک ندارم که تو از امام علی نقی علیه السلام دعایی طلب کرده ای پس از برای من نیز از او دعایی بخواه. پس چون خدمت آن حضرت رسیدم حضرت فرمود: ای ابوموسی! هذا وَجْهُ الرِّضَا این روی، روی خشنودی و رضا است، گفتم: بلی! به برکت تو ای سید من

ولکن گفتند به من که شما نزد او نرفتید و از او خواهش نفرمودید. فرمود: خداوند تعالی می داند که ما پناه نمی بریم در مهمات مگر به او توکل نمی کنیم در سختیها و بلاها مگر بر او عادت داده ما را که هرگاه از او سؤال کنیم اجابت فرماید و می ترسیم اگر عدول کنیم از حق تعالی خدا نیز از ما عدول فرماید. گفتم که (فتح) به من چنین و چنین گفت، فرمود او دوست می دارد ما را به ظاهر خود و دوری می کند از ما به باطن خود و دعا فائده نمی کند برای کسی که دعا کند مگر به این شرایط، هرگاه اخلاص و رزی در طاعت خدا، و اعتراف کنی به رسول خدا ﷺ و به حق ما اهل بیت و سؤال کنی از حق تعالی چیزی را محروم نمی سازد تو را، گفتم: ای سید من تعلیم کن به من دعایی که مخصوص سازی مرا به آن از بین دعاها، فرمود: این دعایی است که بسیار می خوانم من خدا را به آن واز خدا خواسته ام که محروم نفرماید کسی را که بخواند آن را بعد از من در مشهد من و دعا این است:

(یا عِدَّتِي عِنْدَ الْعُدَدِ وَ يَا رَجَائِي وَ الْمُعْتَمِدُ وَ يَا كَهْفِي وَ السُّنْدُ وَ يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا قُلُّ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ وَ لَمْ تَجْعَلْ فِي خَلْقِكَ مِثْلَهُمْ أَحَدًا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ وَ تَفْعَلَ بِي كَيْتَ وَ كَيْتَ). (30)

نشانه های سه گانه امامت

دهم قطب راوندی روایت کرده از هبة الله بن ابی منصور موصلی که گفت: در دیار ربیعه کاتبی بود نصرانی از اهل کفرتوثا (31) نام او یوسف بن یعقوب بود و مابین او و پدرم صداقت و دوستی بود پس وقتی وارد شد بر پدرم، پدرم از او پرسید که برای چه در این وقت آمدی؟ گفت: مرا متوکل طلبیده و نمی دانم مرا برای چه خواسته الا آنکه من سلامتی خود را از خود خریدم به صد اشرفی و آن پول را با خود برداشته ام که به حضرت علی بن محمد بن رضا علیه السلام بدهم، پدرم

به وی گفت که موفق شدی در این قصدی که کردی. پس آن نصرانی بیرون رفت به سوی متوکل و بعد از چند روز کمی برگشت به سوی ما خوشحال و شادان، پدرم به وی گفت که خبر خورا برای ما نقل کن.

گفت: رفتم به سرّ من رأی و من هرگز به سرّ من رأی نرفته بودم و در خانه ای فرود آمدم و با خود گفتم خوب است که این صد اشرفی را برسانم به ابن الرضا علیه السلام پیش از رفتن خود به نزد متوکل و پیش از آنکه کسی بشناسد مرا و بفهمد آمدن مرا و معلوم شد مرا که متوکل منع کرده ابن الرضا علیه السلام را از سوار شدن و ملازم خانه می باشد. پس با خود گفتم چه کنم من مردی هستم نصرانی اگر سؤال کنم از خانه ابن الرضا علیه السلام ایمن نیستم از آنکه این خبر زودتر به متوکل برسد و این باعث شود زیادتی آنچه را که من از آن می ترسیدم پس فکر کردم ساعتی در امر آن پس در دلم افتاد که سوار شوم خر خود را و بگردم در بلد و بگذارم خر را به حال خود هر کجا خواهد برود شاید در بین مطلع شوم بر خانه آن حضرت بدون آنکه از احدی سؤال کنم، پس پولها را در کاغذی کردم و در کیسه خود گذاشتم و سوار خر خود شدم پس آن حیوان به میل خود می رفت تا آنکه از کوچه و بازار گذشت تا رسید به در خانه ای ایستاد پس کوشش کردم که برود از جای خود حرکت نکرد. گفتم به غلام خود که پیرس این خانه کیست؟ گفتند: این خانه ابن الرضا است! گفتم: الله اکبر، به خدا قسم این دلیل است کافی، ناگاه خادم سیاهی بیرون آمد از خانه و گفت: تویی یوسف پسر یعقوب؟ گفتم: بلی! فرمود: فرود آی، فرود آمدم پس نشانید مرا در دهلیز و خود داخل خانه شد، من در دل خود گفتم این هم دلیلی دیگر بود از کجا این خادم اسم من را دانست و حال آنکه در این بلد نیست کسی که مرا بشناسد و من هرگز داخل این بلند نشده ام. پس خادم بیرون آمد و گفت: صد اشرفی که در کاغذ

کرده ای و در کیسه گذاشته ای بیار، من آن پول را به اودادم و گفتم این سه. (32)
پس برگشت آن خادم و گفت داخل شو، پس وارد شدم بر آن حضرت در حالی
که تنها در مجلس خود نشسته بود، فرمود: ای یوسف! آیا نرسید وقت وهنگام
هدایت تو؟ گفتم: ای مولای من! ظاهر شد برای من از برهان آن قدری که در
آن کفایت است. فرمود:

هیئات! تو اسلام نخواهی آورد ولکن اسلام می آورد پسر توفلان و او از شیعه
ما است، ای یوسف! همانا گروهی گمان کرده اند که ولایت و سرپرستی و دوستی
ما نفع نمی بخشد امثال شما را دروغ گفتند، واللّه! همانا نفع می بخشد امثال
تورا، برو به سوی آنچه که برای آن آمده ای پس به درستی که خواهی دید آنچه
را که دوست می داری. یوسف گفت: پس رفتم به سوی متوکل و رسیدم به آنچه
اراده داشتم پس برگشتم. هبة الله راوی گفت: من ملاقات کردم پسر او را بعد از
موت پدرش و به خدا قسم که او مسلمان و شیعه خوبی بود، پس مرا خبر داد که
پدرش بر حال نصرانیت مرد و او اسلام آورد و بعد از مردن پدرش می گفت که
من بشارت مولای خود می باشم. (33)

عمر سه روزه جوان خندان

یازدهم شیخ طبرسی از ابوالحسن سعید بن سهل بصری روایت کرده که
گفت: جعفر بن قاسم هاشمی بصری قائل به وقف بود و من با او بودم در سرّ من
رأی، ناگاه ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام او را دید در یکی از راه ها، فرمود با
اوتاکی در خوابی؟! آیا نرسید وقت آنکه بیدار شوی از خواب خود، جعفر
گفت: شنیدی آنچه را که محمد بن علی علیه السلام با من گفت؟ قدّ واللّه قدح فی
قلبی شیئا. پس بعد از چند روزی از برای یکی از اولاد خلیفه ولیمه ساختند
و ما را به آن ولیمه دعوت کردند و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز با ما دعوت

کردند پس چون آن حضرت وارد شد مردم سکوت کردند به جهت احترام آن حضرت و جوانی در آن مجلس بود که احترام نکرد آن حضرت را و شروع کرد به تکلم کردن و خنده نمودن. حضرت رو کرد به او و فرمود: ای فلان دهان را به خنده پر می کنی و غافلی از ذکر خدا و حال آنکه تو بعد از سه روز از اهل قبوری؟! راوی گفت: ما گفتیم این دلیل ما خواهد بود نظر کنیم ببینیم چه می شود. آن جوان بعد از شنیدن این کلام از آن حضرت، سکوت کرد و از خنده و کلام دهن بیست و ما طعام خوردیم و بیرون آمدیم روز بعد که شد آن جوان علیل شد و در روز سوم، اول صبح وفات کرد و در آخر روز به خاک رفت. (34)

علت هدایت یک واقفیه

و نیز حدیث کرد سعید گفت جمع شدیم در ولیمه یکی از اهل سرّ من رأی حضرت ابوالحسن علی بن محمد نیز تشریف داشت پس شروع کرد مرد به بازی کردن و مزاح نمودن و ملاحظه جلال و احترام آن حضرت را ننمود پس حضرت رو کرد به جعفر و فرمود: همانا این مرد از این طعام نخواهد خورد و به این زودی خبری به او می رسد که عیش او را منغص خواهد کرد. پس خوان طعام آوردند، جعفر گفت: دیگر بعد از این خبری نخواهد بود باطل شد قول علی بن محمد علیه السلام، به خدا قسم که این مرد شست دست خود را برای طعام خوردن و رفت به سوی طعام در همین حال ناگاه غلامش گریه کنان از در منزل وارد شد و گفت: برسان خود را به مادرت که از بالای بام خانه افتاد و در حال مرگ است، جعفر چون این مشاهده کرد گفت: واللّه! دیگر قائل به وقف نخواهم بود و خود را از واقفیه قطع کردم و به امامت آن حضرت اعتقاد نمودم. (35)

نجات یافتن جوان

دوازدهم ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید در حالی که ترسان بود و می لرزید و عرض کرد که پسر مرا به جهت محبت شما گرفته اند و امشب او را فلان موضع می افکنند و در زیر آن محل او را دفن می کنند. حضرت فرمود: چه می خواهی؟ عرض کرد: آن چیزی که پدر و مادر می خواهد، یعنی سلامتی فرزند خود را طالبم، فرمود: باکی نیست بر او برو به درستی که پسر تو فردا می آید نزد تو. چون صبح شد پسرش آمد نزد او گفت: ای پسر جان من! قصه ات چیست؟ گفت: چون قبر مرا کردند و دستهای مرا بستند ده نفر پاکیزه و خوشبو آمدند نزد من و از سبب گریه من پرسیدند، من گفتم سبب گریه خود را، گفتند: اگر طالب مطلوب شود یعنی آن کسی که می خواهد تو را بيفکند و هلاک کند او افکنده شود تو مجرد اختیار می کنی و از شهر بیرون می روی و ملازمت تربت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را اختیار می کنی؟ گفتم: آری! پس گرفتند حاجب را و افکنند او را از بلندی کوه و نشنید احدی جزع او را و ندیدند مردم آن ده نفر را و آوردند مرا نزد تو و اینک منتظرند بیرون آمدن مرا به سوی ایشان. پس وداع کرد با پدرش و رفت، پس آمد پدرش به نزد امام علیه السلام و خبر داد آن حضرت را به حال پسرش و مرد سفله می رفتند و با هم می گفتند که فلان جوان را افکنند و چنان و چنان کردند و امام علیه السلام تبسم می کرد و می فرمود: ایشان نمی دانند آنچه را که ما می دانیم. (36)

سیزدهم قطب راوندی بیان کرده از ابوهاشم جعفری که گفت: متوکل مجلسی بنا کرده بود شبکه دار به نحوی که آفتاب بگردد دور دیوار آن و در آن مرغهای خواننده منزل داده بود پس روز سلام او بود می نشست در آن مجلس پس نمی شنید که چه به او می گویند و شنیده نمی شد که او چه می گوید از صداهای مرغان، پس چون حضرت امام علی نقی علیه السلام به آن مجلس می آمد مرغان

ساکت می شدند به نحوی که صوت یکی از آن مرغها شنیده نمی گشت و چون آن حضرت از مجلس بیرون می رفت مرغها شروع می کردند به صدا کردن، و بود نزد متوکل چند عدد از کبکها وقتی که آن حضرت تشریف داشت آنها حرکت نمی کردند و چون آن جناب می رفت آنها شروع می کردند با هم مقاتله کردن. (37)

فصل چهارم: در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواظظ بلیغه حضرت امام

محمد تقی علیه السلام است

اول قال علیه السلام: من رضی عن نفسه کثر الساخون علیه؛ (38) هر که راضی و خشنود شد از خود و پسندید خود را، بسیار شود خشمناکان بر او.

فقیر گوید: مناسب است در اینجا نقل این سه شعر از سعدی:

به چشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی
مگوتا بگویند شکر ت هزار چه خود گفتی از کس توقع مدار
بزرگان نکرده اند در خود نگاه خدایی از خویشتن بین خواه

دوم قال علیه السلام: (المصيبة للصابر واحدةٌ وللجارعِ إثنانِ . (39)

فرمود: مصیبت شخص صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دوتا است.

فقیر گوید: ظاهراً دوتا بودن مصیبت جزع کننده، یکی مصیبت وارده بر او است و دیگر مصیبت نابود شدن اجر او است. به جهت جزع و بی تابی او؛ چنانکه در بعض روایات است: فَإِنَّ الْمَصَابَ مَنْ حُرِمَ الثَّوَابَ؛ یعنی مصیبت زده کسی است که از ثواب بی بهره ماند. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کاغذی که برای معاذ نوشته در تعزیت او به موت فرزندش، فرموده:

(وَقَدْ كَانَ إِبْنُكَ مِنْ مُوَاهِبِ اللَّهِ الْهَنِيئَةِ وَعَوَارِيَةِ الْمُسْتَوْدَعَةِ مَتَّعَكَ اللَّهُ بِهِ فِي غِبْطَةٍ وَسُرُورٍ وَقَبْضُهُ مِنْكَ بِأَجْرِ كَثِيرِ الصَّلَاةِ وَالرَّحْمَةِ وَالْهُدَى إِنْ صَبِرْتَ وَاحْتَسَبْتَ فَلَا تَجْمَعَنَّ عَلَيْكَ مُصِيبَتَيْنِ فَيَحْبِطَ لَكَ أَجْرُكَ وَتَنْدَمَ عَلَيَّ مَا فَاتَكَ).

(40)

و روایات و حکایات در مدح و ثواب صبر بسیار است و من در اینجا اکتفا می

کنم به یک روایت و یک حکایت. اما روایت:

همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون مؤمن را داخل در قبر کنند نماز در طرف راست او واقع شود و زکات در طرف چپ او بر یعنی نیکویی و احسان او مشرف بر او شود و صبر او در ناحیه ای قرار گیرد. پس وقتی دو ملک سؤال بیابند صبر گوید به نماز و زکات و بر دریابید شما صاحب خود را، یعنی میت را نگاهداری کنید پس هرگاه عاجز شدید از آن من هستم نزد او. (41) و اما حکایت:

پس از بعضی تواریخ منقول است که کسری بر بزرگمهر حکیم غضب کرد و امر کرد او را در جای تاریکی حبس کنند و در قید آهن او را بند نمایند پس چند روز به آن حال بر او بگذشت. روزی کسی را فرستاد که از او خبر گیرد و از حال او پرسد چون آن رسول آمد او را با سینه گشاده و نفس آرمیده دید، گفت: تودر این تنگی و سختی می باشی و لکن چنان هستی که در آسایش و فراخی زندگانی می کنی! گفت: من معجونی درست کرده ام از شش چیز و آن را استعمال کرده ام لاجرم مرا به این حال خوش گذاشته. گفت که آن معجون را تعلیم ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم شاید ما هم انتفاع از آن بریم.

فرمود: آن شش چیز، یکی اعتماد به خداوند عز و جل است، دوم آنکه هرچه مقدر شده خواهد شد، سوم آنکه صبر بهترین چیزی است که آدم ممتحن استعمال آن کند، چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه بکنم، پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد شود که از آن مصیبت سخت تر باشد، ششم آنکه از ساعت تا به ساعت، فرج است. چون این مطلب را به کسری اطلاع دادند امر کرد او را از زندان و بند رها کردند و او را احترام نمودند. (42)

سوم قال علیه السلام: (الْهَزْلُ فَكَاهَةُ السُّفْهَاءِ وَ صِنَاعَةُ الْجُهَّالِ)؛ (43) بیهودگی خوش منشی بیخردان و صفت نادانان است.

فقیر گوید: این معنی در صورتی است که هزل با لام باشد و اگر هزل با همزه باشد چنانکه در بعض نسخ است یعنی ریشخند و فسوس و مسخرگی، وشکی نیست که این عمل شیوه اراذل و اوباش و پست فطرتان است و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از عقل و دانایی اثری نیست و به مراحل بسیار از منزل انسانیت دور و نام انسانیت از او مهجور است.

چهارم قال ﷺ: (السَّهْرُ الدُّلْمَنَامِ وَالْجُوعُ يَزِيدُ فِي طَيْبِ الطَّعَامِ)؛ (44)

فرمود: بیداری لذیذ کننده تر است خواب را و گرسنگی زیاد می کند در خوبی و پاکیزگی طعام.

پنجم قال ﷺ: (أَذْكَرُ مَضْرَعَكَ بَيْنَ يَدَيْ أَهْلِكَ فَلَا طَيْبَ يَمْنَعُكَ وَلَا حَبِيبٌ يَنْفَعُكَ)؛ (45)

فرمود: یاد کن آن وقتی را که افکنده شده ای بر زمین مقابل اهل خود پس طبیعی نیست که منع کند تورا از مردن و نه دوستی که نفع رساند تورا در آن حال.

مؤلف گوید: که اشاره فرموده حضرت در این فرمایش به حال احتضار آدمی به همان حالی که حق تعالی به آن اشاره فرموده فی کلامه المجید (إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ)؛ (46) چون برسد روح به چنبره گردن و گفته شود یعنی کسان محتضر گویند کیست افون کننده به ادعیه و علاج نماینده به ادویه، یا گویند ملائکه: آیا ملائکه رحمت او را مرتقی سازند به آسمان یا ملائکه عذاب به نیران (وَوَظَّنَّ أَنَّهٗ الْفِرَاقُ) (47)

و یقین کند محتضر که آنچه به او نازل شده مفارقت است. و در حدیث آمده که بنده علاج شدائد مرگ کند و حال آنکه هر یک از مفصلهای او بر یکدیگر سلام کنند و گویند بر تو باد سلام جدا می شوی از من و من از تو تا روز قیامت (و)

التَّقَاتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ) (48) و بیچید ساق محتضر به ساق او، یعنی پاهای او از هول مرگ و سختی جان کندن در هم پیچد، و بعضی گفته اند معنی آن است که جمع شود شدت موت به شدت آخرت.

فقیر گوید: اینک مناسب دیدم این دعای شریف را در این محل نقل کنم تا ناظرین به فیض خواندن آن خود را نائل کنند:

(اللّٰهُ كَيْفَ أَصْدُرُ عَنْ بَابِكَ بِخَيْبَةٍ مِنْكَ وَ قَدْ قَصَدْتُهُ عَلَى تِقَةٍ بِكَ، إِلَهِي كَيْفَ تَوْيَسِنِي مِنْ عَطَائِكَ وَ قَدْ أَمَرْتَنِي بِدُعَائِكَ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنِي إِذَا أَشْتَدَّ الْإِنِينُ وَ حُظِرَ عَلَيَّ الْعَمَلُ وَ انْقَطَعَ مِنِّي الْأَمَلُ وَ أَفْضَيْتُ إِلَيْهِ الْمُنُونِ وَ بَكَتْ عَلَى الْعْيُونِ وَ دَعَعْنِي الْأَهْلُ وَ الْأَحْبَابُ وَ حُثِي عَلَيَّ التُّرَابُ وَ نُسِيَ اسْمِي وَ بَلِيَ جِسْمِي وَ انْطَمَسَ ذِكْرِي وَ هَجَرَ قَبْرِي فَلَمْ يَزُرْنِي زَائِرٌ وَ لَمْ يَذْكُرْنِي ذَاكِرٌ. وَ ظَهَرَتْ مِنِّي الْمَائِمُ وَ اسْتَوْلَتْ عَلَيَّ الْمَظَالِمُ وَ طَالَتْ شِكَايَةُ الْخُصُومِ وَ اتَّصَلَتْ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ، صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْضِ خِصُومِي عَنِّي بِفَضْلِكَ وَ أَحْسَانِكَ وَ جُدْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ وَ رِضْوَانِكَ، إِلَهِي ذَهَبَتْ أَيَّامُ لِدَاتِي وَ بَقِيَتْ مَاثِمِي وَ تَبِعَاتِي وَ قَدْ أَتَيْتُكَ مُنِيبًا تَائِبًا فَلَا تُرَدُّنِي مَحْرُومًا وَ لَا خَائِبًا، اللَّهُمَّ آمِنْ رَوْعَتِي وَ اغْفِرْ زَلَّتِي وَ تَبَّ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ). (49)

الهی تویی آگه از حال من	عیان است پیش تو احوال من
تویی از کرم دلنواز همه	به بیچارگی چاره ساز همه
بود هرکسی را امیدی به کس	امید من از رحمت تو است و بس
الهی به عزت که خوادم مکن	به جرم گنه شرمسارم مکن
اگر طاعتم رد کنی و ر قبول	من و دست و دامان آل رسول

ششم قال ﷺ: (المقادییرُ تریک ما لایخطرُ ببالک): (50)

یعنی مقدرات و چیزهایی که تقدیر شده بنمایاند به توجیزهایی را که خطور نکرده بود به دل تو.

هفتم قال ﷺ: (الْحِكْمَةُ لَا تَنْجِعُ فِي الطِّبَاعِ الْفَاسِدَةِ)؛ (51) فرمود حکمت تأثیر نمی کند در طبع های فاسد.

فقیر گوید: به همین ملاحظه است که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرموده: (لا تعلقوا الجواهرَ في أعناقِ الخنازير)؛ (52) یعنی آویخته نکنید در گردنهای خوکان جواهر را. و وارد شده که حضرت عیسیٰ ﷺ ایستاد به خطبه خواندن در میان بنی اسرائیل و فرمود: ای بنی اسرائیل! حکمت را برای جهال حدیث نکنید، و اگر نه ظلم کرده اید بر حکمت، و منع نکنید آن را از اهلش، و گرنه ظلم کرده اید ایشان را. (53)

(وَلَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ):

أَنَّهُ لِكُلِّ تَرْبَةٍ غَرْسًا وَ لِكُلِّ بِنَاءٍ أُسًّا
وَ مَا كُلُّ رَأْسٍ يَسْتَحِقُّ التَّيْجَانَ وَ لَأَكُلُّ طَبِيعَةً يَسْتَحِقُّ أَفَادَةَ الْبَيَانِ

(54)

قال العالمُ ﷺ: لا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ. (55)

کسی درآید فرشته تا نکنی سگ ز در دور و صورت از دیوار
(فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ فَاقْتَصِرْ مَعَهُ عَلَى مَقْدَارٍ يَبْلُغُهُ فَهْمُهُ وَ يَسَعُهُ ذَهْنُهُ فَقَدْ قِيلَ كَمَا أَنَّ
لُبَّ الثَّمَارِ مَعْدٌ لِلْإِنَامِ فَالْتَبِنُ مُتَاحٌ لِلْإِنْعَامِ فَلُبُّ الْحِكْمَةِ مَعْدٌ لِذَوِي الْأَبَابِ وَ
قُشُورُهُا مَجْعُوعَةٌ لِلْإِغْنَامِ).

هشتم فرمود: هرگاه زمانی باشد که عدل غلبه کرد بر جور پس حرام است که گمان بد بری به احدی تا آنکه علم پیدا کنی به بدی او؛ و هرگاه زمانی باشد که جور غلبه کند بر عدل پس نیست برای احدی که گمان خوبی برد به احدی

تا آنکه ببیند آن را از او. (56) مؤلف گوید: که مناسب دیدم این خبر را در اینجا نقل کنم:

روایت شده از حمران که از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد؟ فرمود که ای حمران! تودوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ایشان احوال زمان خود را می توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد، به درستی که شخصی بود از علما در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود و از اوسؤال نمی کرد و آن عالم همسایه ای داشت که می آمد و از اوسؤال می کرد و علم از او اخذ می نمود پس مرگ آن مرد عالم رسید پس طلبید فرزند خود را و گفت: ای پسرک من! تو اخذ نکردی از علم من و کم رغبت بودی در آن و از من چیزی نپرسیدی و مرا همسایه ای است که از من سؤال می کرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ می کرد، اگر تورا احتیاج شود به علم من برو به نزد همسایه من و او را نشان داد و او را شناسانید، پس آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد و پسر او ماند. پس پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال کرد از احوال آن عالم، گفتند: فوت شد. پرسید که آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند: بلی پسری از او مانده است، پس آن پسر را طلبید. چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت: واللّه! نمی دانم که پادشاه از برای چه من را می خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤال الی کند رسوا خواهم شد، پس در این حال وصیت پدرش به یادش آمد و رفت به خانه آن شخص که از پدرش علم آموخته بود، گفت: پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است که اگر محتاج شوم به علمی به نزد تو بیایم. آن مرد گفت: من می دانم پادشاه تورا از برای چه کار طلبیده است اگر تورا خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود

میان من و خود قسمت خواهی کرد؟ گفت: بلی، پس او را سوگند داد و نوشته ای در این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است، پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و تورا طلبیده است که از تو پرسد که این زمان چه زمان است، تودر جواب بگو که زمان گرگ است پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که من تورا از برای چه مطلب طلبیده ام، گفت: مرا طلبیده ای از برای خوابی که دیده ای که این چه زمان است، پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو که این زمان چه زمان است؟ گفت: زمان گرگ است. پس پادشاه امر کرد که جایزه به او دادند پس جایزه را گرفت و به خانه برگشت و وفا به شرط خود نکرد و حصه ای به آن شخص نداد و گفت شاید پیش از اینکه این مال را تمام کنم بمیرم و بار دیگر محتاج نشوم که از آن مرد سؤال کنم.

پس چون مدتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را طلبید و آن پسر پشیمان شد که وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت: من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم و چگونه به نزد آن عالم بروم و از او سؤال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا به عهد خود نکردم پس گفت به هر حال بار دیگر می روم به نزد او و او عذر می طلبم و باز سوگند می خورم که در این مرتبه وفا کنم شاید که تعلیم من بکند. پس نزد آن عالم آمد و گفت: کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دست من بود همه پراکنده شده است و چیزی در دست نمانده است و اکنون محتاج شده ام به تو، تورا به خدا سوگند می دهم که مرا محروم مکن و پیمان می کنم با تو و سوگند می خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم و در این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه چیز می خواهد سؤال نماید از من. آن عالم گفت: تورا طلبیده است که از تو سؤال کند باز از خوابی که دیده است که این چه

زمان است بگوزمان گوسفند است. پس چون به مجلس پادشاه داخل شد از او پرسید که از برای چه کاری تورا طلبیده ام؟ گفت: خوابی دیده ای ومی خواهی که از من سؤال کنی که چه زمان است؟ پادشاه گفت: راست گفتی واکنون بگو که چه زمان است؟ گفت: زمان گوسفند است. پس پادشاه فرمود که صله به اودادند وچون به خانه برگشت، متردد شد که آیا وفا کند به عالم یا مکر کند وحصه اورا ندهد، پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم به اووعزم کرد بر آنکه غدر کند ووفا به عهد اونکند.

پس بعد از مدتی دیگر پادشاه اورا طلبید پس اوبسیار نادم شد از غدر خود وگفت بعد از دومرتبه غدر چگونه به نزد آن عالم بروم وخود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم، باز رأیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، پس چون به خدمت او رسید اورا به خدا سوگند داد والتماس کرد که باز تعلیم اوکند وگفت: در این مرتبه وفا خواهم کرد ودیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن ومرا بدین حال مگذار، پس آن عالم پیمان ونوشته ها از اوگرفت وگفت: باز تورا طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است بگوزمان ترازواست، چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چه کار تورا طلبیده ام؟ گفت: مرا طلبیده ای برای خوابی که دیده ای ومی خواهی بررسی که این چه زمان است، گفت: راست گفتی اکنون بگوچه زمان است؟ گفت: زمان ترازواست. پس امر کرد که صله به اودادند پس آن جایزه ها را به نزد عالم آورددر پیش او گذاشت وگفت این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است وآورده ام که میان خود من قسمت نمایی، آن عالم گفت که زمان اول چون زمان گرگ بود تواز گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا به عهد خود نکنی، ودر زمان دوم چون زمان گوسفند بود

گوسفند عزم می کند که کاری بکند و نمی کند تونیز اراده کردی که وفا کنی
ونکردی و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو و کارش وفا کردن به حق است
تونیز وفا به عهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست.
علامه مجلسی رحمه الله فرموده: گویا غرض آن حضرت از نقل این قصه آن
بود که احوال هر زمان متشابه است، هرگاه یاران و دوستان خود را می بینی که
با تودر مقام غدر و مکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان
و خروج کند بر مخالفان و چون زمانی در آید که در مقام وفاً به عهد باشند
و خدا داند که وفاً به عهد امام علیه السلام خواهند نمود، امام علیه السلام را مأمور به ظهور
و خروج خواهد گردانید، حق تعالی اهل زمان ما را به اصلاح آورد و این عطیه
عظمی را نصب کند بمحمد وآله الطاهرين.

فصل پنجم: در حرکت حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه طیبه به سامرا
و ذکر بعضی از ستمها که از مخالفین بر آن مبین واقع شده و شهادت آن
حضرت

بدان که حضرت امام علی نقی علیه السلام ولادت با سعادتش و نشوونمایش در
مدینه طیبه واقع شد و هشت سال از سن شریفش گذشته بود که والد بزرگوارش
شهید گشت و امامت منتقل به آن حضرت گردید و پیوسته در مدینه بود تا ایام
جعفر متوکل که از آن حضرت را به سرّ من رأی طلبید و سببش آن شد که (بریحہ
عباسی) که امام جماعت حرمین بود نامه ای به متوکل نوشت که اگر تو را به مکه
و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه
را مطیع و منقاد خود گردانیده است و جماعتی دیگر نیز به این مضمون کاغذ به
متوکل نوشتند و عبدالله بن محمد والی مدینه اذیت و اهانت بسیار به آن امام
بزرگوار می رسانید تا آنکه نامه ها به متوکل نوشت در باب آن جناب که سبب
خشم و غضب متوکل گردید و چون حضرت مطلع شد که والی مدینه به متوکل
امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار اونسبت به آن جناب خواهد گردید
نامه ای به متوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار و اذیت به من
می رساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراء است، متوکل برای
مصلحت نامه مشفقانه به حضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام
کرد و نوشت چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت به شما سلوک
ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را به جای او نصب کردیم
و او را مأمور به اعزاز و اکرام و تجلیل شما نموده ایم و نیز به آن حضرت نوشت
که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده و خواهان آن است که اگر بر

شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر به رفاقت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه که اراده نمایید نزول کنید و یحیی بن هرثمه را به خدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب سفارش بسیار به او فرمود، و بدانید که هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد اواز شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت به شما دارد. (57) و نوشت آن نامه را ابراهیم بن عباس در ماه جمادی الاخره سنه دویست و چهل و سه.

و اما اذیت و آزاری که از مخالفین به آن امام مبین عَلَيْهِ السَّلَام رسیده پس بسیار است و در اینجا به ذکر چند روایت اکتفا می کنیم:

گزارش از حرکت امام از مدینه به سامراً

اول مسعودی از یحیی بن هرثمه روایت کرده که گفت: فرستاد مرا متوکل به سوی مدینه برای حرکت دادن حضرت امام علی نقی عَلَيْهِ السَّلَام را از مدینه بردن به سامره به جهت بعض چیزها که درباره او به متوکل رسیده بود. پس چون به مدینه وارد شدم اهل مدینه بانگ و فریاد برداشتند چندانکه مانند آن نشنیده بودم پس ایشان را ساکن کردم و قسم خوردم که من مأمور نشدم که مکروهی به آن حضرت برسانم و تفتیش کردم منزل آن جناب را نیافتم در آن مگر قرآن و دعا و مانند آن:

و در (تذکره سبط) است که لَمْ أَجِدْ فِيهِ إِلَّا مَصَاحِفَ وَ أَدْعِيَةَ وَ كُتُبَ الْعِلْمِ فَعَظُمَ

فِي عَيْنِي. (58)

پس آن حضرت را از مدینه حرکت دادم و خودم قائم به خدمات او بودم و با آن حضرت خوشرفتاری می نمودم پس در آن ایام که در راه بودیم روزی دیدم آن حضرت را که سوار شده و لکن جامه بارانی پوشیده و دم اسب خود را گره زده، من تعجب کردم از این کار او؛ زیرا که آن روز آسمان صاف و بی ابر بود و آفتاب طلوع کرده بود پس نگذشت مگر زمان کمی که ابری در آسمان ظاهر شد و باران بارید مانند دهان مشک و رسید به ما از باران امر عظیمی. پس آن حضرت روگرد به من و فرمود: می دانم که منکر شدی و تعجب کردی آنچه را که دیدی از من و گمان کردی که من می دانستم از امر باران آنچه را که تونمی دانستی چنین نیست که تو گمان کرده ای لکن من زیست کرده ام در بادیه و می شناسم بادی را که در عقب باران دارد. یحیی گفت: چون به بغداد وارد شدیم ابتدا کردم به اسحاق بن ابراهیم طاطری و رفتم به دیدن او و او والی بغداد بود چون او مرا دید گفت: ای یحیی این مرد یعنی امام علی نقی علیه السلام پسر پیغمبر است و متوکل را تومی شناسی و می دانی عداوتش را با این خانواده پس اگر چیزی بگویی به او که وادار کند او را بر کشتن آن حضرت، پیغمبر خصم تو خواهد بود، گفتم: به خدا قسم! من مطلع نشدم بر چیزی از او که مخالف میل متوکل باشد بلکه هرچه دیدم تمامش جمیل و شکیر بود.

پس رفتیم به سامره و ابتدا به دیدن وصیف ترکی رفتیم و من از اصحاب و نوکران او بودم، چون مرا دید و گفت: ای یحیی! به خدا قسم که اگر مویی از سر این مرد کم شود مطالب آن غیر من نخواهد بود. پس من تعجب کردم از کلام اسحاق طاطری و وصیف ترکی و سفارش ایشان در باب آن حضرت پس به نزد متوکل رفتم و آنچه از آن حضرت دیده بودم و آنچه از تنأ بر آن حضرت

شنیده بودم برای متوکل نقل کردم. متوکل جازه به آن حضرت داد و ظاهر کرد
نیکی و احسان خود را به آن حضرت و مکرم داشت او را. (59)

مناظر شگفت انگیز

دوم شیخ کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی
داخل سرّ من رأی شدم و به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: این ستمکاران در
همه امور سعی کردند در اطفأ نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه تو را در چنین
جایی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غیربان بی نام و نشان است، حضرت
فرمود که ای پسر سعید! هنوز تودر معرفت قدر و منزلت ما در این پایه ای
و گمان می کنی که اینها با رفعت شأن ما منافات دارد و نمی دانی کسی را که خدا
بلند کرد به اینها پست نمی شود. پس به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی
چون به آن جانب نظر کردم بستانها دیدم به انواع ریاحین آراسته و باغها دیدم
که به انواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود
و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال
نکرده بودم، از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد. پس
حضرت فرمود ما هرجا که باشیم اینها از برای ما مهیا است و در کاروان گدایان
نیستیم. (60)

مکافات تهمت

سوم مسعودی در (اثبات الوصیة) روایت کرده که چون حضرت امام علی نقی
ؑ داخل خانه متوکل شد ایستاد مشغول به نماز گشت بعضی از مخالفین آمد
ایستاد مقابل آن حضرت و گفت: تا کی ریاکاری می کنی؟ حضرت تا این
جسارت را شنید تعجیل فرمود در نماز خود و سلام داد پس رو کرد به او و
فرمود: اگر دروغ گفتمی در این نسبتی که به من دادی خدا تو را از بیخ برکند تا

این کلمه را فرمود آن مرد افتاد و بمرد وقصه او خبر تازه ای شد در خانه متوکل.
(61)

نذر مادر متوکل برای امام هادی علیه السلام

چهارم شیخ کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی یعنی قرحه و جراحی در بدن متوکل به هم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمی کرد که نیشتری به آن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد، پس فتح بن خاقان به متوکل گفت که اگر می خواهی [کسی] نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستیم شاید دوابی برای این مرض بفرماید، گفت: بفرستید. چون به خدمت آن حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پیشک گوسفند را که در زیر پای گوسفند مالیده شده در گلاب بخیسانند و بر آن خراج بندند که نافع است ان شاء الله تعالی. چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند. فتح بن خاقان گفت می دانم که حرف آن حضرت بی اصل نیست و آنچه فرموده ناست به عمل آورید ضرری نخواهد داشت، چون دوا را بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و متوکل از درد و الم راحت یافت و مادرش مسرور شده پس ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آن جناب فرستاد. چون متوکل از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحایی می گفتند نزد متوکل بود بد آن حضرت را بسیار گفت، و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد، پس شبی متوکل، سعید حاجب را طلبید و گفت: بی خبر به خانه امام علی نقی علیه السلام برو و هرچه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور.

سعید گفت: در میان شب نردبانی برداشتم و به خانه آن حضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم چون خواستم به زیر روم به واسطه تاریکی راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید! باش تا شمع از برای تو بیاورند. چون شمع آوردند به زیر رفتم دیدم که حضرت جبهه ای از پشم پوشیده و عمامه ای از پشم به سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده روبه قبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانه ها بگرد و تفتیش کن من رفتم و جمیع حجره های خانه را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر به مهری دیگر پس فرمود که مصلائی مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلاشمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند آن شمشیر را با دوبدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم، چون مهر مادر خود را بر آن دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت: من برای او فرستاده ام و هنوز مهرش را برنداشته است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود. پس متوکل یک بدره دیگر به آن ضم کرد و گفت: ای سعید! این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی از او بکن. چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم: ای سید من! از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت به خانه تودر آمدم چون از خلیفه مأمور بودم معذورم، حضرت فرمود:

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)؛ (62)

یعنی به زودی خواهند دانست آنها که ستم می کنند که بازگشت آنها به سوی

کجا است. (63)

اشعار مؤثر امام هادی علیه السلام در مجلس شراب

پنجم جمعی از علماً که از جمله ایشان است مسعودی، روایت کرده اند که در باب حضرت امام علی نقی علیه السلام نزد متوکل سعایت کردند و گفتند که در منزل آن جناب اسلحه بسیار و کاغذهای زیاد است که شیعیان اواز اهل قم برای او فرستاده اند و آن جناب عزم آن دارد که بر تو خروج کند. متوکل جماعتی از ترکان را به خانه آن حضرت فرستاد، ایشان در شب بر خانه آن حضرت هجوم آوردند و به خانه ریختند و هرچه تفتیش کردند چیزی نیافتند و دیدند که آن حضرت در حجره ای ست و در را بر روی خود بسته و جامه ای (64) از پشم پوشیده و بر روی زمین که رمل و ریگ ریزه بود نشسته و توجهش به سوی حق تعالی است و مشغول خواندن آیات قرآن است پس آن جناب را به آن حال مأخوذ داشتند و به نزد متوکل حمل کردند و گفتند در خانه اوریختیم و چیزی نیافتیم و دیدیم آن جناب را نشسته بود روبه قبله و قرآن تلاوت می کرد. و متوکل در آن حال در مجلس شرب بود پس آن امام معصوم را در آن مجلس شوم بر آن میشوم وارد کردند و متوکل جام شراب در دستش بود از برای آن جناب تعظیم کرد و آن حضرت را در پهلوی خود نشانید و جام شراب را به آن حضرت تعارف کرد، آن حضرت فرمود: واللّه! شراب داخل گوش و خون من نشده هرگز، مرا معفودار، پس او را معفوداشت آنگاه گفت: برای من شعر بخوان. حضرت فرمود: اِنِّی قَلِیلُ الرَّوَّایَةِ لِلشَّعْرِ؛ من چندان از شعر روایت نشده ام، گفت: از این چاره ای نیست پس حضرت انشاد فرمود این اشعار را که مشتمل است بر بی وفایی دنیا و مرگ سلاطین و ذلت و خواری ایشان پس از مرگ:

بَاتُوا عَلَى قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرِسُهُمْ	غُلِبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ
وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ	وَاسْكُنُوا حُفْرًا يَا بَسْمًا نَزَلُوا
نَدَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ (65)	أَيْنَ الْأَسَاوِرِ (66) وَالتَّيْجَانُ وَالْحُلُلُ

أَيْنَ الْوُجُوهِ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكَؤُلُ
فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلَهُمْ تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ
قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَقَدْ شَرِبُوا وَأَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

متوکل از شنیدن این اشعار گریست به اندازه ای که اشک چشمش ریشش را تر کرد و حاضرین نیز گریستند، و به روایت (کنزالفوائد) کراچکی، متوکل جام شراب را بر زمین زد و عیشش منغض شد، (67) و به روایت اول پرسید از آن حضرت که قرض داری؟ فرمود: بلی چهار هزار دینار، پس چهار هزار دینار به آن حضرت بخشید و او را مکرما به خانه اش رد کرد. (68)

شمشیرداران نامرئی

ششم قطب راوندی روایت کرده است از فضل بن احمد کاتب از پدرش احمد بن اسرائیل کاتب معتز بالله بن متوکل که گفت: روزی من با معتز به مجلس متوکل رفتم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد، من در عقب او ایستادم. وقاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل می شد او را مرحبا می گفت و تکلیف نشستن می کرد. در این روز از غایت غضب و تغییری که در حال او بود متوجه معتز نشد و به فتح بن خاقان سخن می گفت و هر ساعت صورتش متغیر می گردید و شعله غضبش افروخته تر می شد و با فتح بن خاقان می گفت آنکه تودر حق اوسخن می گویی چنین و چنان کرده است و (فتح) آتش خشم او را فرومی نشانید و می گفت: اینها بر او افتراست و او از اینها بری است، فایده نمی کرد و خشم او زیاد می شد و می گفت: به خدا سوگند که این مراثنی را می کشم که دعوی دروغ می کند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان خزر (69) جلف را که چیزی نمی فهمند. ایشان را حاضر کرد، چون حاضر شدند به هر یک از

ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی تقی علیه السلام حاضر شود او را به قتل آورند و گفت: به خدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را هم خواهم سوخت. بعد از ساعتی دیدم که حجاب متوکل آمدند و گفتند: آمد! ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و دعایی می خواند و اثر اضطراب و خوف به هیچ وجه در آن حضرت نبود، چون نظر متوکل بر آن حضرت افتاد خود را از تخت به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دستهای مبارکش را میان دودیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت: ای آقای من! ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، ای بهترین خلق! ای پسر عم من و مولای من، ای ابوالحسن، و حضرت می فرمود: اعیذک باللّه یا امیر المؤمنین عفوکن من را از گفتن این کلمات. متوکل گفت: برای چه تصدیق کشیده ای و آمده ای در چنین وقتی؟ حضرت فرمود که بیک تو آمد در این وقت و گفت متوکل تورا طلبیده، متوکل گفت: دروغ گفته است آن ولدالزنا، گفت برگرد ای سید من، به همان جا که آمدی، پس گفت: ای فتح بن خاقان، ای عبدالله، ای معتز! مشایعت کنی آقای خودتان و آقای مرا. پس چون نظر آن غلامان خزر بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت بر زمین افتادند و سجده به جهت تعظیم آن حضرت نمودند. چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که به چه سبب امر نسبت به او به جا نیاوردید؟ ایشان گفتند از مهابت آن حضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور اوزیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمی توانستیم دید و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر را به عمل آوریم و دل ما پر از بیم و خوف شد. پس متوکل روبه (فتح) آورد

وگفت: این امام تو است و خندید، (فتح) شاد شد به آنکه آن بلیه را از آن جناب گذشت و حمد خدا به جا آورد. (70)

ملاقات صقر با امام هادی علیه السلام در زندان

هفتم ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی تقی علیه السلام را به سرّ من رأی آوردند به خدمت آن حضرت رفتم که خبری از آن جناب بگیرم و آن حضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد اورفتم گفت: به چه کار آمده ای؟ گفتم: به دیدن شما آمده ام، ساعتی نشستیم چون مجلس خلوت شد گفت: گویا آمده ای که خبری از صاحب و امام خود بگیری؟ من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است. گفت: ساکت شو، که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد تو را دارم و او را امام می دانم، پس گفت: آیا می خواهی نزد او بروی؟ گفتم: بلی، گفت: ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود، و چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را به نزد علوی که محبوس است او را نزد او بگذار و برگرد. چون به خدمت آن جناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آن جناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده ای؟ گفتم: آمده ام از احوال شما خبری گیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم، حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی به من نمی رسد، گفتم: الحمد لله. پس از معنی حدیث *لَا تُعَادُوا الْأَيَّامَ فَتُعَادِيكُمْ* پرسیدم، حضرت جواب او را داد آنگاه فرمود: وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستی بر توومی ترسم اذیتی به تو برسد. (71)

متوکل فقط سه روز زنده است

هشتم سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند، و در حقیقت غرض او تنقص شأن و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علماً و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام علی نقی علیه السلام بود، زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده می رفت و تعب بسیار می کشید و عرق از بدن مبارکش می ریخت من نزدیک آن جناب رفتم و گفتم: یا بن رسول الله! چرا شما خود را تعب می فرمایید؟ حضرت فرمود که غرض اینها استخفاف من است و لکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست. به روایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح و فرزند او، زرافه گفت: چون به خانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع به او داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آن حضرت شنیدی این سخن را؟ من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس گفت: فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک می شود تا از قضیه او آسیبی به او نرسد، من گفتم از چه دانستی؟ گفت: برای آنکه حضرت دروغ نمی گوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است **(تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ)** (72) و ایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند. من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم. چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم گفتم بسا باشد که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم به من ضرری نخواهد داشت. پس اموال خود را که پراکنده بود جمع کردم و انتظار انقضای سه روز می کشیدم، چون روز سوم شد منتصر فرزند متوکل با اتراک

و غلامان مخصوص اوبه مجلس او آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند. بعد از مشاهده این حال اعتقاد به امامت آن حضرت نمودم و به خدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم، فرمود معلم راست گفته من در آن روز بر اونفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید. (73)

مؤلف گوید: اذیت و آزار که از متوکل به حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیده چه به خود آن حضرت چه به شیعیان و دوستان و علویین و اولاد حضرت فاطمه علیه السلام چه به قبر امام حسین علیه السلام و زوار آن حضرت که بازگشت تمام به آن حضرت است، زیاده از آن است که در حوصله بیان بگنجد چه آنکه متوکل اکفر بنی عباس بوده چنانکه بر اخبار غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام از اوبه این وصف تعبیر شده: و مردی خبیث السریره و پست فطرت و سخت نانجیب بود و با آل ابوطالب سخت دشمنی می کرد. و به ظن و تهمت ایشان را اخذ می نمود و پیوسته در صدد اذیت و آزار ایشان بود و اصرار اودر باب محو آثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام و اذیت و آزار اوبه زوار آن حضرت أظهر من الشمس و أبین من الأمس است و ما در (کتاب تنمة المنتهی) به طور اختصار نگارش دادیم. و قرمائی که یکی از علمای اهل سنت است در (اخبار الدول) گفته که در سنه دویست و سی و هفت متوکل امر کرد قبر امام حسین علیه السلام را هدم کنند و خانه های اطراف قبر را نیز خراب کنند و زراعت نمایند در آنجا و منع کرد مردم را از زیارت آن حضرت و زمین کربلارا شخم و شیار کرد مسلمانان خیلی متألم شدند از این جهت و اهل بغداد بر دیوارها فحش و دشنام برای اونوشتند و شعراً او را هجو کردند، از جمله در هجو او گفتند:

تَاللّٰهِ اِنْ كَانَتْ اُمِّيَّةٌ قَدْ اَتَتْ قَتَلَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا مِظْلُومًا
فَلَقَدْ اَتَاهُ بَنُو اَبِيهِ بِمِثْلِهَا هَذَا لَعْمَرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا

أَسْفُوا عَلِيَّ أَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُوا فِي قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمِيمًا (74)

ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکل، عمر بن فرج رنجی را والی مکه و مدینه کرده بود عمر منع کرد مردم را از احسان به آل ابوطالب و سخت در عقب این کار شد به حدی که مردم از ترس جان دست از رعایت علویین برداشتند و چندان کار بر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام تنگ شد که زندهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن کهنه برای ایشان باقی مانده بود که هرگاه می خواستند نماز بخوانند یک یک آن پیراهن را به نوبت می پوشیدند و نماز می خواندند، پس از فراغ از نماز از تن بیرون می کردند و دیگری می پوشید و خود برهنه به چرخ ریسی می نشست، پیوسته به این عسرت گذرانیدند تا متوکل هلاک شد. (75) و شرح خباثت و کفر متوکل طویل و از رشته کلام خارج است و از ملاحظه همین قدر معلوم می شود که چه اندازه سخت بر حضرت امام علی نقی علیه السلام گذشته در ایام او، واللّٰه المستعان.

ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

بدان که سال شهادت آن حضرت به اتفاق، در سنه دویست و پنجاه و چهار هجری بوده و در روز وفات اختلاف است. جمله ای از علما روز سوم ماه رجب را اختیار کرده اند و بنا بر آنکه ولادت آن حضرت در سنه دویست و دوازده باشد سن شریفش در وقت وفات قریب چهل و دو سال بوده و در وقت وفات پدر بزرگوارش هشت سال و پنج ماه تقریباً از عمر شریف آن حضرت گذشته بود که به منصب جلیل امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید و مدت امامت آن جناب سی و سه سال بود.

علامه مجلسی فرموده که قریب به سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل آن حضرت را به سرّ من رأی طلبید و بیست سال در سرّ من رأی توطن فرمود در خانه ای که اکنون مدفن شریف آن حضرت است. (76)

فقیر گوید: بنابر آن روایت است که متوکل آن حضرت را در سنه دویست و چهل و سه به سامره طلبید مدت اقامت آن جناب در سامره قریب یازده سال می شود و بنابر قول مسعودی قریب نوزده سال می شود، و درک کرد در ایام عمر شریف خود مقداری از خلافت مأمون و زمان معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز، و در ایام معتز آن حضرت را زهر دادند و شهید نمودند.

مسعودی در (مروج الذهب فرموده که حدیث کرد مرا محمد بن الفرج به مدینه جرجان در محله معروفه به غسان گفت حدیث کرد مرا ابودعامه که گفت: شرفیاب شدم خدمت حضرت امام علی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام به جهت عیادت او در آن علتی که در آن وفات فرمود، چون خواستم از خدمت آن جناب مراجعت کنم فرمود: ای ابودعامه! حق تو بر من واجب شده می خواهی حدیثی برای تو نقل کنم که شاد شوی؟ عرض کردم: خیل شائق و محتاجم به آن، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی از پدرش علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس به من فرمود: بنویس، گفتم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْإِيمَانُ مَا وَقَّرْتَهُ الْقُلُوبُ (77) وَ صَدَّقْتَهُ الْأَعْمَالُ وَ الْأَسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَ حَلَّتْ بِهِ الْمَنَاحَةُ).

ابودعامه گفت: گفتم یابن رسول الله ﷺ! نمی دانم که کدام یک از این دو بهتر است این حدیث یا اسناد آن، فرمود: این حدیث در صحیفه ای است به خط علی بن ابی طالب و املاً رسول خدا ﷺ به هر یک از ماها به ارث رسیده انتهى. (78)

شیخ طبرسی روایت کرده که ابوهاشم جعفری رحمه الله این اشعار را در باب علت وکالت حضرت امام علی نقی علیه السلام گفته:

مَادَتِ الْأَرْضُ بِي وَأَدَّتْ فُؤَادِي وَأَعْتَرَّتَنِي مَوَارِدُ الْعُرُودِ
حِينَ قِيلَ: الْإِمَامُ نِضْوٌ عَلِيلٌ قُلْتُ: نَفْسِي فَدَتَهُ كُلَّ الْفِدَاءِ
مَرَضَ الدِّينَ لِاعْتِلَالِكَ وَاعْتَلَّ وَغَارَتْ لَهُ نُجُومُ السَّمَاءِ
عَجَبًا أَنْ مُنِيتَ بِالْأَدَا وَالسُّقْمِ وَأَنْتَ الْإِمَامُ حَسَمُ الدَّاءِ
أَنْتَ أَسَى الْأَدْوَاءِ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا وَ مُحْيِي الْأَمْوَاتِ وَالْأَحْيَاءِ

یعنی مضطرب و متزلزل شد زمین بر من و سنگین شد فؤاد و دل من فرو گرفت مرا تب و لرز هنگامی که گفتند به امام علیه السلام لاغر و علیل گشته، گفتم: جان من فدا و تمام فدای او باد، پس گفتم مریض و علیل شد دین برای علت تو وستارگان آسمان برای مرض تو فرو شدند ای آقای من! تعجب می کنم که تو مبتلابه درد و ناخوشی شوی و حال آنکه تو امامی هستی که درد و مرض را می بری و قطع می کنی، و تویی طبیب دردهای دین و دنیا و تویی که حیات می دهی به مردگان و زنده ها. (79)

و بالجمله: بنابر قول شیخ صدوق و بعضی دیگر، معتمد عباسی برادر معتز آن حضرت را مسموم کرد (80) و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد بالین آن جناب نبود و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود جمیع امرا و اشراف حاضر شدند، و امام حسن علیه السلام در جنازه پدر شهید

خود گریبان چاک زد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آن جناب را در حجره ای که محل عبادت آن حضرت بود دفن کرد و جمعی از جاهلان احمق بر آن حضرت اعتراض کردند که گریبان چاک زدن در مصیبت مناسب و شایسته نبود، حضرت فرمود به آن احمقان که چه می دانید احکام دین خدا را، حضرت موسی علیه السلام بیغمبر بود و در ماتم برادر خود هارون علیه السلام گریبان چاک زد. (81)

شیخ اجل علی بن السحین مسعودی رحمه الله در (اثبات الوصیة) فرموده: حدیث کرد ما را جماعتی که هر کدام از آنها حکایت می کرد که در روز وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام در خانه آن حضرت بودیم و جمع شده بودند در آنجا همه بنی هاشم از آل ابوطالب و آل عباس و نیز جمع شده بود بسیاری از شیعه و ظاهر نگشته بود به نزد ایشان امر امامت و وصایت حضرت امام حسن عسگری علیه السلام و اطلاع نداشتند بر امر آن حضرت غیر ثقات و معتمدانی که امام علی نقی علیه السلام نزد ایشان نص بر امامت آن حضرت فرموده بود پس حکایت کردند آن جماعتی که در آنجا حاضر بودند که همگی در مصیبت و حیرت بودند که ناگاه از اندرون خانه بیرون آمد خادمی و صدا زد خادم دیگر را و گفت: ای ریاش! بگیر این رقعہ را و ببر به خانه امیرالمؤمنین و بده آن را به فلان و بگو که این رقعہ را حسن بن علی داده. مردم چون اسم مبارک حضرت امام حسن پسر حضرت امام علی نقی علیه السلام را شنیدند چشم برداشتند تا مگر آن حضرت را بنگرند پس دیدند باز شد دری از صدر رواق و بیرون آمد خادم سیاهی پس از آن بیرون آمد حضرت امام حسن عسگری علیه السلام در حالی که دریغ و افسوس خورنده و سر برهنه با جامه چاک زده بود و بر تن آن حضرت بود (ملحم) که یک نوع جامه ای است و آستر داشت و سفید رنگ بود و صورت آن جناب مانند

صورت پدر بزرگوارش بود و به هیچ وجه از آن فروگذار نکرده بود و در خانه آن حضرت اولاد متوکل بودند و بعضی از ایشان ولایت عهد داشتند. پس چون حضرت را دیدند باقی نماند احدی مگر آنکه از جای خود برخاست و ابواحمد موفق ابن متوکل که ولیعهد بود به سوی آن حضرت در آورد و معانقه کرد با آن جناب و گفت: مرحبا پسر عمم! پس حضرت نشست مابین دودر رواق و مردم به تمامی مقابل آن حضرت نشستند و پیش از آنکه آن جناب بیاید آن خانه مانند بازار بود از احادیث و گفتگو لکن چون امام حسن علیه السلام آمد و نشست تمامی سکوت کردند دیگر شنیده نمی شد چیزی مگر عطسه یا سرفه. در این هنگام جاریه ای از اندرون بیرون آمد در حالی که ندبه می کرد بر حضرت امام علی نقی علیه السلام، امام حسن علیه السلام فرمود نیست اینجا کسی که ساکت کند این جاریه (82) را؟ شیعیان مبادرت کردند به سوی او، آن جاریه داخل در اندرون شد پس خادمی بیرون آمد و مقابل آن حضرت ایستاد، حضرت برخاست و جنازه حضرت امام علی نقی علیه السلام را بیرون آوردند، حضرت با جنازه حرکت فرمود بردند آن جنازه نازنین را تا شاری که مقابل خانه موسی بن بغا بوده، پس معتمد بر آن حضرت نماز خواند و پیش از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام از اندرون بیرون بیاید بر آن حضرت نماز خوانده بود پس آن جناب را دفن کردند در خانه ای از خانه های آن حضرت. (83)

و نیز مسعودی گفته در (مروج الذهب) که وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام در روز دوشنبه چهار روز به آخر جمادی الاخر مانده سنه دویست و پنجاه و چهار، هنگامی که جنازه آن حضرت را حرکت می دادند شنیدند جاریه ای می گوید: ماذا لقینا فی یومِ الاثینِ قَدیما وَ حَدیثا؛ یعنی ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الا یام تا این زمان و اشاره کرد به این کلمه به روز

وفات پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و جلالت منافقین طغام (وَ الْبَيْعَةَ الَّتِي عَمَّ شَوْمُهَا الْإِسْلَامَ).
 (84) و دور نیست که این جاریه همان باشد که حضرت امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام ندبه
 او را شنید و این کلمات چون خلاف تقیه بود حضرت نپسندید.
 و نیز مسعودی در (اثبات الوصیة) نقل کرده که شدت کرد گرمی هوا بر
 حضرت امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام در تشییع جنازه پدر بزرگوارش در رفتن در
 شارع برای نماز به آن حضرت و در برگشتن بعلاوه زحمتی که بر آن حضرت
 رسید از کثرت جمعیت و فشار مردم آن جناب را، پس در وقتی که برگشت به
 منزل برود در بین راه رسید به دکان بقالی که آب پاشیده بود به طوری که خنک
 شده بود، حضرت چون هوای خنک آنجا را دید سلام کرد بر آن مرد و رخصت
 خواست که آنجا بنشیند لحظه ای استراحت کند، آن مرد اذن داد آن حضرت در
 آنجا نشست و مردم نیز اطراف آن جناب ایستادند، در این هنگام جوان
 خوشرویی با جامه نظیف وارد شد در حالی که سوار بر استر اشهبی و جامه ای
 که در زیر قبا داشت سفید بود پس از استر پیاده گشت و از آن حضرت خواست
 که سوار شود پس آن جناب سوار شد تا به خانه آمد و پیاده گشت و از عصر
 همان روز بیرون آمد از ناحیه آن حضرت توقیعات و غیر آن همچنان که از
 ناحیه والد بزرگوارش بیرون می آمد گویا مردم فاقد نشدند مگر شخص حضرت
 امام علی نقی عَلَيْهِ السَّلَام را. (85)

فصل ششم: در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است

اولاد آن حضرت از ذکور وانات پنج تن به شمار رفته: ابومحمّد الحسن الا
مام علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و علیه؛ اما حال حضرت امام حسن علیه السلام بعد از
این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. و اما حسین پس بر حال او مطلع
نشدم مگر آنچه را که در (مفاتیح) نوشته ام (86) و آن آنست که حسین سیدی
جلیل القدر و عظیم الشأن بوده زیرا که من از بعضی روایات استفاده کرده ام که
از مولای ما حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش حسین بن علی علیه السلام
تعبیر به سبطین می کردند و تشبیه می کردند این دو برادر را به دو جدشان
دوسبط پیغمبر رحمت امام حسن و امام حسین علیه السلام. و در روایت ابوالطیب است
که صدای حضرت حجة بن الحسن علیه السلام شبیه بود به صدای حسین، و در (شجرة
الا و صیاً) (87) است که حسین فرزند حضرت امام علی نقی علیه السلام از زهاد
و عباد بود و به امامت برادر خود اعتراف داشت.

بالجملة: معروف است که قبر حسین در نزدیک قبر والد ماجد و برادر
بزرگوارش در سامره در همان قبه سامیه است و اما سید محمد (88) مکنی به
ابوجعفر پس او به جلالت قدر و نبالت شأن معروف است و بس است در شأن
او که قابلیت و صلاحیت امامت را داشت، و فرزند بزرگ حضرت امام علی نقی
علیه السلام بود و شیعه گمان می کردند که او بعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود
و پیش از پدر از دنیا رفت، بعد از وفات او حضرت هادی علیه السلام به امام حسن
علیه السلام فرمود:

(يا بُنَيَّ! أَحَدْتُ لَلَّهِ شُكْرًا فَقَدْ أَحَدْتَ فَيْكَ أَمْرًا). (89)

ای پسر جان من! تازه کن شکر خدا را پس به تحقیق که حق تعالی تازه
فرمود در حق تو امری را، یعنی ظهور امر امامت آن حضرت. و احادیث بدائیه در

حال ابو جعفر بسیار نقل شده و جمله ای از آنها را شیخ مفید و طوسی و طبرسی ایراد فرموده اند و شیخ طوسی و طبرسی روایت کرده اند که جماعتی از بنی هاشم گفتند که ما در روز وفات سید محمد به خانه حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتیم دیدم که از برای امام علی نقی علیه السلام در صحن خانه بساطی گسترده اند و مردم دور آن حضرت نشسته اند و ما تخمین زدیم عدد آن جماعت را که دور آن جناب بودند از آل ابی طالب و بنی عباس و قریش به صد و پنجاه نفر می رسید به غیر از موالی و مردمان دیگر، پس ناگهان امام حسن علیه السلام وارد شد در حالی که گریبان خود را در مرگ برادر چاک زده بود و آمد در طرف راست پدر ایستاد و ما آن حضرت را نمی شناختیم، پس بعد از ساعتی امام علی نقی علیه السلام روبه جانب او کرد و فرمود:

(يَا بُنَيَّ! أَحَدْتُ لَكَ شُكْرًا فَقَدْ أَحَدْتُ فَيْكَ أَمْرًا).

پس امام حسن علیه السلام بگریست و استرجاع گفت و فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِيَّاهُ نَشْكُرُ نِعْمَهُ عَلَيْنَا وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ).

پس ما پرسیدیم که او کیست؟ گفتند: حسن فرزند امام علی نقی علیه السلام است و در آن وقت به نظر ما بیست سال از عمر شریفش گذشته بود. ما از آن روز او را شناختیم و از کلام پدر بزرگوارش با اودانستیم که او امام و قائم مقام پدر بزرگوارش است. (90)

و شیخ طوسی روایت کرده از شاهویه بن عبدالله جلابی گفت: روایت شده بودم از حضرت امام علی نقی علیه السلام در حق ابی جعفر پسرش روایاتی که دلالت می کرد بر امامت او پس چون ابو جعفر وفات کرد قلق و اضطراب نمودم از فوت او و باقی ماندم در تحیر و ترسیدم که در این باب کاغذی به آن حضرت بنویسم پس نوشتم کاغذی به آن جناب و خواهش کردم از آن حضرت که دعا کند برای

فرج و گشایش من در اسبابی که برای من روی داده بود از قبل سلطان در باب غلامانم. پس جواب کاغذ آمد از آن حضرت متضمن آنکه دعا کرده برای من ورد خواهد شد غلامان من بر من، و در آخر کتاب مرقوم فرموده بود که خواستی سؤال کنی از جانشین من بعد از ابوجعفر واضطراب پیدا کردی برای این کار، مغموم مباش.

(وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ). (91)

امام شما بعد از من ابومحمد پسر من است و نزد او است آنچه محتاج الیه شما است مقدم می دارد خدا آنچه را که بخواهد و مؤخر می دارد آنچه را که بخواهد.

(مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا) (92) قَدْ كَتَبْتُ بِمَا فِيهِ بَيَانٌ
وَإِقْنَاعٌ لِدَى عَقْلِ يَقْظَانٍ. (93)

و شیخ ما در کتاب (نجم ثاقب) فرموده: و مزار سید محمد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک (قریه بلد) است و از اجلا سادات و صاحب کرامات متواتره است حتی نزد اهل سنت و اعراب بادیه که به غایت از او احترام می کنند و از جنابش می ترسند و هرگز قسم دروغ به او نمی خورند و پیوسته از اطراف برای او نذر می برند بلکه فصل غالب دعاوی در سامره و اطراف آن به قسم با او است و مکرر دیدیم که چون بنای یاد کردن قسم شد، منکر مال را به صاحبانش رساند و از خوردن قسم دروغ صدمه دیدند. در این ایام توقف سامره چند کرامت باهره از او دیده شد، و بعضی از علما بنای جمع آنها و نوشتن و رساله در فضل او دارد، وَفَّقَهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ اِنْتَهَى. (94)

و سید ضامن در (تحفه) فرموده که از اولاد سید محمد است شمس الدین محمد بن علی بن محمد بن حسین بن محمد بن علی بن محمد بن الامام الهادی

ﷺ که مشهور است به میر سلطان البخاری برای آنکه ولادتش ونشوونمایش
 در بخارا شده واولاد اورا(بخاریون)گویند، و این شمس الدین سیدی بوده باورع
 عابد صالح زاهد در دنیا، مصاحبت کرده با علمای بزرگ واقتباس کرده از
 فضایل ایشان ودر صدر مجلس ایشان نشسته پس از بخارا توجه فرمود به بلاد
 روم ومتوطن شد در شهر بروساً ونقل شده از اوکرامات بسیار ووفات کرد در
 همان شهر سنه هشتصد و سی ودویا سنه هشتصد و سی و سه وقبرش در آنجا
 مشهور است ومزار است که مردم به زیارتش می روند ونذور برای اومی برند.
 وسید حسن براقی گفته که عقب امامزاده سید محمد از همین شمس الدین است
 واز برای اوسلاله ای است که منتشرند در اطراف واز اولاد او است علاالدین
 ابراهیم وپسرش علی وپسرش یوسف وپسرش حمزه وپسرش سید محمد بعّاج،
 انتهى. (95)

واما جعفر پس مثلش مثل فرزند حضرت نوح پیغمبر ﷺ است وملقب به
 کذاب است وادعا کرد امامت را به غیر حق وگمراه کرد مردم را وفروخت زن
 حره آزاد از آل جعفر را واخبار بسیار در مذمت اووارد شده لکن نقلش را در
 اینجا مهم نمی دانم واورا ابوکرین می گویند به جهت آنکه گفته اند صد و بیست
 ولد داشته. فی(المجدی)قبره فی دار ابیه، بسامراً مات و له خمس و اربعون سنة
 271 اِحْدَى وَ سَبْعِينَ وَ مِائَتَيْنِ. (96)

ویکی از اولاد اوست ابوالرضا محسن بن جعفر که در ایام خلافت مقتدر بالله
 در سنه سیصد در اعمال دمشق خروج کرد، اورا بکشتند وسرش را به بغداد
 بردند وبر جسر به دار کشیدند. ونیز از اولاد او است عیسی بن جعفر معروف به
 ابن الرضا که عالم فاضل کامل بوده از اوسماع حدیث کرده شیخ اجل ابومحمد
 هارون بن موسی تلعکبری در سنه سیصد و بیست و پنج واز او اجازه گرفته.

واز (تاریخ قم) نقل شده که بریهه دختر جعفر بن امام علی نقی علیه السلام زوجه محمد بن موسی مبرقع بوده و با شوهر خود به قم آمدند و بعد از وفات شوهرش محمد، او وفات یافت و در مشهد شوهرش در جنب او مدفون شد و قبر ایشان در بقعه مشهوره به چهل دختران (97) است و بعد از آنکه بریهه وفات یافت برادران او ابراهیم و یحیی صوفی پسران جعفر آمدند به قم از برای آنکه ارث خواهر خود را بگیرند بعد از آنکه ترکه او را برداشتند ابراهیم از قم برفت اما یحیی صوفی به قم اقامت کرد و در میدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام ساکن شد و در قم شهر بانویه دختر امین الدین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را به نکاح شرعی در حباله خود درآورد و از او ابو جعفر و فخرالعراق و ستیه در وجود آمد و از ایشان فرزندان بسیاری به وجود آمدند و معروف به صوفیه بودند.

و در (کتاب مجدی ع) (است که از اولاد جعفر کذاب است ابوالفتح احمد بن محمد بن محسن بن یحیی بن جعفر مذکور و او در (آمد) وفات کرد پدرش ابو عبد الله محمد صاحب جلالت بوده و نقابت داشت در (مقابر قریش) و برادرش ابوالقاسم علی فاضل و ادیب و حافظ قرآن بود، تغرب الی مصر و یرمی بالنصب.

(98)

فصل هفتم: ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

شرح حال حسین بن سعید اهوازی

اول حسین بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران مولی علی بن الحسین علیه السلام
الا هوازی ثقه جلیل القدر.

از راویان حضرت رضا و حضرت جواد و هادی علیهم السلام است. اصلش از کوفه است لکن با برادرش به اهواز منتقل شد پس از آن به قم تحویل کرد و نازل شد بر حسن بن ابان و در قم وفات یافت رحمه الله. وسی کتاب تألیف کرده و برادرش حسن پنجاه کتاب تصنیف کرده و در تصنیف این سی کتاب نیز شرکت کرده و این سی کتاب در میان اصحاب معروف است به نحوی که کتب سائرین را به آن قیاس می کنند و می گویند که فلانی کتابهایش مثل کتب حسین بن سعید اهوازی سی مجلد است، و حسن بن سعید همان است که رسانید علی بن مهزیار و اسحاق بن ابراهیم خضینی را به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی بن ریان را به خدمت آن حضرت رسانید و سبب هدایت این سه نفر و باعث معرفت ایشان به مذهب حق، او بود و از او حدیث شنیدند و به او معروف شدند، همچنین عبدالله بن محمد خضینی را به خدمت آن حضرت دلالت نمود، و احمد پسر حسین ملقب به (دندان)، مرمی به غلواست و در قم وفات کرده. (99)

شرح حال خیران خادم

دوم خیران الخادم مولی الرضا علیه السلام ثقه جلیل القدر.

از اصحاب ابوالحسن الثالث علیه السلام است بلکه در (منتهی المقال) است که او از اصحاب حضرت رضا و جواد و هادی علیهم السلام و از مستودعین اسرار ایشان است و او همان است که در سفر حج در مدینه شرفیاب خدمت حضرت جواد علیه السلام شد در حالی که آن جناب بالای دکه نشسته بود چنان هیبت و دهشت از آن حضرت

نمود که ملتفت پله دکه نشد می خواست بدون درجه بالارود و آن جناب اشاره فرمود که از پله بالایا، بالارفت و سلام کرد و دست آن حضرترا بوسید و بر رومالید و نشست و مدتی دست آن حضرت را گرفته بود به جهت آن دهشتی که داشت تا دهشتش تمام شد آن وقت دست آن حضرت را رها کرد پس عرض کرد که مولای شما ریان بن شیبب خدمت شما سلام رسانید و التماس کرد که دعا برای او و فرزندش بنمایید، حضرت برای او دعا کرد اما برای فرزندش دعا ننمود الخ (100) و از بعض روایات معلوم می شود که خیران وکیل آن حضرت بوده و در ذیل روایتی است که به او فرمودند:

(اعْمَلْ فِي ذَلِكَ بِرَأْيِكَ فَإِنَّ رَأْيَكَ رَأْيِي وَمَنْ أَطَاعَكَ أَطَاعَنِي). (101)

و(خیران) را مسایلی است که آنها را از آن حضرت و از حضرت هادی علیه السلام روایت نموده و این خیران همان است که در اوقات علت (بیماری) حضرت جواد علیه السلام برای خدمت ملازم باب آن حضرت بود، وقتی رسول از جانب حضرت جواد علیه السلام آمد به نزد او و فرمود که مولای تو یعنی حضرت جواد علیه السلام سلام بر تومی رساند و می فرماید که من از دنیا می گذرم، و امر امامت می گردد به سوی پسر من علی و از برای او است بر گردن شما بعد از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدرم و این حدیثی است مشهور در باب نص بر حضرت هادی علیه السلام. (102) و در آن است قضیه معروفه احمد بن محمد بن عیسی با خیران و این خیران پدر خیرانی است.

شرح حال ابوهاشم جعفری

سوم ابوهاشم الجعفری داود بن القاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی

طالب رضی الله عنه ثقة جلیل الشأن.

خیلی عظیم القدر و بزرگ منزلت است نزد ائمه علیهم السلام و از حضرت امام رضا تا امام زمان حضرت صاحب الا مر علیه السلام را درک کرده و از همگی روایت کرده و سید بن طاوس او را از وکلاً ناحیه مقدسه شمرده و از برای اوست اخبار و مسایلی و اشعار نیکو در حق ائمه علیهم السلام. و این عیاش کتابی در اخبار ابوهاشم نوشته که شیخ طبرسی در (اعلام الوری) از آن نقل می کند (103) و در ذکر معجزات حضرت عسکری علیه السلام بیاید چند خبر از آن. وفات کرد در سنه دو بیست و شصت و یک. مسعودی فرموده که قبر شریفش مشهور است و ظاهراً مزارش در بغداد باشد چه آن جناب از اهل بغداد و متوطن در آنجا بوده و مردی صاحب ورع و زهد و نسک و علم و عقل و کثیر الروایه بود و در آن زمان به علونسب او در میان آل ابی طالب کسی نبوده. پدرش قاسم، امیر یمن و مردی جلیل بوده و مادر قاسم ام حکیم دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. پس قاسم بن اسحاق پسر خاله حضرت صادق علیه السلام می شود و برادرزاده ابوهاشم محمد بن جعفر بن قاسم زوج فاطمه بنت الرضا علیه السلام است. (104)

شرح حال حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام

چهارم حضرت عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است.

که از اکابر محدثین و اعاظم علما و زهاد و عباد و صاحب ورع و تقوی است و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیه السلام است و نهایت توسل و انقطاع به خدمت ایشان داشته و احادیث بسیار از ایشان روایت کرده و من در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام از این کتاب [(منتهی الا مال)] و (مفاتیح الجنان) مختصری از حال آن جناب را نگاشتم و در اینجا اکتفا می کنیم به همان حدیثی که مشتمل است بر عرضه کردن دینش را بر امام زمانش حضرت هادی علیه السلام.

شیخ صدوق و غیر او روایت کرده اند از جناب عبدالعظیم که فرمود: وارد شدم
 بر آقای خودم حضرت امام علی نقی علیه السلام چون آن حضرت مرا دید فرمود:
 مرحبا به تو ای ابوالقاسم! تو ولی ما هستی از روی حقیقت. پس عرض کردم
 خدمت آن جناب که ای فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من می خواهم که دین خود را
 بر شما عرضه دارم پس هرگاه مرضی ویسندیده است بر آن ثابت بمانم تا
 خداوند عز و جل را ملاقات کنم، فرمود بیاور ای ابوالقاسم یعنی عرضه کن دین
 خود را. گفتم: من می گویم: که خداوند تبارک و تعالی واحد است و مثلی برای
 او نیست و از حد بطلال وحد تشبیه خارج است و جسم و صورت و عرض و جوهر
 نیست بلکه پدید آوردنده اجسام و صورتها و خلق کننده عرضها و جوهرها است
 و پروردگار و مالک هر چیزی است و هر چیزی را جعل واحداث کرده، و می
 گویم من: که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول او و خاتم پیغمبران است و بعد از
 او پیغمبری نخواهد بود تا روز قیامت و شریعت آن حضرت آخر همه شرایع است
 و شریعتی نیست بعد از آن تا روز قیامت و می گویم من: که امام و خلیفه و ولی
 امر بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از آن،
 حضرت حسن بعد از آن، حسین، بعد علی بن الحسین، بعد محمد بن علی، بعد
 جعفر بن محمد، بعد موسی بن جعفر، بعد علی بن موسی، بعد محمد بن علی
علیه السلام. بعد از این بزرگوران تویی ای مولای من. پس امام علی نقی علیه السلام به
 جناب عبدالعظیم فرمود: بعد از من، حسن پسر من است، پس چگونه باشد مردم
 در زمان خلف بعد از او، گفتم: و چگونه است این ای مولای من؟ فرمود: برای
 اینکه دیده نمی شود شخص او و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آنکه خروج
 کند و پر کند زمین را از عدل و داد همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم. گفتم:
 اقرار کردم یعنی به امامت حضرت حسن عسکری و خلف آن حضرت قائل شدم،

پس گفتم: ومی گویم دوست این بزرگواران، دوست خدا است و دشمن ایشان، دشمن خدا است و اطاعت ایشان، اطاعت خدا است و معصیت ایشان، معصیت خدا است ومی گویم: که معراج حق است و سؤال در قبر حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و صراط حق است و میزان حق است و آنکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و خداوند زنده می کند و انگیزته می کند کسانی را که در قرها جا دارند ومی گویم که فرایض واجبه بعد از ولایت یعنی دوستی خدا و رسول و ائمه علیهم السلام نماز است و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

پس حضرت امام علی تقی علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم! این است به خدا سوگند! دین خدا که پسندیده است آن را برای بندگانش، ثابت بمان بر همین اعتقاد، خداوند ثابت دارد تورا به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت. (105)

شرح حال علی بن جعفر همیناوی

پنجم علی بن جعفر همیناوی (106)

وکیل حضرت هادی علیه السلام و ثقه بوده، در امر اوسعایت کردند به نزد متوکل، متوکل امر کرد او را حبس کردند و اراده کشتن او را داشت، این خبر به علی بن جعفر رسید از محبس نوشت برای حضرت هادی علیه السلام که شما را به خدا در حال من نظری فرما به خدا قسم می ترسم شک کنم. حضرت وعده فرمود که دعا خواهم کرد برای تودر شب جمعه، پس آن حضرت دعا کرد، صبح آن روز متوکل تب کرد و تب او شدت کرد تا روز دوشنبه که بانگ و شیون برای او بلند شد پس مر کرد که زندانیان را یک یک رها کنند و خصوص آن را بعینه ذکر کرد او را رها کنند و از او استحلال جویند پس رها شد و به امر آن حضرت به مکه رفت و مجاور آنجا شد و متوکل مرضش بهبودی حاصل کرد. (107)

شرح حال ابن سکیت اهوازی

ششم ابن السکیت یعقوب بن اسحاق اهوازی شیعی:

یکی از ائمه لغت و حامل لوأ علم عربیت و ادب و شعر و صاحب اصلاحک المنطق و از خواص امام محمد تقی و امام علی نقی علیهما السلام است و ثقہ و جلیل است و در سنہ دو بیست و چهل و چهار متوکل اورا به قتل رسانید. و سببش آن بود کہ اورا مؤ دب اولاد متوکل بود، روزی متوکل از وی پرسید کہ دو یسر من معتز و مؤ ید نزد تو بهتر است یا حسن و حسین؟ ابن السکیت شروع کرد به نقل فضایل حسنین علیہما السلام، متوکل امر کرد به غلامان ترک خود تا اورا در زیر پای خود افکندند و شکمش را بمالیدند پس اورا به خانه اش بردند. در فردای آن روز وفات کرد، و به قولی در جواب متوکل گفت کہ قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو و دو یسران تو، متوکل امر کرد تا زبانش را از قفایش بیرون کشیدند، و اورا ابن السکیت می گفتند به جهت کثرت سکوت او. (108)

وَمِنَ الْغَرِيبِ اِنَّهُ وَقَعَ فِيمَا حَدَّرَهُ مِنْ عَثْرَاتِ اللِّسَانِ بِقَوْلِهِ قَبْلَ ذَلِكَ بِيَسِيرٍ:
يُصَابُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةٍ بِلِسَانِهِ وَكَيْسَ يُصَابُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرَةِ الرَّجُلِ
فَعَثْرَتُهُ فِي الْقَوْلِ تَذْهَبُ رَأْسَهُ وَعَثْرَتُهُ فِي الرَّجْلِ تَبْرَأُ عَنْ مَهْلٍ

(109)

باب سیزدهم: در تاریخ امام یازدهم سبط سیدالبشر و والد امام منتظر
محبوب قلوب هر نبی و وصی حضرت ابومحمد حسن بن علی عسکری
علیه السلام

در آن چند فصل است:

فصل اول: در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت عسکری
علیه السلام واحوال والده ماجده آن حضرت است

بدان که ولادت باسعادت آن حضرت در مدینه طیبه در سنه دویست و سی و
دوم هجری در ماه ربیع الثانی بوده و در تعیین روز آن خلاف است. علامه
مجلسی رحمه الله فرموده اشهر آن است که روز ولادت، روز جمعه هشتم ماه
ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی در شب چهارم نیز گفته اند. و
شیخنا الحر العاملی رحمه الله نیز به همین اختلاف اشاره فرموده در ارجوزه
خود در تاریخ آن حضرت فی قوله:

مَوْلِدُهُ شَهْرُ رَيْبَعِ الْآخِرِ وَ ذَاكَ فِي الْيَوْمِ الشَّرِيفِ الْعَاشِرِ
فِي يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ وَقِيلَ الرَّابِعُ وَقِيلَ فِي الثَّامِنِ وَهُوَ شَايِعٌ

اسم شریف آن حضرت حسن و کنیه اش ابومحمد و اشهر القابش زکی و
عسکری است و به آن حضرت و همچنین به پدر و جدش علیهما السلام (ابن الرضا) می
گفتند (1) و نقش خاتمش: (سُبْحَانَ مَنْ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) و به قولی
(أَنَا لِلَّهِ شَهِيدٌ) بوده (2) و تسبیحش در روز شانزدهم و هفدهم ماه است.

و این است تسبیح آن حضرت:

(سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِي عُلُوِّهِ دَانَ وَ فِي دُنُوِّهِ عَالَ وَ فِي إِشْرَاقِهِ مُنِيرٌ وَ فِي سُلْطَانِهِ
قَوِيٌّ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ). (3)

والده ماجده آن حضرت نامش (حدیث) و به قولی (سلیل) بوده و او را (جده) می گفتند و در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده. (4) و در (جنات الخلود) است که در ولایت خودش پادشاه زاده بوده و کافی است در فضیلت او که مفرع شیعه و پناه و دادرس ایشان بوده بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام. مسعودی در (اثبات الوصیة) فرموده که روایت شده از (عالم) علیه السلام که وقتی که داخل شد سلیل مادر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر امام علی نقی علیه السلام فرمود: سلیل بیرون کشیده شده از هر آفت و عاهت و هر پلیدی و نجاست بعد فرمود به او زود است که حق تعالی عطا فرماید به تو حجت خود را بر خلق خود که پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور. آنگاه مسعودی فرموده که حامله شد آن مخدره به امام حسن عسکری علیه السلام در مدینه و متولد شد آن حضرت در مدینه در سنه دویست و سی و یک و سن شریف امام علی نقی علیه السلام در آن زمان شانزده سال و چند ماه بود و حرکت فرمود با آن حضرت به عراق در سنه دویست و سی و شش و سن مبارکش چهار سال و چند ماه بود. (5)

فقیر گوید: در احوال حضرت هادی علیه السلام در ذکر سید محمد، نصوصی از حضرت هادی علیه السلام بر امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور شد.

فصل دوم: مختصری از مکارم اخلاق و نوادر احوال حضرت امام حسن

عسکری علیه السلام است

عبادت و هیبت امام حسن عسکری علیه السلام

اول شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که بنی عباس داخل شدند بر صالح بن وصیف در زمانی که حبس کرده بود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را و به او گفتند که تنگ گیر بر او و وسعت مده بر او. صالح گفت: چه کنم من با او همانا سپرده ام او را به دست دو نفری که بدترین اشخاص می باشند که من پیدا کرده ام ایشان را، یکی را نام علی بن یارمش است و دیگری اقامش و اینک آن دو نفر اهل نماز و روزه گشته اند و رسیده اند در عبادت به مقامی عظیم، پس امر کرد آن دو نفر را آوردند پس ایشان را عتاب کرد و گفت: وای بر شما! چیست شأن شما با این شخص؟ گفتند: چه گوئیم در حق مردی که روزها را روزه می گیرد و شبها را تا به صبح به عبادت مشغول است، تکلم نمی کند با کسی و مشغول نمی شود به غیر از عبادت و هر وقت نظر بر ما می افکند بدن ما می لرزد و چنان می شویم که مالک نفس خود نیستیم و خودداری نمی توانیم بکنیم. آل عباس چون این را شنیدند برگشتند از نزد صالح در کمال ذلت به بدترین حالی. (6)

زمینه سازی برای غیبت امام زمان علیه السلام

مؤلف گوید: از روایات ظاهر می شود که آن حضرت بیشتر اوقات محبوس و ممنوع از معاشرت بود و پیوسته مشغول بود به عبادت چنانچه از روایت بعد ظاهر می شود. و مسعودی روایت کرده که حضرت امام علی نقی علیه السلام پنهان می کرد خود را از بسیاری از شیعیان خود مگر از عدد قلیلی از خواص خود و چون امر منتهی شد به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از پشت پرده با

خواص و غیر خواص تکلم می فرمود مگر در آن اوقات که سوار می شد برای رفتن به خانه سلطان، و این عمل از آن جناب و از پدر بزرگوارش پیش از او مقدمه بود برای غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام که شیعه به این مألوف شوند و از غیبت وحشت نکنند و عادت جاری شود در احتجاج و اختفاً. (7)

رهایی از زندان معتمد عباسی

دوم روایت شده زمانی که معتمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را حبس کرد در دست علی بن حزین و حبس کرد جعفر برادرش را با او، پیوسته (معتمد) خبر آن حضرت را از علی بن حزین می پرسید، او می گفت که روزها روزه می گیرد و شبها مشغول نماز است تا آنکه روزی از حال آن جناب پرسید، علی همان جواب را داد، معتمد گفت: همین ساعت برو به نزد او و او را از من سلام برسان و به او بگو برو به منزلت به سلامت. علی بن حزین گفت: رفتم به سوی زندان دیدم بر در زندان حماری زین کرده مهیا است داخل زندان شدم دیدم آن حضرت را نشسته، موزه و طیلبستا و شاشه خود را پوشیده یعنی آنکه خود را مهیا فرموده بود برای بیرون شدن از زندان و رفتن به منزل، پس چون مرا دید برخاست، من ادا کردم رسالت خود را، پس سوار شد بر حمار و ایستاد، من گفتم به آن حضرت برای چه ایستادی ای سید من؟ فرمود: تا بیاید جعفر، گفتم: معتمد مرا امر کرده که شما را از حبس رها کنم بدون جعفر، فرمود: برگرد به نزد او و بگو ما هر دو با هم از یک خانه بیرون آمده ایم پس من برگردم و او با من نباشد، خود شما می دانید که در این چه خواهد بود. پس آن مرد رفت و برگشت گفت: می گوید من جعفر را رها کرده ام برای تو و من حبس کرده بودم او را به سبب خیانت و تقصیری که وارد کرده بود بر خود و بر

تو و به سبب آن حرفهایی که از او سر زده بود. پس جعفر با آن حضرت رفت
به خانه اش. (8)

خبر دادن از تولد فرزند

سوم از عیسی بن صبیح روایت است که گفت: در اوقاتی که ما در محبس
بودیم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را نیز حبس کردند و آوردند آن
حضرت را در مجلس ما و من به آن جناب عارف و شناسا بودم، فرمود: تو
شصت و پنج سال و چند ماه و روزی عمر کرده ای و بود با من کتاب دعایی که
تاریخ ولادت من در آن نوشته شده بود رجوع به آن کردم یافتم چنان بود که
آن حضرت خبر داد! پس فرمود: فرزندی روزی تو شده؟ گفتم: نه، گفت: خدایا
روزی کن او را ولدی که عضد و بازوی او باشد همانا خوب عضدی است ولد،
پس متمثل شد به این شعر:

مَنْ كَانَ ذَاوَلِدٍ يُدْرِكُ ظَلَامَتَهُ إِنَّ الدَّلِيلُ الَّذِي لَيْسَتْ لَهُ عَضُدٌ؛

یعنی هر که صاحب ولد باشد داد خود را می گیرد به درستی که ذلیل آن
کسی است که عضد و بازو ندارد. من گفتم: تو فرزند داری؟ فرمود: آری، به
خدا قسم زود است که خداوند تعالی پسری بر من کرامت فرماید که پر کند
زمین را از عدل و داد، اما الان فرزند ندارم، آن وقت متمثل شد به این دو شعر:

لَعَلَّكَ يَوْمًا أَنْ تَرَانِي كَأَنَّمَا بَنِيَّ حَوَالِيَّ الْأَسْوَدُ اللَّوَابِدُ

فَإِنَّ تَمِيمًا قَبْلَ أَنْ يَلِدَ الْحَصَى أَقَامَ زَمَانًا وَهُوَ فِي النَّاسِ وَاحِدٌ (9)

نماز خواندن حضرت در میان شیران و درندگان

چهارم روایت شده که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را سپردند به نحیر
و نحیر تنگ می گرفت بر آن حضرت و اذیت می کرد آن جناب را. زوجه اش
به او گفت: ای مرد! بترس از خدا به درستی که تو نمی دانی که کیست در منزل

تو، پس شروع کرد در بیان اوصاف حضرت عسکری علیه السلام از صلاح و عبادت و جلالت آن حضرت و گفت من می ترسم بر تو از این رفتار تو با آن حضرت، تحریر گفت: به خدا سوگند که من او را در برکة السباع میان شیران و درندگان خواهم افکند. پس اجازه طلبید از خلیفه در این امر، او را اجازه داد. پس آن حضرت را افکند به نزد شیران و شک نداشتند در آنکه شیران آن حضرت را خواهند خورد، پس نظر کردند در آن محل که از حال آن جناب خبری گیرند، دیدند آن جناب را [که] ایستاده نماز می خواند و سباع در دور آن حضرت می باشند پس امر کرد که آن جناب را بیرون آورند و به خانه اش برند. (10)

مؤلف گوید: و به همین دلالت باهره اشاره شده در توسل به آن حضرت در دعای ساعت یازدهم روز:

(و بِالْإِمَامِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام الَّذِي طَرِحَ لَلْسَّبَاعِ فَخَلَصَتْهُ مِنْ مَرَابِضِهَا وَأَمْتَحِنَ بِالذَّوْآبِ الصَّعَابِ فَذَلَّلَتْ لَهُ مَرَآكِبَهَا)؛

یعنی متوسل شدم به امام حسن عسکری علیه السلام آن آقایی که افکندند در میان درندگان پس به سلامت او را از محل درندگان بیرون آوردی، و ممتحن شد آن حضرت به دابه سرکش و حیوان چموش پس رام کردی برای او سوار شدن او را. (11)

و در این فقره اشاره شده به آنچه نقل شده که مستعین بالله خلیفه، استری داشت چموش و سرکش به حدی که احدی قدرت نداشت که او را لگام کند یا زین بر پشت او گذارد یا او را سوار شود، اتفاقاً روزی حضرت به دیدن خلیفه رفت خلیفه به آن حضرت، گفت: خواهش می نمایم از شما که این استر را دهنه بر دهانش کنید. و غرضش آن بود که از این کار یا استر رام شود یا آنکه چموشی کند و آن حضرت را بکش پس حضرت برخاست و دست مبارک خود

را بر کفل استر گذاشت آن حیوان عرق کرد به نحوی که عرق از او جاری شد و در نهایت آرامی و تذلل شد پس حضرت او را زین کرد و لجام بر دهنش زد و سوار گشت و قدری در منزل او را راه برد. خلیفه از این کار تعجب کرده استر را به آن حضرت بخشید. (12)

تدبیر امام عَلَيْهِ السَّلَام برای جلوگیری از تألیف کندی

پنجم ابن شهر آشوب از (کتاب تبدیل) ابوالقاسم کوفی نقل کرده که اسحاق کندی ک فیلسوف عراق بود در زمان خود شروع کرد در تألیف کتابی در تناقض قرآن و مشغول کرد خود را به آن امر به حدی که از مردم کناره کرده و در منزل بود و پیوسته به این کار اهتمام داشت تا آنکه یکی از شاگردان او خدمت حضرت امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام رسید، حضرت به او فرمود: آیا نیست در میان شما یک مرد رشیدی که برگرداند استاد شما کندی را از این شغلی که برای خود قرار داده؟ آن تلمیذ گفت: چگونه ما می توانیم اعتراض کنیم بر او در این امر یا در غیر این امر و شایسته نیست از ما نسبت به او این کار. حضرت فرمود: اگر من چیزی به تو القا کنم تو به او می رسانی؟ عرض کرد: آری، فرمود: برو به نزد او و انس بگیر با او و لطف و مدارا کن با او در مؤانست و اعانت او پس چون واقع شد انس فیما بین شما با وی بگو مسأله ای به نظرم رسیده می خواهم آن را از تو پیرسم، پس بگو با او که اگر بیاید به نزد تو متکلم به قرآن و بگوید که آیا جایز است که حق تعالی اراده فرموده باشد از آن کلامی که در قرآن است غیر آن معنی که تو گمان کرده ای و آن را معنی آن گرفته ای؟ او در جواب گوید: جایز است زیرا که او مردی است که فهم می کند چیزی را که شنید، پس به او بگو شاید که خداوندی اراده فرموده باشد در قرآن غیر آن معنی که تو برای آن نموده ای و آن را مراد حق تعالی گرفته ای فَتَكُونُ وَاضِعًا

لِغَيْرِ مَعَانِيهِ. پس آن شاگرد رفت نزد کندی و ملاطفت کرد با او تا آنکه القا کرد بر او آن مسأله را که حضرت به او تعلیم فرموده بود، کندی گفت: که این مسأله را اعاده کن بر من، اعاده کرد، فکری کرد در آن یافت که بر حسب لغت و نظر جایز است و محتمل است معنی دیگری را، گفت: قسم می دهم تو را که خبر می دهی به من که این مسأله را کی تعلیم تو کرده؟ گفت: به قلم عارض شد، گفت: چنین نیست که تو می گویی زیرا که این کلامی نیست که از مانند تو سر زند و تو هنوز به آن مرتبه نرسیده ای که فهم چنین مطلبی کنی، با من بگو از کجا گفתי آن را؟ گفت: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا به آن امر فرمود، کندی گفت: الا ن حقیقت حال را بیان کردی، این نحو مطالب بیرون نمی آید مگر از این بیت، پس آتش طلبید و آنچه در این باب تألیف کرده بود سوزانید.

(13)

اثر محبت و ولایت

ششم علامه مجلسی رحمه الله روایت کرده از بعض مؤلفات اصحاب ما از علی بن عاصم کوفی خبری را که حاصلش آن است که او وارد شد بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حضرت به او نمود بساطی را که بر او نشسته بودند بسیاری از انبیاء و مرسلین علیهم السلام و نمود به او آثار قدمهای ایشان را. علی می گوید: افتادم بر روی آن و بوسیدم آن را و بوسیدم دست امام علیه السلام را و گفتم من عاجزم از نصرت شما به دست خود و عملی ندارم غیر از موالات و دوستی شما و بیزاری جستن از دشمنان شما و لعن کردن بر ایشان در خلوات خود، پس چگونه خواهد بود حال من؟ حضرت فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از جدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر که ضعف پیدا کند از نصرت ما اهل بیت و لعنت کند در خلوات خود دشمنان ما را برساند حق تعالی صوت او را به جمیع

ملائکه، پس هر زمانی که لعن کند یکی از دشمنان ما را بالا برند آن را ملائکه و لعنت کنند کسی را که لعنت نکند ایشان را پس هرگاه برسد صوت او به ملائکه استفار کنند برای او و ثنا گویند بر او و بگویند:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى رُوحِ عَبْدِكَ هَذَا الَّذِي بَدَلَ فِي نُصْرَةِ أَوْلِيَائِهِ جُهْدَهُ وَ لَوْ قَدَرَ عَلَى أَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ لَفَعَلَ).

پس ندا آید از جانب حق تعالی که ای ملائکه من، من استجابت کردم دعای شما را در حق این بنده ام و شنیدم ندای شما را و صلوات فرستادم بر روح او با ارواح ابرار و قرار دادم او را از مصطفین اخیار. (14)

روش امام علیه السلام در هدایت نزدیکان

هفتم در (بحار الانوار) است که صاحب (تاریخ قم) روایت کرده از مشایخ قم که ابوالحسن حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام در قم بود و شرب خمر می کرد علانیه، پس روزی برای حاجتی رفت به در سرای احمد بن اسحاق اشعری که وکیل اوقاف بود به قم و اذن دخول خواست احمد او را اذن نداد سید برگشت به منزل خود با حال غم و اندوه. پس از این قصه احمد بن اسحاق متوجه به حج شد همین که به سر من رأی رسید اجازه خواست که خدمت ابومحمد حسن عسکری علیه السلام مشرف شد حضرت او را اجازه نداد، احمد بدین جهت گریه طولانی کرد و تضرع نمود تا حضرت اذنش داد. پس چون خدمت آن حضرت رسید عرض کرد: یا بن رسول الله! برای چه مرا منع کردی از تشرف به خدمت خود و حال آنکه من از شیعیان و موالیان توام. فرمود به جهت اینکه تو برگردانیدی پسر عموی ما را از در منزل خود، پس گریست احمد و قسم یاد کرد به خداوند تعالی که او را منع نکرد از دخول در منزلش مگر به جهت آنکه توبه کند از شرب خمر، فرمود: راست

گفتی و لکن چاره ای نیست از احترام و اکرام ایشان بر هر حالی، و آنکه حقیر
نشماری ایشان را و اهانت نکنی به ایشان که از خاسرین خواهی بود به جهت
انتسابشان به ما.

پس چون به احمد برگشت به قم اشراف مردم به دیدن او آمدند و حسین نیز
با ایشان بود چون احمد، حسین را دید برجست از جای خود و استقبال کرد او
را و اکرام نمود او را و نشانید او را در صدر مجلس خود، حسین این کار را از
احمد بعید و بدیع شمرد و سبب آن را از او پرسید. احمد برای او نقل کرد آنچه
مابین او و حضرت عسکری علیه السلام گذشته بود، حسین چون آن را شنید پیشیمان
شد از افعال قبیحه خود و توبه کرد از آن و برگشت به منزل خود و ریخت
هرچه خمر داشت بر زمین و شکست آلات آن را و گردید از اتقیاً باورع و از
صالحین اهل عبادت و پیوسته ملازمت مساجد داشت و معتکف در مساجد بود
تا وفات کرد و در نزدیکی مزار حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام مدفون گردید.
(15)

مؤلف گوید: که در (تاریخ قم) است که سید ابوالحسن مذکور اول کسی بود
که از سادات حسینی به قم آمد و چون وفات کرد او را به مقبره بابلان دفن
کردند و قبه او به قبه فاطمه بنت موسی علیه السلام باز رسیده است از آن جناب که از
شهر به آن در، در آیند. انتهى.

دستور پیامبر درباره سادات

و بدان که نیز قریب به همین حکایت نقل شده از علی بن عیسی وزیر. و آن
حکایت چنین است که علی بن عیسی گفت که من احسان می کردم به علویین و
اجرا می داشتم برای هریک در سال در مدینه طیبه آن مقدار که کفایت کند طعام
و لباس او را و کفایت کند عیالش را و این کار را در وقت آمدن ماه رمضان می

کردم تا سلخ او، و از جمله ایشان شیخی بود از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام و من مقرر داشته بودم برای او در هر سال پنج هزار درهم. و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور می کردم پس دیدم او را که مست افتاده و قی کرده و به گل آلوده شده و او در بدترین حالی بود در شارع عام پس در نفس خود گفتم من می دهم مثل این فاسق را در سال پنج هزار درهم که آن را صرف کند در معصیت خداوند هر آینه منع می کنم مقرری امسال او را. چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رسیدم به او سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود، گفتم: نه، اکرامی نیست برای تو، مال خود را به تو نمی دهم که صرف کنی در معصیت خداوند، آیا ندیدم تو را در زمستان که مست بودی؟!

برگرد به منزلت و دیگر به نزد من میا. چون شب شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که مردم در نزدش مجتمع بودند پس پیش رفتم، اعراض فرمود از من، پس مرا دشوار آمد و مرا بد گذشت پس گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! به من چنین می کنی با کثرت احسان من به فرزندان و نیکی من با ایشان و وفور انعام من بر ایشان، پس مکافات کردی مرا که اعراض فرمودی از من؟ فرمود: آری، چرا فلان فرزند مرا برگردانیدی از در خانه ات به بدترین حالی و ناامید کردی او را و جائزه هر ساله اش را بریدی؟ پس گفتم: چون او را بر معصیتی قبیح دیدم و قضیه را نقل کردم و گفتم جائزه خود را منع کردم تا اعانت نکرده باشم او را در معصیت خدای تعالی، پس فرمود: تو آن را به جهت خاطر او می دادی یا برای من؟ گفتم: بلکه برای تو، فرمود: پس می خواستی بیوشانی بر او آنچه از او سر زد به جهت خاطر من و اینکه از احفاد من است، گفتم چنین خواهم کرد با او به اکرام و اعزاز، پس از خواب بیدار شدم، چون

صبح شد فرستادم از پی آن شیخ، چون از دیوان مراجعت کردم و داخل خانه شدم امر کردم که او را داخل کردند و حکم کردم به غلام که بیاور نزد او ده هزار درهم در دو کیسه و گفتم به او اگر به جهت چیزی کم آمد مرا خبر کن و او را خشنود برگرداندم، چون به صحن خانه رسید برگشت نزد من و گفت: ای وزیر! چه بود سبب راندن دیروز و مهربانی امروز تو و مضاعف کردن عطیه؟ من گفتم جز خیر چیزی نبود برگرد به خوشی. گفت: واللّٰه! بر نمی گردم تا از قضیه مطلع نشوم. پس آنچه در خواب دیدم به او گفتم: پس اشک در چشمش ریخت و گفت: نذر کردم واجبی که دیگر عود نکنم به مثل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نگردم و محتاج نکنم جد خود را که با تو محاجه کند پس توبه کرد و توبه اش نیکو شد. (16)

شراب از دیدگاه احادیث

مؤلف گوید: که شرب خمر از معاصی بزرگ است بلکه روایت شده که خداوند تعالی قرار داده از برای شرّ، قفل هایی و قرار داده کلید این قفل ها را، شراب، (17)

و در خبری است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: شراب ام الخبائث است و سر هر شرّ است، بگذرد بر شارب آن ساعتی که ربوده شود عقل او پس نشانسد خدای خود را و نگذارد معصیتی را مگر آنکه مرتکب آن شود و نه حرمتی را مگر آنکه هتک آن کند و نه رحم چسبنده ای را مگر آنکه قطع آن کند و نه فاحشه ای را مگر آنکه اتیان به آن نماید، و آدم مست مهارش به دست شیطان است اگر امر کند او را برای بتها سجده کند و به فرمان شیطان باشد هر کجا که او را بکشد. (18) و در روایتی است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: شرب خمر داخل می کند صاحبش را در زنا و دزدی و قتل نفس محترم و در

شرک به خداوند تعالی و کارهای خمر علو دارد بر هر گناهی همچنان که درخت آن علو دارد بر هر درختی. (19) و در روایات بسیار است که مدمن خمر مثل بت پرست است و آنکه شارب خمر، قابل دوستی نیست و با او مجالست نباید کرد و او را امین نباید شمرد، و هرگاه زن خواست، کریمه خود را به او ندهید و هرگاه ناخوش شد او را عیادت نکنید و هرگاه مرد به جنازه او حاضر نشوید. (20) و کلام او را تصدیق نکنید و کسی که مسکر بیاشامد تا چهل روز نمازش مقبول نشود (21) و نرسد شفاعت پیغمبر ﷺ به او و وارد بر حوض کوثر نشود، و از طینت خبال (و آن چیزی است که از عورت زناکاران بیرون می آید) او را سقاییت کنند. (22)

مفاسد شراب از دیدگاه اروپائیان

فقیر گوید: روایات در این باب زیاده از آن است که احصا شود و مفاسد و شروری که از شراب مسکرات مشاهده می شود محتاج به بیان نیست. لهذا نقل شده که در بسیاری از ممالک یورپ (23) حکم سخت در منع استعمال مسکرات شده و از بعض جرائد و روزنامه های آنها نقل شده که معایب و مفاسد مسکرات را مفصل نوشته اند که از جمله فقراتش این است: بهترین مشروبات آب خالص گوارا است اینکه در بعضی از مملکتها اطباء به مناسبت فقدان آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوا کمی از شراب را تجویز می کنند که برای رفع ثقلیت آب را به آن ممزوج کرده بخورند به اعتقاد ماها همان آب بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایده‌ای در شرب آن نیست، تمامی مسکرات به وجود آدمی مضر است و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات آنچه گفتنی است به تفصیله گفته اند و تصور فائده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن مانند هرگاه زهر را خاصیت تریاق حاصل آید، از شرب مسکرات

نیز سودی چشم داشت توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش روحی تازه باشد هر آینه به حکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع می کند، شرابخوار کار امروز را به فردا افکنده و وجه گذاران فردا را نیز امروز خرج می کند، گذشته از اینکه بسی مفسد از شرب آنها بروز می کند که سبب بدنامی خانواده نیکنامی گشته خرابی خانمانهای بزرگ را نیز بار می آورد. هرگاه به دیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره ای از علل و امراض مهلکه از شیوع مسکرات است؛ زیرا در مملکتهایی که شراب و سائر مسکرات نیست و یا به حکم دیانت ممنوع است، سکنه آن ممالک از بعضی امراض ایمن اند سهل است بلکه قوی البنیه و تندرست هم هستند.

بالجمله: از اینگونه مقالات نوشته اند و لکن مقام را گنجایش بیش از این نیست به همین مقدار اکتفا کرده و به این چند شعر از اوحدی مراغه ای اصفهانی کلام را ختم می نماییم:

می سرخت نمده فروش کند	بنگ سبزت گلیم پوش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی	بهل این سرخ و سبز اگر مردی
خوردن آب گرم و سبزه خشک	خون بسوزآیدت چون نافه مشک
بت پرستی ز می پرستی به	مردن عاقلان ز مستی به
چند گوئی که باده غم ببرد	دین و دنیا ببین که هم ببرد

هشتم از ابوسهل بلخی روایت شده که گفت: نوشت مردی خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از آن حضرت درخواست کرد که دعا فرماید بر والدین او و مادرش از غلات بود و پدرش مؤمن بود. توفیق شریف آمد: رحم الله والدک و دیگری نوشت و درخواست کرد دعا برای والدین خویش و

مادرش مؤمنه بود و پدرش ثنوی بود یعنی خدا را دو می گفت و قائل به
توحید نبود، توقیع آمد: (رَحِمَ اللَّهُ وَالِدَتِكَ وَالتَّائِمَنقُوطَةَ)؛ یعنی خدا رحمت کند
والده تو را، و والده را ضبط فرمود که آخرتش تائمنقوطه است که به یا تحتانیه
خوانده نشود و(والدیک)شود. (24)

فصل سوم: در دلایل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

است

حضور امام حسن عسکری علیه السلام در جرجان

اول قطب راوندی روایت کرده از جعفر بن شریف جرجانی که گفت: حج گزاردم در سالی، پس خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم در سرّ من رأی و با من مقداری از اموال بود که شیعیان داده بودند که به امام برسانم پس قصد کردم از آن حضرت بپرسم که مالها را به کی بدهم، فرمود پیش از آنکه من تکلم کنم، بده آنچه با تو است به مبارک خادم من. گفت: چنین کردم و بیرون شدم و گفتم که شیعیان شما در جرجان سلام به شما می رسانند، فرمود: مگر بر نمی گردی بعد از فراغ از حجت به جرجان؟ گفتم: بر می گردم، فرمود: از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر بر می گردی به جرجان و داخل می شوید در آن روز جمعه سوم شهر ربیع الثانی در اول روز و به مردم اعلام کن که من آخر همان روز به جرجان خواهم آمد اِمضِ راشِدا برو به راه راست به درستی که خداوند به سلامت خواهد رسانید تو را و آنچه با تو است و وارد خواهی شد بر اهل و اولاد خود و پسری متولد شده برای پسر ت شریف، او را نام گذار صلت بن شریف بن جعفر بن شریف وَ سَيَبْلُغُ اللّهُ بِهِ وَ به زودی خداوند او را به حد کمال برساند و او را از اولیاً ما باشد. من گفتم: یا بن رسول اللّٰه! ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از شیعه شما است و بسیار احسان می کند به اولیاً و دوستان شما بیرون می کند از مال خود در سال بیشتر از صد هزار درهم و او یکی از اشخاصی است که می گردد در نعمتهای خدا به جرجان، فرمود: خدا جزای خیر دهد به ابواسحاق ابراهیم بن اسماعیل در عوض احسانی که می کند به شیعیان ما و بیامزد گناهان او را و روزی فرماید او را پسری صحیح الا عضاً که قائل

به حق باشد، بگو به ابراهیم که حسن بن علی عَلَيْهِ السَّلَام می گوید: پسرت را احمد نام گذار.

راوی گفت: پس، از خدمت آن حضرت مرخص شدم و حج گزاردم و سلامت برگشتم به جرجان و وارد شدم به آنجا در اول روز جمعه سوم ربیع الثانی به نحوی که حضرت خبر داده بود و چون اصحاب ما آمدند مرا تهنیت گویند به ایشان گفتم که امام مرا وعده داده که در آخر امروز اینجا تشریف بیاورد، پس مهیا شوید و آماده کنید برای سؤال از آن حضرت مسایل و حاجات خود را. پس شیعیان چون نماز ظهر و عصر گذاشتند تمامی جمع شدند در خانه من، پس به خدا سوگند که ما ملتفت نشدیم مگر آنکه ناگاه آن حضرت را دیدیم که بر ما وارد شد و ما اجتماع کرده بودیم پس سلام کرد اول بر ما پس ما استقبال کردیم آن حضرت را و بوسیدیم دست شریفش را پس آن حضرت فرمود که من وعده کرده بودم به جعفر بن شریف که به نزد شما آیم در آخر این روز، پس نماز ظهر و عصر را در سر من رأی به جا آوردم و به سوی شما آمدم تا تجدید عهد کنم با شما و الان من آمدم، پس جمع کنید همه سؤالات و حاجات خود را پس اول کسی که ابتدا کرد به سؤال، خود نصر بن جابر بود گفت: یا بن رسول الله! به درستی که پسر من چشمش باطل شده چند ماه است پس بخوان خدا را تا آنکه چشمش را به او برگرداند، فرمود: بیاور او را پس گذاشت دست شریف خود را به چشمهای او و چشمهایش روشن شد پس یک یک آمدند و حاجت خود را خواستند و حضرت برآورد حاجت آنها را تا آنکه قضا فرمود حاجتهای جمیع را و دعای خیر فرمود در حق همگی و در همان روز مراجعت فرمود. (25)

گناهان صغیر را کوچک مپندارید

دوم از ابوهاشم جعفری روایت است که گفت: شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام که می فرمود: از گناهایی که آمرزیده نمی شود قول آدمی است که می گوید کاش مؤ اخذه نمی شدم مگر به همین گناه، یعنی کاش گناه من همین بود، من در دل خود گفتم که این مطلب دقیقی است و شایسته است از برای آدمی که تفقد کند از نفس خود هر چیزی را. چون این در دل من گذشت آن حضرت رو کرد بر من و فرمود: راست گفתי ای ابوهاشم ملازم شو آنچه را که در دل خود گذرانیدی پس به درستی که شرک در میان مردم پنهان تر است از جنبیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک و از جنبیدن مورچه بر پلاس سیاه. (26)

مؤلف گوید: که تعبیر می شود از این قسم از گناهان به محقرات و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: پرهیزید از محقرات از گناهان به درستی که آن آمرزیده نمی شود. (27) و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود: به درستی که ابلیس راضی شد از شما به محقرات (28) و فرمود: به ابن مسعود (در وصیت خود به او) که ای ابن مسعود! حقیر و کوچک مشمار البته گناه را و اجتناب کن از کبائر، پس به درستی که بنده چون نظر افکند روز قیامت به گناهان خود بگرید چشمان او چرک و خون. حق تعالی می فرماید:

(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا). (29)، (30)

و فرمود به ابوذر به درستی که مؤ من می بیند گناه خود را مثل آنکه در زیر سنگ سختی است که می ترسد بر روی او بیفتد، به درستی که کافر می بیند گناه خود را مانند مگسی که بر بینی او عبور کند. (31)

و از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که شدیدترین گناهان آن گناهی است که صاحبش آن را سبک شمرد. و علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حق تعالی خلق فرموده ماری که احاطه کرده به آسمانها و

زمین و جمع کرده سر و دم خود را در زیر عرش پس هر گاه دید معاصی
بندگان را خشم می گیرد و رخصت می طلبد که بخورد آسمانها و زمین را.
(32) و روایات در این باب بسیار است.

و روایت شده از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام که وقتی حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرود
آمد به زمین بی گیاهی پس فرمود به اصحاب خود که بروید هیزم بیاورید،
عرض کردند: یا رسول الله! ما در زمین بی گیاهیم که هیزم در آن یافت نمی
شود، فرمود: بیاورد هر کسی هر چه ممکنش می شود. پس هیزم آوردند و
ریختند مقابل آن حضرت روی هم، چون هیزمها جمع شد حضرت فرمود:
همینطور جمع می شود گناهان، معلوم شد که مقصد آن حضرت از امر فرمودن
به آوردن هیزم این بود که اصحاب ملتفت شوند همین طور که در آن بیابان
خالی از گیاه هیزم به نظر نمی آمد وقتی که در طلب و جستجوی آن شدند
مقداری کثیر هیزم جمع شد و روی هم ریخته شد، همین نحو گناه به نظر نمی
آید و چون جستجو و حساب شود گناهان بسیاری جمع می شود. (33)

سوم و نیز از ابوهاشم روایت است که روزی حضرت امام حسن عسکری
عَلَيْهِ السَّلَام سوار شد و به صحرا رفت من نیز سوار شدم با آن حضرت پس در آن بین
که آن جناب در جلو من می رفت و من پشت سر آن حضرت بودم در فکر دین
خود افتادم که وقتش رسیده پس فکر می کردم که از کجا ادا کنم آن را، پس
حضرت رو کرد به من و فرمود: خدا ادا می کند آن را پس خم شد بر همان
حالی که بر روی زین سوار بود و به تازیانه خود خطی کشید در زمین و فرمود:
ای ابوهاشم پیاده شو و برگیر و کتمان کن، پس پیاده شدم دیدم شمش طلایی
است پس گذاشتم آن را در موزه خود و سیر کردیم پس فکر کردم و گفتم: اگر
به این طلا ادا شد دین من فیهَا وَاِلَّا راضی می کنم صاحب دین را به آن و

دوست می داشتم که نظری می کردم در وجه نفقه زمستان از جامه و غیره چون این خیال گذشت در دل من رو کرد آن حضرت به من و خم شد ثانیاً به سوی زمین و خطی کشید به تازیانه خود در زمین مثل دفعه اول و فرمود: پیاده شو و برگیر و کتمام کن، گفت فرود آمدم ناگاه دیدم شمش طلایی (34) است آن را برداشتم و گذاشتم در موزه دیگرم. پس قدری راه رفتیم آنگاه آن حضرت برگشت به سوی منزل خود و من برگشتم به منزل خودم. پس نشستم و حساب کردم آن قرض خود را و دانستم مقدار آن را، پس کشیدم آن طلا را دیدم مطابق بود با آن مقدار که دین من بود بدون کم و زیاد پس نظر کردم در آنچه محتاج به آن بودیم در زمستان از هر جهت به آن مقدار که لابد و ناچار بودیم از آن به حد اقتصاد بدون تنگ گیری و اسراف پس کشیدم آن شمش طلای (35) دیگر را مطابق درآمد به آنچه که اندازه گرفته بودم برای زمستان بدون کم و زیاد.

(36)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) روایت کرده از ابوهاشم که گفت وقتی در ضیق و تنگی در امر معاش بودم خواستم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معونه طلب کنم خجالت کشیدم، چون به منزل خود رفتم فرستاد آن حضرت برای من صد اشرفی و نوشته بود که هرگاه حاجتی داری خجالت مکش، شرم مکن، بلکه طلب کن آن را از ما که خواهی دید ان شاء الله تعالی. (37)

چهارم و نیز از ابوهاشم روایت است که گفت: شرفیاب شدم حضور مبارک حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دیدم آن حضرت مشغول نوشتن کاغذی است پس رسید وقت نماز اول آن حضرت کاغذ را از دست بر زمین گذاشت و مشغول نماز گشت پس دیدم که قلم می گردد در روی کاغذ و می نویسد تا رسید به آخر کاغذ، من چون چنین دیدم به سجده افتادم، پس چون حضرت از

نماز خود فارغ شد گرفت قلم را به دست خود و اذن داد از برای مردم که داخل شوند. (38)

مؤلف گوید: که آنچه ابوهاشم روایت کرده و مشاهده نموده از دلایل و معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و روایت شده از آن جناب که گفت: داخل نشدم بر حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام هرگز مگر آنکه دیدم از ایشان دلالت و برهانی. (39) و در دلایل و معجزات حضرت هادی علیه السلام نیز چند روایت از او نقل شد. پنجم قطب راوندی روایت کرده از فطرس (40) و آن مردی بود علم طب خوانده و گذشته بود از عمر او زیاده از صد سال، گفت: من شاگرد بختیشوع طبیب متوکل بودم و او مرا اختیار کرده بود از میان شاگردان خود. پس فرستاد به سوی او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بفرستد به سوی او مخصوص ترین شاگردان خود را که فصد کند او را، پس بختیشوع اختیار کرد مرا و گفت که طلب کرده از من امام حسن علیه السلام کسی را که فصد کند او را پس برو به نزد او و بدان که او امروز عالمترین مردم است که در زیر آسمان می باشند پس پرهیز از اینکه متعرض شوی او را در چیزی که تو را به آن امر می فرماید. پس من رفتم به خدمت آن حضرت پس امر کرد که در حجره ای باشم تا بطلبد مرا، راوی گفت: در آن وقت که من خدمت آن حضرت رسیدم ساعتش نیک بود برای فصد کردن، پس طلبید آن حضرت مرا در وقتی که نیکو نبود از برای فصد پس حاضر کرد طشتی بسیار بزرگ پس من رگ اکحل آن حضرت را فصد کردم و پیوسته خون بیرون می آمد تا آن طشت را مملو نمود پس فرمود: قطع کن جریان خون را. من چنان کردم پس شست دست خود را و روی آن را بست و مرا برگردانید به همان حجره که مرا در آن جای داده بود و آوردند از برای من

طعام گرم و سرد چیز بسیار و ماندم تا وقت عصر پس مرا طلبید و فرمود: رگ را بگشا و طلبید آن طشت را پس من آن رگ را گشودم خون بیرون آمد تا طشت را مملو کرد پس امر فرمود تا خون را قطع کنم پس روی رگ را بست و مرا برگردانید به حجره، پس شب را به روز آوردم در آنجا. صبح شد و خورشید ظاهر گردید طلبید مرا و آن طشت را حاضر کرد و فرمود که رگ را بگشا، من رگ را گشودم و خون از دست آن حضرت بیرون آمد مانند شیر سفید تا آنکه طشت را پر کرد، پس امر فرمود که خون را قطع کنم و بست روی رگ را و امر فرمود که یک جامه دان جامه و پنجاه دینار برای من آوردند و فرمود: این را بگیر و مرا معذور دار و برو. پس من گرفتم آنچه را که عطا فرمود و گفتم امر می فرماید سید مرا به خدمتی؟ فرمود: آری امر می کنم تو را به آنکه خوشرفتاری کنی با آنکه رفاقت می کند با تو از دیر عاقول. پس من رفتم نزد بختیشوع و قصه را برای او نقل کردم. بختیشوع گفت: اتفاق کرده اند حکماً بر آنکه بیشتر مقداری که خون در بدن انسان می باشد هفت من است و این مقدار خونی که تو نقل می کنی اگر از چشمه آبی بیرون آمده بود عجیب بود و عجب تر از آن آمدن خون است مانند شیر، پس فکر کرد یک ساعتی، پس سه شبانه روز مشغول شد به خواندن کتب تا مگر برای این قصه ذکری پیدا کند در عالم چیزی پیدا نکرد گفت امروز در میان نصرانیها عالم تری به طب از راهب دیر عاقول نیست.

پس نوشت کاغذی برای او و ذکر کرد برای او قصه فصد حضرت را پس من کاغذ را بردم برای او، چون رسیدم به دیر او، صدا زدم او را، از بالای دیر نظر به من کرد و گفت: تو کیستی؟ گفتم: من شاگرد بختیشوعم، گفت: با تو کاغذی است از او؟ گفتم: آری، پس زنبیلی را از بالا پایین کرد من کاغذ را در آن

گذاشتم کشید آن را بالا و خواند آن را پس همان وقت از دیر فرود آمد و گفت: تویی آن کسی که فصد کردی آن شخص را؟ گفتم: آری، گفت: طوبی لأُمَّک. پس سوار شد بر استری و حرکت کرد پس رسیدیم به سرّ من رأی در وقتی که یک ثلث از شب باقی مانده بود، گفتم: کجا دوست داری بروی، خانه استاد ما یا خانه آن مرد؟ گفت: خانه آن شخص. پس رفتیم به در خانه آن حضرت پیش از اذان، پس گشوده شد در و بیرون آمد به نزد ما خادمی سیاه و گفت: کدامیک از شما دو نفر صاحب دیر عاقول است؟ راهب گفت: منم فدایت شوم. گفت: فرود آی و به من گفت: تو این استر و استر خودت را حفظ کن تا راهب بیرون آید و گرفت دست او را و داخل منزل شدند، پس من ایستادم آنجا تا صبح شد و روز بالا آمد آن وقت راهب بیرون آمد در حالی که جامه های خود را که لباس رهبانیت بود از خود دور کرده بود و جامه های سفیدی پوشیده بود و اسلام آورده بود، پس گفت به من که الان مرا ببر به خانه استادت. پس رفتیم تا در خانه بختیشوع، بختیشوع چون نظرش بر راهب افتاد مبادرت کرد و دوید به سوی او و گفت: چه چیز تو را از دین نصرانیت زائل کرد؟ گفت: یافتن مسیح را و اسلام آوردن بر دست او، گفت: مسیح را یافتی؟ گفت: آری یا نظیر او را، پس به درستی که این فصد را به جا نیاورده در عالم مگر مسیح و این نظیر او است در آیات و براهین او. پس برگشت به سوی امام عَلَيْهِ السَّلَامُ و ملازم خدمت آن حضرت بود تا وفات یافت. (41)

ششم شیخ کلینی روایت کرده از (ابن کردی) از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ که گفت: امر معاش بر ما تنگ شد پدرم به من گفت: بیا برویم به نزد این مرد یعنی ابومحمد عسکری عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ زیرا نقل شده که آن جناب دارای صفت سخاوت است، من گفتم: می شناسی او را؟ گفت: می شناسم او را

و ندیدم او را هرگز. پس به قصد آن جناب حرکت کردیم، پدرم در بین راه گفت: چه بسیار محتاجیم به آنکه آن حضرت پانصد درهم به ما بدهد که دویست درهم آن را خرج کسوه و جامه کنیم و دویست درهم آن را در دین خود صرف کنیم و صد درهم آن را در نفقه خود صرف کنیم. من هم در دل خود گفتم کاش که سیصد درهم به من مرحمت کن که صد درهم آن را حماری بخرم و صد درهم آن را صرف نفقه کنم و صد درهم خرج جامه و لباس کنم و بروم به بلاد جبل. پس چون رسیدیم به در خانه آن حضرت بیرون آمد غلام آن حضرت و گفت: داخل شود علی بن ابراهیم و محمد پسرش. پس چون وارد شدیم بر آن حضرت، سلام کردیم بر آن جناب، فرمود: به پدرم: یا علی! چه بازداشت تو را از آمدن به نزد ما تا این زمان؟ پدرم گفت: ای آقای من! خجالت می کشیدم که تو را ملاقات کنم با این حال، پس چون آن حضرت بیرون آمدیم غلام آن حضرت آمد و یک کیسه پول به پدرم داد و می گفت: این پانصد درهم است دویست درهم آن برای کسوه است و دویست درهم برای دین و صد درهم برای نفقه؛ و عطا کرد به من هم کیسه ای و گفت: این هم سیصد درهم است صد درهم آن را پول حمار قرار بده و صد درهم برای کسوه است و صد درهم برای نفقه است و مرو به سوی جبل و برو به سوی سوراً. و چنان کرد که آن حضرت فرموده بود به سوراً رفت و تزویج کرد زنی را و چندان چیزدار شد که داخل او امروز هزار دینار است و با این علامت باهره باز قائل به وقف بود. (ابن کردی) گوید: گفتم به او که وای بر تو آیا می خواهی امری را که واضح تر و روشن تر از این باشد؟ گفت: (هَذَا أَمْرٌ قَدْ جَرَيْنَا عَلَيْهِ)؛ یعنی ما به مذهب وقف تا به حال بوده ایم و حالا هم به همان حال باقی می باشیم. (42)

هفتم روایت شده از اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که گفت: نشستم سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام همین که نزد من گذشت شکایت کردم به آن حضرت از فقر و حاجت خود را و قسم خوردم که یک درهم و بالاتر از آن ندارم و نه غذایی دارم و نه عشایی. فرمود: قسم دروغ می خوری و حال آنکه دفینه کرده ای دویست اشرفی را و نیست این قول من به جهت آنکه به تو عطایی نکنم، یعنی خیال مکن که این حرف را برای این گفتم که تو را از عطا محروم کنم، پس به غلام خود فرمود: هرچه با تو است از مال به او بده. پس غلام آن حضرت صد اشرفی به من داد و آن وقت آن حضرت رو به من کرد و فرمود: تو محروم می شودی از آن پولی که پنهان کرده ای در وقتی که از همه اوقات بیشتر به آن حاجت داری.

راوی گفت: راست شد فرمایش آن حضرت و چنان بود که فرموده بود، من دویست اشرفی پنهان کردم و گفتم این پشت و پناه من باشد در روز سختی پس مرا ضرورت سختی عارض شد که محتاج شدم به چیزی که نفقه خود کنم و درهای روزی بر من بسته شد پس رفتم سر آن دفینه را گشودم که از آن پولها بردارم دیدم پولی نیست، پسرم فهمیده بود آن موضوع را آن پولها را برداشته و گریخته بود و من به هیچ چیز از آن پول دست نیافتم و از آن محروم گشتم.

(43)

هشتم صاحب (تاریخ قم) در ذکر ساداتی که به قم و ناحیه آن آمده اند گفته که محمد خزری بن علی بن علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی بن الحسين علیه السلام به طبرستان نزد حسن بن زید آمد و مدتی به نزدیک او بود پس او را زهر داد و بمرد و فرزندان او به آبه باز گردیدند و آنجا مقیم شدند، آنگاه

گفته که ابوالقاسم بن ابراهیم بن علی حکایت کند که ابراهیم بن محمد خزری گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما مستور و قرارگاه او مشتبه شد. ما از مدینه به طلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم چاره ای نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الا آنکه قصد مولای خود حسن بن علی عسکری علیه السلام کنم و از او احوال پدر خود پیروم تا مرا خبر دهد و آگاه کند، پس من قصد سرّ من رأی کردم و رفتم به در سرای ابومحمد علیه السلام رسیدم، گرم هنگامی بود هیچ کس را آنجا ندیدم پس همانجا نشستم و انتظار می کشیدم تا کسی از خانه بیرون آید. پس ناگاه آواز در شنیدم که کنیزکی از خانه بیرون آمد و می گفت: ابراهیم بن محمد خزری، پس من نگریستم و گفتم: لیبیک! اینک منم ابراهیم بن محمد خزری، پس آن کنیزک گفت: مولای من تو را سلام می رساند و می فرماید این تو را به پدرت می رساند و صره ای به من داد که در آن ده دینار بود و آن را گرفتم و بازگشتم. پس در راه مرا یاد آمد که من از مولای خود خبر پدر و مقام او نپرسیدم پس خواستم که برگردم، مرا کلام آن کنیزک یاد آمد که گفت: این تو را به پدرت می رساند. پس من بدانستم که من به پدر خود می رسم، پس به طلب او رفتم تا به طبرستان به او رسیدم به نزدیک حسن بن زید و از آن دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود. پس من قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او بودم تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و من به آبه رحلت [هجرت] کردم. (44)

فصل چهارم: ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت عسکری علیه السلام

اول قال علیه السلام: (لَا تُمَارِ فَيَذْهَبُ بِهَاؤُكَ وَلَا تُمَارِحَ فَيُجْتَرَى عَلَيْكَ)؛

فرمود: جدال مکن پس می رود خوبی و حسن تو و مزاح مکن که جرأت می کنند و دلیر می شوند بر تو.

فقیر گوید: گذشت در کلمات حضرت امام رضا علیه السلام مذمت مرأ و در کلمات

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشت کلامی در مزاح.

دوم قال علیه السلام: (مِنَ التَّوَاضِعِ، السَّلَامُ عَلَى كُلِّ مَنْ تَمَرُّ بِهِ وَالْجُلُوسُ دُونَ

شَرَفِ الْمَجْلِسِ)؛ (45)

فرمود: از تواضع است آنکه سلام کنی بر هر کس که می گذری بر او و آنکه

بنشینی در جائی که پست تر است از مکان شریف مجلس.

مؤلف گوید: که گذشت نظیر این در کلمات حضرت امام محمد باقر

علیه السلام.

سوم قال علیه السلام: (أَوْرَعُ النَّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، أَعْبَدُ النَّاسِ مَنْ أَقَامَ عَلَى

الْفَرَائِضِ، أَزْهَدُ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ الْحَرَامَ، أَشَدُّ النَّاسِ اجْتِهَادًا مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ)؛

(46)

فرمود: پارساترین مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه و عابدترین مردم

کسی است که به پا دارد فرائض را و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند

حرام را و از همه مردم کوشش و مشقتش بیشتر است کسی که ترک کند گناهان

را.

چهارم قال علیه السلام: (قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فَمِهِ وَفَمُ الْحَكِيمِ فِي قَلْبِهِ). (47)

فرمود: دل آدم احمق در دهانش است و دهان مرد حکیم در دلش است.

حاصل آنکه شخص احمق اول چیزی را می گوید بعد از آن تأمل در آن می

کند که آیا صلاح بود گفتن این کلام یا نه؟ بعکس شخص حکیم که اول تأمل می کند در کلامی که می خواهد بگوید پس اگر صلاح دید گفته شود می گوید آن را.

پنجم قال عَلَيْهِ السَّلَامُ: (لَا يَشْغَلُكَ رِزْقٌ مُمْضُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَفْرُوضٍ)؛ (48)
فرمود: مشغول نسازد تو را روزی که خدا ضامن آن شده از عملی که بر تو فرض است.

ششم قال عَلَيْهِ السَّلَامُ: (لَيْسَ مِنَ الْأَدَبِ إِظْهَارُ الْفَرْحِ، عِنْدَ الْمُخْزُونِ)؛ (49)
فرمود: از ادب دور است ظاهر کردن خوشحالی نزد شخص غمناک.
فقیر گوید: شاید شیخ سعدی از این کلمه مبارکه اخذ کرده باشد قول خود را:
چو بینی یتیمی سرافکند پیش مزن بوسه بر روی فرزند خویش
هفتم قال عَلَيْهِ السَّلَامُ: (رِيَاضَةُ الْجَاهِلِ وَرَدُّ الْمُعْتَادِ عَنْ عَادَتِهِ كَالْمُعْجِزِ)؛ (50)
فرمود: رام کردن و تربیت شخص جاهل و برگردانیدن صاحب عادت را از عادتش مثل معجزه است.

فقیر گوید: روایت شده از حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ که فرمود مداوا کردم مریضان را پس شفا یافتند به اذن خدا و زنده کردم مردگان را به اذن خدا و معالجه کردم احمق را و قدرت نیافتم بر اصلاح او! (51)

هشتم قال عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تُكْرِمِ الرَّجُلَ بِمَا يَشُقُّ عَلَيْهِ)؛ (52)
فرمود: اکرام مکن شخص را به آن چیزی که شاق و دشوار است بر او.
نهم قال عَلَيْهِ السَّلَامُ: (مَنْ وَعَظَ أَخَاهُ سِرًّا فَقَدْ زَانَهُ وَمَنْ وَعَظَهُ عَلَانِيَةً فَقَدْ شَانَهُ)؛
(53)

فرمود: کسی که موعظه برادر خود را در پنهانی همان آراست او را و کسی که موعظه کرد او را آشکار همانا عیب کرد او را.

دهم قال ﷺ: (مَنْ أَنَسَ بِاللَّهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النَّاسِ). (54)

فرمود: هر کسی که انس به خدا گرفت وحشت کند از مردم.

فقیر گوید: که این فرمایش را شیخ سعدی در این اشعار گنجانیده:

چنین دارم از پیر داننده یاد	که شوریده ای سر به صحرا نهاد
پدر در فراقش نخورد و نخفت	پسر را ملامت نمودند و گفت
از آنکه که یارم کس خویشخواند	دگر با کسم آشنایی نماند
به حقش که تا حق جمال نمود	دگر هرچه دیدم خیالم نمود
به صدقش چنان سر نهادم قدم	که بینم جهان با وجودش عدم
دگر با کسم بر نیاید نفس	که با او نماند دگر جای کس
گر از هستی خود خبر داشتی	همه خلق را نیست پنداشتی

قال الله تعالى: (قَلِ اللَّهُ ثُمَّ دَرَّهْمٌ) (55). (وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: عِظْمُ الْخَالِقِ

عِنْدَكَ يَصَعَّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ). (56)

یازدهم قال ﷺ: (لَوْ عَقَلَ أَهْلُ الدُّنْيَا خَرَبَتْ). (57)

فرمود: آن حضرت که اگر اهل دنیا دانائی و فهم داشتند و دریافت می کردند،

دنیا خراب و ویران می شد!

دوازدهم فرمود آن حضرت که همانا از برای جود و بخشش اندازه و مقداری است، پس هرگاه زیاد شد از آن مقدار پس آن اسراف است؛ و از برای حزم و احتیاط مقداری است پس هرگاه زیاد شد از آن مقدار پس آن جبن و ترس است و از برای اقتصاد و میانه روی مقداری است پس هرگاه زیاد شد بر آن پس آن بخل است، و از برای شجاعت مقداری است پس هرگاه زیاد شد بر آن پس آن تهور و بی باکی است و کافی است تو را از برای ادب کردن نفست اجتناب کردنت از چیزی که مکروه و ناپسند می شماری از غیر خودت. (58)

فصل پنجم: در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

علامه مجلس رحمه الله در (جلاً العیون) فرموده: ابن بابویه رحمه الله و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت: روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که از جانب خلفاً و الی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت به اهل بیت رسالت داشت، پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سرّ من رأی می بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان. احمد بن عبیدالله گفت که من در سرّ من رأی ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری علیه السلام در علم و زهد و امرأ و سادات و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفاً و امرأ و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم می داشتند بر پیران خود، و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند و همچنین وزراً و امرأ و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه ای فرو نمی گذاشتند.

من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او، ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند: ابن الرضا علیه السلام در در خانه ایستاده است پدرم با صدای بلند گفت: رخصت دهید او را و به مجلس در آورید. ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اوّل سنّ جوانی و من در او مهابتی و جلالتی مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و به استقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت به احدی از بنی هاشم یا امرا خلیفه یا فرزندان او بکند چون به نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دسن او ر گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن می

گفت و از روی تعظیم او را به کنیت خطاب می نمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کرد. من از مشاهده این احال تعجب می کردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه آن زمان بود می آید. و قاعده چنان بود که چون خلیفه به نزد پدرم می آمد بیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون می رفت. و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم روی به او داشت و با اوسخن می گفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند. پس گفت: فدای تو شوم! اکنون اگر خواهی برخیز، غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بر آن حضرت نیفتد. باز پدرم برخاست او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و به استقبال خلیفه رفت، من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مردکی بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است به ابن الرضا پس تعجب من زیاد گردید و در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم.

چون شب پدرم به عادت می داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که روز به خلیفه عرض نماید. من نزد او نشستم پرسیدم که حاجتی داری؟ گفتم: بلی، اگر رخصت فرمایی سؤ ال کنم. چون رخصت داد گفتم: ای پدر! کی بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حه گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کردی؟ گفت: ای فرزند! این امام رافضیان است، پس ساعتی ساکت شد و گفت: ای فرزند! اگر خلافت از بنی عباس به در رود کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحق آن نیست، زیرا که او سزاوار خلافت است به سبب اتصاف او به

زهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه، اگر می دیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرافت و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال، پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد.

بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می نمودم، پس نسیدم از وزراً و کتاب و امراً و سادان و علویان و سایر مردم به غیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او امام رافضیان است. پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شأن او را دانستم، زیرا که از دوست و دشمن به غیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم. پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند؟ جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار، مانند او کسی در رسوایی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم، پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت: به خدا سوگند! در هنگام وفات حسن بن علی عَلَيْهِ السَّلَام حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ کس چنین امری تواند شد.

این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده، پدرم به سرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد، خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود، امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت برود و از احوال او مطلع گردند و طبیعی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دور روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آن حضرت صعب شده است و

ضعف بر او مستولی گردیده است. پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند. ایشان اینها را برای آن می کردند که آن زهری که به آن حضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته. پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی به سرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهایی یافت.

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید، خلیفه در تفحص فرزند سعادت‌مند آن حضرت درآمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانه آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجره‌ها را تفحص نمایند شاید آن حضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آن حضرت را تفحص کنند که مبدا حمل در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست، خلیفه تحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آن جناب شد. جمیع اهل بازارها مطلع شدند صغیر و کبیر و وضع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند. پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آن جناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آن جناب نماز کند چون جنازه آن جناب را برای نماز بر زمین گذاشتند

ابوعیسی به نزدیک حضرت آمده و کفن را از روی مبارک دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امراً و وزراً و نویسندگان و قضات و علماً و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت: بیایید و نظر کنید که این حسن بن علی فرزندزاده امام رضا علیه السلام است بر فراش خود به مرگ خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است و در مدت مرض او اطباً و قضات و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت می دهند پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز خواند بعد از نماز، آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد؛ زیرا شنیده بود که فرزند آن جناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد. چندان که تفحص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل به او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او می کردند و اثری ظاهر نشد.

پس موافق مذهب اهل سنت، میراث آن حضرت را قسمت کردند برای مادر و جعفر کذاب که برادر آن جناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی به ثبوت رسانیده باز خلیفه در تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسس بر نمی داشت. پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد و گفت: می خواهم منصب برادرم را به من تفویض نمایی، من تقبل می نمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم. پدرم از استماع این سخن در خشم شد گفت: ای احمق! منصب برادر تو منصبی نیست که به مال و تقبل توان گرفت و سالها است که خلفاً شمشیر کشیده اند و مردم را می کشند و زجر می نمایند که [مردم] از اعتقاد به امامت پدر و برادر تو برگردند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه به سوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج به خلیفه و دیگری

نیست و اگر نزد ایشان مرتبه ای نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی توانند کرد. و پدرم به این سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد دیگر او را به مجلس راه ندهند و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد، تا امروز خلیفه تفحص از فرزند آن جناب می کند و بر آثار او مطلع نمی شود و دست بر او نمی یابد. (59)

ابن بابویه به سند معتبر از ابوالا دیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را می نمودم و نامه های آن جناب را به شهرها می بردم. پس روزی در بیماری که در آن مرض به عالم بقاً رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند نوشتند به مداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند، ابوالا دیان گفت: ای سید! هرگاه این واقعه هائله روی دهد امر امامت با کیست؟ فرمود: هرکه جواب نامه مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من، گفتم: دیگر علامتی بفرما، فرمود: هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، گفتم: دیگر بفرما، گفت: هرکه بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است. ابوالا دیان گفت: مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان، پس بیرون آمدم و نامه ها را به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود.

روز پانزدهم داخل سامره شدم صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون به در خانه آمدم جعفر [کذاب] را دیدم که به در خانه نشسته و شیعیان برگرد او بر آمده اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می گویند، پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده، این فاسق کی اهلیت امامت دارد؛ زیرا که پیشتر او را می

شناختم که شراب می خورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت. پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد، در این حال (عقید خادم) بیرون آمد و به جعفر کذاب خطاب کرد که برادر تو را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن، جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانمانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو، پس جعفر عق ایستاد و رنگش متغیر شد.

آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه را که با تو است، پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده بیرون آمدم پس حاجز و شابه جعفر گفتم: برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست، گفتم: کی بود آن طفل؟ جعفر گفت: که واللّه! من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم. پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست؟ مردم اشاره کردند به سوی جعفر، پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است [تا] ما تسلیم کنیم. جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غیب می خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان

شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست؛ در آن میان ده اشرف هست که طلا را روکش کرده اند، آن جماعت نامه ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که تو را فرستاده است که این نامه ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد امام حسن عسکری علیه السلام همین همیان بود. پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه به ناحق آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد، معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده، او انکار کرد و از او برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت، به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شد بکشند، بناگاه عبیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد ایشان به حال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد. (60)

ایضا به سند معتبر از محمد بن حسن روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد به سرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامه های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد آن حضرت حاضر نبود مگر جاریه آن جناب که او را (صیقل) می گفتند و غلان آن جناب که او را (عقید) می نامیدند و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الا مر علیه السلام. عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد، چون حاضر کردیم فرمود: اول آبی بیاورید که نماز کنم. چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترده و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش

می لرزید و قدح بر دندانهای شریفش می خورد، چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش به عالم قدس پرواز نمود. شهادت آن حضرت به اتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول دویست و شصتم هجرت بود، شیخ طوسی در (مصباح) (61) اول ماه مذکور نیز گفته، و اکثر گفته اند که روز جمعه بود، و بضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند، و از عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود. (62)

ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد آن حضرت را به زهر شهید نمود. و در کتاب (عیون المعجزات) (63) از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من؟ گفتم: یا بن رسول الله! چون خیر ولادت سید ما و صاحب ما در قم به ما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد به امامت آن جناب نمودند، حضرت فرمود: مگر نمی دانی که هرگز زمین خالی از امام نمی باشد که حجت خدا باشد بر خلق. پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت، والده خود را به حج فرستاد و او را خبر داد به وفات خود در سال دیگر و فتنه هایی که بعد از وفات او واقع خواهد شد، پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را به صاحب الا مر علیه السلام تسلیم کرد و مادر آن جناب متوجه مکه شد، و آن جناب در ماه ربیع الاخر سنه 260 از دنیا رحلت نمود و در سرّ من رأی در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آن جناب بیست و نه سال بود (تمام شد آنچه از جلال العیون نقل شده بود). (64)

شیخ طوسی به سند خود روایت کرده از ابوسلیمان داود بن غسان بحرانی که گفت: خواندم نزد ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی که شیخ متکلمین از اصحاب ما بوده در بغداد و صاحب جلالت بوده در دین و دنیا و کتی تصنیف کرده از جمله (کتاب الا نوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام) که فرمود ولادت با سعادت حضرت حجة بن الحسن علیه السلام به سامرا واقع شد سال دویست و پنجاه و شش. والده آن حضرت نامش صیقل و کنیه آن حضرت ابوالقاسم بوده به همین کنیه وصیت کرده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرموده اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است، لقب او مهدی است و او است حجت و امام منتظر و صاحب الزمان علیه السلام. پس ابوسهل گفت که داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که به همان مرض از دنیا رحلت فرمود و در نزد آن حضرت بودم که امر فرمود خادم خود عقید را و این خادمی بود سیاه از اهل نوبه و خدمت کرده بود حضرت امام علی نقی علیه السلام را و پروریده و بزرگ کرده بود امام حسن علیه السلام را فرمود: ای عقید! بجوشان از برای من آب را با مصطکی، پس جوشانید و صیقل جاریه که مادر حضرت حجت علیه السلام باشد آن آب را برای امام حسن عسکری علیه السلام آورد. پس همین که قدح را به دست آن حضرت داد و خواست بیاشامد و دست مبارکش لرزید و قدح به دندانهای ثنایای نازینش خورد پس قدح را از دست نهاد و به عقید فرمود داخل این اطاق می شوی می بینی کودکی را به حال سجده، او را بیاور نزد من. ابوسهل گوید که عقید گفت من داخل شدم به جهت پیدا کردن آن طفل ناگاه نظرم افتاد به کودکی که سر به سجده نهاده بود و انگشت سبابه را به سوی آسمان بلند کرده بود پس سلام کردم بر آن جناب آن حضرت مختصر کرد نماز را و چون تمام کرد عرض کردم که سید من می فرماید تو را که نزد او بروی، پس در این هنگام مادرش صیقل آمد و دستش را

گرفت و برد او را به نزد پدرش امام حسن علیه السلام، ابوسهل می گوید: چون آن کودک به خدمت امام حسن علیه السلام رسید سلام کرد نگاه کردم بر او، (وَ إِذَا هُوَ دُرِّيُّ اللَّوْنِ وَ فِي شَعْرِ رَأْسِهِ قَطَطٌ مَفْلَجُ الْأَسْنَانِ)؛ یعنی دیدم که رنگ مبارکش روشنایی و تلا لو دارد و موی سرش به هم پیچیده و مجعد است و مابین دندانهایش گشاده است، همین که امام حسن علیه السلام نگاهش به کودکش افتاد بگریست و فرمود: (يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتِهِ أَسْقِنِي الْمَاءَ فَأَنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي).

ای سید اهل بیت خود! مرا آب بده همانا من می روم به سوی پروردگار خود، یعنی وفاتم نزدیک شده. پس آن آقازاده آن قدح آب جوشانیده با مصطکی را گرفت به دست خویش و حرکت داد لبهایش را و سیرابش کرد، چون امام حسن علیه السلام آب را آشامید فرمود: مرا مهیا کنید از برای نماز. پس در کنار آن حضرت دستمالی افکندند و آن طفل وضو داد پدر خود را به یک مرتبه، یک مرتبه، یعنی به اقل واجب و مسح کرد بر سر و قدمهای او، پس امام حسن علیه اللام به وی فرمود: بشارت باد تو را ای پسرک من! تویی صاحب الزمان و تویی مهدی و حجت خدا بر روی زمین و تویی پسر من و کودک من و منم پدر تو، تویی محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و پدر تو است رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و تویی خاتم ائمه طاهرین و بشارت داد به تو رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و نام و کنیه داد تو را، و این عهدی است به سوی من از پدرم و از پدرهای طاهرین تو. (صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ رَبَّنَا إِنَّهُ حَمِيدٌ وَ مَجِيدٌ).

پس وفات کرد امام حسن علیه السلام در همان وقت صلوات الله عليهم اجمعين.

(65)

شیخ طوسی روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود: قبر من در سرّ من رأی امان است از برای اهل دو جانب از بلاها و عذاب خدا.

(66)

مجلسی اول رحمه الله (اهل دو جانب) را به شیعه و سنی معنی کرده و فرموده که برکت آن حضرت دوست و دشمن را احاطه کرده است چنانکه قبر کاظمین علیهم السلام سبب امان بغداد شد، و شیخ اجل علی بن عیسی اربلی در کتاب (کشف الغمه) که در سنه ششصد و هفتاد و هفت تألیف کرده نقل نموده که حکایت کرد برای من بعض اصحاب که مستنصر بالله خلیفه عباسی یکسال به سامره رفت و زیارت کرد عسکریین علیهم السلام را، و چون از روضه مقدسه آن دو امام بیرون آمد رفت به زیارت تربت خلفاً آل عباس از پدران و اهل بیت خود و قبور ایشان در قبه ای بود که خرابی و ویرانی به آن رو برده بود و باران داخل آن می گشت و بر قبرها و تربت ایشان فضله های طیور و پرندگان بود. علی بن عیسی می گوید که من هم مشاهده کرده ام تربت ایشان را به همین حال پس به مستنصر گفتند که شما خلیفه های روی زمین و پادشاهان دنیا می باشید و از برای شما است فرمان و امر در عالم و قبرهای پدران شما به این کیفیت و حال باشد، نه کسی زیارت کند ایشان را و نه به خاطری خطور شوند و نداشته باشند یک کسی را که فضلات و کثافات را از ایشان دور کند و قبور این علویین مزاری است به این خوبی و پاکیزگی که مشاهده می نمایید با پرده ها و قندیلهای آویخته و فرشها و گستردنیها و فراش و خادم و شمع و بخور و غیر ذلک. مستنصر خلیفه گفت: این امری است آسمانی، یعنی از جانب خدا است و حاصل نمی شود به کوشش و اجتهاد ما و اگر ما مردم را بر این کار واداریم قبول نخواهند کرد و زور و سعی ما در این باب فایده نخواهد نمود. و راست

گفته زیرا که اعتقادات به قهر و غلبه حاصل نخواهد شد و به اکراه نتوان اعتقاد
در کسی پدید آورد. انتهی. (67)

فصل ششم: در ذکر چند نفر از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام است

شرح حال احمد بن اسحاق اشعری

اول شیخ اجل ابوعلی احمد بن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالک الا حوص الا اشعری: ثقه رفیع القدر از اجلاً اهل قم است و خانواده و خویشان او از اصحاب ائمه علیهم السلام و از محدثین کبارند و در فصل اصحاب حضرت صادق علیه السلا و اصحاب حضرت رضا علیه السلام حال چند نفر از ایشان مذکور شد مانند عمران بن عبدالله و عیسی بن عبدالله و زکریا بن آدم و زکریا بن ادیس رضی الله عنه و احمد بن اسحاق روایت کرده از حضرت جواد و هادی علیهم السلام و از خواص اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده و به شرف ملاقات حضرت صاحب الزمان علیه السلام نائل شده چنانکه در باب چهاردهم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و او شیخ قمیین و واقد ایشان است و از سفر امدوحین است که توفیق شریف به مدحشان بیرون آمده و از (ربیع الشیعہ) نقل شده که او از وکلاً و سفر امدوحین است. (68)

شیخ صدوق در (کمال الدین) حدیث مبسوطی نقل کرده که در آخر آن مذکور است که احمد در سرّ من رأی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پارچه ای خواست به جهت کفن خود، پس حضرت سیزده درهم به وی داد و فرمود این را خرج مکن مگر برای نفس خودت و آنچه خواستی به تو می رسد. شیخ جلیل سعد بن عبدالله راوی خبر می گوید: چون از خدمت مولای خود مراجعت کردیم و به سه فرسخی حلوان که الان معروف است به (یل ذهاب)، احمد بن اسحاق تب کرد و سخت ناخوش شد که ما از او مایوس شدیم چون وارد حلوان شدیم در کاروانسرای منزل کردیم احمد فرمود مرا امشب تنها گذارید و به منازل خود روید، هرکس به منزل خود رفت نزدیک صبح در فکر افتادم پس

چشم را باز کردم که ناگاه کافور خادم مولای خود ابی محمد علیه السلام را دیدم که می گوید: (أحسنَ اللهُ بِالْخَيْرِ عِزَاكُمْ وَ جَبَرَ بِالْمُحِبُّوبِ رِزْيَتَكُمْ). پس گفت: از غسل و کفن صاحب شما یعنی احمد فارغ شدیم پس برخیزید او را دفن کنید پس به درستی که او عزیزترین شماها است به جهت قرب به خداوند در نزد آقای شما، پس از چشم ما غائب شد. (69) و (حلوان) همین پل ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظم نزدیکی روخانه آن قریه است به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب و بر آن قبر بنای محقری است خراب و از بی همتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاه و مترددین، چنین بی نام و نشان مانده و از هزار نفر زوار یکی به زیارت آن بزرگوار نمی رود و با آنکه کسی را که امام علیه السلام خادم خود را به طی الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند و سالها وکیل در آن نواحی باشد بیشتر و بهتر از آن باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری باید قرار داد که از برکت صاحب قبر و به توسط او به فیضهای الهیه برسند.

شرح حال احمد بن محمد بن مطهر

دوم احمد بن محمد بن مطهر است:

که تعبیر کرده از او شیخ صدوق به صاحب ابی محمد علیه السلام، شیخ ما در خاتمه (مستدرک) (70) فرموده که مراد از (صاحب) آن نیست که از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام باشد و بس، بلکه آنچه ظاهر شده برای ما آن است که او قائم بر امور آن حضرت بود و رسیدگی در کارهای آن جناب داشت و این کاشف است از مرتبه ای که فوق عدالت است. (71) و روایت کرده ثقه ثبت علی بن الحسین مسعودی در (اثبات الوصیة) از حمیری از احمد بن اسحاق که گفت:

داخل شدم بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود به من ای احمد! چگونه بود حال شما در آن چیزی که مردم در او شک و ریب کردند؟ گفتم: ای آقای من! وقتی که رسید به ما کاغذی که در آن بود خبر سید ما و ولادت او یعنی حضرت حجت علیه السلام، نماند از ما مردی و زنی و پسری که دارای فهم باشد مگر آنکه قایل به حق شد، حضرت عسکری علیه السلام فرمود: آیا ندانستید شما که زمین خالی نمی ماند از حجتی از جانب خدا؟ پس امر کرد حضرت عسکری علیه السلام والده خود را به حج در سنه دویست و پنجاه و نه و خبر داد او را به آنچه به او می رسد در سال شصت یعنی خبر فوت خود را در سنه دویست و شصت به والده اش داد و حاضر کرد حضرت صاحب الامر علیه السلام را و وصیت کرد به او و تسلیم کرد به آن حضرت اسم اعظم را و مواریث و سلاح را و بیرون شد والده حضرت عسکری علیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکه و ابوعلی احمد بن محمد بن مطهر متولی کارهای ایشان بود. پس چون رسیدند به بعضی از منازل ملاقات کردند قافله هایی از اعراب را پس خبر دادند ایشان را به شدت خوف و کمی آب، پس برگشتند بیشتر مردم مگر آنهایی که در ناحیه (72) بودند که ایشان رفتند و سالم ماندند (73) و روایت شده که وارد شد بر ایشان امر حضرت عسکری علیه السلام به آنکه بروند و برنگردند و ظاهر است که آن کسی را که امام علیه السلام قائم بر امور اهل خود قرار می دهد که در ایشان است مادر خود و کسی که مثل او است در این سفر بزرگ و طولانی لابد باید در مقام رفیع باشد از وثاقت و امانت و فطانت؛

(وَمِنْ هَذَا الْخَبَرِ يَتَبَيَّنُ إِجْمَالُ مَا فِي الْكَافِي مِنْ بَابِ مَوْلِدِ أَبِي مُحَمَّدٍ علیه السلام بِأَسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْمُطَهَّرِيِّ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ علیه السلام بِالْقَادِسِيَّةِ يُعَلِّمُهُ أَنْصَرَافَ

الناسِ وَ أَنَّهُ يَخَافُ الْعَطَشُ فَكَتَبَ عَلَيْهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِمضُوا وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَمَضُوا
سَالِمِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ). (74)

شرح حال اسماعیل نوبخت

سوم ابوسهل اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت:
شیخ متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود در زمان خود جلالت
و بزرگی در دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزراً بود و کتب بسیار تصنیف
کرده از جمله کتاب (انوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام). ابن ندیم در (فهرست) گفته
که این شیخ (75) جمع کرده بود کتابهای بسیار، و بسیاری از نسخ را به خط
خودش نوشته بود و مصنفات و مؤلفات او در کلام و فلسفه و غیرهما بسیار
است و جمع می شدند نزد او جماعتی از ناقلین کتب فلسفه مثل ابوعثمان
دمشقی و اسحاق و ثابت و غیر ایشان و از غلمان او است ابوالحسن
السوسنجردی معروف به حمدونی اسمش محمد بن بشر صاحب (کتاب
انفاذ) است در امامت انتهى. (76)

فقیر گوید: محمد بن بشر مذکور از صلحا و عیون اصحاب و متکلمین ایشان
است و همان است که پنجاه حجه پیاپه به جا آورده و ابوسهل خالوی ابومحمد
حسن بن موسی نوبختی فیلسوف صاحب (کتاب الفرق) است و از سعادت ابوسهل
است که به شرف ملاقات امام زمان علیه السلام نائل شده چنانکه در ذکر وفات
حضرت عسکری علیه السلام خبرش گذشت.

رسوا شدن حسین حلاج

این شیخ جلیل سبب شد از برای رسوا شدن حلاج زیرا که حلاج به خاطر
آورد که ابوسهل را مانند دیگران تواند گول زد و به حيله او را به دام آورد و با
خود خیال کرد که چون ابوسهل در نزد مردم مرتبه بلند دارد و به علم و ادب و

عقل و دانش معروف و مشهور است هرگاه به دام او درآید مردمان ضعفه و عوام بر او بگروند لاجرم برای او نوشت و او را به سوی خود دعوت کرد و اظهار کرد که من وکیل صاحب الزمان عَلَيْهِ السَّلَام می باشم و مأمور شدم که تو را دعوت کنم و مبادا در این امر شک و ریبی برای تو حاصل شود. ابوسهل چون بر مضمون کاغذ او مطلع گشت برای او پیغام فرستاد که اگر تو وکیل حضرت صاحب الزمان عَلَيْهِ السَّلَام می باشی لابد برای تو دلائل و براهینی باشد اینک به جهت آنکه من به تو ایمان آورم یک چیز کمی از تو خواهش می کنم تا شاهد دعوت تو باشد و آن امر آسان این است که من دوست می دارم جواری را فعلا چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظ می برم لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کتاره گیرند و وصال مبدل شود به هجران و شب تار گردد بر من روز تابان، لاجرم من هر جمعه در تعب خضاب کردن می باشم، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود و دیگر محتاج به خضاب نباشم آن وقت من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به سوی تو دعوت کنم. چون این پیغام به حلاج رسید دانست سهمش (77) خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده دیگر جواب او نداد و رسول نزد او نفرستاد، ابوسهل بعد از آن، این مطلب را در مجالس و محافل نقل می کرد و او را افضح مردم نمود و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود. (78)

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الرَّيْبِ وَالْبِدْعِ مِنْ بَعْدِي فَأَظْهِرُوا الْبِرَاءَةَ مِنْهُمْ وَ أَكْثَرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَالْقَوْلِ فِيهِمْ وَالْوَقِيعَةَ وَ بَاهْتُوهُمْ كَيْلًا يَطْمَعُوا فِي الْفِسَادِ

فِي الْإِسْلَامِ وَيَحْذَرُهُمُ النَّاسُ وَلَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ بَدْعِهِمْ يَكْتُبُ اللَّهُ لَكُمْ بِذَلِكَ
الْحَسَنَاتِ وَيَرْفَعُ لَكُمْ بِهِ الدَّرَجَاتِ فِي الْآخِرَةِ). (79)

ع (بیان: يُقَالُ بَهْتُهُ بِهْتًا أَيْ أَخَذَهُ بَعْتَةً وَقَوْلُهُ تَعَالَى؛ فَتَبَهْتَهُمْ أَيْ تُحِيرُهُمْ وَبَهْتَ
الرَّجُلُ عَلَى صَيْغَةِ الْمَجْهُولِ أَيْ انْقَطَعَ وَذَهَبَتْ حُجَّتُهُ وَيَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ
بَاهِلِ الرِّيبِ، الَّذِينَ يَشْكُونَ فِي الدِّينِ، وَيُشَكِّكُونَ النَّاسَ فِيهِ بِالْفَاءِ الشُّبُهَاتِ).

شرح حال محمد همدانی

چهارم محمد بن صالح بن محمد همدانی دهقان:

از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از وکلاً ناحیه مقدسه است.
شیخ مفید روایت کرده از او که گفت: چون پدرم مرد و امر راجع به من شد
برای پدرم بر مردم دستکی بودم از مال (غریم)، شیخ مفید فرموده این رمزی بود
که شیعه در قدیم آن را می شناختند میان خود و خطاب ایشان حضرت را به آن
برای تقیه بود، پس من بعد از وفات پدر عریضه ای به خدمت حضرت نوشتم
در باب آن مالها، حضرت در جواب نوشت که آنها را مطالبه کن از آنها که می
خواهی. و من آنها را مطالبه کردم و همه ادا کردند مگر یک مرد که در تمسک
او نوشته بود که چهارصد اشرفی باید بدهد، من به نزد او رفتم و آن مال را از او
طلب کردم، او در دادن تأخیر می نمود و پسر او به من استخفاف و سفاهت
نمود، شکایت او را به پدرش کردم گفت: چه شده، یعنی استخفاف به تو سهل
است و چیزی نیست. پس من چنگ زدم به ریش او و پای او را گرفتم و
کشیدم او را تا وسط خانه، پسر او در آن حال از خانه بیرون رفت استغاثه کرد
به اهل بغداد می گفت قمی رافضی پدر مرا کشت پس خلق بسیاری از ایشان
دور من جمع شدند، من بر مرکب خود سوار شدم و گفتم: احسنتم ای اهل بغداد
خوب کاری کردید، طرفداری ظالم را می کنید و او رامسلط می گردانید بر

غریب مظلوم که طلب از او دارد، من مردی می باشم از اهل همدان از اهل سنت
و این مرد مرا نسبت به قم می دهد و می گوید رافضی است و می خواهد که
حق مرا ضایع گرداند و به من ندهد، چون اهل بغداد این را شنیدند بر او هجوم
آوردند و خواستند داخل دکانش شد من ایشان را ساکن گردانیدم پس آن مرد
طلیید تمسک و صورت طلب را و سوگند یاد کرد به طلاق که آن مال را در
حال ادا کند، پس من مال را از او گرفتم. (80)

باب چهاردهم: در تاریخ امام دوازدهم

(حجّة الله على عباده وبقیته فی بلادہ کاشف الا حزان و خلیفة الرّحمان حضرت حجة بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آباءه مادامت السموات و الارض و کرّ الجدیدان).

و در آن چند فصل است:

فصل اول: در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام

واحوال والده ماجده آن حضرت و ذکر بعضی از اسماً و القاب شریفه و شمائل مبارکه آن جناب

علامه مجلسی رحمه الله در (جلال‌العیون) فرموده: اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آن است که روز ولادت شب جمعه یازدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان هم گفته اند و به اتفاق، ولادت آن جناب در سرّ من رأی واقع شد، و به اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم موافق است و در زمان غیبت، اسم آن جناب را مذکور ساختن جائز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آن جناب مهدی و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است. (1)

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده اند از بشر (2) بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابوایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ایشان بود در شهر سرّ من رأی، گفت که روزی کافور خادم امام علی نقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان

انصاری، ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول ﷺ تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من تو را اختیار می کنم و مشرف می گردانم به تفصیلی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و تو را به رازهای دیگر مطلع می گردانم و به خریدن کنیزی می فرستم، پس نامه پاکیزه نوشتند به خط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود، فرمودند: بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران به ساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتی ها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرأ بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر ایشان جمع خواهند شد، پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر آکنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان به او، و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می شود، پس بدان که به زبان رومی می گوید وای که پرده غفتم دریده شد. پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی می دهم به قیمت این کنیز، عفت او در خریدن، مرا راغب تر گردانید، پس آن کنیز به لغت عربی خواهد گفت به آن شخص که اگر به زیّ حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من به تو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده. پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی شوی و آخر از فروختن تو چاره ای نیست، پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل می کنی البته

باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم. پس در این وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاحظت نوشته است به لغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند اگر به صاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلیم که این کنیز را از برای او خریداری نمایم. بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را به عمل آوردم، چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به او نفروشی خود را هلاک می کنم، پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه به همان قیمت راضی شد که حضرت امام علی تقی علیه السلام به من داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره ای که در بغداد گرفته بودم، و تا به حجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیده ها می چسباند و بر روی می گذاشت و به بدن می مالید، پس من از روی تعجب گفتم نامه ای را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی، کنیز گفت: ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران، گوش خود به من بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم.

من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است تو را خبر دهم به امر عجیب:

بدان که جدم قیصر خواست که را به عقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خو از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل چهارهزار نفر، و فرمود: تختی حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود به انواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیا قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد، چون کشیشان انجیلاها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها سرنگون همگی افتادند بر زمین و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت افتاد و بی هوش شد، پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضایشان بلرزید. پس بزرگ ایشان به جدم گفت: ای پادشاه! ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها روی نمود که دلالت می کند بر اینکه دین مسیحی به زودی زائل گردد.

پس جدم این امر را به فال بد دانست و گفت به علما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید، و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را به او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند، چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، و چون کشیشان شروع به خواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر، پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک به حرم سرای بازگشت و پرده های خجالت درآویخت، چون شب شد به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت

مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور
 نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی می کرد و در همان موضع تعبیه
 کردند که جدم تخت را گذاشته بود. پس حضرت رسالت پناه محمد ﷺ با
 وصی و دامادش علی بن ابی طالب علیه السلام و جمعی از امامان و فرزندان
 بزرگواران ایشان قصر را به قدم خویش منور ساختند، پس حضرت مسیح به
 قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم
 شتافت و دست در گردن مبارک آن جناب درآورد پس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا روح الله! آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای
 این فرزند سعادت مند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود به ماه برج امامت و
 خلافت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی که تو نامه اش را به
 من دادی پس حضرت نظر افکند به سوی حضرت شمعون و فرمود: شرف دو
 جهانی به تو روی آورده، پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمد
صلی الله علیه و آله و سلم. پس شمعون گفت که کردم، پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطبه ای انشأ فرمودند و با حضرت مسیح مرا به حسن عسکری
علیه السلام عقد بستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حواریون گواه شدند، چون از آن
 خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن، آن خواب را برای جدم نقل نکردم
 و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک
 امامت روز به روز در کانون سینه ام مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرار مرا به
 باد فنا می داد تا به حدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز
 چهره، گاهی می شد و بدن می کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می
 گردید، پس در شهرهای روم طیبی نماند که مگر آنکه جدم برای معالجه من
 حاضر کرد و از دوی درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمی داد.

چون از علاج درد من مأیوس ماند روزی به من گفت: ای نور چشم من! آیا در خاطرت چیزی و آرزویی در دنیا هست که برای تو به عمل آورم؟ گفتم: ای جد من! درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمایی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش عافیتی به من بخشند، چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت. پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام به دیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت بودند. پس مریم به من گفت: این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری علیه السلام است. پس به دامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن علیه السلام به من جفا می کند و از دیدن من ابا می نماید، پس آن حضرت فرمود که چگونه فرزند من به دیدن تو بیاید و حال آنکه به خدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایی و اینک خواهرم مریم و دختر عمران بیزاری می جوید به سوی خدا از دین تو، اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خشنود گردند و امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید پس بگو:

(أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ).

چون به این دو کلمه طیبیه تلفظ نمودم حضرت سیده النساء مرا به سینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را به سوی تو می فرستم. پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبیه را بر زبان می راندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت می بردم، چون شب آینده در آمد به خواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم: ای دوست من! بعد از آنکه

دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی؟ فرمود که دیر آمدن به نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرف بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و تو را در ظاهر به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدل گرداند، پس از آن شب تا حال، یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

بشر بن سلیمان گفت: چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، پس از عقب ایشان خواهد رفت، تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو. چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه روم و مردی پیر که در غنیمت، من به حصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم، گفت: این نام کنیزان است. بشر گفت: این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی؟ گفت: از بسیاری محبتی که جدم نسبت به من داشت می خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو می دانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشر گوی که من او را به سرّ من رأی بردم به خدمت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم، حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی به تو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد او را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من

بہتر می دانی یابن رسول اللہ! پس حضرت فرمود کہ می خواہم تو را گرامی دارم، کدام یک بہتر است نزد تو، اینک دہ ہزار اشرفی بہ تو دہم یا تو را بشارت دہم بہ شرف ابدی؟ گفت: بشارت بہ شرف را می خواہم و مال نمی خواہم. حضرت فرمودند کہ بشارت باد تو را بہ فرزندگی کہ پادشاہ مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکہ پر از ظلم و جور شدہ باشد، گفت: این فرزند از کی بہ وجود خواہد آمد؟ فرمود: از آن کسی کہ حضرت رسالت ﷺ تو را برای او خواستگاری کرد، پس از او پرسید کہ حضرت مسیح و وصی او تو را بہ عقد کی درآورد؟ گفت: بہ عقد فرزند تو امام حسن عسکری علیہ السلام، حضرت فرمود کہ آیا او را می شناسی؟ گفت: از آن شبی کہ بہ دست بہترین زنان مسلمان شدہ ام شبی نگذشتہ است کہ او بہ دیدن من نیامدہ باشد. پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت: برو و خواہرم حکیمہ خاتون را طلب کن. چون حکیمہ داخل شد حضرت فرمود کہ این آن کنیز است کہ می گفتم، حکیمہ داخل شد حضرت فرمود کہ این آن کنیز است کہ می گفتم، حکیمہ خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد. پس حضرت فرمود کہ ای دختر رسول خدا ﷺ او را ببر خانہ خود و واجبات و سنت ہا را بہ او بیاموز کہ او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر علیہ السلام است. (3)

کلینی و ابن بابویہ و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شأن بہ سندہای معتبر روایت کردہ اند از حکیمہ خاتون کہ روزی حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام بہ خانہ من تشریف آوردند و نگاہ تندی بہ نرجس خاتون کردند، پس عرض کردم کہ اگر شما را خواہش او هست بہ خدمت شما بفرستم، فرمود کہ ای عمہ! این نگاہ تند از روی تعجب بود؛ زیرا کہ در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد کہ عالم را پر از عدالت کند

بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور، گفتم: او را بفرستم به نزد شما؟ فرمود که از پدر بزرگواریم رخصت بطلب در این باب.

حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم، چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتدا فرمود که ای حکیمه! نرجس را بفرست برای فرزندم، گفتم: ای سید من! من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم. فرمود: که ای بزرگواری صاحب برکت! خدا می خواهد که تو را در چنین ثوای شریک گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که تو را واسطه چنین امری کرد. حکیمه گفت: به زودی به خانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم. بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه خورشید انوار یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز، آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقاً غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرر زمان پدر به خدمت آن امام البشر می رسیدم. پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون! پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم، گفتم: تویی خاتون و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت می کنم و منت بر دیده می نهم، چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای عمه. پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم به کنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم، حضرت فرمود: ای عمه! امشب نزد ما باش که در این شب متولد می شود فرزند گرامی که حق تعالی به او زنده می گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آن

که مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت، گفتم: از کی به هم می رسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم، فرمود که از نرجس به هم می رسد نه از دیگری. پس جستم پشت و شکم نرجس را و ملاحظه کردم، هیچگونه اثری نیافتم، پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت: چون صبح می شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید؛ زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی.

و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد و در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آید بلکه از ران مادران فرود می آییم؛ زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست در از ما دور گردانیده است. حکیمه گفت که به نزد نرجس رفتم و این حال را به او گفتم، گفت: ای خاتون! هیچ اثری از حمل در خود مشاهده نمی نمایم. پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر می گرفتم و او به حال خود خوابیده بود، هر ساعت حیرتم زیاده می شد و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز و تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را به جای آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد شکی در دلم پدید آید از وعده ای که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده. پس در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سوره *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي*

لَيْلَةَ الْقَدْرِ را بر او بخوان. پس از او پرسیدم که چه حال داری؟ گفت: ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمود. پس چون شروع کردم به خواندن سوره اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی می کرد در خواندن و بر من سلام کرد، من ترسیدم پس حضرت صدا کرد که تعجب مکن از قدرت حق تعالی که طفلان ما را به حکمت گویا می گرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین. پس چون کلام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تمام شسد نرجس از دیده من غائب شد گویا پرده ای میان من و او حائل گردید، پس دویدم به سوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریادکنان، حضرت فرمود: برگرد ای عمه! که او را در جای خود خواهی دید، چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوها و انگشتان سیابه را به آسمان بلند کرده و می گوید:

(أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ).

پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید فرمود:

(اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَأَتِّمِّمْ لِي أَمْرِي وَثَبِّتْ وَطْأَتِي وَأَمْلَأِ الْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَ قِسْطًا)؛

یعنی خداوندا! وعده نصرت که به من فرموده ای وفا کن و امر خلافت و امامت را تمام کن استیلاً و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد.

و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب الا مر متولد شد نوری از او ساطع گردید که به آفاق آسمان یهن شد و مرغان سفید دیدم که از

آسمان به زیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آن حضرت می مالیدند و پرواز می کردند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بگیر و به نزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که **(جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)؛ (4)** یعنی حق آمد و باطل مضمحل شده و محو گردید پس به درستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا ندارد. پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را به نزد آن حضرت بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو به قدرت الهی، پس صاحب الا مر استعاذه فرموده و گفت:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ). (5)

این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آباء بزرگوار آن حضرت نازل شده و ترجمه ظاهرش این است: که می خواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان در دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکن و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنماییم فرعون و هامان را و لشکرهای ایشان را و از آن امامان آنچه را حذر می کردند.

پس حضرت صاحب الا مر علیه السلام، صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود، پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن جناب جمع شدند پس به یکی از آن مرغان

صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور، مرغ آن جناب را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند، پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی، موسی را به او سپرد، پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و به زودی آن را به سوی تو بر می گرداند چنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را به سوی مادرش تا دیده مادرش به او روشن گردد. (6) پس حکیمه پرسید که این مرغ کی بود که صاحب را به او سپردی؟ فرمود که او روح القدس است که موکل است به ائمه که ایشان را موفق می گرداند از جانب خدا و از خطا نگاه می دارد و ایشان را به علم زینت می دهد. حکیمه گفت: چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می رود گفتم: ای سید من! این طفل دوساله از کیست؟ حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما نمی کنند و یک ماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می نمایند و در هنگام شیر خوردن، ملائکه فرمان ایشان می برند و هر صبح و شام بر ایشان نازل می شوند. پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می رسیدم در زمان امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات کردم به صورت مرد کامل شناختم او را، به فرزند برادر خود گفتم: این مرد کیست که مرا می فرمایی نزد او بنشینم؟ فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و

عنقریب من از میان شما می روم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت
نمایی. پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به عالم قدس
ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الا مر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات
می نمایم و از هرچه سؤال می کنم مرا خبر می دهد و گاهی است که می خواهم
سؤال بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرماید:

و در روایت دیگر وارد شده که حکمه خاتون گفت که بعد از سه روز از
ولادت حضرت صاحب الا مر علیه السلام مشتاق لقای او شدم رفتم به خدمت
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجا است؟ فرمود که
سپردم او را به آن کسی که از ما و تو به او احق و اولی بود، چون روز هفتم
شود بیا به نزد ما و چون روز هفتم رفتم گهواره ای دیدم بر سر گهواره دویدم
مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من خندید و تبسم می
فرمود، پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور، چون به خدمت آن حضرت
بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند! حضرت
صاحب الا مر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر
ائم علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه ای که گذشت تلاوت فرمود. پس
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه
و تعالی بر پیغمبران فرستاده است. پس ابتدا نمود از صحف آدم و به زبان
سریانی خواند و کتاب ادريس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف
ابراهيم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد. پس حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را به من عطا فرمود و
ملک فرستاد که او را به سرایرده عرش رحمانی برند پس حق تعالی به او

خطاب نمود که مرحبا به تو ای بنده من که تو را خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و تویی هدایت یافته بندگان من، قسم به ذات خودم می خورم که به اطاعت تو ثواب می دهم و به نافرمانی تو عقاب می کنم مردم را و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و به مخالفت تو ایشان را عقاب می کنم، ای دو ملک برگردانید او را به سوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگویید که او در پناه حفظ و حمایت من است او را از شر دشمنان حراست تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را با او برپا دارم و باطل را با او سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد. تمام شد آنچه از (جلال‌العیون) نقل کردیم. (7)

و در (حق‌الیقین) نیز ولادت شریف آن حضرت را به همین کیفیت نقل کرده با بعضی روایات دیگر، از جمله فرموده: محمد بن عثمان عمری روایت کرده که چون آقای ما حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام پدرم را طلبید و فرمود که ده هزار رطل که قریب به هزار من می باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کنند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند. و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری علیه‌السلام روایت کرده اند که چون حضرت قائم علیه‌السلام متولد شد به دو زانو نشست و انگشتان شهادت را به سوی آسمان نمود و عطسه کرد و گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ)، پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر مرا رخصت گفتن بدهد خدا، شکی نخواهند ماند. و ایضا نسیم روایت کرده که یک شب بعد از ولادت آن حضرت به خدمت او رفتم و عطسه کردم فرمود که (يَرْحَمَكَ اللَّهُ) من بسیار خوشحال شدم پس فرمود:

می خواهی بشارت دهم تو را در عطسه؟ گفتیم: بلی، فرمود: امان است از مرگ تا سه روز. (8)

و اما اسماً و القاب شریفه آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ، پس بدان که شیخ ما مرحوم ثقة الا سلام نوری رحمه الله در (نجم ثاقب) یک صد و هشتاد و دو اسم برای آن حضرت ذکر کرده و ما در اینجا به ذکر چند اسم از آن اسماً مبارکه تبرک می جوئیم.

اول (بقیة الله): روایت شده که چون آن حضرت خروج کند پشت کند به کعبه و جمع می شود سیصد و سیزده مرد و اول چیزی که تکلم می فرماید این آیه است:

(بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ) (9) آنگاه می فرماید: منم بقیة الله و حجت او و خلیفه او بر شما. پس سلام نمی کند بر او سلام کننده ای مگر آنکه می گوید: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ). (10)

دوم (حجت): و این از القاب شایعه آن حضرت است که در بسیاری از ادعیه و اخبار به همین لقب مذکور شده اند و بیشتر محدثین آن را ذکر نموده اند، و با آنکه در این لقب سائر ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ شریک اند، و همه حجت هاینند از جانب خداوند بر خلق و لکن چنان اختصاص به آن جناب دارد که در اختیار هر جا بی قرینه و شاهدهی ذکر شود مراد آن حضرت است، و بعضی گفته اند لقب آن جناب حجة الله است به معنی غلبه یا سلطنت خدا بر خلائق چه این هر دو به واسطه آن حضرت به ظهور خواهد رسید، و نقش خاتم آن جناب أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ است. (11)

سوم (خلف) و (خلف صالح): که مکرر به این لقب در السنه ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مذکور شده، و مراد از (خلف) جانشین است. آن حضرت خلف جمیع انبیاء و اوصیاء

گذشته بود و دارا بود جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آنها را و
 مواریت الهیه که از آنها به یکدیگر می رسد و همه آنها در آن حضرت و در نزد
 نزد او جمع بود. و در حدیث لوح معروف که جابر در نزد صدیقه طاهره
علیها السلام دید مذکور است بعد از ذکر عسکری علیه السلام که آنگاه کامل می کنم این را به
 پسر او خلف که رحمت است برای جمیع عالمیان، بر او است کمال صفوت آدم
 و رفعت ادریس و سکینه نوح و حلم ابراهیم و شدت موسی و بهأ عیسی و صبر
 ایوب. و در حدیث مفضل مشهور است که چون آن جناب ظاهر شود تکیه کند
 به پشت خود به کعبه و بفرماید: ای گروه خلائق! آگاه باشید که هر که خواهد
 نظر کند به آدم و شیث، پس اینک منم آدم و شیث و به همین نحو ذکر نماید
 نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و شمعون و رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و سایر ائمه علیهم السلام را. (12)

چهارم (شرید): مکرر به این لقب مذکور شده است در لسان ائمه علیهم السلام
 خصوص حضرت امیرالمؤمنین و جناب باقر علیه السلام ، و (شرید) به معنی رانده شده
 است یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر وجود
 نعمتش را دانستند و نه در مقام شکرگزاری و ادا حقیق برآمدند، بلکه پس از
 یأس اوایل ایشان از غلبه و تسلط بر آن جناب و قتل و قمع ذریه طاهره اخلاف
 ایشان به اعانت زبان و قلم در مقام نفی و طردش از قلوب برآمدند و ادله بر
 اصل نبودن و نفی تولدش اقامه نمودند و خاطرها را از یادش محو نمودند، و
 خود آن حضرت به ابراهیم بن علی بن مهزیار فرمود که پدرم به من وصیت نمود
 که منزل نگیرم از زمین مگر جایی از آن که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد
 به جهت پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محل خود از مکائد اهل ضلال، تا
 آنکه می فرماید: پدرم به من فرمود: بر تو باد ای پسر من به ملازمت جاهای

نهان از زمین و طلب کردن دورترین آن؛ زیرا که برای هر ولیی از اولیای خداوند تعالی دشمنی است مغالب و ضدی است منازع. (13)

پنجم (غریم): از القاب خاصه آن حضرت است و در اخبار اطلاق آن بر آن حضرت، شایع است. و (غریم) هم به معنی طلبکار است و هم به معنی بدهکار و در اینجا ظاهراً به معنی اول است و این لقب مثل غلام در تغییر از آن حضرت از روی تقیه بوده که چون شیعیان می خواستند مالی نزد آن حضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب جنابش مطالبه کنند به این لقب می خواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صنعت طلبکار بود چنانکه گذشت این مطلب در حال محمد بن صالح در ذکر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام و علامه مجلسی رحمه الله فرموده: ممکن است (غریم) به معنی بدهکار باشد و نام بردن از آن حضرت به این اسم از جهت تشبه آن جناب باشد به شخص مدیون که خود را مخفی می کند از مردم به علت دیون خود یا آنکه چون مردم آن حضرت را طلب می کنند که اخذ علوم و شرایع از حضرتش نمایند آن جناب می گریزد از ایشان به جهت تقیه پس آن حضرت غریم مستتر است. صلوات الله علیه. (14)

ششم (قائم): یعنی برپا شونده در فرمان حق تعالی چه آن حضرت پیوسته در شب و روز مهبای فرمان الهی است که به محض اشاره ظهور فرماید. و روایت شده که آن حضرت را قائم نامیدد برای آنکه قیام به حق خواهد نمود و در روایت صقر بن ابی دلف است که به حضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که چرا آن جناب را قائم نامیدند؟ فرمود: برای آنکه به امامت اقامت خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قائل به امامت آن حضرت بودند. و از ابو حمزه ثمالی مری است که گفت: سؤ ال کردم از امام

محمد باقر علیه السلام که یابن رسول الله! آیا همه شما قائم به حق نیستند؟ فرمود: بلی همه قائم به حقیق، گفتم: پس چگونه حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم نامیدند؟ فرمود که چون جدم حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدای گریه و ناله بلند کردند و گفتند ای خداوند و سید ما آیا غافل می شودی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟ پس حق تعالی وحی کرد به سوی ایشان که ای ملائکه من! قرار گیرید قسم به عزت و جلال خود که هر آینه انتقال خواهم کشید از ایشان هر چند بعد از زمانها باشد، پس حق تعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزند حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن شاد شدند پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آنها ایستاده بود به نماز مشغول بود حق تعالی فرمود که با این ایستاده از ایشان انتقال خواهم کشید. (15)

فقیر گوید: بیاید در فصل ششم کلامی در باب برخاستن از برای تعظیم این اسم مبارک.

هفتم (محمّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ): اسم اصلی و نام اولی الهی آن حضرت است چنانچه در اخبار متواتره خاصه و عامه است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ آلهِ وَسَلَّمَ فرمود که مهدی همانم من است و در خبر لوح مستفیض اسم ان حضرت به این نحو ضبط شده ابوالقاسم محمد بن الحسن هو حجة الله القائم. و لکن مخفی نماند که به مقتضای اخبار کثیره معتبره حرمت بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آن حضرت و این حکم از خصائص آن حضرت و مسلم در نزد قدمای امامیه از فقها و متکلمین و محدثین است حتی آنکه از کلام شیخ اقدم حسن بن موسی نوبختی ظاهر می شود که این حکم از خصائص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خلافی نقل نشده

تا عهد خواجه نصیرالدین طوسی که آن مرحوم قائل به جواز شدند و بعد از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب کشف الغمه، و در عصر شیخ بهائی این مسأله نظری شد و در میان فضلاء، محل تشاجر شد تا آنکه در آن رسائل منفرده تألیف شد مانند (شرعة التسمیه) محقق داماد و رساله (تحریم التسمیه) شیخ سلیمان ماخوری و (کشف التعمیه) شیخنا الحر العاملی رضی الله عنه و غیر ذلک و تفصیل کلام در (نجم ثاقب) است. (16)

هشتم (مهدی) صلوات الله علیه: که اشهر اسماً و القاب آن حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیة. (17)

نهم (مُنتظر) (به فتح ظاً): یعنی انتظار برده شده که همه خلائق منتظر مقدم مبارک اویند. (18)

دهم (مأ معین): یعنی آب ظاهر جاری بر روی زمین، در (کمال الدین) و (غیبت شیخ) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه: **(قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ)**؛ (19) خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب روان. پس فرمودند: این آیه نازل شده در قائم علیه السلام. می فرماید خداوند، اگر امام شما غایب شد از شما که نمی دانید او در کجا است پس کیست که بیاورد برای شما امام ظاهری که بیاورد برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال خداوند عز و جل و حرام او را، آنگاه فرمود: نیامده تاویل این آیه و لابد خواهد آمد تاویل آن، و قریب به این مضمون چند خبر دیگر در آنجا و در (غیبت نعمانی) و (تاویل الایات) هست، و وجه مشابهت آن جناب به آب که سبب حیات هر چیزی است ظاهر است بلکه آن حیاتی که به سبب آن وجود معظم آمده و می آید به چندین رتبه اعلی و اتم و اشد و ادوم از حیاتی است که آب آورد بلکه حیات خود آب از آن جناب

است. و در (کمال الدین) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه، **(اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا):** (20) بدانید که خدای تعالی زنده می کند زمین را بعد از مردنش، فرمود: خداوند زنده می کند به سبب قائم علیه السلام زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلش و (کافر) مرده است. و به روایت شیخ طوسی در آیه مذکوره خداوند اصلاح می کن زمین را به قائم آل محمد علیه السلام بعد از مردنش یعنی بعد از جور اهل مملکتش.

مخفی نماند که چون در ایام ظهور مردم از این سرچشمه فیض ربانی به سهل و آسانی استفاضه کنند و بهره ماند تشنه ای که در کنار نهری جاری و گوارایی باشد که جز اغتراف حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آن جناب تعبیر فرمودند به (مأ معین) و در ایام غیبت که لطف خاص حق از خلق برداشته شده به جهت سوء کردارشان باید به رنج و تعب و عجز و لابه و تضرع انابه از آن حضرت فیض به دست آورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه که بخواهد از چاه عمیق تنها به آلات و اسبابی که باید به زحمت به دست آورد آبی کشی و آتشی فرو نشاند لهذا تعبیر فرموده اند از آن حضرت به (بئر معطله) و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست. (21)

و اما شمائل مبارکه آن حضرت: همانا روایت شده که آن حضرت شبیه ترین مردم است به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خلق و خلق. و شمایل او، شمایل آن حضرت است و آنچه جمع شده از روایات در شمائل آن حضرت آن است که آن جناب ایض است که سرخی به او آمیخته و گندم گون است که عارض شود آن را زردی از بیداری شب و پیشانی نازنینش فراخ و سفید و تابان است و ابروانش به هم پیوسته و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش فی الجمله انحدابی دارد و نیکورو است و نور رخسارش چنان درخشان است که

مستولی شده بر سیاهی محاسن شریف و سر مبارکش، گوشت روی نازنینش کم است، بر روی راستش (خالی) است که پنداری ستاره ای است درخشان، (وَ عَلَى رَأْسِهِ فَرْقٌ بَيْنَ وَفَرْتَيْنِ كَأَنَّهُ أَلْفٌ بَيْنَ وَابَيْنِ)، میان دندانهایش گشاده است، چشمانش سیاه و سرمه گون و در سرش علامتی است، میان دو کتفش عریض است، و در شکم و ساق مانند جدش امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است.

و وارد شده: (الْمَهْدِيُّ طَاوُسُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ الدُّرِيِّ عَلَيْهِ جَلَابِيبُ النُّورِ)؛ یعنی حضرت مهدی عَلَيْهِ السَّلَام طاوس اهل بهشت است، چهره اش مانند ماه درخشنده است. بر بدن مبارکش جامه ها است از نور، (عَلَيْهِ جُيُوبُ النُّورِ تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِيَاءِ الْقُدْسِ)؛ بر آن جناب جامه های قدسیه و خلعتهای نور انیه ربانیه است که متلا لا است به شعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیت و در لطافت و رنگ چون گل بابونه و ارغوانی است که شبنم بر آن نشسته و شدت سرخی اش را هوا شکسته، و قدش چون شاخه بان درخت بیدمشک یا ساقه ریحان، (لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الشَّامِخِ وَ لَا بِالْقَصِيرِ اللَّازِقِ)؛ نه دراز بی اندازه و نه کوتاه بر زمین چسبیده، (بَلْ مَرْبُوعُ الْقَامَةِ مُدَوَّرُ الْهَامَةِ)؛ قامتش معتدل و سر مبارکش (مُدَوَّرٌ، عَلَى خَدِّهِ الْاَيْمَنِ خَالٌ كَأَنَّهُ فَتَاةٌ مِسْكِ عَلَى رَضْرَاضَةِ عُنْبُرٍ)؛ بر روی راستش (خالی) است که پنداری ریزه مشکی است که بر زمین عنبرین ریخته، (لَهُ سَمْتُ مَارَاتِ الْعُيُونِ أَقْصَدًا) منه هیئت نیک خوشی داشت که هیچ چشمی هیئتی به آن اعتدال و تناسب ندیده. (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَاءِ الطَّاهِرِينَ). (22)

فصل دوم: در ذکر جمله ای از خصائص حضرت صاحب الزمان علیه السلام است
اول امتیاز نور ظل و شبح آن جناب است در عالم اظله بین انوار ائمه
علیهم السلام، چنانکه در جمله اخبار معراجیه و غیره است که نور آن جناب در میان
انوار ائمه علیهم السلام مانند ستاره درخشان بود در میان سائر کواکب. (23)

دوم شرافت نسب؛ چه آن جناب داراست شرافت نسب همه آبا طاهرین خود
را علیهم السلام که نسبشان اشراف انساب است و اختصاص دارد به رسیدن نسبش از
طرف مادر به قیصره روم و منتهی می شود به جناب شمعون الصفا وصی
حضرت عیسی علیه السلام که منتهی می شود نسبش به بسیاری از انبیاء و اوصیاء
علیهم السلام. (24)

سوم بردن دو ملک آن جناب را در روز ولادت به سراپرده عرش و خطاب
حق تعالی به او که مرحبا به تو ای بنده من برای نصرت دین من و اظهار امر من
و مهدی عباد من، قسم خوردم به درستی که من به تو بگیرم و به تو بدهم و به
تو بیامرزم الخ. (25)

چهارم (بیت الحمد): روایت است که از برای صاحب این امر علیه السلام خانه ای
است که او را بیت الحمد گویند و در آن چراغی است که روشن است از آن روز
که خروج کند با شمشیر و خاموش نمی شود. (26)

پنجم جمیع میان کنیه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اسم مبارک آن حضرت، و
در (مناقب) مروی است که فرمود اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید. (27)

ششم حرمت بردن نام آن جناب چنانکه گذشت. (28)

هفتم ختم وصایت و حجت در روی زمین به آن حضرت. (29)

هشتم غیبت از روز ولادت و سپرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در
عالم نور و فضای قدسی که هیچ جزئی از اجزای آن حضرت به لوث قذارت و

کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوث نشده و مؤانست و مجالست با ملا
اعلی و ارواح قدسیه. (30)

نهم عدم معاشرت و مصاحبت با کفار و منافقین و فساق به جهت خوف و
تقیه و مدارات با آنها همانا از روز ولادت تا کنون دست ظالمی به دامنش
نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته. (31)

دهم نبودن بیعت احدی از جبارین در گردن آن حضرت، در (علام الوری) از
حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که فرموده نیست از ما احدی مگر آنکه
واقع می شود در گردن او بیعتی طاغیه زمان او مگر قائمی که نماز می کند روح
اللّه عیسی بن مریم علیه السلام خلف او. (32)

یازدهم داشتن در پشت علامتی مثل علامت پشت مبارک حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن را ختم نبوت گویند، و شاید در آن جناب اشاره به ختم
وصایت باشد. (33)

دوازدهم اختصاص دادن حق تعالی آن جناب را در کتب سماویه و اخبار
معراجیه از سایر اوصیاء علیهم السلام به ذکر او به لقب، بلکه به القاب متعدده و نبردن نام
شریفش. (34)

سیزدهم ظهور آیات غریبه و علامات سماویه و ارضیه برای ظهور
موفورالسرور آن حضرت که برای تولد و ظهور هیچ حجتی نشده بلکه
در (کافی) مروی است از جناب صادق علیه السلام که آیات در آیه شریفه **(سُئِرِهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ)** ؛ (35) یعنی زود بنماییم آنها را
آیات خود در آفاق و اطراف و در تن هایشان تا روشن شود ایشان را که آن
حق است. تفسیر فرموده به آیات و علامات قبل از ظهور آن حضرت و تبیین حق
را به خروج قائم علیه السلام و فرمود که آن حق است از نزد خداوند عز و جل که می

بیند آن را خلق و لابد است از خروج آن جناب و آن آیات و علامات بسیار است بلکه بعضی ذکر کردند که قریب به چهارصد است. (36)

چهاردهم ندای آسمانی به اسم آن جناب مقارن ظهور؛ چنانچه در روایات بسیار وارد شده و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه **(وَاسْتَمِعَ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ)** (37) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: منادی ندا می کند به اسم قائم و پدرش علیه السلام. (38) و در (غیبت نعمانی) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود در خبری پس ندا می کند منادی از آسمان به اسم قائم علیه السلام پس می شنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغرب است نمی ماند خوابیده ای مگر آنکه بیدار می شود و نه ایستاده ای مگر آنکه می نشیند و نه نشسته ای مگر آنکه بر می خیزد از خوف آن صدا از جبرئیل است در ماه رمضان در شب جمعه بیست و سوم. و بر این مضمون اخبار بسیار بلکه متجاوز از حد تواتر است و در جمله ای از آنها آن را از محتومات شمردند. (39)

پانزدهم افتادن افلاک از سرعت سیر و بطؤ حرکت آنها؛ چنانچه روایت کرده شیخ مفید از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام در حدیثی طولانی در سیر و سلوک حضرت قائم علیه السلام تا آنکه فرمود: پس درنگ می کند بر این سلطنت هفت سال مقدار هر سالی ده سال از این سالهای شما، آنگاه احیاً می کند خداوند آنچه را که می خواهد، گفت: گفتم فدای تو شوم! چگونه طول می کشد سالها؟ فرمود: امر می فرماید خداوند فلک را به درنگ کردن و قلت حرکت پس برای این طول می کشد روزها و سالها، گفت: گفتم که ایشان می گویند اگر فلک تغییر پیدا کرد فاسد می شود یعنی عالم، فرمود: این قول زنادقه است اما مسلمین پس راهی نیست برای ایشان به این سخن و حال آنکه خداوند ماه را شق نمود برای

پیغمبر خود ﷺ و آفتاب را برگرداند برای یوشع بن نون و خبر داد به طول روز قیامت و اینکه آن مثل هزار سال است از آنچه شما می شمردید. (40)

شانزدهم ظهور مصحف امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ که بعد از وفات رسول خدا ﷺ جمع نمود بی تغییر و تبدیل، و دارا است تمام آنچه را که بر سبیل اعجاز بر آن حضرت نازل شده بود و پس از جمع عرض نمود بر صحابه، اعراض نمودند، پس آن را مخفی نمود و به حال خود باقی است تا آنکه بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق مأمور شوند که آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که با او مأنوس شدند حفظ آن را از تکالیف مشکله مکلفین خواهد بود. (41)

هفدهم سایه انداختن ابر سفید پیوسته بر سر آن حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر به نحوی که بشنود آن را ثقلین و خاقین که او است مهدی آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بر می کند زمین را از عدل چنانکه بر شده از جور. و این ندا غیر از آن است که در چهاردهم گذشت. (42)

هیجدهم بودن ملائکه و جن در عسکر آن حضرت و ظهور ایشان برای انصار آن حضرت. (43)

نوزدهم تصرف نکردن طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوار در بنیه و مزاج و اعضا و قوی و صورت و هیئت آن حضرت به این طول عمر که تاکنون هزار و نود و پنج سال از عمر شریف گذشته و خدای داند که تا ظهور به کجای از سن می رسد، جوان ظاهر شود در مرد سی یا چهل ساله باشد، و چون طویل الا عمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری (إِنَّ هَذَا بَعْلَى شَيْخًا) (44) باشد، و دیگری به نوحه گری (إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنْي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا) (45) از ضعف پیری خویش بنالد.

شیخ صدوق روایت کرده از ابوالصلت هروی، گفت: گفتم به جانب رضا علیه السلام که چست علامت قائم شما چون خروج نماید؟ فرمود: علامتش آن است که در سن پیر باشد و به صورت جوان تا به مرتبه ای که نظر کننده به آن حضرت گمان برد که در سن چهل سالگی یا کمتر از چهل سالگی است. (46)

بیستم رفتن وحشت و نفرت است از میان حیوانات بعضی یا بعضی و میان آنها و انسان و برخاستن عداوت از میان همه آنها چنانکه پیش از کشته شدن هابیل بود. از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: اگر قائم ما خروج کند صلح شود میان درندگان و بهائم حتی اینکه زن راه می رود میان عراق و شام نمی گذارد پای خود را مگر بر گیاه و بر سر او زینتهای او است به هیجان نمی آورد او را درنده و نمی ترساند او را. (47)

بیست و یکم بودن جمعی از مردگان در رکاب آن حضرت، شیخ مفید نقل کرده است که بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر از انصار آن جناب خواهند بود و حکام می شوند در بلاد. (48) و روایت شده که هرکه چهل صباح دعای عهد: **اللَّهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظِيمِ** را بخواند از انصار آن حضرت باشد و اگر پیش از آن حضرت بمیرد بیرون آورد او را خداوند از قبرش که در خدمت آن حضرت باشد. (49)

بیست و دوم بیرون کردن زمین، گنج ها و ذخیره هایی را که در او پنهان و سپرده شده. (50)

بیست و سوم زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه ها و سایر نعم ارضیه به نحوی که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات

دیگر و راست آید قول خدای تعالی: (يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ). (51)،
(52)

بیست و چهارم تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن حضرت و گذاشتن دست مبارک بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دل‌هایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده از روز کشته شدن هابیل تاکنون و کثرت علوم و حکمت ایشان علم قذف شود در دل‌های مؤمنین پس محتاج نمی شود مؤمن به علمی که در نزد برادر او است، و در آن وقت ظاهر می شود تأویل این آیه شریفه (يُغْنِ اللَّهُ كُلاً مِنْ سَعَتِهِ). (53)، (54)

بیست و پنجم قوت خارج از عادت در دیدگان و گوش‌های اصحاب آن حضرت به حدی که به قدر چهار فرسخ از آن حضرت دور باشند حضرت با ایشان تکلم می فرماید و ایشان می شنوند و نظر می کنند به سوی آن جناب.
(55)

بیست و ششم طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت، روایت شده که عمر می کند مرد در ملک آن جناب تا اینکه متولد می شود برای او هزار پسر. (56)
بیست و هفتم رفتن عاهات و بلاها و ضعف از ابدان انصار آن حضرت. (57)
بیست و هشتم دادن قوت چهل مرد به هر یک از اعوان و انصار آن حضرت و گردیده شود دل‌های ایشان مانند پاره آهن که اگر خواستند به آن قوت، کوه را بکنند خواهند کند. (58)

بیست و نهم استغفای خلق به نور آن جناب از نور آفتاب و ماه؛ چنانکه روایت شده در تفسیر آیه شریفه (وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) (59) آنکه مربی زمین امام زمان است صلی الله علیه و علی آباءه. (60)

سی ام بودن رایت رسول خدا ﷺ با آن جناب. (61)

سی و یکم راست نیامدن زره حضرت رسول ﷺ مگر بر قد شریف آن حضرت و بودن آن بر بدن آن حضرت همچنان که بر بدن مبارک حضرت رسول ﷺ بوده. (62)

سی و دوم از برای آن جناب است ابری مخصوص که خدای تعالی آن را برای آن حضرت ذخیره کرده که در آن است رعد و برق پس حضرت سوار می شود بر آن پس می برد آن حضرت را در راه های هفت آسمان و هفت زمین. (63)

سی و سوم برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و منافقین و میسر شدن بندگی کردن خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه بدون حاجت به دست برداشتن از پاره ای از آنها از بیم مخالفین و ارتکاب اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین؛ چنانچه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود:

(وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْكُمْ لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا). (64)

وعده دادن خدای تعالی آنان را که ایمان آورده اند از شما و کردند کارهای شایسته که هرآینه البته خلیفه گرداند ایشان را چنانچه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان و هرآینه البته متمکن خواهد کرد برای ایشان دین ایشان را که پسندید برای ایشان و هرآینه البته تبدیل خواهد کرد مر ایشان را از پس ترس ایشان ایمنی که بپرستند مرا و شریک قرار ندهند برای من چیزی را. (65)

سی و چهارم فرو گرفتن سلطنت آن حضرت تمام زمین را از مشرق تا مغرب و بر و بحر و معموره و خراب و کوه و دشت، نماند جایی که حکمش

جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی متواتر است (وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا). (66)، (67)

سی و پنجم پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد چنانکه در کمتر خبر
الهی یا نبوی خاصی یا عامی ذکر یا از حضرت مهدی عجل الله فرجه شده که این بشارت
و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد در آن. (68)

سی و ششم حکم فرمودن آن حضرت در میان مردم به علم امامت و
نخواستن بینه و شاهد از احدی مثل حکم داود و سلیمان علیهم السلام. (69)
سی و هفتم آوردن احکام مخصوصه که تا عهد آن حضرت ظاهر و مجری
نشده بود مثل آنکه پیرزنی و مانع زکات را می کشد و میراث دهد برادر را از
برادرش در عالم ذر، یعنی هر دو نفر که در آنجا در میانشان عقد اخوت بسته
شد در اینجا از یکدیگر میراث می برند. و شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده
که آن جناب می کشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسایل خود را
نیاموخته باشد. (70)

سی و هشتم بیرون آمدن تمام مراتب علوم چنانچه قطب راوندی
در (خرائج) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: علم بیست و هفت حرف
است پس جمیع آنچه پیغمبران آوردند دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز
غیر از این دو حرف را، پس هرگاه خروج کرد قائم ما علیه السلام بیرون آورد بیست
و پنج حرف را پس پراکنده می کند آنها را در میان مردم و ضم می نماید به آن
دو حرف دیگر را تا آنکه منتشر می فرماید تمام بیست و هفت حرف را. (71)
سی و نهم آوردن شمشیرهای سمائی برای انصار و اصحاب آن حضرت.
(72)

چهلیم اطاعت حیوانات، انصار آن حضرت را. (73)

چهل و یکم بیرون آمدن دو نفر از آب و شیر پیوسته در ظهر کوفه که مقرر سلطنت آن حضرت است از سنگ جناب موسی علیه السلام که با آن حضرت است؛ چنانچه در (خرائج) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: چون قائم علیه السلام خروج کند و اراده مکه نماید که متوجه کوفه شود منادی آن حضرت ندا کند آگاه باشید که کسی حمل نکند طعامی و نه آبی و حمل نماید حجر موسی را که جاری شده بود از آن دوازده چشمه آب پس فرمود: نمی آیند در منزلی مگر آنکه نصیب می فرماید آن را پس جاری می شود از آن چشمه ها پس هر که گرسنه باشد سیر می شود و هر که تشنه باشد سیراب می گردد پس آن سنگ توشه ایشان است تا وارد نجف شوند پشت کوفه پس چون فرود آمدند در ظهر کوفه جاری می شود از آن پیوسته آب و شیر پس هر که گرسنه باشد سیر می شود و هر که تشنه باشد سیراب می گردد. (74)

چهل و دوم - نزول حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان برای یاری حضرت مهدی علیه السلام و نماز کردن حضرت علیه السلام در خلف آن جناب؛ چنانکه در روایات بسیار وارد شده بلکه خدای تعالی آن را از مدائح و مناقب آن جناب شمرده؛ چنانکه در (کتاب مختصر (بصائر الدرجات)) حسن بن سلیمان حلی مروی است در خبر طولانی که خداوند تبارک و تعالی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در شب معراج که عطا فرمودم به تو اینکه بیرون بیاورم از صلب او یعنی علی علیه السلام یازده مهدی که همه از ذریه تو باشند از بکر بتول، آخر مرد ایشان نماز می کند در خلف او عیسی بن مریم علیه السلام، پر می کند زمین را از عدل چنانچه پر شده از ظلم و جور، به او نجات می دهم از مهلکه و هدایت می کنم از ضلالت و عافیت می دهم از کوری و شفا می دهم به او مریض را. (75)

چهل و سوم قتل دجال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل قبله چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مروی است از جناب باقر علیه السلام که تفسیر فرموده عذاب در آیه شریفه: **(قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ)** (76) به دجال و صیحه و فرمودند: هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه ترساند مردم را از فتنه دجال. (77)

چهل و چهارم جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جز بر جنازه آن حضرت؛ چنانکه در حدیث وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و وصیت آن حضرت به امام حسن علیه السلام ذکر شد. (78)

چهل و پنجم بودن تسبیح آن حضرت است از هیجدهم ماه تا آخر ماه، بدان که از برای حجج طاهره علیهم السلام تسبیحی است در ایام ماه: تسبیح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز اول ماه است، تسبیح امیرالمؤمنین علیه السلام در روز دوم ماه، تسبیح حضرت زهرا علیه السلام در روز سوم ماه، و به این ترتیب تسبیح باقی ائمه علیهم السلام است تا حضرت امام رضا علیه السلام که تسبیح آن حضرت در دهم و یازدهم است، و تسبیح حضرت جواد علیه السلام در دوازدهم و سیزدهم است، و تسبیح حضرت هادی علیه السلام، در چهاردهم و پانزدهم است، و تسبیح حضرت عسکری علیه السلام در شانزدهم و هفدهم است، و تسبیح حضرت حجت علیه السلام در هیجدهم ماه است تا آخر ماه، و تسبیح آن حضرت این است:

(سُبْحَانَ اللَّهِ عَدَدَ خَلْقِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ رِضَا نَفْسِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ مِدَادَ كَلِمَاتِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ زِينَةَ عَرْشِهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مِثْلَ ذَلِكَ). (79)

چهل و ششم انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا به وجود آن جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد، و دولت آن حضرت

متصل شود به قیامت یا به رجعت سایر ائمه علیهم السلام یا به دولت فرزندان آن

حضرت، و نقل شده که حضرت صادق علیه السلام مکرر به این بیت مترنم بود:

لِكُلِّ اُنَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا وَ دَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ يَظْهَرُ (80)

فصل سوم: در اثبات وجود مبارک امام دوازدهم حضرت حجت عجله الله فرجه و

غیبت آن حضرت

و ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در کتاب (حق الیقین) ذکر کرده و هرکه طالب تفصیل است رجوع کند به کتاب (نجم ثاقب) و غیر آن. فرموده: بدان که احادیث خروج مهدی عجله الله فرجه را خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده اند چنانکه در (جامع الاصول) از (صحیح بخاری) و (مسلم) و (ابی داود) و (ترمذی) از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به حق آن خداوندی که جانم در دست قدرت او است نزدیک است نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند، (81) یعنی از ایشان به غیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی عجله الله فرجه. (82)

و در (صحیح مسلم) از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پیوسته طایفه ای از امت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرمود: خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد رفت بیا با تو نماز کنیم، او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است. (83)

و در (مسند ابوداود) و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی از امت من یا از

اهل بیت مرا که نام او موافق نام من میباشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه
پر از ظلم و جور شده باشد. و به روایت دیگر منقضى نشود دنیا تا پادشاه عرب
شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد. (84)

و از ابوهریره روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا
طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او
با نام من. و در (سنن ابودر) روایت کرده است از علی عَلَيْهِ السَّلَام که حضرت رسول
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البته برانگیزاند
خدا مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از
جور. (85) و ایضا در (سنن ابوداود) از ام سلمه روایت کرده است که حضرت
فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است. و ابوداود و ترمذی روایت
کرده اند از ابوسعید خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده
پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو
شده باشد از ظلم و جور و هفت سال پادشاهی کند. و باز روایت کرده اند که
ابوسعید گفت که ما می ترسیدیم که بعد از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بدعتها به هم رسد پس
سؤال کردیم از آن حضرت، فرمود: در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد
آمد و پنج سال یا نه سال پادشاهی کند پس مردی به نزد او خواهد آمد و
خواهد گفت ای مهدی عطا کن به من، حضرت آن قدر زر در دامنش بریزد که
دامنش پر شود. (86)

و در (سنن ترمذی) از ابواسحاق روایت کرده است که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام نظر
کرد روزی به پسر خود حسین عَلَيْهِ السَّلَام پس فرمود: این پسر من، سید و مهتر قوم
است چنانکه حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را سید نام کرد، و از صلب او مردی

بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است به او در خلقت و شبیه است به او در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد. (87)

و حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است (88) که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جمله آنها از علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت حضرت رسول ﷺ در حالتی که آن حضرت از دنیا مفارقت می کرد و حضرت فاطمه علیها السلام نزد سر آن حضرت نشست و می گریست، چون صدای گریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول ﷺ سر به جانب او برداشت و فرمود: ای حبیب من فاطمه! چه چیز باعث گریه تو شده است؟ فاطمه گفت: می ترسم که امت تو بعد از تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من ننمایند، حضرت فرمود: ای حبیب من! مگر نمی دانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر تو را پس او را مبعوث گردانید به رسالت خود، پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر تو را و وحی کرد به سوی من که تو را به او نکاح کنم. ای فاطمه! خدا به ما عطا کرده است هفت خصلت را که به احدی پیش از ما نداده است و به احدی بعد از ما نخواهد داد، منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق به سوی خدا و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیاء است و محبوب ترین ایشان است به سوی خدا و او شوهر تست، و شهید ما بهترین شهیدان است و محبوب ترین ایشان است به سوی خدا و او حمزه عم پدر و [عم] شوهر تست و از ما است آنکه دو بال خدا به او داده است که پرواز می کند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم پدر تو و تو و برادر شوهر تست، و از ما است دو سبط این امت و آنها دو پسر تواند حسنین و ایشان بهترین جوانان بهشتند، و پدر ایشان به حق

آن خدایی که مرا به حق فرستاده است بهتر است از ایشان، ای فاطمه! به حق خداوندی که مرا به حق فرستاده است که از حسن و حسین به هم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنه ها ظاهر گردد و راه ها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی، نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزاند در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه های ضلالت را و دل‌هایی را که غافل از حق باشند و قیام نماید به دین خدا در آخرالزمان، چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت، چنانچه پر از ظلم و جور باشد. ای فاطمه! اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من به سبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است، و خدا تو را تزویج کرده است به کسی که حبشش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی تر است و رحیم ترین مردم است بر رعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است به احکام الهی و من از خدا سؤ ال [درخواست] کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که به من ملحق شوند، و علی علیه السلام فرمود که فاطمه علیها السلام نماند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید. (89)

مؤلف [علامه مجلسی] گوید: که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، مهدی علیه السلام را به حسنین علیهما السلام هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن علیه السلام است؛ زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام بود و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین علیه السلام است. و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث را طولانی از ابوسعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود:

از ما است مهدی این امت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که از این به هم خواهد رسید مهدی این امت. و ایضا ابونعیم از حذیفه و ابوامامه باهلی روایت کرده است که مهدی علیه السلام رویش مانند ستاره درخشان است و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی است، و به روایت عبدالرحمن بن عوف دندانهایش گشوده است و به روایت عبدالله بن عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید. و به روایت جابر بن عبدالله و ابوسعید عیسی علیه السلام پشت سر مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد. (90)

و صاحب کفایة الطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی علیه السلام و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب (91) و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و (کتاب شرح السنة) حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر [مجلسی] است که اجازات علماً ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث از اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن مسعود فرأ در (مصباح) که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی علیه السلام روایت کرده است و بعضی از علماً شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است و در کتب معتبره شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده اند در ولادت حضرت مهدی علیه السلام و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه السلام است و اکثر این احادیث مقرون به اعجاز است؛ زیرا که خبر داده اند به ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آن حضرت و آنکه آن

حضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آن حضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد و کتبی که مشتملند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است، پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهت دیگر افاده علم می نماید. و ایضا ولادت آن حضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار آن حضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبره خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. (92)

و صاحب (فصول المهمة) و (مطالب السؤل) و (شواهد النبوة) و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن حضرت را با سایر خصوصیات که شیعه روایت کرده اند نقل نموده اند؛ پس چنانچه ولادت آبا اطهار آن حضرت معلوم است ولادت آن حضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان می کنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آن حضرت فایده نمی کند و اموری که به براهین قاطعه ثابت شده باشد به محض استبعاد نفی آنها نمی توان نمود؛ چنانچه کفار قریش انکار معاد می نمودند به محض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده می توان شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت واقع می شود تا آنکه فرموده و جمع کثیر که اسماً ایشان معروف است بر ولادت با سعادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون و قابله ای که در سرّ من رأی همسایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جماعت بسیار به خدمت آن حضرت

رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت در نرجس خاتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حد و عد و و احصا است. و در کتاب (بحار الانوار) و (جلاً العیون) و رسائل دیگر ایراد (93) نموده ام.

و نیز در (حق الیقین) فرموده: شیخ صدوق محمد بن بابویه به سند صحیح از احمد بن اسحاق روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و می خواستم از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود، حضرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که ای احمد! خدای عز و جل از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال، زمین را خالی از حجت نگردانیده و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کس که حجت خدا باشد بر خلق و به برکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و به سبب او باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را برویاند، گفتم: یابن رسول الله! پس کی خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو؟ حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش مانند ماه شب چهارده [بود] و سه ساله می نمود و گفت: ای احمد! این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجت های او این را به تو نمی نمودم، این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد، ای احمد! مثل او در این امت مثل خضر و مثل ذوالقرنین است، به خدا سوگند که غایب خواهد شد غائب شدنی که نجایت نیابد از غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول به امامت او و توفیق دهد خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او. گفتم: آیا معجزه ای و علامتی ظاهر می تواند شد که خاطر من مطمئن گردد؟ پس آن کودک به سخن آمد و بله لغت عربی فصیح گفت: منم بقیة الله در زمین

و انتقام کشنده از دشمنان خدا، و بعد از دیدن دیگر طلب اثر مکن، احمد گفت که شاد و خوشحال از خدمت آن حضرت بیرون آمدم. در روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: یا بن رسول الله ﷺ، عظیم شد سرور من به آنچه که انعام کردی بر من، بیان کن که سنت خضر و ذوالقرنین که در آن حجت خواهد بود چیست؟ حضرت فرمود که آن سنت طول غیبت است ای احمد، گفتم: یا بن رسول الله، غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: بلی به حق پروردگار من آن قدر به طول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل به امامت او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او به قلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را مؤید به روح ایمان گردانیده باشد. ای احمد! این از امور غریبه خداست و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه که به تو عطا کردم و پنهان دار و از جمله شکر کنندگان باش، تا روز قیامت در علیین رفیق ما باشی. (94)

و ایضا از یعقوب بن منقوش روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت عسکری علیه السلام رفتم بر روی تختگاه نشسته بودند و از جانب راست آن، حجره ای بود که پرده ای بر درگاه آن آویخته بود گفتم: ای سید من! کیست صاحب امر امامت بعد از تو؟ فرمود: پرده را بردار، چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریباً می بایست هشت ساله باشد یا ده ساله با جبین گشاده و روی سفید و دیده های درخشان و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خد راست رویش (خالی) و کاکلی بر سر داشت آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت فرمود: این است امام شما، پس آن کودک برخاست حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو

مقرر شده است. پس به او نظر می کردم تا داخل حجره شد، پس حضرت فرمود: ای یعقوب! نظر کن کی در این حجره است، داخل شدم و گردیدم هیچ کس را در حجره ندیدم. (95)

و ایضا به سند صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان عمری روایت کرده که همه گفتند حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب علیه السلام را به ما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت: این است امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما، اطاعت او بنمایید و پراکنده می شوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از این روز او را نخواهید دید. پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود. (96)

و نیز در (حق الیقین) فرموده: شیخ صدوق و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران به سندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت: بیست حج کردم به قصد آنکه شاید به خدمت حضرت صاحب علیه السلام برسیم میسر نشد، شبی در رختخواب خود خوابیده بودم صدایی شنیدم که کسی گفت: ای فرزند مهزیار! امسال بیا به حج که به خدمت امام زمان خود خواهی رسید. پس بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم و رفیق چند به هم رسانیدم و متوجه راه شدم چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم و خبری به من نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار می کشیدم که دور مکه معظمه خلوت شود مشغول طواف شوم و به تضرع و ابتهاج از بخشنده بی زوال

سؤال کنم که مرا به کعبه مقصود خویش راهنمایی کند، چون خلوت شد مشغول طواف شدم ناگاه جوان با ملاحظت خوشرویی و خوشبویی را در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود یکی بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده، چون نزدیک او رسیدم به جانب من التفات نمود و فرمود که از کدام شهری؟ گفتم: از اهواز، فرمود: ابن الخضیب را می شناسی؟ گفتم: او به رحمت الهی واصل شد، گفت: خدا او را رحمت کند در روزها روزه می داشت و شبها به عبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار می نمود و از شیعیان و موالیان ما بود، گفت: علی بن مهزیار را می شناسی؟ گفتم: من آنم، فرمود: خوش آمدی ای ابوالحسن، گفتم: چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود؟ گفتم: با من است، فرمود: بیرون آور به سوی من، پس بیرون آوردم انگشتر نیکویی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند و به روایت دیگر یاالله و یا محمد و یا علی نقش آن بود چون نظرش بر آن افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد، گفت: خدا رحمت کند تو را ای ابومحمد که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حق تعالی تو را در فردوس اعلی با پدران ساکن گردانید. پس گفت: بعد از حج چه مطلب داری؟ گفتم: فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب می نمایم، گفت به مطلب خود رسیده ای و او مرا به سوی تو فرستاده است برو به منزل خود و مهیای سفر شو و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا سوی شعب بنی عامر که به مطلب خود می رسی.

ابن مهزیار گفت به خانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و به سوی شعب روانه شدم چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم چون مرا دید گفت: خوش آمدی و خوشا به حال تو که

تو را رخصت ملازمت دادند. پس همراه او روانه شدم تا از منی به عرفات گذشت و چون به پایین عقبه طائف رسیدیم گفت: ای ابوالحسن! پیاده شو و تهیه نماز کن. پس با او نافله شب را به جا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح را مختصر ادا کردم پس سلام نماز گفت و بعد از نماز به سجده رفت و رو به خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتم، گفت: نظر کن چیزی می بینی؟ چون نظر کردم بقعه سبز و خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت، گفت: نظر کن بالای تلّ ریگ چیزی می بینی؟ چون نظر کردم خیمه ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود، گفت: منتهای آروزها در اینجا است دیده ات روشن باد، چون از عقبه بیرون رفتیم گفت: از مرکب به زیر بیا که در اینجا هر صعبی ذلیل می شود. چون از مرکب به زیر آمدیم، گفت: دست از مهار شتر بردار و آن را رها کن، گفتم: ناقه را به کی بگذارم؟ گفت: این حرمی است که داخل آن نمی شود مگر ولی خدا و بیرون نمی رود مگر ولی خدا. پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم گفت: اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم، بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت: خوشا حال تو، تو را رخصت دادند.

چون داخل خیمه شدم دیدم آن حضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه داده است سلام کردم بهتر از سلام من جواد داد، رویی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده، از طیش و سفاهت مبرا، نه بسیار بلند و نه کوتاه اندکی به طول مائل، گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و به یکدیگر پیوسته و چشمهای سیاه و گشاده و بینی کشیده و گونه های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و جمال، بر گونه راستش خالی بود مانند فتات (97) مشکی که بر صفحه نقره افتاه باشد و موی

عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک به نرمه گوش آویخته، از پیشانی نورانش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقا، پس احوال یک یک شیعیان را از من پرسید، عرض کردم که ایشان در دولت بنی العباس در نهایت مشقت و مذلت و خواری زندگانی می کنند. فرمود: روزی خواهد بود که شما مالک ایشان می باشید و ایشان در دست شما ذلیل می باشند، سپس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مرگ در جایی که پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حق تعالی رخصت فرماید تا ظاهر شوم، و به من گفت ای فرزند، حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمی گذارد از حجتی و امامی که مردم پیروی او نمایند و حجت حق تعالی به او بر خلق تمام باشد. ای فرزند گرامی! تو آنی که مهیا کرده باشی تو را برای نشر حق و برانداختن باطل و اعدای دین و اطفأ نائره مضلین.

پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد نبود تو را از تنهایی و بدان که دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهد بود به سوی تو مانند مرغان که به سوی آشیانه پرواز کنند و ایشان گروهی چندند که به ظاهر در دست مخالفان ذلیل اند و نزد حق تعالی گرامی و عزیزند و اهل قناعت اند و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان می نمایند و مجاهده به حجت با اعدای دین می نمایند و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به آنکه صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین می کشند تا آنکه در دار قرار به عزت ابدی فائز گردند. ای فرزند! صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه حق تعالی اسباب دولت تو را میسر گرداند و علمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو به جولان درآید و

فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجرالا سود به سوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجرالا سود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دل‌های ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد برای قبول دین و متصلب باشند در دفع فتنه‌های مضلین و در آن وقت حدائق ملت و دین بیاراید و صبح حق درخشان باشد و حق تعالی با تو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و به جهت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان شرایع دین مبین به آشیانه‌های خود برگردند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گرداند. پس حضرت فرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار نمایی مگر به جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند.

ابن مهزیار گفت: چند روز در خدمت آن حضرت ماندم و مسایل مشکله را از آن جناب سؤال نمودم آنگاه مرا مرخص فرمود که به اهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم به هدیه به خدمت آن حضرت بردم و التماس بسیار نمودم که قبول فرمایند تبسم نمود و فرمود: استعانت بجوی به این مال در برگشتن به سوی وطن خود که راه درازی در پیش داری. و دعای بسیار در حق من نمود و برگشتم به سوی وطن، و حکایت و اخبار در این باب بسیار است. (98)

فصل چهارم: در معجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب

الزمان عليه السلام صادر شده است

سنگریزه طلایی

بدان معجزاتی که از آن حضرت نقل شده در ایام غیبت صغری و زمان تردد خواص و نواب نزد آن حضرت بسیار است و چون این کتاب را گنجایش بسط نیست لاجرم به ذکر قلیلی از آن اکتفا می شود.

اول شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مدائن که گفت: با رفیقی به حج رفتیم و در موقف عرفات نشستیم بودیم جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردایی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دینار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر در او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد او را رد کردیم نزدیک آن جوان رفت و از او سؤال کرد جوان از زمین چیزی برداشت و به او داد، سائل او را دعای بسیار نمود جوان برخاست و از ما غائب شد. نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه چیز به تو داد که آن قدر او را دعا نمودی؟ به ما نمود سنگریزه طلائی که مانند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود، به رفیق خود گفتم که امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمی دانستیم؛ زیرا که به اعجاز او سنگریزه طلا شد. پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم، پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد کی بود؟ گفتند: جوانی است علوی هر سال پیاده به حج می آید. (99)

حکایت حاکم قم

دوم قطب راوندی در (خرائج) از حسن مسترق روایت کرده است که گفت: روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصرالدوله بودم در آنجا سخن

ناحیه حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و من استهزأ می‌کردم به این سخنان، در این حال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را می‌گفتم، گفت: ای فرزند! من نیز اعتقاد تو را داشتم در این باب تا آنکه حکومت قم را به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند، و هر حاکمی که می‌رفت او را می‌کشتند و اطاعت نمی‌کردند پس لشکری به من دادند و به سوی قم فرستادند چون به ناحیه طرز رسیدم به شکار رفتم، شکاری از پیش من به در رفت از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا به نهری رسیدم در میان نهر روان شدم و هر چند می‌رفتم وسعت آن بیشتر می‌شد در این حال سواری پیدا شد و بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی‌نمود و دو موزه سرخ برپا داشت به من گفت: ای حسین و مرا امیر نگفت و به کنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد، گفت: چرا غیب می‌کنی و سبک می‌شماری ناحیه ما را و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمی‌دهی؟ و من صاحب وقار و شجاعتی بودم که از چیزی نمی‌ترسیدم، از سخن او بلرزیدم و گفتم: می‌نمایم ای سید من آنچه فرمودی، گفت: هرگاه بررسی به آن موضعی که متوجه آن گردیدی و به آسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب می‌کنی خمس آن را به مستحقش برسان، گفتم: شنیدم و اطاعت می‌کنم، پس فرمود: برو با رشد و صلاح. و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غائب گردید و ندانستم به کجا رفت و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم. ترس و رعب من زیاده شد و برگشتم به سوی عسکر خود و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون به شهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهیم کرد، اهل قم به سوی من

بیرون آمدند و گفتند هرکه مخالف ما بود در مذهب و به سوی ما می آمد با او محاربه می کردیم و چون تو از مایی و به سوی ما آمده ای میان ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو و تدبیر شهر به هر نحو که خواهی بکن، مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم به سوی بغداد و اول به خانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و به خانه خود برگشتم و مردم به دیدن من می آمدند. در این حال محمد بن عثمان عمری آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد، من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم و پیوسته مردم می آمدند و می رفتند و او نشسته بود و حرکت نمی کرد، ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می شد چون مجلس منقضی شد به نزدیک من آمد و گفت: میان من و تو سری هست بشنو، گفتم: بگو، گفت: صاحب اسب اشهب و نهر می گوید که ما به وعده خود وفا کردیم پس آن قصه به یادم آمد و لرزیدم و گفتم می شنوم و اطاعت می کنم و به جان منت می دارم پس برخاستم و دستش را گرفتم و به اندرون بردم و در خزینه های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او به یاد من آورد و خمسش را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب الا مر علیه السلام شک نکردم، پس حسن ناصرالدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از دل من زائل شد و یقین نمودم امر آن حضرت را. (100)

دعای امام زمان (عج) برای تولد شیخ صدوق

سوم شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه ای به خدمت حضرت صاحب الا مر علیه السلام نوشت و به حسین بن روح رضی الله عنه

داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند، حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند نیکوکار روزی خواهد کرد. پس در آن زودی از کنیزی حق تعالی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین، و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها (کتاب من لایحضره الفقیه) است و از حسین نسل بسیار از محدثین به هم رسید و محمد فخر می کرد که به دعای حضرت قائم علیه السلام به هم رسیده ام و استادان او، او را تحسین می کردند و می گفتند که سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب الامر علیه السلام به هم رسیده چنین باشد. (101)

درهم شکستن توطئه معتضد عباسی

چهارم شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است که (معتضد خلیفه) فرستاد مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک دو اسب با خود برداریم یکی را سوار شویم و دیگری را به جنیبت بکشیم یعنی یدک کنیم و سبکبار به تعجیل برویم به سامره و خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را به ما نشان داد و گفت به در خانه می رسید که غلام سیاهی بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید و هر که در آن خانه بایید سرش را برای من بیاورید. چون به خانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و می بافت پرسیدیم که کی در این خانه هست؟ گفت صاحبش و هیچگونه ملتفت نشد به جانب ما و از ما پروا نکرد، چون داخل خانه شدیم خانه بسیار پاکیزه ای دیدیم و در مقابل پرده ای مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر در آمده است و در خانه هیچ کس نبود، چون پرده را برداشتم حجره بزرگی به نظر آمد که گویا دریای آبی در

میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم به حسب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه به جانب ما التفات ننمود. احمد بن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آن غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون می آوردم و بی هوش شد، بعد از ساعتی به هوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شد و حال او بدین منوال گذشت پس من متحیر ماندم و زبان به عذر خواهی گشودم و گفتم معذرت می طلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا، و الله ندانستم که نزد کی می آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه می نمایم به سوی خدا از این کردار، پس به هیچ وجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود، ما را هیبتی عظیم در دل به هم رسید و برگشتیم و (معتضد) انتظار ما را می کشید و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را به نزد او برند، پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را نقل کردیم، پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید؟

گفتیم: نه. پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را به دیگری نقل کرده اید هر آینه، همه را گردن بزنم. و ما این حکایت را نقل نتوانستیم بکنیم مگر بعد از مردن او. (102)

تکذیب ادعای جعفر کذاب

پنجم محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریا خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که نسیم غلام خلیفه به سر من رأی آمد و در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آن حضرت، پس حضرت صاحب الامر علیه السلام از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست داشت و به

نسیم گفت: که چه می کنی در خانه من؟ نسیم بر خود بلرزید و گفت: جعفر کذاب می گفت که از پدرت فرزندی نمانده است، اگر خانه از تست ما بر می گردیم پس از خانه بیرون آمدیم. علی بن قیس راوی حدیث گوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد، من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد، آیا راست است؟ گفت: کی تو را خبر داد؟ گفتم: یکی از لشکریان خلیفه، گفت: هیچ چیز در عالم مخفی نمی ماند. (103)

فرمایش امام زمان علیه السلام درباره اموال قمی ها

ششم شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبدالله را که از ثقات اصحاب است با خود برد به خدمت آن حضرت که از آن حضرت مسأله ای چند می خواست سؤال کند، سعد بن عبدالله گفت که چون به در دولت سرای آن حضرت رسیدیم، احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم، احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود، و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یکی را یکی از شیعیان مهر زده به خدمت حضرت فرستاده بودند چون به سعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود مانند (مشتری) در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود و در نزد آن حضرت گوی طلا بود به شکل انار که به نگین های زیبا و جواهر گرانبها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره به هدیه از برای آن حضرت فرستاده بود و به دست آن حضرت نامه ای بود و کتابت می فرمود چون آن طفل مانع می شد آن گوی را می انداخت که طفل از پی آن می رفت و خود کتابت می فرمود، چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضرت نهاد، حضرت به آن طفل فرمود که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تست بگشا و

متصرف شو، آن طفل یعنی حضرت صاحب الا مر علیه السلام گفت: ای مولای من! آیا جایز است که من دست طاهر خود را دراز کنم به سوی مالهای حرام؟! پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود که ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیان است تا حضرت صاحب الا مر علیه السلام حلال و حرام را از یکدیگر جدا کند، پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود که این از فلان است که در فلان محله قم نشسته است و شصت و دو اشرفی (دینار) در این کیسه است چهل و پنج اشرفی از قیمت ملی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفتی ای فرزند، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند؟ فرمود: که در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تاریخ فلان سال زده اند و آن تاریخ بر آن سکه نقش بوده و نصف نقشش محو شده است و یک دینار مقراض شده ناقصی هست که یک دانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش این است که صاحبش را در فلان سال در فلان ماه نزد جولایی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت که دزد آن را ربود آن مرد جولای چون گفت که آن را دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود به همان وزن و داد آن را یافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است.

چون کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب الا مر علیه السلام فرمود که مال فلان است که در فلان محله قم می باشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمی کنیم، پرسید چرا؟ فرمود که این اشرفی ها قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بود و

حصه خود را زیاد کیل کرد و گرفت مال آنها در آن میان است، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفתי ای فرزند، پس به احمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت کن که به صاحبانش برسانند که ما نمی خواهیم و اینها حرام است تا اینکه همه را به این نحو تمیز فرمود. و چون سعد بن عبدالله خواست که مسایل خود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلام فرمود که از نور چشم بپرس آنچه می خواهی و اشاره به حضرت صاحب علیه السلام نمود. پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جوابی شافی شنید و بعضی از سوآلها که از خاطرش محو شده بود حضرت از راه اعجاز به یادش آورد و جواب فرمود.

(حدیث طولانی است در سایر کتب ایراد نموده ام.) (104)

شیعه شدن غانم هندی

هفتم شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران رحمه الله روایت کرده اند به سندهای معتبر از (غانم هندی) که گفت: من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک بر کرسی ها می نشستیم و همه تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم می کردیم میان مردم و ایشان را دانا می گردانیدیم در دین خود و فتوی می دادیم ایشان را در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع به ما می کردند پادشاه و غیر او.

روزی نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم. پس رأی همه بر این قرار گرفت که من بیرون آیم و از برای ایشان احوال آن حضرت را تجسس نمایم. پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم تا به نزدیک

کابل رسیدم و جماعتی از ترکان برخوردند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند، حکم کابل چون بر احوال من مطلع شد مرا به شهر بلخ فرستاد، و در این وقت داود بن عباس والی بلخ بود، چون خبر من به او رسید که از برای طلب دین حق از هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمین کرده ام، مرا به مجلس خو طلبید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند، گفتم: من از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام و صفات او را در کتب خود خوانده ایم، گفتند: نام او کیست؟ گفتم: محمد ﷺ، گفتند: آن پیغمبر ما است که تو او را طلب می نمایی. من شرایع و دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم، بیان کردند. به ایشان گفتم: می دانم که محمد ﷺ پیغمبر است اما نمی دانم که آنچه شما می گوئید این است که من او را طلب می کنم یا نه؟ بگوئید او در کجا می باشد تا بروم به نزد او و سؤال کنم از او علامتها و دلالتها که نزد من است، و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب می نمایم ایمان بیاورم به او. گفتند: او از دنیا رفته است. گفتم: وصی و خلیفه او کیست؟ گفتند: ابوبکر. گفتم: نامش را بگوئید این کنیت او است. گفتند: نامش عبدالله پسر عثمان است و نسب او را به قریش ذکر کردند. گفتم: نسب پیغمبر خود را بیان کنید، گفتند: این آن پیغمبر نیست که من طلب او می نمایم، آنکه من او را طلب می نمایم خلیفه او برادر او است در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او است و پدر فرزندان او است و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین به غیر فرزندان این مردی که خلیفه او است. چون فقهاً ایشان این سخنان را شنیدند برجستند و گفتند: ای امیر! من دینی دارم و به دین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمی کنم من تا دینی قویتر از آن که دارم بیابم. من صفات پیغمبر را خوانده ام در

کتابهایی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است، و من از بلاد هند بیرون آمده ام و دست برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از برای طلب او، چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود به آنچه من در کتب خوانده ام دست از من بردارید.

پس والی بلخ فرستاد حسین بن اسکیب را از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و گفت: با این مرد هندی مباحثه کن. حسین گفت: اصلحک الله نزد تو فقها و علما هستند و ایشان ابصر و اعلم اند به مناظره او، والی گفت: چنانچه من می گویم با او مناظره کن و او را به خلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطر نشان او کن. پس حسین مرا به خلوت برد بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت: آن پیغمبری که طلب می نمایی همان است که ایشان گفتند اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است و وصی او علی علیه السلام پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب است و او شوهر فاطمه علیه السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و پدر حسن و حسین علیه السلام که دخترزاده محمد صلی الله علیه و آله و سلم اند، غانم گفت: من گفتم همین است آنکه من می خواستم و طلب می کردم. پس رفتم به خانه داود والی بلخ و گفتم: ای امیر! یافتم آنچه طلب می کردم (وَ أَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) علیه السلام پس والی، نیکی و احسان بسیار به من کرد و به حسین گفت: که تفقد احوال او بکن و از او باخبر باش. پس رفتم به خانه او و با او انس گرفتم و مسایلی که به آن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض از او اخذ کردم، و من به حسین گفتم ما در کتب خود خوانده ایم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه او است و پیوسته امر خلافت

خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان و تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی وصی محمد ﷺ؟ گفت: امام حسن و بعد از او امام حسین ﷺ دو پسر محمد ﷺ، پس همه را شمرد تا حضرت صاحب الامر ﷺ و بیان کرد آنچه حادث شد از غائب شدن آن حضرت پس همت من مقصورش بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آن حضرت بنمایم شاید به خدمت او توانم رسید.

راوی گفت: پس غانم آمد به قم و با اصحاب ما صحبت داشت و در سال دویست و شصت و چهار با اصحاب ما رفت به سوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با و رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق، غانم گفت: خوشم نیامد از بعضی اخلاق آن رفیق، از او جدا شدم و از بغداد بیرون آمدم تا داخل سامره شدم و رفتم به مسجد بنی عباس یا وارد قریه عباسیه شدم نماز کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب آن سعی می کنم ناگاه مردی به نزد من آمد و گفت: تو فلانی و مرا به نامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود، گفتم: بلی! گفت: اجابت کن مولای خود را که تو را می طلبد. من با او روانه شدم و مرا از راه های غیر مأنوس برد تا داخل خانه و بستانی شدم دیدم مولای من نشسته است و به لغت هندی فرمود: خوش آمدی ای فلان! چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من دارند نام برد و احوال هر یک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد و جمیع این سخنان را به کلام هندی و می فرمود و گفت: می خواهی به حج روی با اهل قم؟ گفتم: بلی، ای سید من! فرمود: با ایشان مرو در این سال برگرد و در سال آینده برو. پس به سوی من انداخت صره زری که نزد او گذاشته بود فرمود: این را خرجی خود کن و در بغداد به خانه فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان.

راوی گفت: بعد از آن غانم برگشت و به حج رفت، بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند و به حج نرفتند و معلوم شد که حضرت او را برای این منع فرموده بودند از رفتن به سوی حج در این سال. پس به جانب خراسان رفت و سال دیگر به حج رفت و به خراسان برگشت و هدیه برای ما از خراسان فرستاد و مدتی در خراسان ماند تا آنکه به رحمت خدا واصل گردید. (105)

نصب حجرالا سود به دست امام زمان علیه السلام

هشتم قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه استاد شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است که چون قرامطه اعنی اسماعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجرالا سود را به کوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند و در سال سیصد و سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را به کعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند، من به امید ملاقات حضرت صاحب الامر علیه السلام در آن سال اراده حج نمودم؛ زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی به غیر معصوم و امام زمان نصب نمی کند چنانچه قبل از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که سیلاب کعبه را خراب کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن را نصب نمود، و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبدالله بن زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هرکه حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن را به جای خود گذاشت و قرار گرفت.

لهذا در آن سال متوجه حج شدم چون به بغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم به حج بروم، نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام می گفتند و عریضه ای به خدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که مدت عمر من

چند سال خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه؟ و ابن هشام را گفتم مقصود من آن است که این رقعہ را بدهی به دست کسی که حجر را به جای خود می گذارد و جوابش را بگیری و تو را از برای همین کار می فرستم. ابن هشام گفت که چون داخل مکہ مشرفه شدم مبلغی به خدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که بتوانم درست ببینم که کی حجرا به جای خود می گذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود، چون خواستند حجر را به جای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت من می نمود و من نظر می کردم هرکه حجر را می گذاشت حرکت می کرد و می لرزید و قرار نمی گرفت تا آنکه جوان خوشروی و خوشبوی و خوش موی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و به جای خود نصب کرد و درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شدند و از مسجد بیرون رفتند، من از عقب او به سرعت تمام روانه شدم و مردم را می شکافتم و از جانب راست و چپ دور می کردم و می دویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه شده ام و چشمم را از او بر نمی داشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا اینکه از میان مردم بیرون رفتم و در نهایت آهستگی و اطمینان می رفت و من هرچند می دویدم به او نمی رسیدم و چون به جایی رسید که به غیر از من و او کسی نبود ایستاد و به سوی من ملتفت شد و فرمود: بده آنچه با خود داری! رقعہ را به دستش دادم، نگشود و فرمود: به او بگو بر تو خوفی نیست در این علت، و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود. چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد به حدی که حرکت نتوانستم کرد، چون این خبر به ابن قولویه رسید یقین او زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از

هجرت، در آن سال اندک آزاری هم رسید وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور می کرد و مردم به او می گفتند: آزار بسیار نداری این قدر تعجیل و اضطراب چرا می کنی؟ گفت: مولای من مرا وعده کرده است. پس در همان علت [مرض] به منازل رفیعه بهشت انتقال نمود (الْحَقُّهُ اللَّهُ بِمَوَالِيهِ الْأَطْهَارِ فِي دَارِ الْقَرَارِ). (106)

سبب تشیع همدانی ها

نهم شیخ ابن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس ادیب که گفت: من وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم به غیر یک محله که ایشان را بنی راشد می گفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند، از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت: سبب تشیع ما آن است که جد اعلای ما که ما همه به او منسوبیم به حج رفته بود گفت: در وقت مراجعت پیاده می آمدم، چند منزل که آمدم در بادیه، روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم چون به خواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشت بود و جاده پیدا نبود، به توکل روانه شدم، اندک راهی که رفتم رسیدم به صحرای سبز و خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل آن بستان شدم قصر عالی به نظر من آمد به جانب قصر روانه شدم چون به در قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند سلام کردم جواب نیکویی گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده است، پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت: برخیز و داخل شو! چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده ای بر در خانه بود، پرده را برداشت و گفت: داخل

شو! چون داخل شدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک است سر شمشیر مماس سر او شود یعنی برسد به سر او و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد، پس سلام کردم و با نهایت ملاحظت و خوش زبانی جواب فرمود و گفت: می دانی من کیستم؟ گفتم: نه والله! فرمود: منم قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و منم آنکه در آخرالزمان به این شمشیر خروج خواهم کرد و اشاره به آن شمشیر نمود و زمین را پر از عدالت و راستی خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس به روی در افتادم و رو را بر زمین مالیدم، فرمود: چنین مکن و سر بردار تو فلان مردی از مدینه ای از بلاد جبل که آن را همدان می گویند، گفتم: بلی ای آقای من و مولای من! پس فرمود: می خواهی برگردی به اهل خود؟ گفتم: بلی ای سید من! می خواهی به سوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده. پس اشاره فرمود به سوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمدم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد. گفت: می دانی و می شناسی این شهر را؟ گفتم: نزدیک به شهر ما شهری است که او را اسدآباد می گویند، گفت: همان است برو با رشد و صلاح، این را گفت و ناپیدا شد، من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود، پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادتها که حق تعالی برای من میسر کرد و ما همیشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفی ها چیزی باقی بود. (107)

ملاقات نماینده مفوضه با امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام

دهم مسعودی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از ابونعیم محمد بن احمد انصاری که گفت: روانه نمودند قومی از مفوضه و مقصره، کامل بن ابراهیم مدنی را به سوی ابی محمد عَلَيْهِ السَّلَام در سرّ من رأی که مناظره کند با آن جناب در اوامر ایشان، کامل گفت: من در نفس خود گفتم که سؤ ال می کنم از آن جناب که داخل نمی شود در بهشت مگر آنکه معرفت او مثل معرفت من باشد و قائل باشد به آنچه من می گویم چون داخل شدم بر سید خود ابی محمد عَلَيْهِ السَّلَام و نظر کردم به جامه های سفید و نرمی که در بر او بود در نفس خود گفتم ولی خدا و حجت او جامه های نرم می پوشسد و ما را امر می فرماید به مواسات اخوان ما و ما را نهی می کند از پوشیدن مانند آن، پس با تبسم فرمود: ای کامل! و ذراع خود را بالا برد پس دیدم پلاس سیاه زبری که روی پوست بدن مبارکش بود پس فرمود: این برای خدا است و این برای شما. پس خجل شدم و نشستم در نزد دری که پرده بر آن آویخته بود پس بادی وزید و طرفی از آن را بالا برد پس دیدم جوانی را که گویا پاره ماه بود چهار ساله یا مثل آن پس به من فرمود: ای کامل بن ابراهیم! پس بدن من مرتعش شد و ملهم شدم که گفتم: لبیک ای سید من! پس فرمود: آمدی نزد ولی الله و حجت او و اراده کردی سؤ ال کنی که داخل بهشت نمی شود مگر آنکه عارف باشد مانند معرفت تو و قائل باشد به مقاله تو، پس گفتم: آری، والله! فرمود: پس در این حال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت والله، به درستی که داخل بهشت می شوند خلق بسیاری، گروهی که ایشان را (حقیه) می گویند، گفتم: ای سید من! کیستند ایشان؟ فرمود: قومی که از دوستی ایشان امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام را این است که قسم می خوردند به حق او و نمی دانند که فضل او چیست آنگاه ساعتی ساکت شد پس فرمود: و آمدی سؤ ال کنی از آن جناب از مقاله مفوضه، دروغ گفتند بلکه

قلوب ما محل است از برای مشیت خداوند پس هرگاه درخواست خداوند ما می خواهیم و خدای تعالی می فرماید (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) (108) آنگاه پرده به حال خود برگشت پس آن قدرت نداشتیم که آن را بالا کنم پس حضرت ابومحمد عليه السلام به من نظر کرد و تبسم نمود فرمود: ای کامل بن ابراهیم! سبب نشستن تو چیست و حال آنکه خبر کرده تو را مهدی و حجت بعد از من به آنچه در نفس تو بوده و آمدی که از آن سؤال کنی، گفت پس برخاستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم از امام مهدی عليه السلام گرفتم و بعد از آن آن جناب را ملاقات نکردم، ابونعیم گفت: پس من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤال کردم پس خبر داد مرا به آن تا آخرش بدون زیاده و نقصان. (109)

یازدهم شیخ محدث فقیه عمادالدین ابوجعفر بن محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی معاصر ابن شهر آشوب، در کتاب (ثاقب المناقب) روایت کرده از جعفر بن احمد که گفت: طلبید مرا ابوجعفر محمد بن عثمان پس دو جامه نشانه دار به من داد با کیسه ای که در آن دراهمی بود پس به من گفت: محتاجیم که تو خود بروی به (واسط) در این وقت و بدهی آنچه من به تو دادم به اول کسی که ملاقات کنی او را آنگاه که از کشتی در آمدی به واسط. گفت مرا از این غم شدیدی پیدا شد و گفتم مثل منی را برای چنین امری می فرستد و حمل می کند این چیز اندک را، پس رفتم به واسط و از کثیت در آمدم پس اول کسی را که ملاقات کردم سؤال کردم از او از حال حسن بن قطة صیدلانی وکیل وقف به واسط، پس گفت: من همان تو کیستی؟ پس گفتم: ابوجعفر عمری تو را سلام می رساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم به تو. پس گفت: الحمدلله، به درستی که محمد بن عبدالله حائری وفات کرد و من بیرون آمدم به

جهت اصلاح کفن او پس جامه را گشود دید که در آن است آنچه را به او احتیاج دارد از حبره و کافور و در آن کیسه کرایه حاملها است و اجرت حفار، گفت: پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتیم. (110)

حکایت طلای گمشده

دوازدهم و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمد قمی معروف به ابی علی بغدادی که گفت: در بخارا بودم پس شخصی که معروف بود به ابن جاشیر، ده قطعه طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم آنها را در بغداد به شیخ ابی القاسم حسین بن روح قدس سره پس حمل کردم آنها را با خود چون رسیدم به مفازه امویه یکی از آن سبیکه ها مفقود شد از من و عالم نشدم به آن تا آنکه داخل بغداد شدم و سبیکه ها را بیرون آوردم که تسلیم آن جناب کنم پس دیدم که یکی از آنها از من مفقود شده پس سبیکه ای به وزن آن خریدم و به آن نه اضافه نمودم آنگاه داخل شدم بر شیخ ابی القاسم در بغداد و آن سبیکه ها را نزدش گذاردم پس فرمود: بگیر این سبیکه را و آن را که گم کردی رسید به ما، او این است آنگاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من به امویه پس نظر کردم در آن شناختم آن را. (111)

سیزدهم و نیز روایت کرده اند از حسین بن علی مذکور که گفت: زنی از من سؤال کرد که وکیل مولای ما کیست؟ پس بعضی از قمیین گفتند به او که ابوالقاسم بن روح است و او را به آن زن دلالت کردند پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آن جناب بودم پس گفت: ای شیخ! چه با من است؟ فرمود: با تو هرچه هست آن را در دجله بینداز. پس انداخت آن را و برگشت و آمد نزد ابوالقاسم روحی و من بودم نزد او پس فرمود ابوالقاسم به ملوک خود، که بیرون بیاور حقه را برای ما پس حقه را نزد او آورد پس به آن زن، فرمود: این حقه

ای است که با تو بود و انداختی در دجله، گفت: آری، فرمود: خبر دهم تو را به آنچه در آن است یا تو خبر می دهی مرا؟ گفت: بلکه تو خبر ده مرا. فرمود: در این حقه یک جفت دستینه (112) است از طلا و حلقه بزرگی که در آن جوهری است و دو حلقه صغیر که در آن جوهری است و دو انگشتری یکی فیروزج و دیگری عقیق، و امر چنان بود که فرمود، چیزی را واگذار نکرد.

پس حقه را باز کرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد به آن پس گفت: این بعینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم پس من و آن زن از شعف دیدن این معجزه بی خود شدیم. ابی علی بغدادی حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت: شهادت می دهم در نزد خداوند روز قیامت در آنچه خبر دادم به آن، به همان نحو است که ذکر کردم نه زیاد کردم در آن و نه کم کردم و سوگند خورد به ائمه اثنی عشر که راست گفتم در آن نه افزوده ام بر آن و نه کم نموده ام از آن. (113)

در جستجوی امام زمان عجل الله فرجه

چهاردهم و نیز روایت کرده اند از علی بن سنان موصلی از پدرش که گفت: چون حضرت ابومحمد عجل الله فرجه وفات کرد وارد شد از قم و بلاد جبل جماعتی با اموالی که می آوردند حسب رسم و ایشان را خبری نبود از آن حضرت پس حضرت رسیدند به سرّ من رأی و سوأل کردند از آن جناب به ایشان گفتند که وفات کرده، گفتند: پس از او کیست؟ گفتند: جعفر برادرش پس از او سوأل کردند. گفتند: برای سیر و تنزه بیرون رفته و در زورقی نشسته در دجله شرب خمر می کند و با او است سرود نوازنده ها، پس آن قوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند این صفت امام نیست و بعضی از ایشان گفتند برویم و این اموال را برگردانیم به صاحبانش، پس ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت:

تأمل کنید تا این مرد برگردد و در امر درست تفحص کنیم، گفت چون برگشت داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند: ای سید ما، ما از اهل قم هستیم، در ما است جماعتی از شیعه و غیر شیعه و ما حمل می کردیم برای سید خود ابومحمد علیه السلام اموالی. پس گفت: کجا است آن مالها؟ گفتیم: با ما است، گفت: حمل نمایید آن را به نزد من، گفتند: برای این اموال خبر دیگری است که آن را نگفتیم، گفت: آن چیست؟ گفتند: این اموال جمع می شود و از عامه شیعه در او یک دینار و دو دینار و سه دینار هست آنگاه جمع می کنند آن را در کیسه و سر آن را مهر می کنند و ما هر وقت که مالها را می آوردیم سید ما می فرمود که همه مال فلان مقدار است، از فلان این مقدار و از فلان این مقدار و از نزد فلان این مقدار تا آنکه تمام نامهای مردم را خبر می داد و می فرمود که نقش مهر چیست. جعفر گفت: دروغ می گوئید و بر برادرم می بندید چیزی را که نمی کرد، این علم غیب است. پس آن قوم چون سخن جعفر را شنیدند بعضی به بعضی نگاه کردند، پس گفت: این مال را بردارید به نزد من آرید، گفتند: ما قومی هستیم که ما را اجاره کردند چونکه آن را دیده بودیم از سید خود حسن علیه السلام اگر تو امامی آن مالها را برای ما وصف کن و گرنه به صاحبانش بر می گردانیم هرچه می خواهند در آن مال ها بکنند. گفت پس جعفر رفت نزد خلیفه و او را در سرّ من رأی بود و از دست ایشان شکایت کرد پس چون در نزد خلیفه حاضر شدند خلیفه به ایشان گفت: این اموال را بدهید به جعفر، گفتند: (أَصْلَحَ اللَّهُ الْخَلِيفَةَ م) اجماعتی مزدوریم و وکیل ارباب این اموال و اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر به علامت و دلالتی که جاری شده بود با ابی محمد علیه السلام، پس خلیفه گفت: چه بود آن دلالتی که جاری شده بود با ابی محمد علیه السلام، قوم گفتند: که وصف می کرد برای ما اشرفی

ها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را پس چون چنین می کرد مالها را به او تسلیم می کردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود علامت ما با او و حال وفات کرده پس اگر این مرد صاحب این امر است پس به پا دارد برای ما آنچه را که به پا می داشت برای ما برادر او و الا مال را بر می گردانیم به صاحبانش که آن را فرستادند به توسط ما. جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین! اینها قومی هستند دروغگو و بر برادرم دروغ می بندند و این علم غیب است، پس خلیفه گفت: این قوم رسولانند (وَ مَا عَلَي الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ).

پس جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت پس آن جماعت گفتند امیرالمؤمنین بر ما احسان کند و فرمان دهد به کسی که ما را بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم، پس به نقیبه امر کرد ایشان را بیرون کرد چون از بلد بیرون رفتند پسری به نزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در صورت که گویا خادم بود پس ایشان را آواز داد که ای فلان پسر فلان و ای فلان پسر فلان اجابت کنید مولای خود را. پس به او گفتند تو مولای مایی؟ گفت: معاذالله! من بنده مولای شمایم پس بروید به نزد آن جناب، گفتند پس با او رفتیم تا آنکه داخل شدیم خانه مولای ما امام حسن علیه السلام پس دیدیم فرزند او قائم علیه السلام را بر سریری نشسته که گویا پاره ماه است و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود پس سلام کردیم بر آن جناب و سلام ما را رد کرد آنگاه فرمود: همه مال فلان قدر است و مال فلان چنین است و پیوسته وصف می کرد تا آنکه جمیع مال را وصف کرد، پس وصف کرد جامه های ما را و سواریهای ما را و آنچه با ما بود از چهارپایان پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش او بوسیدیم آنگاه سؤال کردیم از هرچه خواستیم پس جواب داد و اموال را حمل کردیم به سوی آن جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سر من رأی حمل نکنیم و اینکه

برای ما شخصی را در بغداد منصوب فرماید که اموال را به سوی او حمل کنیم و از نزد او توقیعات بیرون بیاید. گفتند پس از نزد آن جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی از حنوط و کفن و به او فرمود: خداوند بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو. راوی گفت: چون ابوالعباس به عقبه همدان رسید تب کرد و وفات نمود، بعد از آن اموال حمل می شد به بغداد نزد منصوبین و بیرون می آمد از نزد ایشان توقیعات. (114)

دعا در زیر ناودان کعبه

پانزدهم (115) و نیز روایت کرده اند از ابی محمد حسن بن وجنا که گفت: من در سجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبه معظمه در حج پنجاه و چهارم. بعد از نماز عشاء و تضرع می کردم در دعا که دیدم کسی مرا حرکت می دهد پس فرمود: ای حسن بن وجنا! گفت پس برخاستم دیدم کنیزک زرد چهره لاغر اندامی است که گمان کردم چهل ساله و فوق آن است پس در پیش روی من به راه افتاد و من سؤال نکردم او را از چیزی تا آنکه آمد در خانه خدیجه و در آنجا اطاقی بود که در وسط آن دیواری بود و در آن پله هایی بود که از آنجا بالای می رفتند پس آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد که ای حسن بالا بیا پس بالا رفتم و ایستادم در نزد در، پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود: ای حسن! آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی، واللّه هیچ وقتی در حج خود نبودى مگر آنکه من با تو بودم، پس سخت بی هوش شدم و به روی در افتادم، پس برخاستم فرمود به من ای حسن! ملازم باش در مدینه خانه جعفر بن محمد را و تو را مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آن چه عورت خود را به آن بیوشانی، آنگاه دفتری به من عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت و فرمود به این دعا پس دعا بخوان و چنین صلوات بفرست بر من و

مده آن را مگر به اولیای من پس به درستی که خداوند عز و جل تو را توفیق
 عطا می فرماید، پس گفتم: ای مولای من تو را بعد از این نخواهم دید؟ فرمود:
 ای حسن! هرگاه خدای تعالی بخواهد. حسن گفت: پس از حج خود برگشتم و
 ملازم شدم خانه جعفر بن محمد علیه السلام را و من بیرون نمی رفتم از آن خانه و بر
 نمی گشتم به سوی آن مگر به جهت سه حاجت: از برای تجدید وضو، یا از
 برای خوابیدن، یا از برای افطار کردن. پس هر زمانی که داخل می شدم به خانه
 خود وقت افطار، رکوه [کوزه] خود را پر از آب می دیدم و بر بالای آن گرده
 نانی و بر بالای نان آنچه را که نفس میل کرده بود و به آن پس آن را می
 خوردم و مرا کافی بود، و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در
 تابستان و من آب به خانه می بردم در روز و در خانه می پاشیدم و کوزه را
 خالی می گذاشتم و طعام می آوردند و مرا حاجتی به آن نبود پس می گرفتم و
 آن را تصدق می کردم به جهت آنکه آگاه نشود بر آن مطلب کسی که با من بود.

(116)

مؤلف گوید: که شیخ ما در (نجم الثاقب) فرموده که یکی از القاب شریفه
 حضرت صاحب الزمان علیه السلام (مبدی الایات) است، یعنی ظاهر کننده آیات
 خداوندی یا محل بروز و ظهور آیات الهیه؛ چه از آن روز که بساط خلافت در
 زمین گسترده شد و انبیا و رسل علیهم السلام به آیات بینات و معزات باهرات برای
 هدایت خلق بر آن بساط یا نهاده در مقام ارشاد و اعلام کلمه حق و ازهاق
 باطل برآمدند برای احدی خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و به احدی
 آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود علیه السلام فرستاد و روانه خواهد کرد
 عمری به این طولانی که خدای داند به کجا خواهد کشید، چون ظاهر شود در
 هیئت و سن مردان سی ساله و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به

زبان فصیح از او ندا رسد مهدی آل م محمد ﷺ بر سر شیعیانش دست گذارد
عقولشان کامل شود در اردودی مبارکش عسکری [لشکری] باشد از ملائکه که
ظاهر باشند و مردم ببینند چنانچه در عهد ادريس نبی ﷺ می دیدند و همچنین
عسکری از جن؛ از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود که به مهر و
ماه حاجت نیفتد، شر و ضرر از درندگان و حشرات برود، خوف و وحشت از
آنها از میان برخیزد، زمین گنجهای خود را ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر
بماند، و عسکرش از روی آب راه روند و کوه و سنگ کافری را که به آنها خود
را مخفی کردند نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند و بسیاری از مردگان در
رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق زنده ها زنند و اینها از آیات عجیبه و
همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و
بسیاری از آن در کتب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است
و عسری 110 از آن برای آمدن هیچ حجتی نشده. (117)

فصل پنجم: در ذکر حکایات و قصص آنان که در غیبت کبری خدمت امام

زمان علیه السلام مشرف شده اند

چه آنکه در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قرائن قطعی که آن جناب بود و آنانکه واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار داله بر وجود مقدس آن حضرت. بدان که شیخ ما در (نجم ثاقب) در این باب صد حکایت ذکر کرده و ما در این کتاب مبارک به ذکر بیست و سه حکایت از این حکایات اکتفا می کنیم و دو حکایت که یکی حکایت حاج علی بغدادی و دیگری حکایت حاج سید احمد رشتی باشد در (مفاتیح الجنان) نقل کردیم.

شفا یافتن اسماعیل هرقلی

حکایت اول قصه اسماعیل هرقلی است: عالم فاضل علی بن عیسی اربلی در (کشف الغمه) می فرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند، از اهل قریه ای بود که آن را (هرقل) می گویند وفات کرد در زمان من، و من او را ندیدم حکایت کرد از برای من پسر او شمس الدین، گفت: حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که آن را (توئه) می گویند به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و این الم او را از همه شغلی باز می داشت، به حله آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت شکوه نمود. سید، جراحان حله را حاضر نموده آن را دیدند و همه گفتند: این توئه بر بالای رگ اکحل بر آمده است، و علاج آن نیست الا به بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن

چون خطر عظیم است مرتکب آن نمی شویم. سید به اسماعیل گفت من به بغداد می روم باش تا تو را همراه ببرم و به اطباء و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و عاجی توانند کرد، به بغداد آمد و اطباء را طلبید آنها نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شد، سید مذکور به او گفت: حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای قبول می کند و صبر کردن در این الم بی اجری نیست، اسماعیل گفت: پس چون چنین است به سامره می روم و استغاثه به ائمه هدی علیهم السلام می برم؛ و متوجه سامره شد.

صاحب (کشف الغمه) می گوید: از پسرش شنیدم که می گفت از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام نمودم به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الا مر علیه السلام استغاثه کردم و صبح به طرف دجله رفتم و جامه را شسته و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم آب کردم و متوجه مشهد شدم که یکبار دیگر زیارت کنم، به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفاً خانه داشتند گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش رسیده بود و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه ای در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه ای به دست گرفته، پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه نمانده بر من سلام کردند جواب سلام دادم، فرجی پوش گفت: فردا روانه می شوی؟ گفتم: بلی، گفت: پیش آی تا ببینیم چه چیز تو را در آزار دارد،

مرا به خاطر رسید که اهل بادیه احتزازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده ای و جامه ات هنوز تر است اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد، در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه به درد آمد و راست شد بر زمین قرار گرفت، مقارن آن حال شیخ گفت: (أَفَلَحْتَ يَا إِسْمَاعِيلَ!) من گفتم: (أَفَلَحْتُمْ). و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند، باز همان شیخ که به من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت: امام است امام! من دویده ران و رکابش را بوسیدم، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ روان شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم، به من فرمود: برگرد! من گفتم: هرگز از تو جدا نمی شوم، باز فرمود: بازگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم. پس آن شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد خلاف قول او می نمایی؟! این حرف در من اثر کرد پی ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملفت شده فرمود: چون به بغداد رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد از او قبول مکن و به فرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می کنم که هرچه تو خواهی بدهد، من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غائب شدند و من تأسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم. اهل مشهد چون مرا دیدند گفتن حالتت متغیر است، آزاری داری؟ گفتم: نه، گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده ای؟ گفتم: نه، اما بگویند که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: ایشان از شرفاً باشند. گفتم: شرفاً نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود! پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی؟ گفتم: صاحب فرجی، گفتند: زحمت را به او نمودی؟ گفتم: بلی، آن را فشرد و درد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم

از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم. در این حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره نمودند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آنجا ماندم، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر کس می رسد از او اسم و نسبش را می پرسیدند چون من رسیدم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند رختی را که ثنیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت نماید که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود سید فرمود این مردی که می گویند شفا یافته تویی که این غوغا را در این شهر انداخته ای؟ گفتم: بلی، از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد گفتم: وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص به تو مربوط است زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است، وزیر گفت: قصه را به جهت من نقل کن. از اول تا به آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر شدند گفت: شما زخم این مرد را دیده اید؟ گفتند: بلی، پرسید که دواي آن چیست؟ همه گفتند: علاج آن منحصر بریدن است و اگر ببرند مشکل است که زنده بماند؟ پرسید: بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم به هم آید؟ گفتند: اقلا دو ماه آن جراحی باقی

خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آن جا موی نروید. باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید؟ گفتند: امروز روز دهم است. پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست، در این وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زد و گفت: والله هذا من عمل المسيح، یعنی به خدا قسم! این شفا یافتن نیست مگر از معجزه عیسی بن مریم. وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست من می دانم عمل کیست. و این خبر به خلیفه رسید وزیر را طلبید وزیر اطبا را با خود به نزد خلیفه برد و مستنصر مرا گفت که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانبدم خادمی را گفت که کیسه را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد. مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن. من گفتم: حبه از آن را نتوانم کرد. گفت از کی می ترسی؟ گفت: از کی میترسی؟ گفت از آن که عمل او است زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن، پس خلیفه مکدر شده بگریست.

و صاحب (کشف الغمه) می گوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اسماعیل است و من او را نمی شناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم: تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟ گفت: در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مواز آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود، پدرم هر سال یکبار به بغداد می آمد و به سامره می رفت و مدتها در آنجا به سر می برد و می گریست و تأسف می خورد و به آرزوی آنکه مرتبه دیگر آن حضرت را ببیند در آنجا می گشت و یکبار دیگر آن دولت

نصیبش نشد و آنچه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن صاحب الا مر علیه السلام از دنیا رفت.

(118)

نوشتن کاغذ برای دیدار امام زمان علیه السلام

حکایت دوم که در آن ذکری است از تأثیر رقعہ استغاثہ: عالم صالح تقی مرحوم سید محمد پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قریہ جب شیث (119) از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحر جلیل سید صدرالدین عاملی اصفهانی صهر شیخ فقہاً عصرہ شیخ جعفر نجفی رحمہ اللہ است. سید محمد مذکور به واسطہ تعدی حکام جور کہ خواستند او را داخل در نظام عسکریہ کنند از وطن متواری شدہ با بی بضاعتی بہ نحوی کہ در روز بیرون آمدن از جبل عامل جز یک قمری کہ عشر قران است چیزی نداشت و ہرگز سؤال نکرد و مدتی سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیدہ بود بالاخرہ در نجف اشرف مجاور شدہ و در صحن مقدس از حجرات فوقانیہ سمت قبلی [قبلہ؟] منزلی گرفت و در نہایت پریشانی می گذرانید و بر حالش جز دو سہ نفر کسی مطلع نبود تا آنکہ مرحوم شد.

و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت پنج سال طول کشید و با حقیر مراودہ داشت بسیار عفیف و با حیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاہی از کتب ادعیہ عاریہ می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیادہ از چند دانہ خرما و آب چاہ صحن شریف بر چیزی متمکن نبود لذا بہ جهت وسعت رزق مواظبت تامی از ادعیہ مأثور داشتہ و گویا کمتر ذکری و دعائی بود کہ از او فوت شدہ باشد غالب شب و روز مشغول بود، وقتی مشغول نوشتن عریضہ

شد خدمت حضرت حجت علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریا است بیرون رود رو به طرف راست قریب به چندان میدان دور از قلعه که احدی او را نبیند آنگاه عریضه را در گل گذاشته به یکی از نواب حضرت بسپارد و به آب اندازد، چنین کرد تا سی و هشت یا نه روز، فرمود: روزی بر می گشتم از محل انداختن رقاع و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم گویا کسی از عقب به من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال، و سلام کرد من با حال افسرده جواب مختصری دادم و توجه به جانب او نکردم، چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم، قدری در راه با من مرافقت کرد و من با همان حالت اولی باقی بودم پس فرمود به لهجه اهل جبل: سید محمد! چه مطلبی داری که امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و عریضه ای در آب می اندازی گمان می کنی که امامت از حاجت تو مطلع نیست؟ سید محمد گفت من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که من او را شناسم خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل در اینجا نیست که من او را شناسم خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشریف به حضور غایب مستور امام عصر علیه السلام را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست با خود گفتم مصافحه می کنم اگر احساس این مرحله را نمودم به لوازم تشریف به حضور مبارک عمل نمایم، به همان حالت دو دست خود را پیش بردم آن جناب نیز دو دست مبارک

پیش آورد مصافحه کردم نرمی و لطافت زیادی یافتم یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم کسی را ندیدم. (120)

راهنمای گمشدگان

حکایت سوم قصه تشرف سید محمد جبل عاملی است به لقاء آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام: و نیز عالم صفی مبروز سید متقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا بر من تنگ می گذشت، صبح آن روز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند چون یک قرص نان که بتوانم به آن خود را به ایشان برسانم نداشتم مراقت نکردم زوار رفتند ظهر شد به حرم مطهر مشرف شدم پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوار نرسانم قافله دیگر نیست و اگر به این حال بمانم چون زمستان شود تلف می شوم برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم به همین حال گرسنه بیرون می روم اگر هلاک شدم مستریح می شوم و الا خود را به قافله می رسانم. از دروازه بیرون آمدم از راه جویا شدم طرفین را به من نشان دادند من نیز تا غروب راه رفتم به جایی نرسیدم فهمیدم که راه را گم کردم به بیابان بی پایانی رسیدم که سواى حنظل (121) چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه بالمره مایوس شدم تن به مرگ دادم و گریه می کردم ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد به آنجا رفتم چشمه آبی دیدم تعجب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است، شکر خداوند به جا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز کنم چنانچه مردم نماز کرده باشم، بعد از نماز عشاء

هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می شنیدم بسیاری از آنها را می شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ می نمود وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بود و رنج بسیار کشیده بودم رضا به قضا داده خواهید وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی.

در این حال سواری نمایان شد با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت زیرا که در صدد دستبرد می خواهد بود و من چیزی ندارم پس خشم خواهد کرد لامحاله زخمی خواهد زد، پس از رسیدن سلام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم، فرمود: چه می کنی؟ با حالت ضعف اشاره به حالت خود کردم، فرمود: در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمی خوری؟ من چون فحص کرده بودم و مأیوس بودم از هندوانه به صورت حنظل چه رسد به خربزه، گفتم: مرا سخریه مکن به حال خود واگذار، فرمود: به عقب نگاه کن نظر کردم بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت، فرمود: به یکی از آنها سد جوع کن و نصف یکی صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خط مستقیم روانه شو فردا قریب به ظهر نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد، نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید آنها تو را به قافله خواهند رسانید. پس، از نظر من غایب شد من برخاستم و یکی از آن خربزه ها را شکستم بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم، آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را شکسته نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گرم بود خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم قریب به غروب آفتاب از دور خیمه ای دیدم چون اهل

خیمه مرا از دور دیدند به سوی من دویدند و مرا به سختی و عنف گرفته به سوی خیمه بردند گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانستم و آنها جز پارسی زبانی نمی دانستند هرچه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتیم او با خشم تمام گفت: از کجا می آیی؟ راست بگو وگرنه تو را می کشم، من به هزار حيله فی الجمله کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم. گفت: ای سید کاذب! اینجاها که تو می گویی متنفسی عبور نمی کند مگر آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آن قدر مسافت که تو می گویی مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند زیرا که به این طریق متعارف از اینجا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می گویی منزله خواهد بود راست بگو وگرنه تو را با این شمشیر می کشم و شمشیر خود را کشید بر روی من، در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد، گفت: این چیست؟ تفصل را گفتم، تمام حاضرین گفتند در این صحرا ابداء خربزه نیست خصوص این قسم که تاکنون ندیده ام، پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است پس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند، جامه های مرا برای تبرک بردند، جامه های پاکیزه برایم آوردند، دو شب و دو روز مهمانداری کردند در نهایت خوبی، روز سوم ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند. (122)

شفا یافتن عطوه زیدی

حکایت چهارم قصه تشرف سید عطوه حسنی است به لقاء شریف آن جناب

علیه السلام :

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی صاحب (کشف الغمه) می گوید حکایت کرد از برای من سید باقی ابن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه، زیدی بود و او را مرضی بود که اطباء از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه و مکرر می گفت من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا صاحب شما مهدی عَلَيْهِ السَّلَام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد. اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید بشتابید! چون به تندی به نزدش رفتیم گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته پرسیدیم که چه بود؟ گفت: شخصی به نزد من آمده گفت: یا عطوه! من گفتم: تو کیستی؟ گفت: من صاحب پسران توام آمده ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید و چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود با قوت و دانایی زندگانی کرد و من از غیر پسران از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی زیاده و کم نقل کردند. صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت می گوید: امام عَلَيْهِ السَّلَام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه را گم کرده بودند و یا درماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود ذکر می کردم. (123)

حکایت دعای عبرات

حکایت پنجم در ذکر دعای عبرات است: آیه الله علامه حلی رحمه الله در کتاب (منهاج الصلاح) در شرح دعای عبرات فرموده که آن مروی است از جناب صادق جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی

الدین محمد بن محمد بن محمد آوی رحمه الله حکایتی است معروفه و به خط بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از (منهاج) آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمد پسر شیخ اجل جمال الدین یعنی علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون مدت طولیلی در نهایت سختی و تنگی، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را عَلَيْهِ السَّلَام پس گریست و گفت: ای مولای من! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه. پس حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت: کدام است دعای عبرات؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تست، سید گفت: ای مولای من! دعا در (مصباح) من نیست، فرمود: نظر کن در (مصباح) خواهی یافت دعا را در آن. پس از خواب خود بیدار شده نماز صبح را کرد و (مصباح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بود در آن. پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدیره و آن امیر بر او اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر گرفتی یکی از اولاد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام را، امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟ گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشید از رخسار او پس حلق مرا در میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود می بینم شوهر تو را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته، پس من به او گفتم ای سید من! تو کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالب ام عَلَيْهِ السَّلَام به او بگو اگر او را رها نکند هر آینه خراب خواهیم کرد خانه او را، پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت: مرا علمی به این مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ

علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت: او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید پس برود به خانه خود.

و سید اجل علی بن طاوس در آخر (مهج الدعوات) فرموده و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من محمد بن محمد قاضی آوی (ضَاعَفَ اللَّهُ جَلَالَتَهُ وَ سَعَادَتَهُ وَ شَرَّفَ خَاتَمَتَهُ) و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرده و آن این بود که برای او حادثه ای روی داد پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود پس نسخه ای برداشت از آن نسخه، پس چون آن نسخه را برداشت آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد. (124)

حکایت ملاقات استرآبادی با امام زمان علیه السلام

حکایت ششم قصه امیر اسحاق استرآبادی است: و این قصه را علامه مجلسی در (بحار) نقل کرده از والد خود، و حقیر به خط والد ایشان جناب آخوند ملا محمد تقی رحمه الله دیدم در پشت دعای معروف به (حرز یمانی) قصه را مبسوطتر از آنچه در آنجا است با اجازه برای بعضی و ما ترجمه صورت آن را نقل می کنیم.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَعَتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ بَعْدُ).

پس به تحقیق که التماس کرد از من سید نجیب ادیب حسیب زیده سادات عظام و نقبای کرام امیر محمد هاشم ادام الله تعالی تأییده بجاه محمد و آله الا قدسین که اجازه دهم برای او (حرز یمانی) که منسوب است به امیرالمؤمنین و امام المتقین و خیر الخلائق بعد النبیین صلوات الله و سلامه علیهما ما دامت الجنة المأوی الصالحین پس اجازه دادم برای او دام تأییده و اینکه روایت کند این دعا

را از من به اسناد من از سید عابد زاهد امیر اسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سید شباب اهل الجنة اجمعین کربلا از مولای ما و مولی الثقلین خلیفة الله تعالی صاحب العصر و الزمان (صلواتُ الله و سلامُه علیه و علی آباءه الاقدسین) و سید گفت که من مانده شدم در راه مکه پس عقب افتادم از قافله و مایوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود مولای ما و مولی العالمین خلیفة الله علی الناس اجمعین را، پس فرمود: برخیز ای اسحاق! پس برخاستم و من تشنه بودم پس مرا سیراب نمود و به ردیف خود سوار نمود پس شروع نمودم به خواندن این حرز و آن جناب اصلاح می کرد آن را تا آنکه تمام شد ناگاه دیدم خود را در ابطح پس از مرکب فرود آمدم و آن جناب غائب شد و قافله بعد از نه روز رسید و شهرت کرد بین اهل مکه که من به طی الارض آمدم پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج.

و این سید حج کرده پیاده چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی که از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام و در ذمه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهدی رضوی. پس در خواب دیدم که اجلس نزدیک شده پس گفت که من مجاور بودم در کربلا پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان، پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله ما را، پس او گفت که چون رسید به کربلا و دین خود را ادا نمود مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن گردید. و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان و برای من از

برای این دعا اجازات بسیار است و اقتصار کرد بر همان و مرجو از او است دام تأئیده که مرا فراموش نکند در مظان استجابت دعوات و التماس می کنم از او که نخواهند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواهند برای هلاک کردن دشمن خود اگر ایمان دارد هر چند فاسق باشد یا ظالم و اینکه نخواند برای جمع دنیای دنیّه بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن از برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جن از او و از جمیع مؤمنین اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب و گرنه پس اولی ترک جمیع مطلب است غیر از قرب جناب حق تعالی شأنه.

(نمقهُ بيميناهُ الدائرة أحوجُ المرُوبينَ إلى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْغِنَى مُحَمَّدُ تَقَى بِنِ الْمَجْلِسِ الْإِصْبَهَانِي حَامِدًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ مُصَلِّيًا عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَوْصِيَاءِهِ النَّجَبَاءِ الْأَصْفِيَاءِ أَنْتَهَى). (125)

و خاتم العلماء المحدثين شيخ ابوالحسن تلميذ علامه مجلسی در اواخر مجلد (صياً العالمين) این حکایت را از استادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکه آنگاه گفته که والد شیخ من گفت که پسر من این نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحیح و اجازه داد به من روایت کردن از آن امام عليه السلام و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود طاب ثراه و آن دعا از جمله اجازات شیخ من بود برای من و من حال چهل سال است که می خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم. آنگاه قصه خواب سید را نقل کرده که به او در خواب گفتند که تعجیل کن رفتن به کربلا را که مرگ تو نزدیک شده و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد نوزدهم (بحار الانوار). (126)

پنج دعای فرج

حکایت هفتم مشتمل بر دعای فرج است: سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب (فرج المهموم) و علامه مجلسی در (بحار) نقل کرده اند از (کتاب دلائل) شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری که او گفت: خبر داد ابو جعفر محمد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت: خبر داد مرا ابوالحسن بن ابی البغل کاتب که او گفت: در عهده گرفتن کاری را از جانب ابی منصور بن ابی صالحان و واقع شد میان ما و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جستجوی من برآمد پس مدتی پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن به مقابر قریش را یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آنجا به سر آورم برای دعا و مسئلت و در آن شب باران و باد بود پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیم که درهای روضه منوره را ببندد و سعی کند در اینکه آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آنچه می خواهم از دعا و مسئلت و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خائف بودم از ملاقات او. پس کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آن قدر آمد که قطع نمود تردد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می کردم و زیارت می نمودم و نماز به جا می آوردم. در این حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پایی از سمت مولایم موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می کند پس سلام کردم بر آدم و [پیامبران] اولوالعزم علیهم السلام آنگاه بر ائمه علیهم السلام یک یک از ایشان تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام و او را ذکر نکرد پس تعجب کردم از این عمل و گفتم شاید او را فراموش کرده یا می شناسد یا این مذهبی است برای این مرد، پس چون فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز کرد و رو کرد به سوی مرقد مولای ما ابی جعفر علیه السلام، پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خائف بودم زیرا که او را نمی شناختم و دیدم که او

جوانی است کامل و در بدنش جامه سفید است، و عمامه ای دارد که حنک گذاشته بود برای او به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود. پس گفت: ای ابوالحسن بن ابی البغل! کجایی تو دعای فرج، گفتیم: کدام است آن دعا ای سید من! فرمود: دو رکعت نماز می‌گزاری و می‌گویی:

(یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ يَا مَنْ لَمْ يُؤْخِذْ بِالْجَرِيرَةِ وَ لَمْ يُهَيِّتْكَ السُّتْرَ
يَاعَظِيمَ الْمَنِّ يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ
بِالرَّحْمَةِ يَا مَنْتَهَى كُلِّ نَجْوَى وَ يَا غَايَةَ (مُنْتَهَى) كُلِّ شَكْوَى يَا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ
يَا مُبْتَدِئًا بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا يَا رَبَّاهُ (ده مرتبه) يَا غَايَةَ رَغْبَتَاهُ (ده مرتبه)
أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَّا مَا كَشَفْتَ
كُرْبِي وَ نَفَسْتَ هَمِّي وَ فَرَجْتَ غَمِّي وَ أَصْلَحْتَ حَالِي).

و دعا کن بعد از هرچه را که خواستی و بطلب حاجت خود را آنگاه می‌گذاری روی راست خود را بر زمین و می‌گویی صد مرتبه در سجود خود:

(یا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ اِكْفِيَانِي فَاِنَّكُمَا كَافِيَايَ وَ اَنْصُرَانِي فَاِنَّكُمَا
صِرَايَ).

و می‌گذاری روی چپ خود را بر زمین و می‌گویی صد مرتبه ادرکنی، و آن را بسیار مکرر می‌کنی و می‌گویی (الْغَوْثُ الْغَوْثُ الْغَوْثُ) تا اینکه منقطع شود و بر می‌داری سر خود را پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود برمی‌آورد حاجت تو را ان شاء الله تعالی.

پس چون مشغول شدم به نماز و دعا بیرون رفت پس چون فارغ شدم بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او از حال این مرد که چگونه داخل شد، پس دیدم درها را که به حالت خود بسته و مقفل است پس تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من نمی‌دانم پس خود را به ابی جعفر

رسانیدم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره ای که در محل روغن
 چراغ روضه بود پس پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیت دخول او، پس
 گفت: درها مقفل است چنانکه می بینی من باز نکردم آنها را، پس خبر دادم او
 را به آن قصه پس گفت این مولای ما صاحب الزمان علیه السلام و به تحقیق که من
 مکرر مشاهده کردم آن جناب را در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه
 از مردم. پس تأسف خوردم بر آنچه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک
 طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن پس روز به جاشت
 نرسید که اصحاب ابن ابی صالحان جوپای ملاقات من شدند و از اصدقا سؤ ال
 می کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعہ ای به خط او که در
 آن بود هر خوبی پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقا خود پس برخاست
 و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او پس گفت حالت
 تو را به آنجا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام. به او
 گفتم از من دعایی بود و سؤ ال از آن جناب کردم گفت: وای بر تو! دیشب در
 خواب دیدم مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد
 به هر نیکی و درستی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن پس گفتم لا اله الا
 الله شهادت می دهم که ایشان حق اند و منتهای حق، دیدم شب گذشته مولای
 خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیده
 بودم در آن مشهد شریفه پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبة به من
 اموری بزرگ و نیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن
 را نداشتم به برکت مولای خود علیه السلام.

مؤ لف گوید: چند دعا است که مسمی است به دعای فرج:

اول دعای مذکور در این حکایت؛

دوم دعایی است مروی در کتاب شریف (جعفریات) از امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن جناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و شکایت نمود برای حاجتی پس حضرت فرمود: آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آنها را جبرئیل برای من و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبرئیل از آنها چهار؛ و چهار نوشته شده بر دور کرسی و سه حول عرش، دعا نکرده به آن کلمات مکروبی و نه درمانده ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که می ترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عز و جل، و آن کلمات این است:

(یا عمادَ مَنْ لَا عِمَادَ لَهُ وَ یا سَنَدَ مَنْ لَا سَنَدَ لَهُ وَ یا ذُخْرَ مَنْ لَا ذُخْرَ لَهُ وَ یا حِرْزَ مَنْ لَا حِرْزَ لَهُ وَ یا فخرَ مَنْ لَا فخرَ لَهُ وَ یا رُكنَ مَنْ لَا رُكنَ لَهُ یا عظیمَ الرِّجاءِ یا عِزَّ الضُّعفاءِ یا مُنقِذَ العَرَقیِّ یا مُنجیَ اَهلِکِ یا مُحسِنُ یا مُنعمُ یا مُفضِلُ اسئَلُ اللهَ الَّذی لا اِلهَ الاَّ اَنْتَ الَّذی سجدَ لکَ سوادُ اللَّیلِ وَ ضوءُ النَّهارِ وَ شُعاعُ الشَّمسِ وَ نُورُ القَمَرِ وَ دَویُّ المَآءِ وَ حَفیفُ الشَّجَرِ یا اللهُ یا رَحمنُ یا ذالْجَلالِ وَ الاکرامِ)، (و امیرالمؤمنین علیه السلام می نامید این دعا را دعای فرج).

سوم شیخ ابراهیم کفعمی در (جنة الواقیه) روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفت: یا رسول الله! به درستی که من غنی بودم پس فقیر شدم و صحیح بودم، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبعوض شدم و خفیف بودم بر دلهای ایشان پس سنگین شدم و من فرحناک بودم پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روزی می گردم در طلب رزق پس نمی یابم چیزی که به آن قوت کنم گویا اسم من محو شده از دیوان رزق. پس نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به او ای مرد! شاید تو استعمال می کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم؟ فرمود: شاید

تو عمامه بر سر می بندی در حال نشستن و زیر جامه می پوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را می گیری با دندان یا رخسار خود را می مالی با دامن می مالی یا بول می کنی در آب ایستاده یا می خوابی بر روی خود در افتاده، عرض کرد: می کنم از اینها چیزی را، حضرت فرمود: از خدای تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِلَهِي طُمُوحُ الْأُمَمِ قَدْ خَابَتْ إِلَّا لَدَيْكَ وَمَعَاكِفُ الْهِمَمِ قَدْ تَقَطَّعَتْ إِلَّا عَلَيْكَ وَمَذَاهِبُ الْعُقُولِ قَدْ سَمَتْ إِلَّا إِلَيْكَ فَالْيَا رَبَّ الْجَاوِ وَالْيَا مُلْتَجِي يَا أَكْرَمَ مَقْصُودٍ وَيَا أَجْوَدَ مَسْئُولٍ هَرَبْتُ إِلَيْكَ بِنَفْسِي يَا مُلْجَأَ الْهَارِبِينَ بِاثْقَالِ الذُّنُوبِ أَحْمِلُهَا عَلَيَّ ظَهْرِي وَمَا أَجِدُكَ إِلَيْكَ شَافِعًا سِوَى مَعْرِفَتِي بِأَنَّكَ أَقْرَبُ مَنْ رَجَاهُ الطَّالِبُونَ وَرَجَاءُ إِلَيْهِ الْمُضْطَرُّونَ وَأَمَلٌ مَا لَدَيْهِ الرَّاعِبُونَ يَا مَنْ فَتَقَ الْعُقُولَ بِمَعْرِفَتِهِ وَأَطْلَقَ الْأَلْسَانَ بِحَمْدِهِ وَجَعَلَ مَا أَمْتَنَ بِهِ عَلَيَّ عِبَادَهُ كِفَاءً لِتَأْدِيَةِ حَقِّهِ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ وَلَا تَجْعَلْ لِلْهُمُومِ عَلَيَّ عَقْلِي سَبِيلًا وَلَا لِلْبَاطِلِ عَلَيَّ عَمَلِي دَلِيلًا وَافْتَحْ لِي بِخَيْرِ الدُّنْيَا يَا وَلِيَّ الْخَيْرِ).

چهارم فاضل متبحر سید علیخان مدنی در (کلم الطیب) از جد خود نقل کرده

که این دعای فرج است:

(اللَّهُمَّ يَا وَدُودُ يَا وَدُودُ يَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ يَا فَعَّالًا لِمَا يُرِيدُ أَسْئَلُكَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي مَلَأَ أَرْكَانَ عَرْشِكَ وَبِقُدْرَتِكَ الَّتِي قَدَّرْتَ بِهَا عَلَيَّ جَمِيعَ خَلْقِكَ وَبِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا مُبْدِيَّ يَا مُعِيدُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا إِلَهَ الْبَشَرِ يَا عَظِيمَ الْخَطَرِ مِنْكَ الطَّلَبُ وَالْيَا هَرَبُ وَقَعَ بِالْفَرْجِ يَا مُغِيثُ أَغْنِنِي). (سه مرتبه بگو).

پنجم دعای فرج، که مروی است که در کتاب (مفاتیح النجاة) محقق سبزواری

و اول آن این است:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مَنْ عَلَا فَفَهَّرَ). الخ و آن طولانی است. (127)

حضور امام زمان علیه السلام در مسجد جعفری

و حکایت هشتم قصه تشریف شریف عمر بن حمزه است به لقای آن حضرت علیه السلام:

شیخ جلیل و امیر زاهد ورام بن ابی فراس در آخر مجلد دوم کتاب (تنبيه الخاطر) فرموده: خبر داد مرا سید جلیل شریف ابی الحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی گفت: خبر داد مرا علی بن نما، علی بن نما گفت: خبر داد مرا ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة اقساسی (128) در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت: در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثار صالحین را، پس اتفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل حدیث می کرد و او متوجه شده بود به سوی شیخ، پس شیخ گفت: شبی در مسجد جعفری بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و پشت نصف شده بود و من تنها در مکان خلوتی بودم برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می آیند پس داخل مسجد شدند چون به وسط فضای مسجد رسیدند یکی از ایشان نشست پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین پس آب به جنبش آمد و جوشید پس وضوی کاملی گرفت از آن آب آنگاه اشاره فرمود به آنها نماز جماعت کرد پس من با ایشان به جماعت نماز کردم چون سلام داد و از نماز فارغ شد حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم از بیرون آوردن آب پس سؤال کردم از شخصی از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او که

این کیست؟ گفت: صاحب الا مر است فرزند حسن علیه السلام. پس نزدیک آن جناب رفتم و دستهای مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه می گویی در شریف عمر بن حمزه آیا او بر حق است؟ فرمود: نه، و بسا هست که هدایت بیابد جز آنکه او نخواهد مرد تا آنکه مرا ببیند پس این خبر را از آن شیخ تازه و طرفه شمردیم. پس زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات کرد و منتشر نشد که او آن جناب را ملاقات کرده. پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم من به خاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او رد کند آیا تو نبودی که ذکر کردی این شریف عمر نمی میرد تا اینکه ببیند صاحب الا مر علیه السلام را که اشاره نموده بودی به او، پس گفت به من که از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده، آنگاه بعد از آن مجتمع شدیم با شریف ابی المناقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت: ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما که ناگاه شخصی را دیدم که داخل شد بر ما، ترسیدیم از او و عجب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن می گفت و پدرم می گریست آنگاه برخاست، چون از انظار ما غایب شد پدرم خود را به مشقت انداخت و گفت مرا بنشانید، پس او را نشانیدیم چشمهای خود را باز کرد و گفت: کجا است آن شخص که در نزد من بود؟ پس گفتیم: بیرون رفت از همانجا که آمد. پس گفت او را طلب کنید، در اثر او رفتیم، درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر از حال آن شخص، گفت: این صاحب الا مر علیه السلام بود! آنگاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بی هوش شد.

مؤلف (محدث نوری) گوید: که ابومحمد حسن بن حمزه اقساسی معروف به عزالدین اقساسی از اجله سادات و شرفا و علماً کوفه و شاعر ماهری بود و ناصر بالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر بالله عباسی به زیارت جناب سلمان رفتند پس مستنصر به او گفت که دروغ می گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابی طالب علیه السلام در یک شب سیر نمود از مدینه تا مدائن و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود. پس در جواب این ابیات را انشاد فرمود:

أَنْكَرْتَ لَيْلَةَ إِذْ سَارَ الْوَصِيِّ إِلَى	أَرْضِ الْمَدَائِنِ لَمَّا نَالَهَا طَلَبًا
وَوَسَّلَ الطُّهْرَ سَلْمَانًا وَعَادَ إِلَى	عَرَايِضٍ يَثْرِبَ وَالْإِصْبَاحُ مَا وَجَبَا
وَقُلْتَ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِ الْغَلَاوَةِ وَمَا	ذَنْبُ الْغَلَاةِ إِذَا لَمْ يُورِدُوا كَذِبًا
فَأَصَفُ قَبْلَ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَأٍ	بِعَرْشِ بَلْقَيْسٍ وَأَفَى يَخْرِقُ الْحُجْبَا
فَأَنْتَ فِي آصَفٍ لَمْ تَغْلُ فِيهِ بَلَى	فِي حَيْدَرٍ أَنَا غَالٍ إِنَّ ذَاعَجَبَا
إِنْ كَانَ أَحْمَدُ خَيْرَ الْمُرْسَلِينَ فَذَا	خَيْرُ الْوَصِيِّينَ أَوْ كُلُّ الْحَدِيثِ هَبَا

و در مسجد جعفری از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا چهار رکعت نماز گزارده و تسبیح حضرت زهرا علیه السلام فرستاد و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در کتب مزار موجود و در (صحیفه ثانیه علویه) ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست. (129)

بهبود فوری به دست امام زمان علیه السلام

حکایت نهم قصه ابوراجح حمّامی است: علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) نقل کرده از کتاب (السلطان المفرج عن اهل الایمان) تألیف عالم کامل سید علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه ابوراجح حمّامی که در حله بود. به درستی

که جماعتی از اعیان امثال و اهل صدق افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد محقق شمس الدین محمد بن قارون سلمه الله تعالی که گفت: در حله حاکی بود که او را مرجان صغیر می گفتند و او را از ناصبیان بود پس به او گفتند که ابوراجح پیوسته صحابه را سب می کند، پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند حتی آنکه صورت او را آن قدر زدند که از شدت آن دندانهای او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی آن را بستند و بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از مور را داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت در کوچه های حله بگردانند و بزنند، پس آن اشقیا او را بردند و چندان زدند تا آنکه به زمین افتاد و نزدیک به هلاکت رسید پس آن حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود، حاضران گفتند که او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد و خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه امر کرد او را رها کردند و رو و زبان او از هم رفته ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد مردم به نزد او رفتند دیدند که او ایستاده است و مشغول نماز است و صحیح شده است و دندانهای ریخته او برگشته است و جراحتهای او مندمل گشته است و اثری از جراحتهای او نمانده و شکستهای روی او زایل شده بود، پس مردم از حال او تعجب کردند و از او سؤال نمودند، گفت: من به

حالی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم پس به دل خود را حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی نمودم از مولای خود حضرت صاحب الزمان علیه السلام و چون شب تاریک شد دیدم که خانه پر از نور شد ناگاه حضرت صاحب الا مر علیه السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود که بیرون رو و از برای عیال خود کار کن به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرد، پس صبح کردم در این حالت که می بینی. و شیخ شمس الدین محمد بن قارون مذکور راوی حدیث گفت که قسم می خورم به خدای تبارک و تعالی که این ابوراجح مرد ضعیف اندام و زردرنگ و بد صورت و کوسه وضع بود و من دایم به آن حمام می رفتم که او بود و او را به آن حالت و شکل می دیدم که وصف کردم پس صبح زود دیگر من بودم با آنها که بر او داخل شدند پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت و چون خبر او شایع شد حاکم او را طلب نمود حاضر شد، دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید و دندانهای ریخته او را دید که برگشته پس حاکم لعین را از این حال رعبی عظیم حاصل شد و او پیشتر از این وقتی که در مجلس خود می نشست پشت خود را به جانب مقام حضرت علیه السلام که در حله بود می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب می نمود بعد از این قضیه روی خود را به مقام آن جناب می کرد و به اهل حله نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فائده نبخشید. (130)

شفا یافتن کاشانی به دست امام زمان علیه السلام

حکایت دهم قصه آن مرد کاشی مریض است که شفا یافته به برکت آن

حضرت علیه السلام:

و نیز در (بحار) ذکر فرموده که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله الحرام بود پس در نجف علیل شد به مرض شدیدی تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت. رفقای او، او را در نجف در نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح حجره ای در صحن مقدس داشت و آن مرد صالح هر روز در راه روی او می بست و بیرون می رفت به صحرا برای تماشا و از برای برچیدن درها پس در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت که دلم تنگ شده و از این مکان متوحش شدم مرا امروز با خود ببر بیرون و در جایی بینداز آنگاه به هر جانب که خواهی برو. پس گفت که آن مرد راضی شد و مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می گفتند در خارج نجف پس مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود شست و بالای درختی که در آنجا بود انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم و فکر می کردم که آخر امر من به کجا منتهی می شد، ناگاه جوان خوشروی گندم گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود رفت و در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خضوع به جای آورد که من هرگز به آن خوبی ندیده بودم و چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود من گفتم که من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی دهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا نمی برد تا آنکه خلاص گردم. پس آن مرد به

من فرمود که محزون مباش زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند، پس از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد و من از جای خود برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم، پس بعد از آن فکر کردم و گفتم که من نمی توانستم از جای خود برخیزم اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم، و چون در خود نظر کردم هیچگونه درد و مرضی در خویش ندیدم پس دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او مرا عافیت بخشیده است. پس، از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم کسی را ندیدم پس بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضرت را نشناختم، پس صاحب حجره رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیر گردید و من او را خبر دادم به آنچه گذشت و او نیز بسیار متحیر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد پس با او در حجره رفتم و سالم بود تا آنکه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آنگاه مریض شد و مرد و در صحن مقدس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم علیه السلام به او خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و یکی مردن. (131)

مکانهای مقدس

مؤلف گوید: مخفی نماند که در جمله ای از اماکن، محل مخصوصی است معروف به مقام آن جناب مثل وادی السلام و مسجد سهله و حله و خارج قم و غیر آن و ظاهر آن است که کسی در آن مواضع به شرف حضور مشرف یا از آن جناب معجزه ای در آنجا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفه متبرکه و محل انس و تردد ملائکه و قلت شیاطین در آنجا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادت است و در بعضی از اخبار رسیده که

خداوند را مکانهایی است که دوست می دارد عبادت کرده شود در آنجا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم السلام و مقابر امام زادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان در مانده و مضطر و مریض و مقرون و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرق قلوب و مشتت خاطر و مخل حواس که به آنجا پناه برند و تضرع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند مسئلت نمایند و دوی درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شر اشرار کنند و بسیاری شده که به سرعت مقرون به اجابت شده با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هرچه در آداب و احترام آنجا بکوشند خیر در آنجا بیشتر بینند و محتمل است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آن خانه ها که خدای تعالی امر فرموده است که بایست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حق تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست.

حکایت انار ساختگی و توطئه علیه شیعیان

حکایت یازدهم قصه انار و وزیر ناصبی در بحرین: و نیز در کتاب شریف فرموده که جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدتی ولایت بحرین تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می نمود به سبب دوستی که اهل آن ولایت نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند پس آن

وزیر لعین پیوسته حيله ه و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رساندن به اهل آن بلاد، پس در یکی از روزها وزیر خبث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد، حاکم چون نظر کرد بر آن انار دید بر آن نوشته لا اِلهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاً رسول الله و چون حاکم نظر کرد دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی ماند پس از آن امر متعجب شد و به وزیر گفت که این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضیه، چه چیز است رأی تو در باب اهل بحرین، وزیر گفت که اینها جماعتی اند متعصب انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و در گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما میان یکی از سه چیز، یا جزیه بدهند با ذلت، یا جوابی از این دلیل بیاورند، و حال آنکه مفری ندارند، یا آنکه مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و اموال ایشان را به غنیمت برداری.

حاکم رأی آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید مردان شما را می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت بر می دارم یا اینکه باید جزیه بدهید با ذلت مانند کفار، و چون ایشان این امور را شنیدند متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید، پس بزرگان ایشان گفتند که ای امیر سه روز ما را مهلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوریم بکن با ما آنچه که می خواهی. پس تا سه روز

ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رأیهای خود را جولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اختیار نمایند پس چنین کردند، آنگاه از میان ده کس سه کس را اختیار کردند پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه نما به امام زمان حضرت صاحب الا مر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجت خداوند عالم است بر ما شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را.

پس آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت نمود و گریه و تضرع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الا مر علیه السلام تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او مثل رفیق اول دعا و تضرع نمود و چیزی ندید پس قلق و جزع ایشان زیاده شد پس سومی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکاری بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود که آن بله را از مؤمنان بردارد و به حضرت صاحب الا مر علیه السلام استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی به او خطاب می نماید که ای محمد بن عیسی چرا تو را به این حال می بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان؟ او گفت که ای مرد مرا واگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آن را ذکر نمی کنم مگر از برای امام خود و شکوه نمی کنم آن را مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن.

گفت: ای محمد بن عیسی! منم صاحب الا مر علیه السلام ذکر کن حاجت خود را.

محمد بن عیسی گفت: اگر تویی صاحب الا مر علیه السلام قصه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری، فرمود: بلی راست می گویی، بیرون آمده ای از برای

بلیه ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است. محمد بن عیسی گفت که چون این کلام معجز نظام را شنیدم متوجه آن جانب شدم که آن صدا می آمد و عرض کردم: بلی، ای مولای من! تو می دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما، پس آن جناب فرمود: ای محمد بن عیسی به درستی که وزیر لعنة الله علیه در خانه او درختی است از انار وقتی که آن درخت بار گرفت او از گل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها بعضی از آن کتابت را نوشت و انار هنوز کوچک بود بر روی درخت، انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد، پس صبح چون به نزد حاکم روید به او بگو که من جواب این بینه را با خود آوردم و لکن ظاهر نمی کنم مگر در خانه وزیر، پس وقتی که داخل خانه وزیر شوید به جانب راست خود در هنگام دخول غرفه ای خواهی دید پس به حاکم بگو که جواب نمی گویم مگر در آن غرفه، زود است که وزیر ممانعت می کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آنکه به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو، و تو اول داخل شو پس در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن قالب گلی است که آن ملعون آن حيله را در آن کرده است پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آنکه حيله او را معلوم گردد. و ای محمد بن عیسی! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنند بغیر از دود و خاکستر چیز دیگر در آن نخواهید یافت، و بگو اگر راست این

سخن را می خواهید بدانید به وزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار بشکند و چون بشکند آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

و چون محمد بن عیسی این سخنان معجز نشان را از آن امام عالی شأن و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون صبح شد به نزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی آنچه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود. پس حاکم متوجه محمد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟ گفت: امام زمان و حجت خدای بر ما، والی گفت: کیست امام شما؟ پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آنکه به حضرت صاحب الامر علیه السلام رسید، حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول او است و گواهی می دهم که خلیفه بلافصل بعد از آن حضرت، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد و این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می کنند.

(132)

قضاوت امام زمان (عج) بین شیعه و سنی

حکایت دوازدهم قصه مناظره مردی از شیعه با شخصی از اهل سنت: عالم فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی تلمیذ علامه مجلسی رحمه الله در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب (ریاض العلماء) (فرموده که شیخ ابوالقاسم بن محمد بن

ابی القاسم حاسمی فاضل عالم کامل معروف است به حاسمی و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است و ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب است و امیر سید حسین عاملی معروف به (مجتهد) معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی، فرموده در اواخر رساله خود که تألیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقعه میان شیعه و اهل سنت به این عبارت که: دوم از آنها حکایت غریبه ای است که واقع شده در بلده طیبه همدان میان شیعه اثنی عشری و میان شخص سنی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت تاریخ کتابت آن سیصد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود که: واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثنی عشریه که اسم او ابوالقاسم محمد بن ابوالقاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدین حسین است مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها و هر یک از این دو مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم رفیع الدین را به نصب یعنی می گفت به او ناصبی، و نسبت می داد رفیع الدین ابوالقاسم را به رفض و میان ایشان در این مصاحبت مباحثه در مذاهب واقع نمی شد تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می گفتند صحبت میان ایشان، و در اثنای مکالمه تفضیل داد رفیع الدین حسین فلان و فلان بر امیرالمؤمنین علیه السلام، و ابوالقاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر فلان و فلان. و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به

مخالفت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار و نیز گفت ابوبکر مخصوص بود میان مهاجران و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدین گفت دو حدیث است از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که صادر شده در شأن ابی بکر یکی آنکه تو به منزله پیراهن منی الخ، و دومی که پیروی کنید به دو نفر که بعد از من اند ابی بکر و عمر. ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین، گفت: به چه سبب تفضیل می دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولیا و حامل لواء و بر امام جن و انس، قسیم دوزخ و جنت و حال آنکه تو می دانی که آن جناب صدیق اکبر و فارق ازهر است برادر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و زوج بتول و نیز می دانی که آن جناب وقت فرار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به سوی غار از دست ظلمه و فجره کفار، خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت در حالت عسر و فقر. و سد فرمود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درهای صحابه را از مسجد مگر باب آن جناب را و برداشت علی عَلَيْهِ السَّلَام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اول اسلام و تزویج فرمود حق جلا و علا فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام را به علی عَلَيْهِ السَّلَام در ملا اعلی و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه. و تشبیه فرمود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی عَلَيْهِ السَّلَام را به چهار پیغمبر در آنجا که فرمود هر که خواهد نظر کند به سوی آدم در علمش و به سوی نوح در فهمش و به سوی موسی در شدتش و به سوی عیسی در زهدش پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام. و با وجود این فضائل و کمالات ظاهره و باهره و با قرابتی که با رسول خدا (ص) دارد و با برگردانیدن آفتاب برای او چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی عَلَيْهِ السَّلَام؟ چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی عَلَيْهِ السَّلَام

را بر ابی بکر پایه خصوصیتش با ابوالقاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند رفیع الدین به ابوالقاسم، گفت: هر مردی که به مسجد بیاید پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت می کنیم و چون عقیده اهل همدان بر ابوالقاسم مکشوف بود یعنی می دانست که از اهل سنت اند خائف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، قبول نمود. ابوالقاسم شرط مذکور را با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان، رفیع الدین از جا برخاست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود برای آن جوان و قسم موکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد آن جوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود:

مَتَى أَقْلُ مَوْلَايَ أَفْضَلُ مِنْهُمَا أَكُنْ لِلَّذِي فَضَّلْتَهُ مُتَنَقِّصًا
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يُرْزَى بِحَدِّهِ مَقَالِكَ هَذَا السَّيْفُ أَخَذِي مِنَ الْعَصَا

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او، خواستند که تفتیش نمایند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد، و رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب و عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثنی عشری را.

صاحب(ریاض)پس از نقل این قصه از کتاب مذکور می فرمود که ظاهرا آن جوان حضرت قائم علیه السلام بود، و مؤید این کلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور پس با تغییر و زیادتى در کتب علما موجود است به این نحو:

يَقُولُونَ لِي فَضَّلْ عَلَيَا عَلَيْهِمْ فَلَسْتُ أَقُولُ التَّبَرُّ أَعْلَى مِنْ الْحَصَا
 إِذَا أَنَا فَضَّلْتُ الْإِمَامَ عَلَيْهِمْ أَكُنْ بِالَّذِي فَضَّلْتَهُ مُتَّقِصًا
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يُزْرَى بِحَدِّهِ مَقَالَةٌ هَذَا السَّيْفُ أَعْلَى مِنْ الْعَصَا

و در(ریاض)فرموده که آن دو بیت ماده این ابیات است یعنی منشی آن از آن حکایت اخذ نموده. (133)

شفا یافتن صاحب وسائل به دست صاحب الزمان علیه السلام

حکایت سیزدهم قصه عافیت یافتن جناب شیخ حر عاملی است از مرض خود به برکت آن حضرت علیه السلام: محدث جلیل شیخ حر عاملی در (اثبات الهداة) فرموده که من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم به نحوی که اهل و اقارب [خویشان] من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آن شب پس دیدم پیغمبر و دوازده امام علیهم السلام را و من در میان خواب و بیداری بودم پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه نمودم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من مانده جز آنکه آن جناب در حق من دعا کرد پس سلام کردم بر حضرت صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم: ای مولای من! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاورم، پس فرمود: نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد

عمر طولانی. آنگاه قدحی به دست من داد که در دسد مبارکش بود پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم به آنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز. (134)

گفت و گوی مقدس اردبیلی با امام زمان علیه السلام

حکایت چهاردهم قصه ملاقات مقدس اردبیلی است آن حضرت را: سید محدث جزایری سید نعمة الله در (انوار النعمانیة) فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی رحمه الله تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علام بود و در نهایت فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا حجره ای بود در مدرسه ای که محیط است به قبه شریفه پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیاری از شب گذشته بود پس بیرون آمدم از حجره و نظر می کردم در اطراف حضرت شریفه و آن شب سخت تاریک بود پیش مردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده می آید پس گفتم شاید این دزد است آمده که بدزدد چیزی از قندیلها را پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دید پس رفت به نزدیکی در حرم مطهر و ایستاد پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سوم به همین ترتیب و مشرف شد به قبر شریف پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او پس شناختم آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مسأله علمیه آنگاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد به سوی مسجد کوفه پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید پس چون رسید به محراب مسجدی که امیرالمؤمنین در آن محراب شهید شده بود، شنیدم او را که سخن می گوید با شخصی دیگر در همان مسأله پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی دید.

پس چون رسید به دروازه ولایت صبح روشن شده بود پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم یا مولانا من بودم با تو از اول تا آخر پس مرا آگاه کن که شخص اول کی بود که در قبه شریفه با او سخن می گفتمی و شخص دوم کی بود که با او سخن می گفتمی در کوفه؟ پس عهدها گرفت از من که خبر ندهم به سر او تا آنکه وفات کند، پس به من فرمود: ای فرزند من! مشتبه می شود بر من بعضی از مسایل پس بسا هست بیرون می روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و در آن مسأله با آن جناب تکلم می نمایم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی حضرت صاحب الزمان علیه السلام و فرمود که فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است پس برو به نزد او و این مسأله را از او سؤال کن و این شخص مهدی علیه السلام بود. (135)

صحیفه سجادیه هدیه امام زمان علیه السلام

حکایت پانزدهم قصه مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی است: و آن چنان است که در (شرح من لایحضر الفقیه) ذکر نموده که من در اوائل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آنکه دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزمان علیه السلام ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است قریب به در طنابی که الان مدرس من است پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم پس نگذاشت و گرفت مرا پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسایلی را که مشکل شده بود بر من، یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم که آنها نیست به نحوی که از من خواسته اند و من مشغول بودم به قضا و میسر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از شیخ خود شیخ بهائی

رحمه الله از حکم آن پس گفت به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب و من چنین می کردم پس سؤال کردم از حضرت حجت علیه السلام که من نماز شب بکنم؟ فرمود: بکن و به جا نیاور مانند آن نماز مصنوعی که می کردی و غیر اینها از مسایلی که در خاطر منماند، آنگاه گفتم: ای مولای من! میسر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن، پس فرمود که من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولا محمد تاج و من در خواب او را می شناختم، پس فرمود برو بگیر آن کتاب را از او.

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محله ای است از اصفهان پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب الا مر علیه السلام فرستاده نزد من؟ گفتم: آری! پس بیرون آورد از بغل خود کتاب کهنه ای چون باز کردم آن را ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم به سوی حضرت صاحب الا مر علیه السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولا محمد همان شیخ بهائی است و نامیدن حضرت او را به تاج به جهت اشتها اوست در میان علما، پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است به مقابله (صحیفه کامله) و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود لکن به جهت غمی که بر من ستولی بود نفهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم پس رفتم نزد

شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم به جهت فوت کتاب پس شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه می خواستی و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوف بود و او مایل بود به آن پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آنکه در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم پس چون رسیدم به محله دار بطیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب بود به (تاج) پس چون رسیدم به او سلام کردم بر او. گفت: یا فلان، کتب وقفیه در نزد من است، هر طلبه ای که می گیرد از آن عمل نمی کند به شروط وقف و تو عمل می کنی به آن بیا و نظر کن به این کتب و هرچه را که محتاجی به آن بگیر پس با او رفتم در کتابخانه او پس اولی کتابی که به من داد کتابی بود که در خواب دیده بودم، پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم مرا کفایت می کند و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته بود از شهید و شهید رحمه الله نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤسأ و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس بدون واسطه یا به یک واسطه و نسخه ای که حضرت صاحب الا مر علیه السلام به من عطا فرمود از خط شهید نوشته بود و در نهایت موافقت داشت با آن نسخه حتی در نسخه ها که در حاشیه آن نوشته شده بود و بعد از آنکه فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و به برکت عطای حضرت حجت علیه السلام گردید (صحیفه کامله) در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدده است و اکثر ایشان صلحا و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوة و این آثار معجزه ای است از

حضرت صاحب الا مر عليه السلام و آنچه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه، احصای آن را نمی توانیم بکنم.

مؤلف [محدث نوری] گوید: که علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) صورت اجازه مختصری از والد خود از برای (صحیفه کامله) ذکر فرموده و در آنجا گفته که من روایت می کنم صحیفه کامله را که ملقب است به (زبور آل محمد عليه السلام) و (انجیل اهل بیت عليه السلام) و دعای کامل به اسانید بسیار و طریقه های مختلف یکی از آنها آن است که من روایت می کنم او را به نحو مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه الرحمن عليه السلام در خوابی طولانی الخ. (136)

گل سرخی از خرابات

حکایت شانزدهم قصه گل و خرابات: علامه مجلسی در (بحار) فرموده که جماعتی مرا خبر دادند از سید سند فاضل میرزا محمد استرآبادی رضی الله عنه که گفت: شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود چون نزدیک من رسید یک طاقه گل سرخ به من دنا داد و آن وقت موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم: این از کجا است ای سید من! فرمود که از خرابات برای من آورده اند آنگاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم.

مؤلف [محدث نوری] گوید: که شیخ اجل اکمل شیخ علی بن عالم نحیر شیخ محمد بن محقق مدقق شیخ حسن صاحب (معالم) ابن عالم ربانی شهید ثانی رحمه الله در کتابی (در المنثور) در ضمن احوال والد خود شیخ محمد صاحب (شرح استبصار) و غیره که مجاور مکه معظمه بود در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او دختر سید محمد بن ابی الحسن رحمه الله و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن

را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است اینکه او طواف می کرد پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گلهای زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود پس به او گفت که این را از کجا آوردی؟ گفت که از این خرابات. آنگاه اراده کرد که او را ببیند. پس از این سؤ ال پس او را ندید. و مخفی نماند که سید جلیل میرزا محمد استرآبادی سابق الذکر صاحب کتب رجالیه معروفه و (آیات الاحکام) مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ محمد مذکور و مکرر در (شرح استبصار) با توقیر اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیه می شود که این قضیه برای هر دو روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده به جهت اتحاد اسم و بلد، اگر چه حالت دوم اقرب به نظر می آید. (137)

دستگیری از گشمدگان

حکایت هفدهم قصه تشریف شیخ قاسم است به لقای آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام: سید فاضل متبحر سید علیخان حویزی نقل کرده که خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می گویند و او بسیار به حج می رفت، گفت: روزی خسته شدم از راه رفتن پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند چون بیدار شدم دانستن از وقت، که خوابم طول کشیده و اینکه حاج از من دور شدند و نمی دانستم از وقت، که خوابم طول کشیده و اینکه حاج از من دور شدند و نمی دانستم که به کدام طرف متوجه شوم پس به سمتی متوجه شدم و به آواز بلند صدا می کردم یا اباصالح و قصد می کردم به این، صاحب الا مر عَلَيْهِ السَّلَام را چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در (کتاب امان) در بیان آنچه گفته می شود در وقت گمشدن راه پس در این حال که فریاد می کردم سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زی عربهای

بدوی چون مرا دید فرمود به من که تو منقطع شدی از حاج؟ گفتم: آری، فرمود: سوار شو در عقب من که تو را برسانم به آن جماعت. پس در عقب او و سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدیم به قافله، چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد و فرمود: برو از پی کار خود. پس گفتم به او عطش مرا اذیت کرده است پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب بود و مرا از آن آب سیراب نمود، قسم به خداوند که آن لذیذتر و گواراترین آبی بود که آشامیده بودم آنگاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آنکه مراجعت کردیم. (138)

دستگیری از سنی و شیعه شدن او

حکایت هیجدهم قصه استغاثه مرد سنی به آن حضرت عليه السلام و رسیدن آن حضرت به فریاد او: خبر داد مرا عالم جلیل و حبر نبیل، مجمع فضایل و فواضل شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت و از تلامذه خاتم المحققین الشیخ المرتضی رحمه الله و سید سند استاد اعظم رضی الله عنه بود و چون اهل بلاد (لار) و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی، آن مرحوم را به آنجا فرستادند، در سفر و حضر سالها مصاحبت کردم با او در فضل و خلق و تقوی مانند او کمتر دیدم. نقل کرد که وقتی از زیارت حضرت ابی عبدالله عليه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم پس در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود نشستم و اهل آن کشتی همه از اهل حله بودند و از طویرج راه حله و نجف جدا می شود، پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان داخل نبود آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح

می کردند و عیب می گرفتند و با این حال در مآکل و مشرب شریک بودند بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب ما را از کشتی بیرون کردند، در کنار نهر راه می رفتیم پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او، گفت ایشان خویشان من اند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز چون ایشان بودم و به برکت حضرت حجت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.

پس از کیفیت آن سؤال کردم، گفت: اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار جسر [پل] حله بود پس در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حله به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب پس چند منزلی دور شدم تا آنچه خواستم خریدم و با جماعتی از اهل حله برگشتم در بعضی از منازل چون فرود آمدیم خوابیدم چون بیدار شدم کسی را ندیدم همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیک آن معموره ای نبود مگر بعد از فراسخ بسیار، پس برخاستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع [درندگان] و عطش روز خائف بودم پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرع نمودم فرجی ظاهر نشد پس در نفس خود گفتم من از مادر می شنیدم که او می گفت ما را امام زنده ای است که کنیه اش ابوصالح است گمشدگان را به راه می آورد و درماندگان را به فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت می کند پس با خداوند معاهده کردم که من به او اسغاثه می نمایم اگر مرا نجات داد به دین مادرم درآیم پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم، پس ناگاه کسی را دیدم که با مرا می رود و بر سرش عمامه سبزی است که

رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود آنگاه راه را به من نشان داد و امر فرمود که به دین مادرم درآیم و کلماتی فرمود که من یعنی مؤلف کتاب [محدث نوری] فراموش کردم و فرمود: به زودی می رسی به قریه ای که اهل آنجا همه شیعه اند، گفتم: یا سیدی، یا سیدی! با من نمی آئید تا این قریه؟ فرمود: نه، زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه نمودند باید ایشان را نجات دهم. این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر ماند پس از نظرم غائب شد پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آنجا رسیدند. پس چون به حله رسیدم رفتم نزد فقهاً کاملین سید مهدی قزوینی ساکن حله رضی الله عنه قصه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات نمایم پس فرمود: چهل شب جمعه زیارت کن حضرت ابی عبدالله علیه السلام را پس مشغول شدم، از حله برای زیارت شب جمعه به آنجا می رفتم تا آنکه یکی باقی ماند. روز پنجشنبه بود که از حله رفتم به کربلا چون به دروازه شهر رسیدم دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه (تذکره) می کنند و من نه (تذکره) داشتم و نه قیمت آن و متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دوازه پس چند دفعه خواستم که خود را مختفی کرده از ایشان بگذرم میسر نشد، در این حال صاحب خود حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در هیئت طلاب عجم عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است چون آن جناب را دیدم استغاثه کردم پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه نمود و کسی مرا ندید چون داخل شدم دیگر آن جناب را ندیدم و متحیر باقی ماندم. (139)

حضور امام زمان علیه السلام در خانه سید بحر العلوم

حکایت نوزدهم قصه علامه بحرالعلوم رحمه الله در مکه و ملاقات او آن حضرت را: نقل کرد جناب عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی از ناظر علامه بحرالعلوم در ایام مجاورت مکه معظمه، گفت که آن جناب با آنکه در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنایی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج پس اتفاق افتاد روزی که چیزی نداشتیم پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست پس چیزی نفرمود، و عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطافی که مختص به خودش بود می رفت. پس ما قلیانی برای او می بردیم آن را می کشید آنگاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند پس برای هر صنف به طریق مذهبش درس می گفت پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم چون از طواف برگشت حسب العاده قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید پس سید در شدت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر خود به شتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد پس شخصی جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند آنگاه برخاست پس سید به شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه ای که در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر شده بازگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله ای است بر مرد صرافی که در کوه صفا است برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله شده. پس آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد

چون برات را گرفت و نظر نمود در آن بوسید و گفت: برو و چند حمال بیاور، پس رفتم و چهار حمال آوردم پس به قدری که آن چهار نفر قوت داشتند ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه پنج قران عجمی است و چیزی زیاده، پس آن حاملها، آن ریالها را به منزل آوردند پس روزی رفتم نزد آن صراف که از حال او مستفسر شوم و اینکه این حواله از کی بود، نه صرافی را دیدم و نه دکانی پس از کسی که در آنجا حاضر بود پرسیدم از حال صراف، گفت ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان می نشیند پس دانستم که این از اسرار ملک عالم بود و خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وجیه صاحب تصانیف رائقه و مناقب فائقه شیخ محمد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخص مذکور. (140)

ملاقات بحرالعلوم با امام زمان علیه السلام در سرداب مطهر

حکایت بیستم قصه بحرالعلوم در سرداب مطهر: خبر داد مرا سید سند و عالم محقق معتمد بصیر سید علی سبط جناب بحرالعلوم رضی الله عنه مصنف (برهان قاطع در شرح نافع) در چند جلد از صفی متقی و ثقه زکی سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او، گفت: با آن جناب بودم در سفر سامره، وی را حجره ای بود که تنها در آنجا می خوابید و من حجره ای داشتم متصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز، و شبها مردم جمع می شدند در نزد آن مرحوم تا آنکه پاسی از شب می گذشت. پس در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند پس او را دیدم که گویا کراحت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود با هرکسی سخنی می گوید که در آن اشاره ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او

پس مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم، پس به حجره خود رفتم و تفکر می کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد پس زمانی صبر کردم آنگاه بیرون آمدم مختفی که از حالی سید تفقدی کنم پس دیدم در حجره بسته پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخواییده پس با پای برهنه خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم پس داخل شدم در صحن شریف دیدم درهای قبه عسکرین علیهما السلام بسته پس در اطراف خارج حرم تفحص کردم اثری از او نیافتم پس داخل شدم در صحن سرداب و دیدم درهای او باز است پس از درجهای آن پایین رفتم آهسته به نحوی که هیچ حسی و حرکتی ظاهر برای آن نبود پس همه ای شنیدم از صفه سرداب که گویا کسی با دیگران سخن می گوید و من کلمات را تمیز نمی دادم تا آنکه سه یا چهار پله مانده و من در نهایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه می کنی و چرا از خانه بیرون آمدی؟ پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن چون چوب خشک پس عزم کردم به رجوع پیش از جواب باز به خود گفتم چگونه حالت پوشیده خواهم ماند بر کسی که تو را شناخت از غیر طریق حواس پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله ها پایین رفتم تا به آنجا که صفه را مشاهده می نمودم پس سید را دیدم که تنها مواجه قبله ایستاده و اثری از کس دیگر نیست پس دانستم که او سخن می گفت با غائب از ابصار عَلَيْهِ السَّلَام. (141)

سفارش امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام درباره پدر

حکایت بیست و یکم در تأکید آن حضرت در خدمتگذاری پدر پیر: جناب عالم عامل و فاضل کامل قدوة الصلحا آقا سید محمد موسوی رضوی نجفی معروف به هندی که از اتقیاء علماء و ائمه جماعات حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است نقل کرد از جناب عالم ثقه شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف از شخصی صادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگذاری او حتی آنکه خود برای او آب در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و مواظب خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت، آنگاه ترک نمود رفتن به مسجد را پس پرسیدم از او سبب ترک کردن او رفتن به مسجد را، پس گفت: چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم چون شب چهارشنبه اخیری شد میسر نشد برای من رفتن مگر نزدیک مغرب پس تنها رفتم و شب شد، و من می رفتم تا آنکه ثلث راه باقی ماند و شب مهتابی بود پس شخصی اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده پس در نفس خود گفتم زود است که این مرا برهنه کند، چون به من رسید به زبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید، گفتم: مسجد سهله. فرمود: با تو چیزی هست از خوردنی؟ گفتم: نه، فرمود: دست خود را داخل جیب خود کن، گفتم: در آن چیزی نیست. باز آن سخن را مکرر فرمود به تندی، پس دست در جیب خود داخل کردم در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم پس در جیبم ماند، آنگاه به من فرمود: (أوصیکَ بِالْعُودِ أَوْصیکَ بِالْعُودِ) سه مرتبه (و) (عود) به لسان عرب بدوی پدر پیر را می گویند، وصیت می کنم تو را به پدر پیر تو، آنگاه از نظرم غائب شد پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و اینکه آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم حتی در شب چهارشنبه پس دیگر

نرفتم به مسجد، و این حکایت را یکی از علماً معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد. (142)

مؤلف [عباس قمی] گوید: که آیات و اخبار در توصیه به والدین و امر و احسان و نیکی به ایشان بسیار است و شایسته دیدم که به ذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم:

خدمت به پدر و مادر بهتر از جهاد است

شیخ کلینی روایت کرده از منصور بن حازم که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که کدام عمل افضل اعمال است؟ فرمود: نماز در وقت آن و نیکی کردن به والدین و جهاد (143) در راه خدا، همانا اگر کشته شوی زنده باشی نزد خدا و روزی خوری و اگر بمیری اجرت با خدا باشد و اگر برگردی بیرون بیایی از گناهان خود مانند روزی که به دنیا آمده ای، عرض کرد: مرا پدر و مادری است که هر دو کبیر یعنی پیرند و می گویند انس با من دارند و کراهت دارند از رفتن من به جهاد، حضرت فرمود: پس قرار بگیر با پدر و مادرت قسم به آن خدایی که جانم در دست قدرت او است که انس ایشان به تو یک روز و شبی بهتر است از جهاد یکسال. (144)

احترام تازه مسلمان به مادر نصرانی خود

و نیز روایت کرده شیخ کلینی خبری که حاصلش این است که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی اسلام آورد و حج کرد و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد که پدر و مادرم و اهلبیتم نصرانی می باشند و مادرم نابینا است و من با ایشان می باشم و از کاسه ایشان غذا می خورم، حضرت فرمود: گوشت خوک می خورند؟ گفتم: نه، دست هم به آن نمی گذارند. فرمود: باکی نیست، آن وقت حضرت سفارش فرمود او را به نیکی کردن به مادرش،

زکریا گفت: چون به کوفه مراجعت کردم با مادرم بنای لطف و مهربانی گذاشتم طعام به او می خورانیدم و شپش جامه و سرش را می جستم و خدمت می کردم او را، مادرم به من گفت: ای پسر جان من! وقتی که در دین من بودی با من با این نحو رفتار نمی کردی پس چه شده از وقتی که داخل دین حنیف اسلام شدی این نحو با من نیکی می کنی؟ گفتم که مردی از اولاد پیغمبر ﷺ مرا امر به این نمود، مادرم گفت: این مرد پیغمبر است؟ گفتم: پیغمبر نیست لکن پسر پیغمبر است، گفت: ای پسرک من! این پیغمبر است؛ زیرا این وصیتی که به تو کرده از وصیتهای پیغمبران است. گفتم: ای مادر! بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست او پسر پیغمبر است، مادرم گفت: ای پسر جان من! دین تو بهترین دین ها است عرضه کن آن را بر من، عرضه کردم بر او داخل در اسلام شد و تعلیم کردم او را نماز پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء به جا آورد پس دردی او را عارض شد در آن شب، دیگر باره گفت: ای پسر جان من! اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی، پس اقرار کرد به آن و وفات کرد، چون صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من نماز گزاردم بر او و او را در قبر گذاشتم. (145)

احترام پیامبر به نیکی کننده به پدر و مادر

و نیز روایت کرده از عمار بن حیان که گفت خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام که اسماعیل پسر من به من نیکی می کند حضرت فرمود من او را دوست می داشتم محبتم زیاد شد به او همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهر رضاعی داشت وقتی وارد بر آن حضرت شد چون نظر بر او افتاد مسرور شد و ملحفه خود را (که معنی چادر است) برای او پهن کرد و او را روی آن نشانید پس رو کرد و با او سخن می فرمود و در صورتش می خندید پس برخاست و رفت و برادرش آمد حضرت آن نحو رفتاری که با خواهرش کرد با او نکرد، عرض کردند: یا رسول

اللَّهُ ﷺ! با خواهرش سلوکی فرمودید که با خودش به جا نیاوردید با آنکه او مرد است؟ مراد آنکه او اولی است از خواهرش به آن نحو محبت و التفات، فرمود: وجهش آن بود که او به والدین خود بیشتر نیکی می کرد. (146)

و از ابراهیم بن شعیب روایت فرمود که گفت: گفتیم به حضرت صادق عليه السلام که به راستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و ما او را بر می داریم هرگاه اراده حاجت کند، فرمود: اگر بتوانی این کار را تو بکن یعنی تو او را در بر گیر و بردار در وقتی که حاجت دارد به دست خود لقمه بگیر برای او زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا یعنی از آتش جهنم. (147)

و شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق عليه السلام که فرمود: هر که دوست دارد حق تعالی آسان کند بر او سکرات مرگ را پس باید خویشان خود را صله کند و به والدین خود نیکی نماید پس هرگاه چنین کرد حق تعالی آسان کند بر او سکرات مرگ را و نرسد او را پریشانی در دنیا هرگز. (148)

ملاقات با امام زمان عليه السلام بعد از چهل شب عبادت

حکایت بیست و دوم قصه تشریف شیخ حسین آل رحیم است به لقای آن حضرت:

شیخ عالم فاضل شیخ باقر نجفی نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف به آل طالب نقل کرد که مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می گفتند و نیز خبر داد ما را از عالم فاضل و عابد کامل مصباح الا تقیاً شیخ طه از آل جناب عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل شیخ حسین نجف که حال امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف و در تقوی و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام، که شیخ حسین مزبور مردی بود پاک طینت و فطرت و از مقدسین مشغولین مبتلا به مرض سینه

و سرفه که با آن خون بیرون می آمد از سینه اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود و غالب اوقات می رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند به جهت تحصیل قوت هرچند که جو باشد و با این مرض و فقر دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هرچند از او خواستگاری می کرد به جهت فقرش کسان آن زن او را اجابت نمی کردند و از این جهت نیز در هم و غم شدیدی بود، و چون مرض و فقر و مأیوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت عزم کرد بر کردن آنچه معروف است در میان اهل نجف که هرکه را امر سختی روی دهد چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجت علیه السلام را به نحوی که شناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت که من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب چهارشنبه آخر شد و آن، شب تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی می وزید که با آن بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکه ای که داخل مسجد است و آن دکه شرقیه مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد می شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه می آمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداخت آن هم در مسجد روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد و فکر می کردم که شبها تمام شد و این شب آخر است نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم که در چهل شب از نجف می آیم به مسجد کوفه و در این حال جز یأس برایم نتیجه ندهد و من در این کار خود متفکر

بودم و در مسجد احدی نبود، آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که از نجف با خود آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود، که ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد چون از دور او را دیدم مکدر شدم و با خود گفتم که این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم و در این شب تاریک، هم و غم زیاد خواهد شد در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف اند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم. پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است، گفتم که از بعضی ایشانم پس اسم هر یک را از طوایف عرب که در اطراف نجف اند بردم، گفت: نه از آنها نیستم. پس مرا به غضب آورد از روی سخریه من تبسم کرد و گفت: بر تو حرجی نیست من از هر کجا باشم، تو را چه محرک شده که به اینجا آمدم؟ گفتم: به تو هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور، گفت: چه ضرر دارد که مرا خبر دهی؟ پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هرچه سخن می گفت محبتم به او زیاد می شد پس برای او بتن سیبلی ساختم و به او دادم. گفت: تو آن را بکش من نمی کشم. پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم، گرفت و اندکی از آن خورد آنگاه به من داد و گفت: تو آن را بخور. پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آنا فآنا محبتم به او زیاده می شد. پس گفتم: ای برادر امشت تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی آیا نمی آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم؟ گفت: می آیم با تو، حال خبر خود را نقل کن. گفتم: ای برادر واقع را برای تو نقل می نمایم، من به غایت فقیر و محتاجم

از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه ام خون می آید علاجش را نمی دانم و عیال هم ندارم و دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه [ملاهای] ملاعین مغرور کردند و گفتند به جهت حوائج خود متوجه شو به صاحب الزمان علیه السلام و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید و حاجتت را خواهد برآورد و این آخر شبهای چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شبها این است سبب زحمت آمدن به اینجا و این است حوائج من.

پس گفت در حالتی که من غافل بودم و متلفت نبودم اما سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن پس به این زودی خواهی گرفت و اما فقرت پس به حال خود باقی است تا بمیری. و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل، پس گفتم: نمی رویم به سوی جناب مسلم؟ گفت: برخیز! پس برخاستم و در پیش روی من افتاد چون وارد زمین مسجد شدیم گفتم به من آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم؟ گفتم: می کنیم، پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پشت سرش ایستادم به فاصله، پس تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی چنین قرائتی پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتن شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره ای از کلمات از او که دلالت بر این کرد و آنگاه نظر کردم به سوی او پس از خطور این احتمال در دل در حالتی که آن جناب در نماز بود دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن حضرت به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شریفش و در این حال مشغول نماز بود و من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم

نماز را قطع کنم پس به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می رفت پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم و گفتم ای آقای من وعده جناب شما راست است مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم. در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه قبر مسلم شد پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در قضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من نیز مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه ات پس شفا یافت دیدم سینه ام صحیح و ابدا سرفه نمی کنم و هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد (مَنْ حَيْثُ لَا أَحْتَسِبُ) و فقر هم به حال خود باقی است چنانچه آن جناب فرمود (وَالْحَمْدُ لِلَّهِ).

(149)

حمایت امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام از زوار

حکایت بیست و سوم در متفرق کردن آن حضرت است عربهای عُنِيزَه را از راه زُوَّار:

خبر داد مرا مشافهة سید الفقهاء و سناد العلماء العالم الربانی جناب آقای سید مهدی قزوینی ساکن در حله، فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم شعبان از حله به قصد زیارت جناب ابی عبدالله الحسین عَلَيْهِ السَّلَام در شب نیمه آن پس چون رسیدیم به (شط هندیه) (150) و عبور کردیم به جانب غربی آن دیدم زواری که از حله و اطراف آن رفته بودند و زواری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بوند جمیعا محصورند در خانه های طائفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور قطع کرده بودند و نمی گذاشتند احدی

از کربلا بیرون آید و نه کسی به آنجا داخل شود مگر آنکه او را نهب و غارت می کردند، فرمود: پس به نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم و نشستم منتظر بودم که چون خواهد شد امر زوار و آسمان هم ابر داشت و باران کم کم می آمد پس در این حال که نشسته بودیم دیدیم تمام زوار از خانه ها بیرون آمدند و متوجه شدند به سمت کربلا.

پس به شخصی که با من بود گفتم برو سو ال کن که چه خبر است. پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه ناریه و متعهد شدند که زوار را به کربلا برسانند هر چند کار بکشد به محاربه با عنیزه. پس چون شنیدم این کلام را گفتم به آنان که با من بودند، این کلام اصلی ندارد زیرا که بنی طرف را قابلیت نیست که مقابله کنند با عنیزه و گمان می کنم که این کیدی است از ایشان به جهت بیرون کردن زوار از خانه خود زیرا که بر ایشان سنگین شده ماندن زوار در نزد ایشان چون باید مهمانداری بکنند پس در این حال بودیم که زوار برگشتند به سوی خانه های آنها پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم پس زوار داخل نشدند در خانه ها و در سایه خانه ها نشستند و آسمان را هم ابر گرفته پس مرا به حالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد پس متوجه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسل به پیغمبر و آل او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و طلب کردم از او اغاثه زوار را از آن بلا که به آن مبتلا شدند پس در این حال بودیم دیدیم سواری را که می آید بر اسب نیکویی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین ها را بالا زده و اسب را می دوانید تا آنکه ایستاد در نزد خانه ای که من در آنجا بودم. و آن خانه ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم آگاه

فرمود: یا مولانا (و اسم مرا برد) فرستاد مرا کسی که سلام می فرستد بر تو و او کنج محمد آغا و صفر آغا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و می گویند که هر آینه زوار بیایند، ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زواریم با عساکر خود در پشته سلیمانیه بر سر جاده. پس به او گفتم: تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه؟ گفت: آری! پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً به روز مانده پس گفتم اسب مرا حاضر کردند پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولای من! نفس خود و این زوار را در خطر مینداز، امشب را نزد ما باشید تا امر مبین شود. پس به او گفتم: چاره ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه پس چون زوار دیدند که ما سوار شدیم پیاده و سواره در عقب ما حرکت کردند پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور در جلو ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می رفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم آنگاه پایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رئیس عسکری دیدیم و نه عسکری پس گفتم به کسانی که با من بودند آیا شک دارید که او صاحب الا مر علیه السلام بوده؟ گفتند: نه والله!

و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می رفت تأمل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام لکن به خاطر نمیامد که کی او را دیدم پس چون از ما جدا شد متذکر شدم که او همان شخص بود که در حله به منزل من آمده بود و مرا خبر داده به واقعه سلیمانیه، و اما عشیره عنیزه پس اثری ندیدم از ایشان در منزلهای ایشان و ندیدم احدی را که از ایشان سؤال کنیم جز آنکه غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان. پس وارد

کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما، ما را می بردند پس رسیدیم به دروازه شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده اند، پس به ما گفتند که از کجا می آمدید و چگونه رسیدید؟ آنگاه نظر کردند به سوی زوار پس گفتند سبحان الله! این صحرا پر شده از زوار، پس عنیزه به کجا رفتند؟! پس گفتم به ایشان بنشینید در بلد و معاش خود را بگیرید (وَلِمَكَّةَ رَبُّ يَرْعَاهَا)؛ و از برای مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند. و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزدیک ملک حبشه می رفت برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردانم؟ فرمود: من رب شتران خودم و لِمَكَّةَ الْخ. آنگاه داخل بلد شدیم پس دیدیم کنج آنجا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه پس سلام کردم، پس در مقابل من برخاست. گفتم به او که تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زبان، گفت: قصه چیست؟

پس برای او نقل کردم، پس گفت: ای آقای من! من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی تا قاصدی نزد تو بفرستم و من و عسکری پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیاییم. آنگاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟ گفتم: نمی دانم جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد آنگاه ساعت را بیرون آوردم دیدم که یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام سیر ما در یک ساعت واقع شده و بین منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است. پس شب را در کربلا به سر بردیم چون صبح شد سؤال کردیم از خبر عنیزه پس خبر داد بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فریبهی سوار بود و بر

دستش نیزه درازی بود پس به آواز بلند بر ایشان صحیحه زد که: ای معاشر عنیزه! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید، عساکر دولت عثمانیه رو به شما کرده اند با سواره ها و پیاده ها و اینک ایشان در عقب من می آیند پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید. پس خداوند خوف و مذلت را بر ایشان مسلط فرمود حتی آنکه شخصی بعضی از اسباب خود را می گذاشت به جهت تعجیل در حرکت پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند. پس به او گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن، پس نقل کرد دیدم که همان سواری است که با ما بود بعینه.

(وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ).

مؤلف [محدث نوری] گوید که این کرامات و مقامات از سید مرحوم، بعید نبود چه او علم و عمل را میراث داشت از عم اجل خود جناب سید باقر سابق الذکر صاحب اسرار خال [دائی] خود جناب بحر العلوم اعلی الله مقامهم و عم اکرامش او را تأدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطلع ساخت تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.

اول آنکه آن مرحوم بعد از آنکه هجرت کردند از نجف اشرف به حله و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و از هاق باطل به برکت دعوی آن جناب از داخل حله و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب شیعه مخلص اثنی عشری شدند و شفاها به حقیر فرمودند چون به حله رفتم دیدم شیعیان آنجا از علائم امامیه و شعار شیعه جز بردن اموات خود به نجف اشرف چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار عاری و بری حتی از تبراً

از اعداء الله و به سبب هدایت همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص او است.

دوم کلمات نفسانیه و صفات انسانیه که در آن جناب بود از صبر و تقوی و رضا و تحمل مشقت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران چیزی از حوائج نمی طلبید مانند غذا در نهار و شام و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آنها و تمکن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و امأ و اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی که در محلش نمی رسانیدند، بسا بود که شب و روز بر او بگذرد بدون آنکه از آنها چیزی تناول نماید و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و مهمانی ها حاضر می شد لکن به همراه کتبی بر می داشتند و در گوشه مجلس مشغول تألیف خود بودند و از صحبتهای مجلس ایشان را خبری نبود مگر آنکه مسأله پرسند جواب گوید. و دیدن آن مرحوم در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را با جماعت در مسجد می کرد آنگاه نافله مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می رسد می خواند و به خانه می آمد و افطار می کرد و برمی گشت به مسجد به همان نحو نماز عشا را می کرد و به خانه می آمد و مردم جمع می شدند اول قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلق داشت به وعظ و زجر و تهدید و تخویف می خواند به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشمهای خشک شده را تر می کرد، آنگاه دیگری به همین نسق خطبه ای از (نهج البلاغه) می خواند، آنگاه سومی قرائت می کرد مصائب ابی عبدالله الحسین علیه السلام را آنگاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می شد و دیگران متابعت می کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می رفت.

و بالجملة: در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت با آنکه در سن به غایت پیری رسیده بود آیت و حجتی بود در عصر خود. و در سفر حج ذهاباً و ایاباً با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز کردیم و در مراجعت دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سیصد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً داعی حق را لبیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبه عالیه بنا کردند و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤلف و مخالف ظاهر شد از قوت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره که بر همه معلوم شد.

سوم تصانیف رائقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر اینها که یکی از آنها کتابی است در اثبات بودن شیعه، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است، طُوبَى لَهُ وَ حُسْنُ مَا بٍ. (151)

فصل ششم: در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر علیه السلام

و آداب بندگی و رسوم فرمانبرداری آنانکه سر به زیر فرمان و اطاعت آن جناب فرود آورده اند و خود را عبد طاعت و ریزه خور خوان احسان وجود مبارک او دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رسیدن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیة دنیویة و اخرویة قرار داده و از آنها چند چیز بیان می شود:

دوران غیبت کبری آزمایشگاه است

اول مهموم بودن برای آن جناب در ایام غیبت و سبب این، متعدد است: یکی برای محجوب بودن آن جناب و نرسیدن دست به دامن وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش.

در (عیون) از جناب امام رضا علیه السلام مروی است که در ضمن خبری متعلق به آن جناب فرمود: چه بسیار مؤمنی که متأسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ما معین، یعنی حضرت حجت علیه السلام. (152)

در دعای ندبه است که (گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی، گران است بر من که احاطه کند به تو بلا نه به من و نرسد به تو از من نه ناله ای و نه شکایتی، جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری، جانم فدای تو دور شده ای که از ما دوری نگرفتی، جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزومندی از مرد و زن که تو را ید آورند و ناله کنند، گران است بر من که من بر تو بگریم و خلق از تو دست کشیده باشند). تا آخر دعا که نمونه ای است از درد دل آنکه جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده. و دیگر ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشان از رتق و فتق و اجرای احکام و حقوق و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود.

از حضرت باقر علیه السلام روایت است که فرمود به عبدالله بن ظبیان که هیچ عیدی نیست برای مسلمین نه قربان و نه فطر مگر آنکه تازه می کند خداوند برای آل محمد علیهم السلام حزنی را، راوی پرسید چرا؟ فرمود که ایشان می بینند حق خود را در دست غیر خودشان. (153)

و دیگر بیرون آمدن جمعی از دزدان داخلی دین مبین از کمین و افکندن شکوک و شبهات در قلوب عوام بلکه خواص تا آنکه پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند، و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز، و صادق شده وعده صادقین علیهم السلام که خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن دین خود را مشکل تر است از نگاه داشتن جمره ای از آتش در دست. (154)

شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت: شنیدم حسن بن علی علیه السلام می فرماید: نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا اینکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خبو (آب دهان) اندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از شما به کفر بعضی و لعن کند بعضی شما بعضی را. پس گفتم به آن جناب که خیری نیست در آن زمان؟ پس حسین علیه السلام فرمود: تمام خیر در آن زمان است، خروج می کند قائم ما و همه آنها را دفع می کند. و نیز از جناب صادق علیه السلام خبری نقل کرده به همین مضمون و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود به مالک بن زمره که ای مالک چگونه ای تو آنگاه که شیعه اختلاف کنند چنین، انگشتان خود را داخل نمود در یکدیگر، پس گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام در آن زمان خیری نیست؟ فرمود: تمام خیر در آن وقت است خروج می کند قائم ما پس مقدم می شود بر او هفتاد مرد که دروغ می گویند بر خدا و رسول پس همه را می کشد آنگاه جمع می کند ایشان را بر یک امر. و نیز از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود هر آینه آزموده خواهید

شد ای شیعه آل محمد ﷺ! آزموده شدن سرمه در چشم به درستی که صاحب سرمه می داند که کی سرمه در چشمش ریخته می شود و نمی داند که چه وقت از چشم بیرون می رود و چنین است که صبح می کند مرد بر جاده ای از امرما و شام می کند و حال آنکه بیرون رفته از آن، و شام می کند بر جاده ای از امرما و صبح می کند و حال آنکه بیرون رفته از آن. و از جناب صادق ع روایت کرده که فرمود: واللّه! هر آینه شکسته خواهید شد شکستن شیشه و به درستی که شیشه هر آینه بر می گردد پس عود می کند، واللّه! هر آینه شکسته می شوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست بر می گردد و چنان بوده، قسم به خدا که بیخته خواهید شد و قسم به خدا که جدا خواهید شد و قسم به خدا که امتحان خواهید شد تا آنکه نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند. (155)

و بر این مضمون اخبار بسیار روایت کرده و شیخ صدوق رحمه الله در (کمال الدین) روایت کرده از امیرالمؤمنین ع که فرمود: گویا می بینم شماها را که گردش می کنید گردش شتر، می طلبید چراگاه را پس نمی یابید آن را ای گروه شیعه. و نیز از آن جناب روایت کرده که به عبدالرحمن بن سیابه فرمود: که چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه، بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی پس در آنگاه امتحان کرده می شوید و جدا می شوید و بیخته می شوید. (156)

و نیز روایت کرده از سدید صیرفی که گفتیم: من و مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب به خدمت مولای خود امام جعفر صادق ع داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته بود و مسح خیبری را در بر داشت که آستینهایش کوتاه بود و از شدت اندوه واله بود و مانند زنی که فرزند عزیزش

مرده بود گریه می کرد مانند جگر سوخته آثار حزن و محنت در روی حق جویش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیده های حق بینش جاری بود و می گفت: ای سید من! غیبت تو خواب مرا برده است و استراحت مرا زایل گردانیده و سرور از دل من ربوده است، ای سید من! غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانیده و محن و نوایب را بر من پیایی گردانید و آب دیده مرا جاری کرد و ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاها را بر من متصل گردانید. سدیدر گفت: چون حضرت را با آن حالت مشاهده کردیم عقلهای ما پرواز کرد و واله و حیران شدیم و دلهای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر دادند یا آنکه بلیه عظیمی از بلاهای دهر بر او حادث شده است. پس عرض کردم که ای بهترین خلق، خدا هرگز چشم تو را گریان نگرداند، چه حادثه ای تو را گریان گردانیده است و چه حالت روی داده است که چنین ماتمی گرفتی؟ پس حضرت از شدت غصه و گریه و آه سوزناک از دل غمناک برکشید و فرمود که من در صبح این روز نظر در کتاب جفر نمودم و آن کتابی است مشتمل بر علم منایا و بلایا و در آنجا مذکور است بلاهایی که بر ما می رسد و در آنجا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام بعد از او گردانیده است، نگاه کردم در آنجا ولادت حضرت صاحب الا مر عَلَيْهِ السَّلَام و غیبت آن حضرت و طول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهت طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حق تعالی در گردن بندگان قرار داده است، پس رقت مرا دست داده است و حزن بر من غالب شده است. الخبر. (157)

و از برای این مقام همین خبر شریف، کافی است چه اگر تحیر و تفرق و ابتلای شیعه در ایام غیبت و تولد شکوک در قلوب ایشان سبب شود از برای گریستن حضرت صادق علیه السلام سالها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشمهای مبارکش، پس مؤ من مبتلای به آن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بی کرانه تاریک موج سزاوارتر است به گریه و زاری و ناله و بی قراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع به سوی حضرت باری جلاً و علا. (158)

ثواب انتظار ظهور امام زمان علیه السلام

دوم از تکالیف بندگان در ایام غیبت، انتظار فرج آل محمد علیهم السلام در هر آن و ترقب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمد علیهم السلام و پیر شدن زمین از عدل و داد غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داده و وعده فرموده بلکه بشارت آن را به جمیع پیغمبران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و حجاب بماند و بلا و شدت از حق پرستان برود چنانچه در زیارت حضرت مهدی آل محمد علیهم السلام است:

(السَّلَامُ عَلَى الْمَهْدِيِّ الَّذِي وَعَدَ اللَّهُ بِهِ الْأُمَّمَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ وَيَلْمَ بِهِ الشَّعْتَ وَيَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقِسْطًا وَيُنْجِزَ بِهِ وَعْدَ الْمُؤْمِنِينَ).

سلام بر مهدی آن چنانی که وعده داده خداوند بر او جمیع امته را که جمع کنند به وجود او کلمه ها، یعنی اختلاف را از میان ببرد و دین یکی شود و گرد آورد به او پراکندگی ها را و پیر کند به او زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید به سبب او وعده فرجی که به مؤ منین داده. (159) و این فرج عظیم را در سنه هفتاد از هجرت وعده داده بودند چنانچه شیخ رواندی در (خرائج) از ابی اسحاق

سمیعی روایت کرده و او از عمرو بن حمق که یکی از چهار نفر صاحب اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام بود که گفت: داخل شدم بر علی علیه السلام آنگاه که او را ضربت زده بودند در کوفه پس گفتم به آن جناب که بر تو باکی نیست جز این نیست که این خراشی است، فرمود: به جان خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد، آنگاه فرمود تا سنه هفتاد بلا است و این را سه مرتبه فرمود پس گفتم: آیا پس از بلا رخائی هست؟ پس مرا جواب نداد و بی هوش شد، تا آنکه می گوید پس گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! به درستی که تو فرودی تا [سال] هفتاد، بلا است پس آیا بعد از بلا، رخا است؟ پس فرمود: آری به درستی که بعد از بلا، رخا است و خداوند محو می کند آنچه را که می خواهد و ثابت می کند و در نزد او است ام الكتاب. (160)

و شیخ طوسی در (کتاب غیبت) و کلینی در (کافی) روایت کرده اند از ابی حمزه ثمالی که گفت: گفتم به ابی جعفر علیه السلام به درستی که علی علیه السلام بود که می فرمود تا سنه هفتاد، بلا است و می فرمود بعد از بلا، رخائی است و به تحقیق که گذشت هفتاد و ما رخا ندیدیم، پس ابو جعفر علیه السلام فرمود که ای ثابت! به درستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد پس چون حسین علیه السلام کشته شد، شدید شد غضب خداوند بر اهل زمین پس به تأخیر انداخت آن را تا سال صد و چهل پس ما شما را خبر دادیم پس شما خبر ما را نشر کردید و پرده سر را کشف نمودید پس خدای تعالی آن را تأخیر انداخت و پس از آن وقتی برای آن قرار نداد در نزد ما **(وَيَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمَلُ الْكِتَابِ)** (161)

ابو حمزه گفت من این خبر را عرض کردم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام پس فرمود: که به درستی که چنین بود. (162)

و شیخ نعمانی در (کتاب غیبت) روایت کرده از علاء بن سیابه از ابی عبداللّه
 جعفر بن محمد علیه السلام که فرمود: کسی که بمیرد از شما و منتظر باشد این امر را
 مانند کسی است که در خیمه ای باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام است. (163)
 و نیز روایت نموده از ابوبصیر از آن جناب که فرمود روزی: آیا خبر ندهم
 شما را به چیزی که قبول نمی کند خداوند عملی را از بندگان مگر به او؟ گفتیم:
 بلی، پس فرمود: (شهادةَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ) و اقرار به
 آنچه خداوند امر فرمود دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما، یعنی ائمه مخصوصا
 و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام؛
 آنگاه فرمود: به درستی که برای ما دولتی است که خداوند آن را می آورد هر
 وقت که خواست؛ آنگاه فرمود: هر کس که خوش دارد که بوده باشد از اصحاب
 قائم علیه السلام پس هر آینه انتظار کشد و عمل کند با ورع و محاسن اخلاق در حالی
 که او انتظار دارد پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام پس از او خروج کند هست برای او
 از اجر مثل کسی که آن جناب را درک نموده باشد پس کوشش کنید و انتظار
 کشید هنیئا هنیئا برای شما ای عصابه مرحومه. (164)

و شیخ صدوق در (کمال الدین) روایت کرده از آن جناب که فرمود: از دین
 ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد علیهم السلام (165) و
 نیز از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: افضل اعمال
 امت من انتظار فرج است از خداوند عز و جل. و نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین
علیه السلام که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در خون خود غلطیده
 باشد در راه خداوند. (166)

و شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که (توقیعی) از حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد به دست محمد بن عثمان و در آخر آن مذکور است که دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج به درستی که فرج شما در آن است. (167)

و شیخ طوسی رحمه الله در (غیبت) از مفضل روایت کرده که گفت: ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد از اصحاب ما که انتظار او را می کشید پس حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود به ما که چون قائم علیه السلام خروج کند کسی بر سر قبر مؤمن می آید پس به او می گوید که ای فلان به درستی که ظاهر شد صاحب تو پس اگر خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو و اگر می خواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار خود پس اقامت داشته باش. (168)

و شیخ برقی در (محاسن) از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب خود که: هر که از شما بمیرد با دوستی اهل بیت و انتظار کشیدن فرج، مثل کسی است که در خیمه قائم علیه السلام باشد، (169) و در روایت دیگر بلکه مثل کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد. و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهید گردد. و نیز از محمد بن فضیل روایت کرده که گفت فرج را از حضرت رضا علیه السلام سؤال کردم، حضرت فرمود که آیا انتظار فرج از فرج نیست، خدای عز و جل فرموده: **(فَانْتَظِرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ)**؛ (170) شما انتظار برید به درستی که من با شما از انتظار برندگانم. یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار می برم آن وقتی را که برای این مصلحت دانستم که آن وقت در رسد. و نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: چه نیکو است صبر انتظار فرج، آیا نشنیده ای قول خداوند را که فرمود:

(فَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ) (171)، (وَأَنْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ).
 (172) پس بر شما باد به صبر زیرا که فرج می آید بعد از ناامیدی و به تحقیق
 که بودند پیش از شما که از شما صبر کننده تر بودند. (173)

دعا برای سلامتی امام زمان علیه السلام

سوم از تکالیف، دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصر
علیه السلام از شرور شیاطین انس و جن و طلب تعجیل و نصرت و ظفر و غلبه بر
 کفار و ملحدین و منافین برای آن جناب که این نوعی است از اظهار بندگی و
 اظهار شوق و زیادتی محبت و دعاهاى وارده در این مقام بسیار است یکی
 دعایی است که از یونس بن عبدالرحمن مروی است که حضرت امام رضا
علیه السلام امر می فرمودند به دعا کردن برای حضرت صاحب الا مر علیه السلام به این دعا:
 اللهم اذفع عن وليك و خليفتك و حجتك تا آخر و من این دعا را در (کتاب
 مفاتیح) در باب زیارت حضرت صاحب الا مر علیه السلام نقل کردم، و دیگر صلوات
 منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی است که ما آن را در (مفاتیح) در آخر اعمال
 روز جمعه نقل کردیم، و دیگر این دعای شریف است:

(اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ (فلان بن فلان و به جای فلان بن فلان می گویی) الْحُجَّةِ
 بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ و لِيَا وَ
 حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ ناصِرًا وَ دَلِيلًا وَ عَيْنًا حَتَّى تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا
 طَوِيلًا).

مکرر می کنی این دعا را در شب بیست و سوم ماه رمضان در حالت ایستاده
 و نشسته و بر هر حالتی که باشی در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود تو را
 و هر زمان که از دهرت حاضر شود می گویی بعد از تمجید حق تعالی و

صلوات بر پیغمبر و آل او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این دعا را و دعاهای دیگر نیز وارد شده که
مقا نقلش نیست هرکه طالب است رجوع به (نجم ثاقب) کند. (174)

صدقه دادن برای حفظ وجود امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام

چهارم صدقه دادن است به آنچه ممکن شود در هر وقت برای حفظ وجود
مبارک امام عصر عَلَيْهِ السَّلَام، و چون هیچ نفسی عزیز و گرامی تر نیست و نباید هم
باشد از وجود مقدس امام عصر عَلَيْهِ السَّلَام، بلکه محبوب تر از نفس خویش که اگر
چنین نباشد در ایمان ضعف و نقصان و در اعتقاد خلل و سستی است چنانچه
به اسانید معتبره از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مروی است که فرمود: ایمان نیاورد احدی
از شما تا آنکه بوده باشم من و اهل بیت من محبوب تر نزد او از جان و فرزند
و تمام مردم و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجود و حیات و دین و عقل و
صحت و عافیت و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود
مقدس و اوصیای او است عَلَيْهِ السَّلَام. و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب
و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا
از سمک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار در این
اعصار حضرت حجة بن الحسن عَلَيْهِ السَّلَام است و جامه صحت و عافیت اندازه
قامت موزون آن نفس مقدس و شایسته قد معتدل آن ذات اقدس است پس بر
تمامنی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس
خویش است چه رسد به آنانکه جز آن وجود مقدس کسی را لایق هستی و
سزاوار عافیت و تندرستی ندانند لازم و متحتم است که مقصود اولی و غرض
اهم ایشان از چنگ زدن به دامان هر وسیله و سببی که برای بقای صحت
استجلال عافیت و قضای حاجت و دفع بلیت مقرر شده چون دعا و تضرع و
تصدق و توسل، سلامتی و حفظ آن وجود مقدس باشد. (175)

تنبیه یکی از اولیاءالله به دست امام زمان علیه السلام

پنجم حج کردن و حجه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام، چنانچه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند چنانچه قطب راوندی رحمه الله در کتاب (خرائج) روایت کرده که ابومحمد دعلجی دو پسر داشت یکی از آن دو صالح بود او را ابوالحسن می گفتند و او مردگان را غسل می داد و پسر دیگر او مرتکب می شد محرمات را؛ و مردی از شیعیان، زری به ابومحمد مذکور داد که به نیابت حرت صاحب الا مر علیه السلام حج کند چنانچه عادت شیعیان در آن وقت چنین بود و ابومحمد قدری از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حج کند و وقتی که از حج برگشت نقل کرد که در موقف یعنی عرفات جوان گندم گون نیکو هیئتی را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم به سوی من التفات نمود و فرمود: ای شیخ! آیا حیا نمی کنی؟! من گفتم: ای سید من! از چه چیز حیا کنم؟ فرمود: به تو حجه می دهند از برای آن کسی که می دانی، و تو آن را به فاسقی می دهی که خمر می آشامد، نزدیک است که این چشم تو کور شود. پس بعد از برگشتن چهل روز نگذشت مگر آنکه از همان چشم که به آن اشاره شد جراحی بیرون آمد و از آن جراحی آن چشم ضایع شد. (176)

احترام هنگام شنیدن نام امام زمان علیه السلام

ششم برخاستن از برای تعظیم [هنگام] شنیدن اسم مبارک آن حضرت خصوص اگر اسم مبارک قائم علیه السلام باشد چنانچه سیرت تمام اصناف امامیه کثرهم الله تعالی بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم، و این خود کاشف باشد از وجود مأخذ و اصلی برای این عمل اگر چه تاکنون به نظر نرسیده و لکن از چند نفر از علما و اهل اطلاع مسموع شده که

ایشان دیدند خبر در این باب بعضی از علما نقل کرده که این مطلب را سؤ ال کردند از عالم متبحر جلیل سید عبدالله سبط محدث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیدند که مضمون آن این است روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آن جناب برده شد پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست. (177)

فقیر گوید: که این بود کلام شیخ ما در (نجم ثاقب) لکن عالم محدث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا لاجل آقا سید حسن موسی کاظمی (آدام الله بقاه) در (تکمله امل الا مل) فرموده آنچه که حاصلش این است: یکی از علما امامیه عبدالرضا ابن محمد که از اولاد متوکل است کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا علیه السلام موسوم به (تاجیج نیران الاحزان فی وفات سلطان خراسان) و از متفردات آن کتاب این است که فرموده روایت شده که دعبل خزاعی وقتی که انشاد کرد قصیده تائیه خود را برای حضرت رضا علیه السلام چون رسید به این شعر: (خُرُوجُ إِمَامٍ لَامُحَالَةَ خَارِجٍ يُقَوْمُ عَلَيَّ اسْمِ اللَّهِ بِالْبَرَكَاتِ). حضرت امام رضا علیه السلام برخاست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر نازنین خود را خم کرد به سوی زمین پس از آنکه کف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت: (اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ مَخْرَجَهُ وَأَنْصُرْنَا بِهِ نَصْرًا عَزِيْزًا، انتهى).

خواندن دعا در دوران غیبت کبری

هفتم از تکالیف عباد در ظلمات غیبت، تضرع و مسئلت از خداوند تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از تطرق شبهات شیاطن و زنادقه مسلمین و خواندن دعاهای وارده برای این کار از جمله دعایی است که شیخ نعمای و کلینی به اسانید متعدده روایت کرده اند از زراره که گفت: شنیدم از ابو عبدالله

عَلَيْهِمَا می فرماید: به درستی که از برای قائم عَلَيْهِمَا غیبتی است پیش از آنکه خروج کند پس گفتم: از برای چه؟ گفت: می ترسد و اشاره فرمود با دست خود به شکم مبارک، آنگاه فرمود: ای زراره! او است منتظر و اوست کسی که شک می شود در ولادتش، پس بعضی از مردم می گویند که پدرش مرد و جانشینی نگذاشت و بعضی از ایشان می گوید که حمل بود و بعضی از ایشان می گوید که او غایب است و بعضی می گوید که متولد شد پیش از وفات پدرش به دو سال و او است منتظر غیر اینکه خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را، پس در این زمان به شک می افتند مبطلون. زراره گفت: پس گفتم فدای تو شوم! اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم؟ فرمود: ای زراره! اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را:

(اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي). (178)

و دیگر دعایی است طویل که اولش همین دعا است، پس از آن (اللَّهُمَّ لَا تُمِتَّنِي مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَلَا تُرِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي) تا آخر دعا، و ما آن را در ملحقات (کتاب مفاتیح) ذکر کردیم و سید بن طاوس در (جمال الاسبوع) آن را ذکر کرده بعد از ادعیه مأثوره بعد از نماز عصر روز جمعه، آنگاه فرموده: و اگر برای تو عذری باشد از جمیع آنچه ذکر کردیم آن را از تعقیب عصر روز جمعه پس حذر کن از آنکه مهمل گذاری خواند آن را، یعنی این دعا را، پس به درستی که ما شناختیم این را از فضل خداوند جل جلاله که مخصوص فرموده ما را به آن، پس اعتماد کن به آن. (179)

فقیر گوید: که قریب به همین کلام سید بن طاوس در ذیل صلوات منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی فرموده اند و از این کلام شریف چنان مستفاد می شود که از جانب حضرت صاحب الا مر علیه السلام چیزی به دست آوردند در این باب و از مقام ایشان مستبعد نیست. و دیگر دعایی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت: فرمود ابو عبدالله علیه السلام که زود است می رسد به شما شبهه پس می مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی یابد و در آن شبهه مگر کسی که بخواند دعای غریق را. گفتیم: چگونه است دعای غریق؟

فرمود می گویی:

(یا الله یا رحمن یا رحیم یا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ ثَبَّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ). پس گفتیم:
(یا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ ثَبَّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ).

سپس فرمود: به درستی که خداوند عز و جل مقلب است قلوب و ابصار را و لکن بگو چنانکه من می گویم: (یا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ ثَبَّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ). (180)
استمداد و استغاثه به امام زمان علیه السلام

هشتم استمداد و استعانت و استغاثه به آن جناب در هنگام شدائد و احوال و بلایا و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و ندیدن راه چاره و خواستن از حضرتش حل شبهه و رفع کربة و دفع بلیه، چه آن جناب بر حسب قدرت الهیه و علوم لدنیه ربانیه بر حال هر کسی در هر جا دانا و اجابت مسئولش توانا و فیضش عام و از نظر در امور رعایای خود غفلت نکرده و نمی کند و خود آن جناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند مرقوم فرمودند: که علم ما محیط است به خبرهای شما و غائب نمی شود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و معرفت به بلایی که به می رسد. (181)

و شیخ طوسی در (کتاب غیبت) روایت کرده به سند معتبر از جناب ابوالقاسم حسین بن روح نائب سوم رضی الله عنه که گفت: اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن، پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش یعنی پیش از آنکه بعضی مذاهب باطله اختیار کند پس آن اختلاف را به او فهماندم، پس گفت: مرا مهلت ده، پس او را مهلت دادم چند روز آنگاه معاودت کردم به نزد او. پس بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: هرگاه اراده نمود خدای تعالی امری را، عرضه می دارد آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام، و یک از ائمه علیهم السلام تا آنکه منتهی شود به سوی صاحب الزمان علیه السلام، آنگاه بیرون می آید به سوی دنیا و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را به سوی خداوند عز و جل عرضه می شود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه عرضه می شود بر خداوند عز و جل پس هرچه فرود می آید از جانب خداوند بر دست ایشان است و آنچه بالا می رود به سوی خداوند عز و جل به سوی ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عز و جل به قدر به هم زدن چشمی. (182)

و سید حسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در (کتاب دفع المناوات) از (کتاب براهین) نقل کرده که او روایت نمود از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت: شنیدم آن جناب می فرماید: نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری مگر آنکه ابتدا می نماید به امام علیه السلام، پس معروض می دارد آن را بر آن جناب و به هم درستی که محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است. و در خبر ابوالوفای شیرازی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به او که چون درمانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن به حضرت

حجت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند. (183)

و شیخ کشی و شیخ صفار در (بصائر) روایت کرده اند از رمیله که گفت: تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتی در روز جمعه و گفتم نمی دانم چیزی را بهتر از آنکه آبی بر خود بریزم یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام، پس چنین کردم آنگاه آمدم به مسجد پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد آن تب به من معاودت نمود پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت نمود و داخل قصر شد داخل شدم به آن جناب، فرمود: ای رمیله! دیدم تو را که بعضی از تو، و به روایتی (پس ملتفت شد به من امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای رمیله! چه شده بود که تو را دیدم که بعضی از اعضایت در بعضی درهم می شد.) پس نقل کردم برای آن جناب حالت خود را که در آن بودم و آنچه مرا واداشت در رغبت بر نماز عقب آن جناب، پس فرمود: ای رمیله! نیست مؤمنی که مریض شود مگر آنکه مریض می شویم ما به جهت مرض او و محزون نمی شود مگر آنکه محزون می شویم به جهت حزن او و دعا نمی کند مگر آنکه آمین می گوئیم برای او و ساکت نمی شود مگر آنکه دعا می کنیم برای او، پس گفتم به آن جناب یا امیرالمؤمنین علیه السلام فدای تو شوم این لطف و مرحمت برای کسانی است که با جناب تواند در این قصر، خبر ده مرا از حال کسانی که در اطراف زمین اند؟ فرمود: ای رمیله! غایب نیست یا نمی شود از ما مؤمنی در مشرق زمین و نه در مغرب آن. (184)

و نیز شیخ صدوق و صفار و شیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند از جناب باقر و صادق علیه السلام که فرمودند: به درستی که خداوند نمی

گذارد زمین را مگر آنکه در آن عالمی باشد که می داند زیاده و نقصان را در زمین، پس اگر مؤمنین زیاد کردند چیزی را بر می گرداند ایشان را و به روایتی (می اندازد آن را)، و اگر کم کردند تمام می کند برای ایشان، و اگر چنین نبود مختلط می شد بر مسلمین امور ایشان، و به روایتی (حق از باطل شناخته نمی شد). (185)

نسخه برآورده شدن حاجات

در (تحفة الزائر) مجلسی و (مفاتیح النجاة) سبزواری مروی است که هر که را حاجتی باشد آنچه مذکور می شود بنویسد در رقعه ای و در یکی از قبور ائمه علیهم السلام بیندازد یا ببندد و مهر کند و خاک پاکی را گل سازد و آن را در میان آن گذارد و در نهری یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد به حضرت صاحب الزمان علیه السلام می رسد و او بنفسه متولی برآوردن حاجت می شود.

نسخه رقعه مذکوره

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَتَبْتُ يَا مَوْلَايَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ مَسْتَعِينًا وَ شَكْوَتُ مَا نَزَلَ بِي مُسْتَجِيرًا بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ بَكَ مِنْ أَمْرٍ قَدْ دَهَمَنِي وَ أَشْغَلَ قَلْبِي وَ أَطَالَ فِكْرِي وَ سَلَبَنِي بَعْضَ لُبِّي وَ غَيْرَ خَطِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ عِنْدِي أَسْلَمَنِي عِنْدَ تَخْيَلِ وَرُودِهِ الْخَلِيلُ وَ تَبَرَّءَ مِنِّي عِنْدَ تَرَائِي أَقْبَالَهُ إِلَى الْحَمِيمِ وَ عَجَزَتْ عَن دِفَاعِهِ حِيلَتِي وَ خَانَنِي فِي تَحْمُلِهِ صَبْرِي وَ قُوَّتِي فَلَجَاتُ فِيهِ إِلَيْكَ وَ تَوَكَّلْتُ فِي الْمَسْئَلَةِ لِلَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْكَ فِي دِفَاعِهِ عَنِّي عِلْمًا بِمَكَانِكَ مِنَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ لِي التَّدْبِيرِ وَ مَالِكِ الْأُمُورِ وَ اتَّقَا بَكَ فِي الْمُسَارَعَةِ فِي الشَّفَاعَةِ إِلَيْهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ فِي أَمْرِي مَتَيْفَنَا لِاجَابَتِهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِيَّاكَ بِإِعْطَائِي سُؤْلِي وَ أَنْتَ يَا مَوْلَايَ جَدِيرٌ بِتَحْقِيقِ ظَنِّي وَ تَصَدِيقِ أَمَلِي فِيكَ فِي أَمْرٍ كَذَا وَ كَذَا) (و به جای کذا و کذا نام حاجت خود را ببرد) (فیما لا طاقة لی بحمله و لا صبر لی علیه و ان كنت مستحقا

لَهُ وَلاَضَعافِهِ بِقَبِيحِ أَفْعَالِي وَ تَفْرِيطِي فِي الْوَأَجِبَاتِ الَّتِي لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَأَعْتِنِي يَا
 مَوْلَايَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ عِنْدَ اللَّهْفِ وَ قَدَمِ الْمَسْئَلَةِ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي أَمْرِي قَبْلَ
 حُلُولِ التَّلَفِ وَ شِمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ فَبِكَ بَسَطْتَ النُّعْمَةَ عَلَيَّ وَ أَسْئَلُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ لِي
 نَصْرًا عَزِيْزًا وَ فَتْحًا قَرِيْبًا فِيهِ بُلُوْغًا لِمَالٍ وَ خَيْرُ الْمَبَادِي وَ خَوَاتِيمِ الْأَعْمَالِ وَ
 الْأَمْنُ مِنَ الْمَخَافِ كُلِّهَا فِي كُلِّ حَالٍ إِنَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ لِمَا يَشَاءُ فَعَالَ وَ هُوَ حَسْبِي وَ
 نِعْمَ الْوَكِيلُ فِي الْمَبْدَأِ وَ الْمَالِ.)

آنگاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت
 نماید یا عثمان سعید العمروی یا ولد او محمد بن عثمان یا حسین بن روح یا
 علی بن محمد السمری و یکی از آن جماعت را ندا نماید و بگوید:
 (يا فلان بن فلان سلامٌ عليكَ اَشْهَدُ اَنَّ وِفاتَكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ اَنَّكَ حَيٌّ
 عِنْدَ اللَّهِ مَرْزُوقٌ خَاطِبُكَ فِي حَيَاتِكَ الَّتِي لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هَذِهِ رُقْعَتِي وَ
 حَاجَتِي اِلَى مَوْلانا ﷺ فَسَلِّمْهَا اِلَيْهِ وَ اَنْتَ الثَّقَةُ الْاَمِينُ). (186)

پس نوشته را در نهر یا چاه یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می شود.
 و [محدث نوری می فرماید:] از این خبر شریف چنین مستفاد می شود که آن
 چهار شخص معظم چنانچه در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آن
 جناب در عرض حوائج و رقاوع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات، در غیبت
 کبری نیز در رکاب همایون آن جناب هستند و به این منصب بزرگ مفتخر و
 سرافرازند پس معلوم شد که خوان احسان و جود و کرم و فضل و نعم امام زمان
 ﷺ در هر قطری از اقطار ارض برای هر پریشان درمانده و گم گشته و وامانده
 و متحیر و نادان و سرگشته و حیران گسترده و باب آن باز و شارعش عام با
 صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفای یویت و اخلاص سریرت اگر نادان

است شربت علمش بخشند و اگر گمشده است به راهش رسانند و اگر مریض است لباس عافیتش پوشند.

غیبت شأنیه و حضور شئونیه امام زمان عجل الله فرجه

چنانکه از سیر و حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می شود نتیجه مقصود در این مقام و اینکه حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الهیه خود دست نکشیده و از قدرت ربانیه خویش عجز به هم نرسانیده و اگر خواهد حل مشکلات که اندر دل افتاده کند بی آنکه از راه دیده و کوشش چیزی به آنجا رساند و اگر خواست دلش را به آن کتاب یا عالمی که دواى دردش در آن نزد آن است مایل و شایق کند گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دواى مرضش به او آموزد و اینکه دیده و شنیده شده که با صدق و اقرار به امامت چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیت ندیدند علاوه بر دارا بودن این مضطر موانع دعا و قبول را غالباً یا از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطر می داند و نیست و گم گشته و متحیر می داند و راهش را به آن نمایانده اند مثل جاهل به احکام عملیه که به عالمش ارجاع فرمود؛ چنانچه در توفیق مبارک است که در جواب مسایل اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود که: (و اما حوادثی که به شما روی دهد پس مراجعه کنید در آنها به راویان احادیث ما به درستی ایشان حجت من هستند بر شماها و من حجت خدایم بر ایشان).

پس مادامی که جاهل دستش به عالم برسد هرچند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به کتاب او در احکام او مضطر نباشد و همچنین عالمی که حل مشکل و

دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنت و اجماع کند عاجز و درمانده نباشد و آنانکه اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهیه و موازین شرعیه بیرون بردند و بر آن مقدار ممدوح در شرع اقتصار و قناعت نمودند به جهت نداشتن بعضی از آنچه قوام تعیش معلق نیست بر آن مضطر نباشد و هکذا از مواردی که آدمی خویشتن را عاجز و مضطر بیند و پس از تأمل صادقانه خلاف آن ظاهر می شود. و اگر در اضطرار صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد هرچه هر مضطری صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد هرچه هر مضطری را وعده اجابت نداند، بلی اجابت مضطر را جز خدای تعالی یا خلفایش نکند نه آنکه هر مضطر را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطربین و عاجزین از موالیان و محبین غالباً بودند و بسیار بود که سؤال می کردند و اجابت نمی شد چنان نبود که هر عاجز در هر زمان هر چه خواست به او دهند و او رفع اضطرارش نمایند؛ چه این مورث اخلال نظام و برداشتن اجرها و ثوابهای عظیمه و جزیره اصحاب بلا و مصائب است که بعد از مشاهده آن در روز جزا آرزو کنند که کاش گوشت بدنهای ایشان را در دنیا با مقراض بریده بودند و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرات و جزئیات موجودات با بندگان خود چنین نکرده. (187)

فصل هفتم: در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان

عَلَيْهِ السَّلَام

و ما در این فصل اکتفا می کنیم به مختصری از آنچه نگاشته سید سند فقیه محدث جلیل القدر مرحوم آقا سید اسماعیل عقیلی نوری نور اللّٰه مرقدہ در کتاب (کفایة الموحدين) و آن علامات بر دو قسم است: علامات حتمیه و علامات غیر حتمیه؛ اما علامات حتمیه به نحو اجمال از این قرار است و مقصود ترتیب ذکری است:

اول خروج دجال است، و آن ملعون ادعای الوهیت نماید و به وجود نحس او خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد و از اخبار ظاهر شود که یک چشم او مالیده و ممسوح است و چشم چپ او در میان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره می درخشد و پارچه خونی در میان چشم او واقع است و بسیار بزرگ و تنومند و شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار ماهر در سحر است و در پیش او کوهی سیاه است که به نظر مردم می آورد که کوه نان است و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سحر به نظر مردم می آورد که آبهای صاف جاری است و فریاد می کند اَوْلِيَّائِي اَنَا رَبُّكُمْ اَلَا عَلِيٌّ و شیاطین و مرده ایشان از ظالمین و منافقین و سحره و کهنه و کفره و اولاد زنا بر سر او اجتماع نمایند و شیاطین اطراف او را گرفته و به جمیع نعمات و آلات لهو و لعب و تغنی از عود و مزمارودف و انواع سازها و بربطها مشغول می شوند که قلوب تابعین او را مشغول به آن نعمات و الحان می نمایند و در انظار ضعفاً العقول از زنان و مردان چنان جلوه درآورند که همه ایشان را به رقص آورند و همه خلق از عقب سر او می روند که آن نعمات و الحان و صداهای دلربا را بشنوند گویا که خلق همه در سکر و مستی می باشند و در روایت ابوامامه است آنکه رسول خدا

فرمودند: هر مؤمنی که دجال را ببیند آب دهن خود را بر روی او
ببندازد و سوره مبارکه حمد را بخواند به جهت دفع سحر آن ملعون که در او اثر
نکند. چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر از فتنه و آشوب نماید و میان او و
لشکر قائم علیه السلام جنگ واقع شود بالاخره آن ملعون به دست مبارک حضرت
حجت الهی علیه السلام یا به دست عیسی بن مریم علیه السلام کشته شود. (188)

دوم صیحه و ندا آسمانی است که اخبار بسیاری دلالت دارد بر آنکه آن
حتمیات است، و در حدیث مفضل بن عمر رحمه الله از حضرت صادق
علیه السلام است که آن حضرت فرمود: حضرت قائم علیه السلام در مکه داخل شود و در
جانب خانه کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب
منادی ندا کند که همه اهل زمین و آسمان بشنوند و می گوید: ای گروه خلائق!
آگاه باشید که این مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. او را به نام و کنیه جدش
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد نماید و نسب مبارک او را به بزرگوارش
حضرت امام حسن عسکری بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می رساند و چنان نسب
آن بزرگوار را به اسماً کرام آباء طاهرین او بیان کند که همه مردم از شرق تا
غرب عالم بشنوند؛ پس بگوید که با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و مخالفت
حکم او ننمایید که گمراه خواهید شد. پس ملائکه و نقبای انس و نجبای جن
گویند لبیک ای خواننده به سوی خدا، شنیدیم و اطاعت کردیم، پس از آن
خلائق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قریه ها و صحراها و دریاها از مشرق
تا مغرب عالم روی به مکه معظمه آورند و به خدمت آن حضرت برسند و چون
قریب به غروب آفتاب شود از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ای گروه
مردمان! پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان بن عنبسه از

فرزدان یزید بن معاویة بن ابی سفیان است با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و با او مخالفت ننمایید که گمراه شوید، پس ملائکه و نقبا و نجبای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل تشکیک و ضلال و گمراهان به آن ندا گمراه خواهند شد.

و نیز ندای دیگر از آسمان ظاهر شود که آن ندا قبل از ظهور حجة الله ﷺ است که آن هم در عداد علائم حتمیه است که البته باید واقع شود و آن ندا در شب بیست و سوم ماه رمضان است که همه ساکنین زمین از شرق تا غرب عالم آن ندا را خواهند شنید و آن منادی جبرئیل است که به آواز بلند ندا کند که (الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ شِيعَتِهِ). و شیطان نیز در وسط روز در میان زمین و آسمان ندا کند که همه کس بشنوند که (الْحَقُّ مَعَ عُثْمَانَ وَ شِيعَتِهِ). (189)

سوم خروج سفیانی است از وادی یابس، یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین مکه و شام است و آن مردی است بد صورت و آبله رو و چهارشانه و ازرق شم و اسم او عثمان بن عنبسه است و از اولاد یزید بن معاویه است و آن ملعون پنج شهر بزرگ را متصرف می شود که دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین است، پس از آن لشکر بسیار به اطراف می فرستد و بسیاری از لشکر او به سمت بغداد و کوفه خواهند آمد و قتل و غارت و بی حیایی بسیار در آن صفحات می نمایند و در کوفه و نجف اشرف قتل مردان بسیار واقع شود و بعد از آن یک حصه از لشکر خود را به جانب شام روانه نماید و یک قسمت از آن را به جانب مدینه مطهره و چون به مدینه رسند سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن به سمت مکه روانه شوند و لکن به مکه نرسند و اما آن حصه که به جانب شام روند و در بین راه لشکر حضرت حجة الله بر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را بالکلیه متصرف

شوند. و فتنه آن ملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود خصوصاً بالنسبه به دوستان و شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام حتی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام را بیاورد هزار درهم بگیرد، پس مردم به جهت مال دنیا از حال یکدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام است.

بالجمله: آن قسمت از لشکر که به جانب مکه روند چون به زمین بیداً رسند که مابین مکه و مدینه است حق تعالی ملکی را می فرستد در آن زمین و فریاد می کند ای زمین این ملاعینان را به خود فرو بر، پس جمیع آن لشکر که به سیصد هزا می رسند با اسبان و اسلحه به زمین فرو روند مگر دو نفر که با همدیگر برادرند از طایفه جهنیه که ملائکه صورتهای ایشان را بر می گردانند و به یکی می گویند که (بشیر) است برو به مکه و بشارت ده حضرت صاحب الامر علیه السلام را به هلاکت لشکر سفیانی و دیگری را که (نذیر) است می گویند برو به شام و به سفیانی خبر ده و بترسان او را، پس آن دو نفر به جانب مکه و شام روانه گردند. چون سفیانی این خبر را بشنود از شام به جاب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار وارد آورد و چون حضرت قائم علیه السلام به کوفه رسد آن ملعون فرار کند و به شام برگردد پس حضرت لشکر از عقب او فرستد و او را در صخره بیت المقدس به قتل آورند و سر نحس او را بریده و روح پلیدش را وارد جهنم گردانید. (190)

چهارم فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیداً که ذکر شد. (191)

پنجم قتل نفس زکیه است، و آن پسری است از آل محمد علیه السلام در مابین

رکن و مقام. (192)

ششم خروج سید حسنی است و آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و به آواز بلند فریاد کند که به فریاد رسید آل محمد را، که از شما یاری می طلبند. و این سید حسنی ظاهراً از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام باشد و دعوی بر باطل نماید و دعوت بر نفس خود نکند بلکه از شیعیان خلص ائمه اثنی عشر علیهم السلام و تابع دین حق باشد و دعوت نیابت و مهدویت نخواهد نمود لکن مطاع و بزرگ و رئیس خواهد بود و در گفتار و در کردار موافق است با شریعت مطهره حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان خروج او، کفر و ظلم عالم را فرو گرفته باشد و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیت باشند و جمعی از مؤمنین نیز مستعد باشند از برای دفع ظلم ظالمین، در آن حال سید حسنی استغاثه نماید از برای نصرت دین آل محمد علیهم السلام، پس مردم را اعانت نمایند خصوصاً گنجهای طالقان که از طلا و نقره نباشد بلکه مردان شجاع و قویدل و مسلح و مکمل که بر اسبهای اشهب سوار باشند و در اطراف او جمع گردند و جمعیت او زیاد شود و به نحو سلطان عادل در میان ایشان حکم و سلوک نماید و کم کم بر اهل ظلم و طغیان غلبه نماید و از مکان و جای خود تا کوفه زمین را از لوث وجود ظالمین و کافران پاک کند و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود به او خبر می دهند که حضرت حجة الله مهدی آل محمد علیهم السلام ظهور نموده است و از مدینه به کوفه تشریف آورده است، پس سید حسنی با اصحاب خود خدمت آن حضرت مشرف می شوند از آن حضرت مطالبه دلایل امامت و مواریث انبیاء می نماید.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: به خدا قسم که آن جوان آن حضرت را می شناسد و می داند که او بر حق است و لکن مقصودش این است که حقیقت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر نماید. پس آن حضرت دلایل امامت و مواریث

انبیاء از برای او ظاهر نماید. در آن وقت سید حسنی و اصحابش به آن حضرت بیعت خواهند نمود مگر قلیلی از اصحاب او که چهار هزار نفر از زیدیه باشند که مصحف ها و قرآن در گردن ایشان حمایل است و آنچه مشاهده نمودند از دلایل و معجزات آن را حمل بر سحر نمایند و گویند که این سخنان بزرگی و اینها همه سحر است که به ما نموده اند. پس حضرت حجت عَلَيْهِ السَّلَام آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشان را و آنچه اظهار اعجاز نماید در ایشان اثر نخواهد نمود تا سه روز ایشان را مهلت می دهد و چون موعظه آن حضرت و آنچه حق است قبول نمایند امر فرماید که گردنهای ایشان را بزنند و حال ایشان بسیار شبیه است به حال خوارج نهروان که لشکر حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در جنگ صفین بودند. (193)

هفتم ظاهر شدن کف دستی است که در آسمان طلوع نماید و در روایت دیگر صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمه خورشید ظاهر شود. (194)

هشتم کسوف آفتاب است در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن. (195)

نهم آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر می شود، شیخ صدوق از حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام روایت کرده که آن حضرت فرمود: ناچار است شیعیان را از فتنه عظیمی و آن وقتی است که امام ایشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند، و چون ظهور او نزدیک شود در ماه رجب سه ندا از آسمان به گوش مردم برسد که همه خلق آن را بشنوند، ندای اول (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ). و آواز دوم ازفت الا زفة؛ یعنی نزدیک شد امری که روز به روز و وقت به وقت می رسد. صدای سوم آنکه بدنی در پیش روی قرص آفتاب

ظاهر گردد و ندایی رسد که این است امیرالمؤمنین علیه السلام که به دنیا برگشته است
برای هلاک کردن ستمکاران پس در آن وقت فرج مؤمنان برسد. (196)
دهم اختلاف بنی عباس و انقراض دولت ایشان است که در اخبار به آن
اعلام شده است و آنکه ایشان قبل از قیام حضرت قائم علیه السلام مختلف و منقرض
خواهند شد از سمت خراسان. (197)

علامت های غیر حتمی

و اما علامات غیر حتمیه: پس آنها بسیار است بعضی ظاهر شده و بعضی
هنوز واقع نشده و ما در اینجا به بعضی از آنها به نحو اجمال اشاره می کنیم:
اول خراب شدن دیوار مسجد کوفه است. (198)
دوم جاری شدن نهری است از شط فرات در کوچه های کوفه. (199)
سوم آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن. (200)
چهارم آب درآوردن دریای نجف است. (201)
پنجم جاری شدن نهری است از فرات به غری که نجف اشرف باشد. (202)
ششم ظاهر شدن ستاره دنباله دار است در نزدیک ستاره جدی. (203)
هفتم ظاهر شدن قحطی شدید است قبل از ظهور آن حضرت. (204)
هشتم وقوع زلزله و طاعون شدید است در کثیری از بلاد. (205)
نهم قتل بیوح است یعنی قتل بسیار که آرام نمی گیرد. (206)
دهم تحلیه مصاحف و زخرفه مساجد و تطویل منارات است. (207)
یازدهم خراب شدن مسجد براتا است. (208)
دوازدهم ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت
روز در میان زمین و آسمان افروخته می شود که محل تعجب و خوف باشد.
(209)

سیزدهم ظاهر شدن سرخی شدید است که در اطراف آسمان پهن می شود که همه آسمان را می گیرد. (210)

چهاردهم کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهت رایات مختلفه. (211)

پانزدهم مسخ شدن طایفه ای است به صورت قرده و خنازیر. (212)

شانزدهم حرک کردن بیرقهای سیاه است از خراسان. (213)

هفدهم آمدن باران شدیدی است در ماه جمادی الثانیه و ماه رجب که مثل آن هرگز دیده نشده. (214)

هیجدهم مطلق العنان شدن عرب است که به هر جا که خواهند بروند و هر چه خواهند بکنند. (215)

نوزدهم خروج سلاطین عجم است از شأن و وقار. (216)

بیستم طلوع نمودن ستاره ای است از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد و به شکل غره ماه باشد و دو طرف آن کج باشد به نحوی که نزدیک است از کجی به هم وصل شود و چنان درخشندگی داشته باشد که چشمها را خیره نماید. (217)

بیست و یکم فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را و شاید مقصود از این علامت غلبه کفر و فسق و فجور و ظلم است در عالم و انتشار این امور است در تمام بلاد و کثرت میل خلق است به اطوار و حالات کفار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیش و اوضاع دنیوییه و تشبه به ایشان در حرکات و سکنات و مساکنین والبسه؛ و ضعف و سستی حال ایشان است در امر دین و آثار شریعت و عدم تقید ایشان به آداب شرعییه خصوصا در جزء این زمان که یوما فیوما حالات مردم در تزاید و اشتداد است در تشبه به اهل کفر از

جميع جهات دنيويه بلکه در اخذ قواعد کفر و عمل نمودن به آن در امور ظاهريه و بسيار است که اعتقاد و اعتماد کامل به اقوال و اعمال ايشان می نمايند و وثوق تمام در کليه امور به آنها دارند و بسا باشد که سرایت به سوی عقايد کثيری خواهد نمود که بالمره اصل عقايد دينيه اسلام را از دست می دهند بلکه اطفال خردسال را به آداب و قواعد ايشان تعليم می نمايند؛ چنانچه فعلا مرسوم است که در بدایت امر نمی گذارند که آداب و قواعد دين اسلام در اذهان ايشان رسوخ نمايد و حال کثيری از ايشان بعد از بلوغ منجر به فساد عقیده و عدم تدین به دين اسلام خواهد شد و بر اين منوال تعیش خواهند نمود و هکذا حال کسانی که معاشرت با چنین اشخاصی دارند و اهل و عيال ايشان که تبعه ايشان اند؛ بلکه اگر نیکو تأمل نمایی می بينی که کفر بر عالم محیط شده است الا اقل قليل و مقدار يسير از عبادالله که آن هم غايب ايشان از ضعفاً الايمان و نواقص اسلام اند؛ چه آنکه اکثر بلاد معموره در تصرف کفار و مشرکين و منافقين است و اکثر از اهالی و از اهل کفر و شرک نفاق اند مگر بر سبيل ندرت و اهل ايمان که اثنی عشریه باشند هم به جهت اختلاف در عقايد اصوليه دينيه و مذهبيه چنانچه متفرق و مشتت اند که اهل حق در میان ايشان نادر و قليل از اهل ايمان هم از عوام و خواص بسياری از ايشان به جهت ارتکاب به اعمال قبيحه و افعال شنيعه و محرمة از اقسام معاصی و محرمات و کل حرام و ظلم و تعدی هریک بر دیگری در امور دينيه و دنيويه چنان ظلم بر انفس خود می نمايند که از اسلام و ايمان چیزی در نزد ايشان باقی نمانده مگر اسمی که غير مطابق با مسمی است و رسمی که مخالف با آثار شريعت است. پس در روی زمين باقی نخواهد ماند فعلا از اسم اثری مگر بسيار قليل که آن هم مغلوب و منکوب و از وجود ايشان به ظاهر شرع در ترویج دين اثری مترتب نخواهند

شد و (معروف) در نزد مردم بالمره (منکر) و (منکر)، (معروف) شده است و از اسلام باقی نمانده مگر مجرد اسم و رسم ظاهری و گویا بالمره طریقه امیرالمؤمنین علیه السلام و سجیه مرضیه ائمه طاهرین علیهم السلام از دست رفته است و نزدیک است العیاذ باللّٰه طومار شریعت بالمره پیچیده شود و به مرأی و مسمع همه خلق است که آنچه ذکر شد یوما فیوما در تضاعف و اشتداد است و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن خبر داد که اسلام در اول ظهورش غریب بود و بعد از این هم بر می گردد و غریب می شود در جزء این زمان ظاهر و هویدا شد و قریب به آن است که تمام عالم پر شود از ظلم و جور بلکه فی الحقیقة عین ظلم و جور است. پس باید این قلیل از عبادالله المؤمنین علی الدوام لایلا و نهارا مسئلت نمایند از روی تضرع و ابتهال که حق تعالی تعجیل فرماید فرج آل محمد علیهم السلام را. (218)

علائم آخرالزمان از زبان امیرمؤمنان علیه السلام

و از بعضی خطب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمودند:

(إذا صاح الناقوسُ و كبس الكابوسُ و تكلم الجاموسُ فعند ذلك عجائب و أی عجائب أثار النارُ بنصیبین و ظهرت رایة عثمانیة بوادِ سُودٍ واضطربت البصرة و غلب بعضهم بعضاً و صبا كل قومٍ إلى قومٍ إلى أن قال علیه السلام و أذعن هرقلُ بقسطنطینیة لبطارقة سفیانی فعند ذلك توقّعوا ظهورَ مُتكلّمِ موسى من الشجرة علی طور.) (219)

[ترجمه: وقتی که ناقوس به صدا درآید و کابوس و ریاست طلب قیام نماید و گاو تکلم نماید (شاید مراد آن باشد که شخص عظیم الجثه و صاحب شوکت و در فهم مانند گاو باشد و حکومت نماید). و در این هنگام شگفتی هاست و چه شگفتی و عجائبی! برافروخته می شود آتش در شهر نصیبین و علم و پرچم

عثمانی از سرزمین سیاهان (یا سرزمین سودان) ظاهر می گردد و شهر بصره به آشوب کشیده می شود. هر گروه و طایفه ای با گروه و طایفه دیگر در مقام غلبه درآیند تا اینکه حضرت می فرماید هرقل که قیصر روم است برای (بطارقه) که یکی از سرداران لشکر سفیانی در قسطنطنیه اعتقاد پیدا نموده و از او اطاعت می نماید؛ پس در این هنگام منتظر ظهور کسی باشید که در طور سینا از درخت با موسی علیه السلام سخن گفت!]

و هم در بعضی از کلمات در بار خود فرموده است در علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام:

(إِذَا آمَاتِ النَّاسُ الصَّلَاةَ وَ أَضَاعُوا الْأَمَانَةَ وَ اسْتَحَلُّوا الْكَيْدَ وَ أَكَلُوا الرِّبَا وَ أَخَذُوا الرِّشَا وَ شَيَّدُوا الْبَنِيَانَ وَ بَاعُوا الدِّينَ بِالدُّنْيَا وَ اسْتَعْمَلُوا السُّفْهَاءَ وَ شَاوَرُوا النِّسَاءَ وَ قَطَعُوا الْأَرْحَامَ وَ اتَّبَعُوا الْأَهْوَاءَ وَ اسْتَخَفُّوا بِالْأَدْمَاءِ وَ كَانَ الْحِلْمُ ضَعْفًا وَ الظُّلْمُ فِخْرًا وَ كَانَتِ الْأُمْرَاءُ فَجْرَةً وَ الْوُزَرَاءُ ظَلَمَةً وَ الْعُرَفَاءُ خَوْنَةً وَ الْقُرَأَاءُ فَسَقَةً وَ ظَهَرَتِ شَهَادَاتُ الزُّورِ وَ اسْتَعْلَنَ الْفُجُورُ وَ قَوْلُ الْبُهْتَانِ وَ الْإِثْمُ وَ الطُّغْيَانُ وَ حَلَّيْتُ الْمَصَاحِفَ وَ زُخْرِفَتِ الْمَسَاجِدُ وَ طَوَّلَتِ الْمَنَائِرُ وَ أَكْرَمَ الْأَشْرَارُ وَ أَزْدَحَمَتِ الصُّفُوفُ وَ اخْتَلَفَتِ الْأَهْوَاءُ وَ نَقَضَتِ الْعُقُودُ وَ اقْتَرَبَ الْمَوْعُودُ وَ شَارَكَ أَزْوَاجَهُمْ فِي التِّجَارَةِ حِرْصًا عَلَى الدُّنْيَا وَ عَلَتِ أَصْوَاتُ الْفُسَّاقِ وَ اسْتَمِعَ مِنْهُمْ وَ كَانَ زَعِيمُ الْقَوْمِ أَرْدُلُهُمْ وَ اتَّقَى الْفَاجِرُ مَخَافَةَ شَرِّهِ وَ صَدَّقَ الْكَاذِبُ وَ اتَّئَمَّنَ الْخَائِنُ وَ التُّخَيْدَتِ الْقِيَّانُ وَ الْمَغَازِفُ وَ لَعَنَ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوْلَهَا وَ رَكِبَ ذَوَاتِ الْفُرُوجِ السُّرُوحَ وَ تَشَبَّهَ النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ وَ الرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ وَ شَهِدَ الشَّاهِدَ مِنْغَيْرِ أَنْ يَسْتَشْهَدَ وَ شَهِدَ الْآخِرُ قَضَاءً لِدِمَامٍ بِغَيْرِ حَقٍّ عَرَفَهُ وَ تَفَقَّهَ لِغَيْرِ الدِّينِ وَ آثَرُوا عَمَلَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَ لَبَسُوا جُلُودَ الضَّانِ عَلَى قُلُوبِ الدَّنَابِ وَ قُلُوبُهُمْ أَتَتْ مِنْ الْجَيْفِ وَ أَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ فَعِنْدَ

ذَلِكَ الْوَحَا الْوَحَا الْعَجَلُ الْعَجَلُ خَيْرُ الْمَسَاكِينِ يَوْمَئِذٍ بَيْنَ الْمُقَدَّسِ لِيَأْتِيَنَّ عَلَى النَّاسِ
زَمَانٌ يَتَمَنَّى أَحَدُهُمْ أَنَّهُ مِنْ سُكَّانِهِ. (220)

[ترجمه: زمانی که مردم نماز را بمیرانند و امانت را ضایع کنند و دروغ گفتن را حلال شمارند و ربا بخورند و رشوه بگیرند و ساختمانها را محکم بسازند و دین را به دنیا بفروشند و موقعی که سفیهان را به کار گماشتند و با زنان مشورت کردند و پیوند خودشان را پاره نمودند و هواپرستی پیشه ساختند و خون یکدیگر را بی ارزش دانستند، حلم و بردباری در میان آنها نشانه ضعف و ناتوانی باشد و ظلم و ستم باعث فخر گردد، امراً فاجر، وزراً ظالم و سرکردگان دانا و خائن و قاریان (قرآن) فاسق باشند. شهادت باطل آشکار باشد و اعمال زشت و گفتار بهتان آمیز و گناه و طغیان و تجاوز علنی گردد قرآنها زینت شود و مسجدها نقاشی و رنگ آمیزی و مناره ها بلند گردد و اشرار مورد عنایت قرار گیرند و صف ها در هم بسته شود. خواهشها مختلف باشد و پیمانها نقض گردد و وعده ای که داده شد نزدیک شود. زنها به واسطه میل شایانی که به امور دنیا دارند در امر تجارت با شوهران خود شرکت جویند. صداهای فاسقان بلند گردد و از آنها شنیده شود.

بزرگ قوم، رذل ترین آنهاست، از شخص فاجر به ملاحظه شرش تقیه شود، دروغگو تصدیق و خائن امین گردد، زنان نوازنده، آلات طرب و موسیقی به دست گرفته نوازندگی کنند و مردم پیشینیان خود را لعنت نمایند. زنها بر زین ها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شباهت پیدا کنند. شاهد (در محکمه) بدون اینکه از وی درخواست شود شهادت می دهد و دیگری به خاطر دوست خود بر خلاف حق گواهی می دهد. احکام دین را برای غیر دین پیاموزند و کار دنیا را بر آخرت مقدم دارند. پوست میش را بر دلهای گرگ ها

پیوشند، در حالی که دل‌های آنها از مردار متعفن تر و از صبر تلخ تر است. در آن موقع شتاب و تعجیل کنید. بهترین جاها در آن روز بیت المقدس است. روزی خواهد آمد که هرکسی آرزو کند که از ساکنان آنجا باشد. (مهدی موعود عَلَيْهِ السَّلَام) ترجمه استاد دوانی ص 963.

علت ضعف ایمان در مسلمانان

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در اینجا نقل کنم ملخص کلام شیخ خود ثقة الاسلام نوری رضی الله عنه را در (کلمه طیبه) بعد از آنکه اثبات کرده که فرقه اثنی عشریه اهل نجات اند از هفتاد و سه فرقه، فرموده: و نجات این جماعت در این اعصار در غایت ضعف و پستی و قلت و سستی است به سبب اموری چند که عمده آن کثرت تردد و آمد و شد کفار است به بلاد مقدسه ایران و شدت مراده و تحبب مسلمین با ایشان و فرو گرفتن امتعه و اقمشه و آلات و اثاث البیت اهل کفر و شرک هر شهر و دهکده را تا آنکه نمانده چیزی از ضروریات زندگی و اسباب راحت بدن و آسودگی جز آنکه از آنها در آن نشانه و اسمی و یادگار و رسمی هست و نتایج این کار و آثار این رفتار مفسد و مضاری است بی شمار که در دین اسلام پیدا شده.

اول آن است که بغض قلبی کفار و ملحدین که از ارکان دین و اجزای ایمان است از دل برده و محبت و دوستی آنها را که در مناقضت با دوستی خداوند و اولیائش چون آب و آتش است آورده بلکه مراده و آمیزش با آنها مایه افتخار و سبب مباهات شده و حال آنکه حق تعالی می فرماید در آیه **(لَا تَجِدُ قَوْمًا..)** (221) یعنی: نمی یابی قومی را که ایمان آوردند به خداوند و روز باز پسین دوست دارند کسی را که دشمنی و مخالفت کند خدا و رسول او را هر چند

پدران یا پسران یا برادران یا عشیره او باشند چه رسد به بیگانه پس دوست ایشان را حظی از ایمان نباشد. و نیز فرموده:

(یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِیَاءُ...) (222) ترجمه: ای

کسانی که ایمان آورده اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی مگیرید. و در (من لایحضره الفقیه) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که خداوند وحی فرستاد به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤمنین نپوشند لباس اعدای مرا و نخورند غذای اعدای مرا و نروند به راه های اعدای من پس می شوید دشمنان من چنانچه ایشان دشمنان من اند. (223) و در (کتاب جعفریات) به همین مضمون از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده و در آخر آن فرموده: و متشکل نشوند به شکلهای اعدای من. (224)

و در (امالی صدوق ع) مروی است که جناب صادق علیه السلام فرمود: کسی که دوست دارد کافری را، دشمن داشته خداوند را و کسی که دشمن شود کافری را، دوست داشته خدا را. آنگاه فرمود: دوست دشمن خدا، دشمن خدا است. (225) و در (صفات الشیعه) از جناب امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: به درستی که از کسانی که به خود بستند محبت ما اهل بیت را کسانی اند که فتنه ایشان سخت تر است بر شیعیان ما از دجال، راوی گفت: به چه سبب؟ فرمود: به دوست داشتن دشمنان ما و دشمن داشتن دوستان ما، زیرا که چون چنین شود مختلط می شود حق به باطل و مشتبه می شود پس شناخته نمی شود مؤمن از منافق. (226)

و نیز آن جناب درباره اهل جبر و تشبیه و غلات فرمود چنانچه در (خصال مروی است که هرکس دوست دارد ایشان را، دشمن داشته ما را و کسی که دشمن دارد ایشان را، دوست داشته ما را و کسی که مواصلت کند ایشان را،

بریده است با ما و کسی که بریده از ایشان، مواصلت کرده با ما و کسی که بیازارد ایشان را، نیکی کرده است با ما و کسی که نیکی کند ایشان را، آزرده است ما را و کسی که اکرام کند ایشان را، اهانت کرده ما را و کسی که اهانت کرده ایشان را، اکرام نموده ما را و کسی که رد کند ایشان را، پذیرفته از ما و کسی که بپذیرد از ایشان، رد نموده ما را و کسی که احسان کند ایشان را، بدی نموده با ما و کسی که بدی کند با ایشان، احسان نموده با ما و کسی که تصدیق کند ایشان را، ما را تکذیب نموده و کسی که تکذیب کند ایشان را، نصدی نموده ما را و کسی که عطیه دهد ایشان را، محروم کرده ما را و کسی که محروم کرده ایشان را، عطیه داده ما را. ای پسر خالد! هر که از شیعیان ما است نگیرد از ایشان دوستی و ناصری، و چون حال این قسم کفره چنین باشد حال سایر کفار اگر بدتر نباشد کمتر نخواهد بود. (227)

دوم آنکه در دل بغض دین و طریقه مسلمین و عداوت متدینین و علما و صالحی که متأدب اند به آداب شریعت و منکرند به قلب و زبان معاشرات و مشابهت به آن جماعت را کم کم ثابت و برقرار شود چه هر کس به حسب فطرت متنفر است از مخالفت طریقه و منکر رسوم خویش که آنها را از روی محبت و خیال التذاذ و منفعت اختیار کرده خصوص اگر آن مخالف، ناهی و رادع باشد به قدر امکان او را از پیروی آن طریقه و شیوع و بروز این مفسده به مقامی رسیده که نزدیک شد معامله کنند با اهل علم و ارباب دین معامله با یهود مسکین که از دینش قلب منزجر و صورت عبوس شده و آن را که تمکن رساندن اذیتی است به او در صدد ان برآمده بلکه از دیدن صاحب عمامه که وجودش منغص عیش و مانع لهو لعب است تنفر بیش از و انزجار و استهزأ و سخریه و اشاره به چشم و دست به نحو استخفاف زیاده از دیگران بلکه حکایت

حرکات و سکناات اهل علم را در اوقات تحصیل و عبادت از اسباب مضحکه مجالس لهو و زینت محافل طرب خود کرده اند و گاهی در لباس شعر و مضامین نظم درآوردند و همان کارها که کفار هنگام دیدن مؤمنین می کردند از استهزأ به زبان و اشاره به ابرو و چشم و استحقار و استخفاف به مقدار میسور، و خداوند در مواضع متعدده حکایت فرموده و وعده عذاب دنیا و آخرت به آن داده به همان روش فساق و فجار با آن جماعت در این اعصار چنین کنند و این بغض و منافرت با لزوم تعظیم و احترام ایشان نهایت مناقضت و کمال مباینت دارد و هرگز با یکدیگر جمع نشود. و در اخبار بسیار دائره ایمان را منحصر فرموده اند به حب فی الله و بغض فی الله و فرمودند: ایمان نیست مگر حب و بغض خداوند و آنچه پسندیده و دوست دارد، و بغض اعدای خداوند و آنچه دوست دارند. (228)

و در (نهج البلاغه) مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: اگر نبود در ما مگر دوست داشتن ما آنچه را که خداوند دشمن دارد و تعظیم کردن ما آنچه را که خداوند حقیر کرده هرآینه کفایت می کرد ما را در مخالفت ما خدا را و روگرداندن از امر او. (229)

و بالجمله: رشته کار امت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله و سلم به جایی رسیده که غالب عوام از ضروریات مسایل بی خبرند بلکه از تردد و مجالست و انس با نصاری و زنادقه و دهریین چندان کلمات کفر و سخنان منکرانه که مورت ارتداد است در میان مردم شایع شده که فوج فوج از دین بیرون روند و ندانند و اگر دانند از هم خود نشمارند.

اکابر و اعیان به معاصی بزرگ چون خوردن روزه شهر رمضان در محضر خلائق مفتخرند و بر پیروان دین خند زنند و سخریه و استهزأ کنند و ایشان را

بی شعور و بی ادراک داند و در سلک بی خبران و بی ذوقان شمارند و گاهی ایشان را خشک مقدس نامند و بر افعال خدا عز و جل پیوسته اعتراض کنند و ایراد گیرند و مدایح و توصیف حکما و اهل صنایع فرنگ و کثرت عقل و هوشی ایشان را ورد زبان و زینت مجالس نمایند و صنایع و اعمالشان را که نتیجه فی الجمله تکمیلی است در علم طبیعی و ریاضی از قوت بشر بیرون دانند و با معاجز و خوارق عادات انبیا و اوصیا علیهم السلام برابر سازند و از مجالس علما گریزان و از صحبت علم دین و ذکر معاد ملول و منزجر شوند و اگر در محفلی گرفتار شوند به خواب روند یا دل را به جای دیگر فرستند، و رعایت فقراً و اهل دین را لغو و بی فایده انگارند و از اموال نجسه که از چندین راه حرام و از خون ارامل و ایتمام به دست آورده و در مصارف حرام و معاصی عظام خرج کنند خود را غنی و معظم و لازم الاحترام شمرند و علما و اتقیا را خورنده مال مردم و حلوایی و گدا و ذلیل پندارند. استعمال ظروف نقره و طلا و لباس مردی زری و دیبا و ریش های تراشیده به هیئت بنی مروان و بنی امیه سخن محبوب و زبان مرعوب لسان فرانسه و انگلیس و بدل کتاب خداوند و آثار ائمه اطهار علیهم السلام کتب ضلال و مؤلفات کفره را انیس و جلیس، یهودیان که سالها در بلاد فرنگ با عیسوی محشورند رسوم مذهب و کیش خود را از دست ندادند، و مسلمانان از سفر چند ماهه به آن صوب دل از مسلمانی کشیدند کمتر معصیتی مانده که شایع نشده و قبحش از انظار برداشته نیست و کمتر طاعتی و عبادتی باقی است که از آن جز صورت و اسمی و در آن از چندین راه خلل و فساد راه نیافته، اهل حق از اقامه معروف و نهی منکر عاجز و با قدرت از تأثیر آن مأیوس و در خلوات بر ضعف ایمان و غربت اسلام و شیوع منکر گریان و مغموم. (230)

والحمد لله که ظاهر شد صدق اخبار ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به وقوع این مفاسد و غیر آن در امت او، چنانچه شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: حج کردیم با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس گرفت حلقه در کعبه را پس روی مبارک را متوجه نمود به ما و فرمود: آیا خبر ندهم شما را به علامات قیامت، و بود نزدیکترین مردم در آن روز به آن جناب، سلمان رضی الله عنه پس گفت: بلی یا رسول الله! پس فرمود: از علامات قیامت ضایع کردن نماز است و پیروی شهوات و میل به آراً باطله و تعظیم ارباب مال و فروختن دین به دنیا در آن وقت آب می شود قلب مؤمن در جوفش چنانچه آب می شود نمک در آب آز آنچه می بینید از منکرات پس قدرت ندارد بر تغییر آن، سلمان گفت: به درستی اینها هر آینه خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است ای سلمان! پس در آنگاه (منکر) معروف می شود و (معروف) منکر و امین می شود خائن و خیانت می کند امین، و تصدیق کرده می شود دروغگو و تکذیب کرده می شود صادق. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! ای سلمان! می شود در آن زمان ریاست زنان و مشارکت کنیزان و نشستن اطفال بر منبرها و می شود دروغ ظرافت و زکات غرامت یعنی دادن آن را ضرر در مال خود دانند و مال کفار را که به غلبه گیرند غنیمت خود کنند یعنی در مصارف مسلمین صرف نکنند، و جفا می کند مرد، پدر و مادر (231) خود را و بیزاری می جوید از صدیق خود و طلوع می کند ستاره دنباله دار. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری: قسم به آنکه جانم در دست او است! به درستی که در آن وقت شریک می شود زن با شوهرش در تجارت و باران در تابستان آید و جوانمردان تمام شوند و حقیر می شود فقیر؛

پس در آن وقت بازارها نزدیک یکدیگر شود که ناگاه این گوید نفروختیم چیزی و آن گوید نفعی نکردیم به چیزی. پس نمی بینی مگر مذمت کننده برای خدا. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! ای سلمان، پس در آن زمان والی شوند بر آنها کسانی که اگر سخنی بگویند بکشند ایشان را و اگر سکوت کنند مستأصل کنند ایشان را، هرآینه برگزینند غنیمت ایشان را و پایمال کنند حرمت ایشان را و بریزند خونهای ایشان را و هر آینه پر شود دلهای ایشان از فساد و ترس پس نمی بینی ایشان را مگر ترسان و هراسان. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! به درستی که در آن زمان آورده شود چیزی از مشرق و چیزی از مغرب و به رنگها و زینتهای مختلفه در آیند پس وای بر ضعفای امت من از آنها و وای بر آنها از خداوند، رحم نمی کنند صغیر را و توقیر نمی نمایند بزرگ را و نمی گذرند از بدکاران، جثه ایشان جثه آدمیان است و دل ایشان، دل شیاطین. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! ای سلمان، در آن وقت اکتفا کنند مردان بر مردان و زنان بر زنان و رشک برند بر مردان چنانچه رشک برده می شود بر دختران، و مردان شبیه به زنان و زنان شبیه به مردان شوند و سوار شوند زنان بر زین، پس بر این زنان از امت من باد لعنت خداوند. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! به درستی که در آن وقت نقش و طلاکاری کنند مسجدها را چنانچه نقش و تذهیب کنند معبد یهود و نصاری را و زینت داده می شود قرآنها و دراز می شود مناره ها و بسیار می شود صفها که دلشان بر یکدیگر کینه و عداوت دارد و زبانهایشان مختلف است. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول

اللَّهُ! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! و در آن وقت آرایش کنند مردهای امت من به طلا و بیوشند حریر و دیباج و بگیرند پوست پلنگ به جهت جامه زیر درع زره جنگی. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری به آنکه جانم در دست اوست! ای سلمان! در آن وقت ظاهر می شود ربا و معامله عینّه کنند، یعنی متاعی را بفروشند به وعده به قیمت معین بعد آن متاع را بایع از مشتری بخرد به کمتر از آن قیمت و این نوعی است از حيله تحلیل ربا، و داد و ستد شود دین و بلند شود دنیا. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود آری قسم به آنکه جانم در دست اوست! ای سلمان، و در آن وقت طلاق زیاد می شود و جاری نشود حدی برای خداوند و هرگز ضرری نرسانند به خدای تعالی. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود آری، قسم به آنکه جانم در دست اوست! و در آن وقت ظاهر شوند کنیزان خواننده و آلات لهو که حکایت مقامات آواز را کند چون عود و طنبور و والی شود بر ایشان شرار امت. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! ای سلمان، در آن وقت حج می کنند اغنیا برای نزهت، و متوسطین ایشان برای تجارت، و فقرا ایشان برای ریا و سُمعه [آوازه و شهرت]، پس در آن وقت پیدا شوند قومی که علم دین آموزند برای غیر خدا و بسیار شود اولاد زنا و خوانندگی کنند به قرآن و بر روی یکدیگر بریزند برای دنیا! سلمان گفت: اینها واقع خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری به آنکه جانم در دست او است! ای سلمان این در وقتی است که دریده می شود حرمتها و کسب کرده شود معاصی و مسلط شوند بدان بر خوبان و منتشر شود دروغ و ظاهر شود لجاجت و شایع شود فقر و احتیاج و افتخار کنند به لباس و بیارد بر ایشان باران در غیر وقت باران، و نیکو دانند و شمردند و گیرند نرد و شطرنج و

طبل و آلات ساز را قبیح دانند امر به معروف و نهی از منکر را تا آنکه می شود مومن در آن وقت خوارتر از کنیز، و ملامت میان قُرا و عُبَاد فاش می شود پس آنها خوانده شوند در ملکوت آسمانها ارجاس و انجاس. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! ای سلمان، پس در آن وقت نترسد غنی بر فقیر تا آنکه سائل سوال کند از جمعه تا جمعه پس نمی یابد احدی را که بگذارد در کف او چیزی.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است. انتھی الخبر. (232)

و بالجمله: غیرت در دین و عصیبت در مذهب چنان از خلق برداشته شده که اگر از کافری یا مخالفی ضررهای کلی به دین او برسد اندوهگین نشود به مقدار همین که از ضرر جزئی مالی که از برادر مسلم به او رسیده و اگر دسته دسته مردم از دین برگردند هرگز غمگین نشوند. (233)

فصل هشتم: در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه که در (کتاب کفایة الموحدين) نگاشته شده،
فرموده:

شرح حال عثمان بن سعید عمری

اول ایشان عثمان بن سعید عمری است که آن جناب کمال وثوق و امانت به او داشت و معتمد در نزد امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام و وکیل ایشان در زمان حیات ایشان بود و از طایفه اسدی به جدش جعفر عمری منسوب بود و او را (سمان) یعنی روغن فروش هم می گفتند و این شغل به جهت بعضی از مصالح بود که به جهت تقیه و اخفاً امر سفارت از اعداء الله، روغن فروشی می کرد و شیعیان اموالی که از برای امام حسن عسکری علیه السلام می آوردند به او تسلیم می کردند و او آنها را در مال التجارة خود می گذاشت و به خدمت آن بزرگوار می فرستاد.

و در روایت احمد بن اسحاق قمی که از اجلاء علما شیعه است چنین مذکور است که روزی به خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف شدم عرض کردم: ای سید و مولای من! همیشه از برای من میسر نمی شود که خدمت شما مشرف شوم پس سخن که را قبول کنم و به امر کی اطاعت نمایم؟ فرمود که این ابوعمرو مردی است ثقة و امین من، هرچه به شما بگوید از جانب من می گوید، و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند. و چون حضرت امام علی نقی علیه السلام به دار بقا رحلت نمود روزی به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و به آن حضرت نیز عرض کردم به مثل آنچه به پدر بزرگوارش عرض کره بودم، فرمود که این ابوعمرو مرد ثقة و امین است، هم ثقة امام گذشته بود و هم ثقة من است، هم در حال حیات و هم بعد از وفات من، هرچه به شما می

گوید از جانب من می گوید و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند.
(234)

علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) نقل کرده است که جماعتی از ثقات اهل حدیث روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مشرف شدند و اموالی به خدمت آن امام عالمیان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود: ای عثمان! به درستی که تو وکیل و امین مال خدایی برو اموالی را که آورده اند از اهل یمن قبض کن، اهل یمن عرض کردند که ای مولای ما! به خدا سوگند که هر آینه عثمان از برگزیدگان شیعه تست به درستی که آنچه در نزد ما بود از منزلت و مرتبت او در نزد شما امروز زیاد نمودی به درستی که او معتمد در نزد شما است در خصوص مال خدا؟ فرمود: بلی، شاهد باشید که عثمان بن سعید عمری وکیل من است و پسرش محمد بن عثمان وکیل پسر مهدی است. (235)

و نیز در (بحار) به سند خود روایت کرده است که بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام به حسب ظاهر عثمان بن سعید مشغول به تجهیز آن بزرگوار بود و حضرت صاحب الامر علیه السلام بعد از وفات پدر بزرگوارش او را به منصب جلالت و وکالت و نیابت برقرار فرمود و جواب مسائل شیعیان به توسط او به شیعیان می رسید و آنچه اموال از سهم امام علیه السلام بود به او تسلیم می نمودند و به برکت وجود صاحب الامر علیه السلام مشاهده می نمودند از او امور غریبه و اخبار به مغیبات و اموالی را که می خواستند به او تسلیم نمایند وصف او را از حلیت و حرمت و مقدار آن را قبل از تسلیم آنها خبر می داد و آنکه صاحبان اموال کیانند، و همه آنها از جانب حجة الله به او اعلام می شد و او اخبار می نمود.

(236) و همچنین بود حال باقی وکلاً و سفر آن حضرت که به دلایل و کرامات از جانب آن حضرت سفارت و نیابت داشتند.

شرح حال محمد بن عثمان بن سعید

دوم از وکلاً و سفر آن حضرت پسر او محمد بن عثمان بن سعید عمری بود که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او پدرش را توثیق نموده و به شیعیان خود خبر داد که از وکلای فرزندان مهدی است و چون هنگام وفات پدرش عثمان بن سعید عمری رسید توقیعی از جانب حضرت حجت علیه السلام بیرون آمد که مشتمل بر تعزیت نامه بود در خصوص وفات پدرش و آنکه او نایب و منصوب از جانب ولی خدا است در امر سفارت و در مقام پدرش برقرار است، و عبارت توقیع بنا به روایت صدوق و غیر او که نقل نموده اند این است:

(إنا لله و إنا إليه راجعون تسليماً لأمره و رضا بقضائه و بفعله عاش أبوك سعيداً و مات حميداً فرحمه الله و ألحقه بأوليائه و موالیه عليه السلام فلم يزل في أمرهم ساعياً فيما يقربه إلى الله عز و جل و إليهم نصر الله وجهه و أقاله عثرته و أجزل الله لك الثواب و أحسن لك العزاء و رزيت و رزينا و أوحشك فراقه و أوحشنا فسرّه الله في منقلبه و كان من كمال سعادته أن رزقه الله و كذا منك يخلق من بعده و يقوم مقامه بأمره و يترحم عليه و أقول الحمد لله فإن النفس طيبة بمكانك و ما جعله الله عز و جل فيك و عندك و قواك و عضدك و وفقك و كان لك ولياً و حافظاً و راعياً). (237)

و دلالت این توقیع شریف بر جلالت قدر و بزرگی مرتبه این دو بزرگوار در نهایت رفعت و مناعت است و شرح آن به فارسی آنکه فرمود:

به درستی که ما برای خداییم و بازگشت ما به سوی خدا است که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم به قضا او، و پدر تو به سعادت و نیکبختی

تعیش [زندگی] نمود و وفات نمود در حالتی که محمود و پسندیده بود، خدا او را رحمت کند و ملحق کند او را به اولیاء و سادات و موالیان او علیهم السلام که همیشه در امر ائمه دین سعی کننده بود در آن چیزهایی که موجب تقرب او بود به سوی خدا و ائمه دین او، خداوند روی او را تر و تازه نماید و لغزشهای او را ببخشید و جزا و اجر تو را زیاد کند و صبر کند در مصیبت او به تو عطا فرماید، تو مصیبت زده شدی و ما نیز مصیبت زده شدیم و مفارقت پدرت تو را و ما را به وحشت انداخت. پس خداوند او را به رحمت خود مسرور فرماید در منقلب و مثنوی او که آرامگاه او است و از کمال سعادت پدرت آنکه مثل تو فرزندی را به او روزی فرموده که خلیفه و قائم مقام او باشی به امر او و ترحم نمایی و طلب آموزش کنی از برای او و من می گویم که حمد می کنم خدا را پس به درستی که قلوب شیعیان نیکو و مسرور شده است به مکان و منزلت تو و آنچه خداوند در تو و در نزد تو قرار داده است و حق تعالی تو را یاری فرماید و قوت به تو دهد و محکم فرماید تو را و توفیق به تو عطا فرماید و تو را حافظ و نگهبان باشد. (238)

و نیز علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) از (کتاب غیبت) شیخ طوسی رحمه الله از جمعی از اصحاب روایت کرده که چون عثمان بن سعید وفات کرد توقیعی از جانب حضرت حجت علیه السلام به سوی فرزند او محمد بن عثمان بن سعید عمری بیرون آمد بدین لفظ:

(وَ الْاِیْنُ وَقَاهُ اللهُ لَمْ يَزَلْ ثِقْتَنَا فِي حَيَاةِ الْاَبِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ وَ نَضَرَ وَجْهَهُ يَجْرِي عِنْدَنَا مَجْرَاهُ وَ يَسُدُّ مَسَدَهُ وَ عَنَّا يَا مُرُّ الْاِبْنِ وَ بِهِ يَعْمَلُ تَوَلِيَهُ اللهُ!)

یعنی بعد از وفات عثمان بن سعید خداوند فرزند او را نگاهداری نماید که همیشه ثقه و معتمد ما بود در حیات پدر رضی الله عنه و ارضاه و نضر وجهه که پسر او مثل پدر او است در نزد ما و قائم مقام او است هرچه بگوید از امر ما می گوید و به امر ما عمل می نماید خداوند یاور و صاحب او باشد. (239)

و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده اند که توقیعی به خط شریف حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد که نوشته بود: محمد بن عثمان، خدا از او و پدرش خشنود گردد، معتمد من است و مکتوب او مکتوب من است. (240) و دلایل بسیار است و معجزات امام علیه السلام از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت مرجع همه شیعیان بود از جانب حضرت حجة الله علیه السلام. و از ام کلثوم دختر او روایت کرده اند که محمد بن عثمان بن سعید عمری چند مجلد کتاب در فقه تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الامر علیه السلام و از پدر خود اخذ نموده بود که آن کتب را در نزد وفات خود به حسین بن روح تسلیم نمود. (241)

شیخ صدوق رحمه الله به سند خود از محمد بن عثمان بن سعید عمری روایت کرده است این حیث معروف را که قسم به خدا! هرآینه حضرت حجت علیه السلام در هر سال موسم حج حاضر می شود و خلائق را می بیند و می شناسد و ایشان نیز او را می بینند ولی نمی شناسند. (242)

و در روایت دیگر آنکه از او سؤال نمودند که تو حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیده ای؟ گفت: بلی، و دیدن آخر من در بیت الله بود در حالتی که می گفتم: (اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي) و دیدم در مستجار آن حضرت را که می گفت: (اللَّهُمَّ أَنْتَقِمْ بِي أَعْدَائِي). (243)

سوم از وکلاً و سفرأ آن حضرت، جناب حسین بن روح بود که او در زمان سفارت محمد بن عثمان از جانب او و به امر او متصدی بعضی از امور او بود و چند نفر از ثقات و مؤمنین معتمدین از برای محمد بن عثمان بودند که از آن جمله حسین بن روح بود بلکه در انظار مردم خصوصیت سائرین به محمد بن عثمان بیشتر بود ا خصوصیت حسین بن روح به او و جماعتی گمان داشتند که امر وکالت و سفارت بعد از محمد بن عثمان منتقل خواهد شد به جعفر بن احمد به جهت کثرت خصوصیت او به محمد بن عثمان بلکه در اواخر عمر محمد بن عثمان جمیع طعام او از خانه جعفر بن احمد بود. (244)

علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) از (کتاب غیبت) شیخ طوسی روایت کرده که در وقت احتضار محمد بن عثمان بن سعید، جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح در پایین پای او، در آن حال جعفر بن احمد رو کرد که مأمور شدم که ابوالقاسم بن روح را وصی نمایم و امور را به او واگذارم، چون جعفر بن احمد شنید که امر وصایت باید منتقل به حسین بن روح شود از جای خود برخاست و دست حسین بن روح را گرفته در جانب سر او نشانید و خود در جانب پایین پای او نشست. (245) و نیز در روایت معتبره چنین ذکر شده که محمد بن عثمان بن سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گفت که هرگاه حادثه مرگ به من رو آورد امر وکالت با ابی القاسم بن روح خواهد بود، به درستی که من مأمور شدم به اینکه او را بعد از وفات به جای خود بگذارم پس به او رجوع نمایید و در کارهای خود اعتماد به او کنید. (246)

و در روایت معتبره دیگر چنانچه در (بحار) نقل شده آنکه جماعتی از شیعه در نزد محمد بن عثمان جمع شدند و به او گفتند که اگر حادثه مرگ از برای تو روی نماید در جای تو کی می باشد؟ گفت: ابوالقاسم حسین بن روح، قائم مقام

من است و در میان شما و حضرت صاحب الا مر عليه السلام واسطه است و وکیل و امین و ثقه آن سرور است پس در کارهای خود به او رجوع نمایید و در مهمات خود به او اعتماد کنید، من مأمور شده بودم که این مطلب را به شما برسانم. (247) و در بعضی از نسخ توقیعی که از جانب حضرت حجت عليه السلام از برای شیخ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده چنانچه در (بحار) از جماعتی از حمله اخبار و ثقات نقل شده بدین لفظ است:

(نَعْرِفُهُ عَرَفَهُ اللَّهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ رِضْوَانَهُ وَ أَسْعَدَهُ بِالتَّوْفِيقِ وَ قَفْنَا عَلَى كِتَابِهِ وَ وَثِقْنَا بِمَا هُوَ عَلَيْهِ وَ أَنَّهُ عِنْدَنَا بِالْمَنْزِلَةِ وَ الْمَحَلِّ الَّذِينَ يَسْرَانَهُ زَادَ اللَّهُ فِي إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ إِنَّهُ وَلى قَدِيرٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا شَرِيكَ لَهُ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا)؛

حاصل مضمون فقرات بلاغت آیات آنکه: ما می شناسیم او را یعنی حسین بن روح را خداوند بشناساند و عالم گرداند او را طریقه همه خیر و رضای خود را و او را یاری فرماید به توفیق خود، ما مطلع شدیم بر مکتوب او و مطلع گردیدیم بر امانت و به دینداری او و وثوق و اعتماد داریم به درستی که او در نزد ما به مکان و منزلت بلند آنچنانی است که مسرور می سازد آن منزلت و مکان او را، زیاد فرماید خدای تعالی احسان خود را درباره او، به درستی که او صاحب همه نعمتها است و بر همه چیز قادر است، و حمد مر خداوند را سزا است که شریک از برای او نیست، و صلوات خداوند و سلام او بر رسول او محمد و آل او باد. (248)

و از احوالات این بزرگوار چنین مذکور داشته اند که چنان تقیه می نمود در بغداد و چنان با مخالفان حسن سلوک داشت که هریک از مذاهب اربعه مدعی

بودند که او از ما است و افتخار می نمودند هر طائفه ای از ایشان به نسبت او به ایشان. (249)

شرح حال علی بن محمد سمری

چهارم از وکلاً و سفرای حضرت حجت عَلَيْهِ السَّلَام شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمری بود و چون وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله در رسید به امر حضرت حجت امام عصر عَلَيْهِ السَّلَام قائم مقام خود قرار داد شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمری را و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان را حضرت حجة الله عجل الله فرجه به دست او جاری می فرمود و شیعیان به امر آن حضرت اموال را تسلیم او می نمودند و او به خدمت آن بزرگوار می فرستاد و چون او را زمان وفات در رسید شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را به جای خود بشناساند و امر نیابت را به او واگذارد، او در جواب گفت که خدا را امری هست که باید آن را به اتمام رساند یعنی باید غیبت کبری واقع شود. (250)

و در روایت دیگر از شیخ صدوق رحمه الله آنکه چون شیخ ابوالحسن سمری را زمان وفات رسید شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که بعد از تو وکیل امور کی خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد نشست؟ در جواب ایشان گفت: من مأمور نشده ام که در این باب به احدی وصیت نمایم. (251)

و از شیخ طوسی در (کتاب غیبت) و از شیخ صدوق در (کتاب کمال الدین) روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را وفات در رسید توقیعی بیرون آورد و به مردم نشان داد که نسخه آن بدین مضمون بود:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيُّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمْرِيُّ! أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ
 فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلا تُوصِ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ
 مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ النَّامَةَ فَلا ظُهُورَ إِلا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَ
 ذَلِكَ بَعْدَ طَوْلِ الْأَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَأْ الْأَرْضَ جَوْرًا وَسَيِّئَاتِي مِنْ شِيعَتِي
 مَنْ يَدْعِي الْمَشَاهِدَةَ إِلا فَمَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ
 كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)؛ (252)

حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه: ای علی بن محمد
 سمری! خداوند برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید، به
 درستی که در اثنای این شش روز وفات خواهی نمود پس جمع نما امر خود را
 و در کار خود آماده باش و به احدی وصیت نیابت نما که قائم مقام تو شود بعد
 از وفات تو، به درستی که غیبت کبری واقع گردید و مرا ظهوری نخواهد بود
 مگر به اذن خدای تعالی و این ظهور، بعد از این است که زمان غیبت طول
 بکشد و دلها را قساوت فرا گیرد تا پر شود زمین از جور و ستم و زود است که
 می آیند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهده مرا می نمایند آگاه باشید که هر
 کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه آسمانی دعوی مشاهده نماید پس
 او کذاب و افترا زننده است.

راوی گوید: که نسخه شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را نوشتم و از نزد
 او بیرون رفتم چون روز ششم در رسید به نزد او، رفتیم دیدیم که در حات
 احتضار است آنگاه به او گفته شد که وصی تو بعد از تو کیست؟ گفت: خدا را
 امری است باید او را به تمام برساند، این را گفت و وفات نمود رحمه الله.

(253)

و نیز از شیخ صدوق در (کتاب کمال الدین) نقل شده که وفات علی بن محمد سمری در سال سیصد و بیست و نه از هجرت بوده است و بنابراین مدت غیبت صغری که سفرأ و وکلاً و نواب مخصوص حضرت حجة الله ﷺ که از جانب او مأمور به سفارت و نیابت بودند قریب به هفتاد و چهار سال خواهد بود که قریب به چهل و هشت سال ایام سفارت عثمان بن سعید عمری و پسر او محمد بن عثمان بن بود و قریب بیست و شش سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری بود و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شد و غیبت کبری واقع گردید. پس هرکه ادعای سفارت و نیابت خاصه نمایند و یا بر طبق آن دعوی مشاهده نماید کذاب و مفتری خواهد بود بر حضرت حجت عجل الله فرجه بلکه مرجع دین و احکام شریعت به امر آن حضرت راجع به سوی علماً و فقهاً و مجتهدین است که از برای ایشان نیابت ثابت است علی سبیل العموم چنانکه توقیع شریف در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب که یکی از اجله و اخیار علماً شیعه و حمله اخبار است که به توسط محمد بن عثمان سعید عمری عریضه به خدمت حضرت صاحب الامر ﷺ عرضه کرده بود و مسایل چندی سؤال نموده بود که آن حضرت در توقیع شریف جواب مسایل او را فرمود: از آن جمله فرمود:

(وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ). (254)

و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر ﷺ چنین امر شد که:
 (أَنْظَرُوا إِلَيَّ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ

يُقْبَلُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا رَادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ فِي حَدِّ الشُّرْكِ بِاللَّهِ).

و در روایت دیگر مُجَارِي الْأُمُورِ بِيَدِ الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءُ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ. مستفاد از فرمان این دو حجت پروردگار آنکه: علما و حفظه علوم و اخبار و آثار ایشان که صاحب نظر و اهل استنباطاند که از روی معرفت و دانش عارف اند به احکام صادره از ایشان باید متکلفین رجوع به ایشان نمایند در اخذ مسائل حلال و حرام و قطع منازعات که آنچه ایشان می فرمایند حجت است از برای عامه مکلفین به استجماع ایشان مر شرایط فتوی را از قوه استنباط و عدالت و بلوغ و عقل و سایر شرایط اجتهاد و از برای ایشان است نیابت عامه که خلق من باب الجأ و اضطرار مکلف اند به رجوع نمودن به ایشان، دیگر تعیین نایب مخصوصی در زمان غیبت کبری نفرمودند بلکه حکم فرمودند به انقطاع نیابت خاصه و سفارت. انتهى. (255)

تمام شد آنچه مقدر شده بود ثبت آن در این کتاب شریف در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان سنه هزار و سیصد و پنجاه هجری در جوار روضه رضویه علوی علی ثاویها آلاف التسليم و التحية بيد الاحقر العاصی عباس بن محمدرضا القمی، رجاً واثق و امید صادق که خوان مؤ منین و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام این گنهکار رو سیاه را از دعای خیر و طلب مغفرت فراموش نفرمایند.

(وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَا وَ آخِرَا وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

مستدعی است از برادران دینی آنکه هرگاه خواستند از روی نسخه شریفه استنساخ کنند تمام آنچه در حاشیه نوشته شده، اگر آخرش (صححه) نوشته شده،

در متن بنویسند، و اگر آخرش (منه) رقم شده، در حاشیه بنویسند، و اعرابه‌های کلمات را بگذارند، و اول مطالب که به خط جلی نوشته شده به خط جلی بنویسند، خصوصاً (باب) و (فصل)، و در حسن خط و صحت آن بکوشند، مشروط بر آنکه تصرف در این نسخه نکنند.

و بالجمله: چون بسیار زیاد زحمت در این نسخه کشیده شده، هر که مسامحه کند در این مطالب که عرض شده عاق حضرت سیدالشهدا علیه السلام بوده باشد، و مشمول مراجع آن جناب نشود. و اگر به تمام آنچه عرض شد عمل کرد و تمام حواشی و ملحقات را به نحو صحت نوشت از شفاعت آن حضرت بی بهره نباشد و رو سفید با شهدای کربلا محشور شود، ان شاء الله تعالی.

(حرره الا حقراً مولفه العاصی: ع. باس بن محمد رضا القمی، فی مشهد المقدّس

الرضوی).

پاورقی ها

- 1- (الخرائج راوندی) 268/1، (مناقب) ابن شهر آشوب 294/4.
- 2- (مناقب) ابن شهر آشوب 303/4.
- 3- (امالی شیخ صدوق) ص 543، مجلس 70، حدیث 726.
- 4- (بحار الانوار) 10/47.
- 5- (الكافی) 473/6.
- 6- (مكارم الاخلاق) ص 90.
- 7- (الكافی) 472/1.
- 8- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 224، خطبه 1193. (اثبات الوصیّه) ص 182، چاپ انصاریان، قم .
- 9-
- 10- (بحار الانوار) 367/46.
- 11- (ارشاد شیخ مفید) 179/2.
- 12- (نور الابصار شبلنجی) ص 294.
- 13- (الامام الصادق علیه السلام) علامه محمد حسین مظفر 180/1.
- 14- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 18/1 19.
- 15- (مناقب) ابن شهر آشوب 277/4.
- 16- (خصال شیخ صدوق) 167/1.
- 17- (بحار الانوار) 30/17.
- 18- (توحید مفضل) ص 40، چاپ هجرت .
- 19- (تذکره الخواص) ص 310.
- 20- (بحار الانوار) 45/47.
- 21- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 3/2، حدیث 7.
- 22- (مشکاة الانوار) ص 380، حدیث 1250.
- 23- (ثواب الاعمال) ص 307 309، نشر اخلاق، قم .

- 24- (کلمه طيبة) محدث نوری ، ص 295 296.
- 25- (مناقب) ابن شهر آشوب 295/4.
- 26- (مناقب) ابن شهر آشوب 296/4.
- 27- (بحار الانوار) 50/47.
- 28- (الکافی) 113/4، حدیث 3.
- 29- (الکافی) 113/4، حدیث 3.
- 30- (الکافی) 76/5، حدیث 13.
- 31- (الکافی) 289/5، حدیث 3.
- 32- (الخرائج راوندی) 303/1، (مناقب) ابن شهر آشوب 253/4.
- 33- (مناقب) ابن شهر آشوب 261/4، با مختصر تفاوت از (علی بن ابی حمزه) نقل کرده است .
- 34- (الکافی) 87/8، حدیث 50.
- 35- (بحار الانوار) 242/75.
- 36- (بحار الانوار) 270/75.
- 37- (التحصین و صفات العارفين) ابن فهد حلی ص 34، چاپ لاهیجی .
- 38- (الاربعون حدیثاً) شیخ بهائی ، ص 265 267.
- 39- (التحصین) ابن فهد ص 35.
- 40- (مواربه) یعنی با هم زیرکی کردن .
- 41- (بحار الانوار) 60/47.
- 42- (عین الحیاة) 385 381/1، لمعه چهارم .
- 43- (بحار الانوار) 239/75.
- 44- (بحار الانوار) 12/75 با مختصر تفاوت .
- 45- سوره شرح (94)، آیه 5 6.
- 46- (بحار الانوار) 38/75.
- 47- (بحار الانوار) 205/75.
- 48- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص 362، کلمه نهم .

- 49- (بحار الانوار) 131/70.
- 50- (بحار الانوار) 270/75.
- 51- (بحار الانوار) 280/75.
- 52- (بحار الانوار) 338/68.
- 53- (كشكول شيخ بهائي) ترجمه عزيز الله كاسب ص 578.
- 54- (خصال شيخ صدوق) 100/1، حديث 52.
- 55- (بحار الانوار) 245/75.
- 56- (بحار الانوار) 241/75.
- 57- (بحار الانوار) 296/67.
- 58- (الكافي) 77/2.
- 59- (الكافي) 77/2.
- 60- (بحار الانوار) 305/67.
- 61- (بحار الانوار) 306/67.
- 62- (خصال شيخ صدوق) 259/1، 296.
- 63- (بحار الانوار) 167 166/65.
- 64- (قصص العلماء) ص 343.
- 65- (حياة الحيوان) 153/1.
- 66- (كشكول شيخ بهائي) ترجمه عزيز الله كاسب ص .
- 67- (كلمه طيبه) محدث نوري ص 191، چاپ اسلاميه .
- 68- (امالي شيخ صدوق) ص 365، مجلس 48، حديث 454.
- 69- (بحار الانوار) 249/75.
- 70- (بحار الانوار) 206/47.
- 71- (بحار الانوار) 246/75.
- 72- (بحار الانوار) 225/60.
- 73- (بحار الانوار) 229/60.
- 74- (بحار الانوار) 64/47.

- 75- (ترجمه كشف الغمّه) 420/2.
- 76- (مناقب) ابن شهر آشوب 244/4، تحقیق : دکتر بقاعی .
- 77- (مناقب) ابن شهر آشوب 262/4.
- 78- (مناقب) ابن شهر آشوب 262/4 263.
- 79- (مناقب) ابن شهر آشوب 257/4 258.
- 80- (بحار الانوار) 122/47.
- 81- (بحار الانوار) 93/47.
- 82- (الكافی) 151/5.
- 83- (الكافی) 474/1.
- 84- (الكافی) 475/1.
- 85- (الخرائج راوندی) 294/1.
- 86- (الخرائج راوندی) 616/2.
- 87- (الخرائج راوندی) 617/2.
- 88- سوره صاد (38)، آیه 39.
- 89- (الخرائج راوندی) 622/2.
- 90- (الثاقب فی المناقب) ص 395 396، حدیث 322.
- 91- (ارشاد شیخ مفید) 185/2.
- 92- (الكافی) 293/8.
- 93- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 261، بیروت، اءعلمی .
- 94- (مناقب) ابن شهر آشوب 251/4 252، تحقیق : دکتر بقاعی .
- 95- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 234 239، بیروت، اءعلمی .
- 96- مخفی نماند که عبارت خبر این است: (فصیّرنی فی بعضی حبوسک) علامه مجلسی (جیوشک) به جیم و یاء دو نقطه و شین معجمه خوانده و این معنی را فرموده، لیکن ظاهر این است که (حبوسک) به حاء مهمله و باء موحده و سین مهمله است؛ یعنی مرا در بعض محبسهای خودت قرار ده تا مرا مرگ رسد.
- 97- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 239 245.

- 98- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 245 247.
- 99- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 248، اءعلمی ، بیروت .
- 100- (جلاء العیون) ص 872 882، انتشارات سرور، قم .
- 101- (جنات الخلود) ص 28، جدول 13.
- 102- (مشكاة الانوار) ص 75، حدیث 145.
- 103- در روایت (هفتاد دینار) آمده و آنکه به جای (دینار)، (اشرفی) ذکر شده است ظاهراً درست نیست ،
- برای اینکه کلمه (اشرفی) منسوب به اشرف خان یا یک فرمانروای اشرف نام دیگر است و در زمان عباسیان (اشرفی) وجود نداشته است (ویراستار). ضمناً در بعضی روایات دینار و در بعضی درهم آمده که هر دو به (اشرفی) ترجمه شده که درست نیست چون دینار، طلا است و درهم ، نقره . (ویراستار)
- 104- سوره رعد (13)، آیه 21.
- 105- (الغیبة) شیخ طوسی ص 197.
- 106- (الكافی) 476/1.
- 107- (الكافی) 251/3.
- 108- (ثواب الا اعمال و عقاب الا اعمال) شیخ صدوق ، ص 493.
- 109- (بحار الانوار) 333/47.
- 110- (اثبات الوصیة) مسعودی ص 189، شایان ذکر است که در این نسخه که چاپ انتشارات انصاریان قم است به جای (65 سال)، (66 سال) ذکر شده است .
- 111- (بحار الانوار) 251/47.
- 112- (مناقب) ابن شهر آشوب 345/4.
- 113- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 885.
- 114- (ارشاد شیخ مفید) 209/2 210.
- 115- (بحار الانوار) 247/47.
- 116- (تحفة الا زهار) 72/3. در (تحفة الا زهار) به جای سال 142، سال 133 ذکر شده است .

- 117- (ارشاد شیخ مفید) 210/2.
- 118- (مجالس المؤمنین) 310/2، اسلامیة، تهران .
- 119- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 48/7 49.
- 120- همان ماءخذ.
- 121- (تحفظة الا زهار) 54/3 55.
- 122- (الخراج راوندی) 308/1.
- 123- (بحار الانوار) 261/47.
- 124- (تحفة الا زهار) 55/3.
- 125- (عمدة الطالب) ص 249.
- 126- (غایة الاختصار) ص 92.
- 127- (نور الا بصار) ص 390.
- 128- (نور الا بصار) ص 387، منشورات الرضى، قم .
- 129- (نور الا بصار) ص 387.
- 130- سوره انعام (6)، آیه 127.
- 131- ر.ک: (تحفة الا زهار) 64/3 66.
- 132- (بحار الانوار) 249/10 291.
- 133- (رجال کشی) 729/2.
- 134- (هدیة الزائرین) شیخ عباس قمی، ص 174، تبریز، سال 1343 ق .
- 135- (روضه الشهداء) ص 413.
- 136- از (تاریخ قم) نقل است که فاطمه دختر قاسم بن احمد بن علی بن جعفر مادر محمد عزیزی است که از قم به طرف بغداد رفت و او را در نهر وان کشتند و جنازه او را به قم آوردند و به نزدیک مسجد رضائیه او را دفن کردند، و فاطمه به مقبره مالون مدفون است و او را از آنجا زیارت می کنند و محمد عزیزی فرزند عبدالله بن حسین بن علی بن محمد بن امام جعفر صادق علیه السلام است، و ظاهراً همین امام زاده است که معروف است به سید سربخش .

137- و بدان نیز که از احفاد علی بن جعفر عریضی است سید فاضل و عالم کامل آقا سید محمد اصفهانی معروف به (امامی) که تلمیذ علامه مجلسی است و صاحب (کتاب تراجیح) است در فقه و (ترجمه شفاء) و (اشارات شیخ رئیس ع) و (کتاب هشت بهشت) و آن ترجمه هشت کتاب است از کتب اصحاب ، مانند: خصال ، کمال الدین ، عیون اخبار الرضا ، امالی و غیر ذلک و او را (امالی) می گفتند به جهت انتسابش به امامزاده ابوالحسن علی زین العابدین بن نظام الدین احمد بن شمس الدین عیسی ملقب به (رومی) ابن جمال الدین محمد بن علی العریضی ابن الامام جعفر الصادق علیه السلام که در محله جملان اصفهان مدفون است .

138- (تغلب) بر وزن تضرب است .

139- (مجالس المؤمنین) 326/1.

140- (رجال ابن داود) ص 29.

141-

142- همان ماء خذ.

143- (مجالس المؤمنین) 326/1.

144- (رجال النجاشی) ص 12.

145- (رجال کشی) 705/2.

146- (مستدرک الوسائل) 562/3، چاپ سه جلدی .

147- (مجالس المؤمنین) 340/1.

148- (رجال علامه حلی) ص 136.

149- (مجالس المؤمنین) 340/1.

150- (مجالس المؤمنین) 331/1.

151- (تنقیح المقال) امامقانی 191/1.

152- (بحار الانوار) 282/66.

153- (رجال کشی) 458/2.

154- (فرحة الغری) ص 75، تحقیق : آل شیبیب الموسوی .

155- (تنقیح المقال) 261/1.

156- (الاختصاص) ص 207.

- 157- (تنقیح المقال) 261/1.
- 158- (رجال کشی) 414/1.
- 159- (رجال علامہ حلی) ص 63.
- 160- (رجال کشی) 47/1.
- 161- (رجال کشی) 414/1.
- 162- همان ماءخذ ص 415.
- 163- (بحار الانوار) 3/66.
- 164- (بحار الانوار) 9/23.
- 165- (بحار الانوار) 407/47.
- 166- (رجال کشی) 328/1.
- 167- ر.ک: (مجالس المؤمنین) 347/1.
- 168- (مجمع البیان) 380/5.
- 169- (مجالس المؤمنین) 347/1.
- 170- (الاغانی) ابوالفرج اصفہانی 286/7.
- 171- (رجال کشی) 346/1.
- 172- (رجال کشی) 345/1.
- 173- همان ماءخذ.
- 174- همان ماءخذ.
- 175- (رجال کشی) 346/1.
- 176- (رسالة اءبی غالب الزراری) ص 136، تحقیق: سید محمدرضا حسینی .
- 177- (رجال کشی) 350/1.
- 178- (رجال کشی) 419/1.
- 179- (رجال کشی) 601/2.
- 180- (بحار الانوار) 336/47.
- 181- (رجال کشی) 740/2.
- 182- (بحار الانوار) 331/98.

- 183- (بحار الانوار) 197/98.
- 184- (بحار الانوار) 296/98.
- 185- (فرحة الغرى) عبدالكريم بن طاوس ص 85، تحقيق: آل شبيب الموسوى .
- 186- (كامل الزيارة) ص 34، باب 9، حديث 11، چاپ مكتبة الصدوق .
- 187- (رجال كشى) ص 393.
- 188- (رجال كشى) 518/2.
- 189- (رجال كشى) ص 246.
- 190- (رجال النجاشى) ص 246.
- 191- (رجال كشى) 514/2.
- 192- (رجال كشى) 518/2.
- 193- (رجال كشى) 624/2.
- 194- (رجال كشى) 625/2.
- 195- (رجال كشى) 623/2.
- 196- (رجال كشى) 794/2.
- 197- (رجال كشى) 473/2.
- 198- همان ماءخذ.
- 199- (رجال كشى) 472/2.
- 200- (رجال كشى) 473/2.
- 201- (رجال كشى) 642/2.
- 202- (مجالس المؤمنین) 338/1، (رجال حلى) ص 136، (رجال كشى) 400/1.
- 203- (مجالس المؤمنین) 339/1، (رجال كشى) 400/1.
- 204- (رجال كشى) 400/1.
- 205- (مستدرک الوسائل) 701/3، چاپ سه جلدی .
- 206- (مجالس المؤمنین) 354/1.
- 207- (مجالس المؤمنین) 354/1 و (الاحتجاج) 313/2، 314، با مختصر تفاوت .
- 208- (سورة مريم (19)، آیه 83).

- 209- (مجالس المؤمنین) 354/1.
- 210- (رجال کشی) 426/2، (مجالس المؤمنین) 357/1.
- 211- (مجالس المؤمنین) 342/1.
- 212- (رجال کشی) 383/1.
- 213- (رجال کشی) 385/1، (مجالس المؤمنین) 341/1.
- 214- (رجال کشی) 384/1.
- 215- (رجال کشی) 388/1.
- 216- (تنقیح المقال) 221/3 از تهذیب نقل کرده .
- 217- (تنقیح المقال) 221/3.
- 218- (الغیبة) شیخ طوسی ص 210.
- 219- (رجال کشی) 575/2.
- 220- (رجال کشی) 675/2 676.
- 221- (الکافی) 94/5.
- 222- (الکافی) 304/8.
- 223- (الکافی) 34/4.
- 224- (رجال کشی) 679/2.
- 225- (انساب سمعانی) 86/5.
- 226- ما آن (عوده) را در (باقیات صالحات) و آن زیارت و دعا را در (مفاتیح) ذکر کردیم
(شیخ عباس قمی رحمه الله).
- 227- (مستدرک الوسائل) 861/3، (رجال النجاشی) ص 448.
- 228- (بحار الانوار) 88/50.
- 1- (بحار الانوار) 100/49، حدیث 17.
- 2- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) شیخ صدوق 23/1.
- 3- (جلاء العیون) ص 925.
- 4- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ابن بابویه 13/1.
- 5- همان ماء خذ.

- 6- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) 14/1 15.
- 7- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) 16/1.
- 8- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) 17/1.
- 9- (اثبات الوصيه) مسعودى ص 202.
- 10- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) 20/1.
- 11- (كمال الدين) شيخ صدوق 433/2.
- 12- (الكافي) 473/6.
- 13- (مناقب) ابن شهر آشوب 372/4، تحقيق : دكتور بقاعى .
- 14- (اعلام الورى) طبرسى 64/2.
- 15- همان ماءخذ.
- 16- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) 178/2.
- 17- سوره بلد (90)، آيه 11.
- 18- (محاسن) برقى ص 392.
- 19- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) 179/2 180.
- 20- همان ماءخذ.
- 21- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) 178/2.
- 22- (الكافي) 23/4.
- 23- (مناقب) ابن شهر آشوب 390/4.
- 24- (معجم البلدان) حموى 350/2.
- 25- (بحار الانوار) 98/49.
- 26- (بحار الانوار) 106/49.
- 27- (الكافي) 298/6.
- 28- (الكافي) 230/8.
- 29- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) 180/2 183.
- 30- (بحار الانوار) 32/91.
- 31- (بحار الانوار) 207/91.

- 32- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 206/2.
- 33- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 206/2 207.
- 34- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 208/2 209.
- 35- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 210/2.
- 36- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 211/2.
- 37- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 211/2.
- 38- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 214/2 216.
- 39- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 216/2 217.
- 40- (متبتلا) یعنی راهب که از دیر بریده و به خداوند تعالی گرویده .
- 41- (شطیة)، سنگ بزرگ بیرون جسته از کوه .
- 42- (مرقب) جای دیده بان بر بلندی .
- 43- (نقی)، کعصا، ریگ توده .
- 44- (وقی) بیابان بی آب و گیاه .
- 45- (وعث) جای نرم و بی ریگ که پای در آن فرو رود.
- 46- (حزور)، یعنی مرد قوی .
- 47- (عبول)، یعنی سطر و تمام اندام .
- 48- (بحار الانوار) 260/41 263.
- 49- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 221/2.
- 50- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 223/2 224.
- 51- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 225/2.
- 52- (ارشاد شیخ مفید) 255/2 257.
- 53- (الخرائج) راوندی 768/2.
- 54- (مناقب) ابن شهر آشوب 365/4 366.
- 55- یعنی ابریشم فروش .
- 56- (الخرائج) راوندی 337/1.
- 57- (الخرائج) راوندی 361/1.

- 58- (بصائر الدرجات) ص 252.
- 59- (ارشاد شیخ مفید) 257/2.
- 60- (مناقب) ابن شهر آشوب 368/4.
- 61- (مناقب) ابن شهر آشوب 362/4 363.
- 62- (مناقب) ابن شهر آشوب 363/4.
- 63- (بحار الانوار) 335/75.
- 64- (بحار الانوار) 335/75.
- 65- (بحار الانوار) 127/2.
- 66- (بحار الانوار) 128/2.
- 67- (خصال) شیخ صدوق 409/2.
- 68- (بحار الانوار) 339/75.
- 69- (بحار الانوار) 339/75.
- 70- بوعلی ابن سینا است، (ژاژ) یعنی سخنان هرزه و یاوه و بحتری به حاء مهمله، نام شاعری است که مدح خلفاء نموده که از جمله ایشان است متوکل. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- 71- (بحار الانوار) 339/75.
- 72- (بحار الانوار) 345/75.
- 73- (بحار الانوار) 349/75.
- 74- این دو نفر از سرکردگان ماءمون اند.
- 75- سوره سباء (34)، آیه 13.
- 76- (بحار الانوار) 342/75.
- 77- (بحار الانوار) 111/49.
- 78- (دار) نسخه بدل.
- 79- (بحار الانوار) 112/49.
- 80- سوره حجرات (39)، آیه 11.
- 81- (بحار الانوار) 107/49.

- 82- ربك: (الكنى و الالقاب) شيخ عباس قمي 121/1 123.
- 83- احمد هاشمی مصری این اشعار را در کتاب (جواهر الادب) ص 680 آورده است .
- 84- ترجمه (نفثة المصدور) آیت الله محمد باقر كمره ای ، ص 358، اسلامية ، تهران .
- 85- (الوافی) 505/7.
- 86- (الصحيفة السجادية الجامعه) ص 514، دعای 216.
- 87- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) 217/2.
- 88- (درالنظيم) ص 678.
- 89- (بحار الانوار) 120/49.
- 90- (فرحة الغرى) ص 130، حديث 73.
- 91- كجاوه .
- 92- (سالم) نسخه بدل .
- 93- (ترجمه كشف الغمة) 144/3.
- 94- (منهم) نسخه بدل .
- 95- (مروج الذهب) مسعودی 254/3.
- 96- استاد ابوالقاسم قشیری گفته که این حدیث به این سند رسید به بعضی از امراء سامانیه پس نوشت آن را به طلا و وصیت کرد که با او در قبرش گذاشته شود، پس چون وفات کرد در خواب کسی آمد از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت : خداوند تعالی مرا آمرزید به سبب آنکه تلفظ کردم به لا اله الا الله و تصدیق کردم به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملخصا و آنکه این حدیث شریف را به طلا نوشتم به جهت تعظیم و احترام آن . (شيخ عباس قمي رحمه الله ترجمه (كشف الغمة) 145/3).
- 97- (ترجمه كشف الغمة) 144/3 145.
- 98- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) شيخ صدوق 132/2 133.
- 99- (عيون اخبار الرضا عليه السلام) 134/2.
- 100- (مناقب) ابن شهر آشوب 377/4: (راس) یعنی خرامید. در (مناقب) به جای (لاذ)، (لاذت) ذکر شده .
- 101- (مناقب) ابن شهر آشوب 372/4 373.

- 102- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 49 50، بیروت ، اءعلمی .
- 103- همان ماءخذ.
- 104- (جلاءالعیون) علامه مجلسی ص 935 937.
- 105- هم من هم .
- 106- (ارشاد شیخ مفید) 263/2.
- 107- ربك: (بحارالانوار) 132/49 134، (جلاءالعیون) ص 937.
- 108- (جاجيله) معرب (چاچله) به فتح چیم فارسی و لام است ، یعنی افزار چرمی دست و پای .
- 109- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2 149 151.
- 110- سوره منافقون (63)، آیه 4.
- 111- (بحارالانوار) 145/49.
- 112- (بحارالانوار) 284 49.
- 113- (بحارالانوار) 140/49.
- 114- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 23/2.
- 115- (لوقا) نسخه بدل (احتجاج طبرسی 406/2).
- 116- عبارت روایت چنین است : اتحب ان احییهم لك فتتذرههم ؛ یعنی آیا میل داری زنده کنم اینها را برای تو تا آنان را انذار کنی . احتمالاً در ترجمه متن ، سهوی واقع شده . (ابراهیم میانجی).
- 117- (الاحتجاج) طبرسی 401/2 422، احتجاج شماره 307.
- 118- (جلاءالعیون) مجلسی ص 930 932.
- 119- (بحارالانوار) 36/99.
- 120- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 242/2 245.
- 121- سوره آل عمران (3)، آیه 154.
- 122- سوره احزاب (33)، آیه 38.
- 123- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 240/2.
- 124- (بحارالانوار) 308/49.

- 125- (بصائر الدرجات) ص 483.
- 126- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 241/2.
- 127- (ارشاد شیخ مفید) 271/2.
- 128- سوره نساء (4)، آیه 108.
- 129- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 245/2 250.
- 130- (جلاء العیون) مجلسی ص 931 953، (الخرائج) راوندی 367/1، حدیث 25.
- 131- (جلاء العیون) ص 953 954.
- 132- (العدد القویه) علی حلی (برادر علامه حلی) ص 275.
- 133- (اقبال الاعمال) ص 616، بیروت، اءعلمی .
- 134- (بحار الانوار) 310/49.
- 135- (إعلام الوری) 100/2.
- 136- (ارشاد شیخ مفید) 271/2.
- 137- (مناقب) ابن شهر آشوب 397/4.
- 138- (قرب الاسناد) حمیری ص 376.
- 139- (مناقب) شهر آشوب 392/4. به جای (زرد) (زرد) آمده است .
- 140- (بحار الانوار) 388/68.
- 141- و نیز مرحوم مؤلف در (کتاب سفینه البحار) در (باب شین) از (کتاب مسلسلات) (ص 250، حدیث چهارم) خبری از آن مجلله نقل نموده در فضل شیعه (مصحح) (بحار الانوار) 147/72.
- 142- (نور الابصار) شبلنجی ص 417 422.
- 143- و لو نفرت ماء.
- 144- استرجفت .
- 145- (بحار الانوار) 315/49.
- 146- (بحار الانوار) 319/49.
- 147- (مفاتیح الجنان) باب سو، فصل نهم .

- 148- علامه مجلسی فرموده که (منشفه) دستمالی است که به صورت و بدن می مالند، یعنی تری صورت و بدن را به آن خشک می کنند. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- 149- (مجالس المؤمنین) 517/2 518.
- 150- (مجالس المؤمنین) قاضی نورالله 519/2 520.
- 151- (قوهان) شهرستانی است مابین هرات و نیشابور.
- 152- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 263/2 266.
- 153- (الاغانی) 132/20.
- 154- (الاغانی) 155/20.
- 155- (رجال النجاشی) ص 39.
- 156- همان ماء خذ.
- 157- (مناقب) ابن شهر آشوب 370/4.
- 158- در (رجال کشی) به جای (نعل مخضر)، (نعل مخصر) آمده که نوعی کفش شبیه (کفش تابستانی) است و به جای (پرسی)، (نرسی) در (رجال النجاشی) و (مجالس المؤمنین) ذکر شده است. (ویراستار).
- 159- (مجالس المؤمنین) 398/1 399؛ (رجال النجاشی) ص 34.
- 160- (رجالی حلی) ص 93، شماره 13.
- 161- (مجالس المؤمنین) 412/1، (رجال کشی) 851/2.
- 162- سوره سباء (34)، آیه 11.
- 163- (مجالس المؤمنین) 417/1، (رجال کشی) 857/2.
- 164- (بحار الانوار) 220/57.
- 165- (رجال کشی) 873/2.
- 166- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 36/18.
- 167- (وقایع الایام) ملا علی خیابانی ص 466.
- 168- همان (رجال نجاشی) است.
- 169- (رجال النجاشی) ص 197.
- 170- (مجالس المؤمنین) 411/1 412.

- 171- (ر.ك : مقدمه حديقه الشيعة) ج 1، صفحه دوم ، تحقيق : حسن زاده .
- 172- ر.ك : مقدمه (حديقه الشيعة) ج 1/يازده ، (ايعان الشيعة) 81/3.
- 173- (الكافي) 195/2.
- 174- (الكافي) 199/2.
- 175- (رجال علامه حلي) ص 89.
- 176- (الفهرست طوسي) ص 83.
- 177- ر.ك : (رجال كشي) 835/2 836.
- 178- (كامل الزيارات) ابن قولويه ص 333 334، باب 105، چاپ صدوق ، تهران .
- 179- (الغيبه) شيخ طوسي ص 210.
- 180- (ارشاد شيخ مفيد) 251/2.
- 181- (رجال كشي) 747/2.

3

- 1- (اقبال الا عمال) ص 146.
- 2- (معاني الا اخبار) شيخ صدوق ص 65.
- 3- (ارشاد شيخ مفيد) 276/2.
- 4- (الكافي) 315/1.
- 5- (مناقب) ابن شهر آشوب 425/4.
- 6- (عيون المعجزات) ص 121، چاپ اءعلمى ، بيروت .
- 7- (جلاء العيون) ص 960 961.
- 8- (دعوات راوندی) ص 93.
- 9- (درّالنظيم) ص 703.
- 10- (الاختصاص) ص 102.
- 11- (جلاء العيون) ص 962 964.
- 12- سوره نور (24)، آيه 32.
- 13- (ارشاد شيخ مفيد) 281/2 287.

- 14- (بلد الامين) كفعلى ص 210، اءعلمى ، بيروت .
- 15- (مفاتيح الجنان) باب اول ، فصل هفتم ، تحت عنوان دعای توسل ديگرى .
- 16- (الكافى) 314/4، باب (الطواف والحج عن الائمة عليهم السلام).
- 17- (دلائل الامامة) ص 400، حديث 358.
- 18- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 310، اءعلمى ، بيروت .
- 19- (دلائل الامامة) طبرى ص 401، حديث 360.
- 20- (عيون المعجزات) ص 127، اءعلمى ، بيروت .
- 21- (الكافى) 496/1.
- 22- ر.ك: (مرآة العقول) علامه مجلسى رحمه الله . باب مولد امام جواد عليه السلام .
- 23- (ارشاد) شيخ مفيد 288/2 289.
- 24- (الخرائج) راوندى 372/1.
- 25- (الخرائج) 283/1.
- 26- سورة قمر (54)، آيه 24.
- 27- سورة قمر (54)، آيه 25.
- 28- ترجمه (كشف الغمه) 216/3.
- 29- (ارشاد شيخ مفيد) 289/2 291.
- 30- (مروج الذهب) 5/4.
- 31- (رجال كشى) 849/2 850.
- 32- (الكافى) 353/1.
- 33- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 52 60.
- 34- المعتبر. (نسخه بدل). (الدرة النجفية) ص 60، چاپ مفيد، قم .
- 35- (دلائل الامامة) طبرى ص 398، حديث 348.
- 36- (دلائل الامامة) ص 399، حديث 354.
- 37- (مناقب) ابن شهر آشوب 427/4 428.
- 38- (الخرائج) راوندى 670/2.
- 39- (الخرائج) 383/1.

- 40- (رجال كشي) 839/2.
- 41- (وسائل الشيعة) 438/14. چاپ 20 جلدی .
- 42- (خلاصة الايجاز في المتعة) شيخ مفيد ص 42.
- 43- همان ماءخذ.
- 44- (خلاصة الايجاز في المتعة) ص 43.
- 45- (وسائل الشيعة) 450/14. چاپ 20 جلدی .
- 46- (بحار الانوار) 364/75، (اءعلام الدين) ديلمی ص 309.
- 47- (بحار الانوار) 364/75، (اءعلام الدين) ديلمی ص 309.
- 48- (بحار الانوار) 364/75، (اءعلام الدين) ديلمی ص 309.
- 49- (الفصول المهمة) ابن صباغ ص 273.
- 50- (اءعلام الدين) ديلمی ص 309.
- 51- (بحار الانوار) 364/75.
- 52- (اءعلام الدين) ص 309.
- 53- (تحف العقول) ص 455.
- 54- (بحار الانوار) 365/75.
- 55- (بحار الانوار) 364/75.
- 56- (بحار الانوار) 50/67.
- 57- (بحار الانوار) 50/67.
- 58- (بحار الانوار) 51/67.
- 59- (بحار الانوار) 51/67.
- 60- (بحار الانوار) 53/67.
- 61- (بحار الانوار) 352/13.
- 62- (بحار الانوار) 364/75.
- 63- (دستان) پدر رستم است .
- 64- گذشت در كلمات حضرت امام موسی عليه السلام آنچه كه مناسب اينجا است .
- 65- (گرام) مثل غراب جوانمرد و ارجمند.

66- (امالی شیخ صدوق) ص 531 532، مجلس 68، حدیث 718.

67- (بحار الانوار) 153/2.

68- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 371، حکمت 71.

69- و در این معنی حکیم نظامی گفته :

با آنکه سخن به لطف آب است	کم گفتن این سخن صواب است
آب ار چه از او زلال خیزد	از خوردن پر ملال خیزد
یک دسته گل دماغ پرور	از خرمن صد گیاه بهتر
لاف از سخن چه در توان زد	آن خشت بود که پر توان زد

70-

همه عیب خلق دیدن نه مروت	نگهی به خویشان کن که همه گناه
اســــــــــــت و مــــــــــــردی	داری
ره طالبان عقبی کرم است و فضل	تو چه در نشان مردم بجز از کلام
و احــــــــــــسان	داری
تو حساب خویشان کن نه حساب	که بضاعت قیامت عقل تباه داری
خلــــــــــــق ســــــــــــعدی	

71- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 374، حکمت 86.

72- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 370، حکمت 66، 73- میر حاجت به نزدیک

ترش روی

که از خوی بدش فرسوده گردی	اگر گویی غم دل با کسی گوی
که از رویش به نقد آسوده گردی	آلوده منت کسان کم شو
تا یکشبه در وثاق تو نان است	ای نفس برشته قناعت شو
کانجا همه چیز نیک ارزان است	تا بتوانی حذر کن از منت
کاین منت خلق کاهش جان است	شک نیست که هر که چیز دارد
وانرا بدهد طریق احسان است	اما چو کسی بود که نستاند
احسان این است نه آسان است	چندان که مروت است در دادن

در ناستدن هزار چندان است

- 74- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 370، حکمت 57.
- 75- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 434، حکمت 412.
- 76- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 392، حکمت 171.
- 77- (بحار الانوار) 45/75.
- 78- (مقامات الحریری) ص 41، (المقامة الکوفیة).
- 79- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 361، حکمت اول .
- 80- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 386، حکمت 140.
- 81- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 413، حکمت 286.
- 82- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 413، حکمت 280.
- 83- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 416، حکمت 297.
- 84- (مروج الذهب) 109/3.
- 85- سره یعنی بی عیب و نیکو.
- 86- یعنی زیون و اسیر و گرفتار و زبردست .
- 87- (عیون المعجزات) ص 132، چاپ اءعلمی ، بیروت .
- 88- (اثبات الوصیة) ص 227، چاپ انصاریان ، قم .
- 89- سوره مائده (5)، آیه 6.
- 90- سوره مائده (5)، آیه 6.
- 91- سوره جن (72)، آیه 18.
- 92- (جلاء العیون) ص 968 970.
- 93- (جلاء العیون) ص 970.
- 94- (بصائر الدرجات) ص 467، جزء 9، باب 21.
- 95- (مروج الذهب) 464/3.
- 96- (تحفة الا زهار) 429/3.
- 97- (ارشاد) شیخ مفید 295/2.

98- از بعضی از نسخ (تاریخ قم) نقل شده که در این مقام اسم محمد بن موسی را برده و این تاریخ را برای فوت او ذکر کرده و از وفات و قبر موسی ذکری نفرموده . (شیخ عباس قمی رحمه الله)

99- (تحفة الا زهار) 434/3.

100- (تحفة الا زهار) 429/3.

101- (عمدة الطالب) ص 20.

102- ذکر چهار پسر موافق آن خبری است که از (تاریخ قم) نقل شده و لکن در (کتاب مجدی) ص 129 در ذکر اولاد موسی مبرقع گفته : و از اولاد او است یحیی بن احمد بن ابی علی محمد بن احمد بن موسی بن محمد التقی بن علی بن موسی الکاظم علیهم السلام و این یحیی مردی کریم و واسع الجاه بوده و مسکنش در قم بوده ، پس ذکر کرده مدح ابوالقاسم شاعر بصری او را در شعر خود در قم . (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

103- ((الفهرست منتجب الدین) ص 78، شماره 229، تحقیق ارموی .

104- (مجالس المؤمنین) 146/1.

105- (مجالس المؤمنین) 518/1.

106- ابی احمد موسی الا برش در اینجا ظاهرا اشتباخه است و صحیح ابی عبدالله احمد بن ابی علی محمد الا عرج است . (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

107- (تحفة الا زهار) 438/3.

108- (بحار الانوار) 79/99.

109- (رجال بحر العلوم) 317/2.

110- (ارشاد) شیخ مفید 295/2.

111- (مجالس المؤمنین) 415/1.

112- (مجالس المؤمنین) 415/1، 416، (رجال کشی) 852/2.

113- (مجالس المؤمنین) 416/1، (رجال کشی) 853/2.

114- (رجال کشی) 817/2.

115- (رجال علامه حلی) ص 133.

116- (مجالس المؤمنین) 400/1، (رجال کشی) 818/1.

- 117- (رجال علامه حلی) ص 61.
- 118- (مروج الذهب) 3/485.
- 119- (مرآة الجنان) یافعی 2/79، ذیل حوادث سال 231.
- 120- (رجال کشی) 2/826.
- 121- (بحار الانوار) 50/105.
- 122- قرعاء: محلی است در راه مکه میان قادسیه و عقبه . بدان که قبر علی بن مهزیار رضی الله عنه در اهواز است و بقعه دارد و زیارتگاه است .
- 123- سوره یس (36)، آیه 80.
- 124- (رجال کشی) 2/825.
- 125- ر.ک: (مجالس المؤمنین) 1/414 415.
- 126- (رجال کشی) 2/854.
- 127- (رجال کشی) 2/856.
- 128- (بحار الانوار) 49/273.
- 129- (رجال کشی) 2/855.
- 130- (رجال کشی) 2/522.
- 131- (ارشاد) شیخ مفید 2/248.
- 132- (الغیبة) شیخ طوسی ، ص 209 211.
- 133- (فلاح المسائل) ص 50 52.
- 134- سوره فاطر (35)، آیه 28.
- 135- چون حسن والد محمد در زمان کودکی محمد فوت شد و سنان جدش او را کفالت کرد لاجرم محمد را به او نسبت دادند و گفتند محمد بن سنان (شیخ عباس قمی رحمه الله).

1- (درالنظیم) ص 721.

2- (جلاء العیون) علامه مجلسی ، ص 976.

3- (مهج الدعوات) ص 61.

4- (دعوات راوندی) ص 94.

- 5- (امالی) شیخ طوسی ص 298، مجلس 11، حدیث 587.
- 6- (بحار الانوار) 128/50.
- 7- (إعلام الوری) طبرسی 118/2.
- 8- (تاریخ بغداد) 56/12.
- 9- ترجمه (کشف الغمه) 230/3.
- 10- (بحار الانوار) 321/13.
- 11- جمع (مخلّاة) که به معنی توبره است .
- 12- (الخرائج) راوندی 414/1.
- 13- (مصباح المتهدج) شیخ طوسی ، ص 568، اءعلمی ، بیروت .
- 14- (الخرائج) 901/2.
- 15- (جنات الخلود) ص 35، جدول 17.
- 16- (بحار الانوار) 126 125/50.
- 17- (امالی) شیخ صدوق ص 497 498، حدیث 682.
- 18- (بحار الانوار) 157 147/64.
- 19- (سوره نحل (16)، آیه 97.
- 20- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 399، حکمت 229.
- 21- (بحار الانوار) 346/68.
- 22- (المستطرف) شهاب الدین المحلی 141/1، چاپ دارالاضواء، بیروت .
- 23- کمیابی کنم تورا تعلیم که در اکسیر ودر صناعت نیست
روقناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست
- 24- (الخرائج) 673/2.
- 25- (الخرائج) 672/2.
- 26- (امالی) شیخ طوسی ، ص 281، مجلس 10، حدیث 545.
- 27- (الخرائج) راوندی 392/1.
- 28- (الخرائج) راوندی 404/1.
- 29- (ارشاد) شیخ مفید/301.

- 30- (امالی) شیخ طوسی ص 285، مجلس 11، حدیث 555.
- 31- (کفرتوتا) در (مراصد) گوید نام قریه است از قرای فلسطین ، (مصحح).
- 32- یعنی این دلیل سوم ، (مصحح).
- 33- (الخرائج) راوندی 396/1.
- 34- (إعلام الوری) طبرسی 123/2.
- 35- (همان ماءخذ).
- 36- (مناقب) ابن شهر آشوب 448/4.
- 37- (الخرائج) راوندی 404/1.
- 38- (بحار الانوار) 368/75.
- 39- (بحار الانوار) 369/75.
- 40- (بحار الانوار) 96/79.
- 41- (بحار الانوار) 73/68.
- 42- (کشکول شیخ بهائی) ترجمه عزیزالله کاسب ص 325.
- 43- (بحار الانوار) 369/75.
- 44- (بحار الانوار) 339/75.
- 45- (بحار الانوار) 310/75.
- 46- (سوره قیامت (75)، آیه 26 29).
- 47- (سوره قیامت (75)، آیه 26 29).
- 48- (سوره قیامت) (75)، آیه 26 29.
- 49- (بحار الانوار) 286/84.
- 50- (بحار الانوار) 369/75.
- 51- (بحار الانوار) 370/75.
- 52- (منية المرید) ص 184.
- 53- (منية المرید) ص 184.
- 54- (ادب الذین والدنیا) ماوردی ص 89.
- 55- (عوالی اللالی) ابن ابی جمهور 261/1.

- 56- (بحار الانوار) 369/75.
- 57- (جلاء العيون) علامه مجلسى ص 978.
- 58- (تذكرة الخواص) ص 322.
- 59- (مروج الذهب) 84/4.
- 60- (الكافي) 498/1.
- 61- (اثبات الوصية) 239.
- 62- سورة شعراء (26)، آيه 227.
- 63- (ارشاد) شيخ مفيد 304/2.
- 64- مدرعه ، (نسخه بدل).
- 65- (بعد ما قبروا)، (نسخه بدل).
- 66- اين الاسرة ، (نسخه بدل).
- 67- (بحار الانوار) 212/50 از (كنز الفوائد) نقل کرده .
- 68- (مروج الذهب) 11/4.
- 69- خزر مردى هستند كه چشمان آنها ريز و تنگ است (مصحح).
- 70- (الخرائج) راوندى 417/1.
- 71- (الخصال) ابن بابويه 394/2 396، باب السبعة .
- 72- سورة هود (11)، آيه 65.
- 73- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 318 320.
- 74- (اخبار الدول) 113/2.
- 75- (مقاتل الطالبين) ابوالفرج اصفهاني ص 479.
- 76- (جلاء العيون) علامه مجلسى ص 977.
- 77- (ماوقر فى القلوب)، (نسخه بدل).
- 78- (مروج الذهب) 85/4.
- 79- (إعلام الورى) 126/2.
- 80- (مناقب) ابن شهر آشوب 433/4.
- 81- (رجال كشى) 842/2.

- 82- جاريه ، (نسخه بدل) .
- 83- (اثبات الوصية)ص 243.
- 84- ((مروج الذهب)84/4.
- 85- (اثبات الوصية)ص 243.
- 86- (مفاتيح الجنان)باب سوم ، فصل دوم .
- 87- (شجرة الا وصياء)تاءليف سيد احمد اردكاني يزدي است .
- 88- قال في (المجدي ع)عند ذكر ابي محمد العسكري عليه السلام واخوه محمد ابو جعفر عليه السلام اراد النهضة الى الحجاز فسافر في حياة اخيه حتى بلغ بلدا وهي قرية فوق الموصل بسبعة فراسخ فمات بالسواد فقيره هناك عليه مشهد وقد زرته انتهى . ((المجدي)ص 130)، (شيخ عباس قمي رحمه الله) .
- 89- (بحار الانوار)245/50.
- 90- (إعلام الوري)طبرسي 135/2.
- 91- سورة توبه (9)، آيه 115.
- 92- سورة بقره (2)، آيه 106.
- 93- (الغيبه)شيخ طوسي ص 121.
- 94- (نجم الثاقب)ص 216.
- 95- (تحفة الا زهار)461/3.
- 96- (المجدي)ص 134.
- 97- چهل اختران .
- 98- (المجدي)ص 135.
- 99- (رجال كشي)ص 827، (مجالس المؤمنین)423/1.
- 100- (منتهى المقال)ص 128، (تنقيح المقال)405/1، چاپ سه جلدی .
- 101- (رجال كشي)2
- 102- (الكافي)324/1.
- 103- (إعلام الوري)136/2.
- 104- ر.ك: (تنقيح المقال)412/1 413.

- 105- (اءمالی) شیخ صدوق ، ص 419، مجلس 54، حدیث 557.
- 106- قریه ای است از قرای سواد بغداد.
- 107- (تنقیح المقال) 271/2.
- 108- (تنقیح المقال) 329/3، 330، چاپ سه جلدی . علامه مامقانی تصریح کرده که اسم ابن سکیت ، (یعقوب) بوده . لذا آنچه در بعضی از چاپهای منتهی الامال (ابن سکیت بن یعقوب) آمده اشتباه از کاتب بوده که او را پسر یعقوب نوشته چرا که شیخ عباس قمی در سفینة البحار تصریح کرده که هو ابویوسف یعقوب بن اسحاق است . رک : (سفینة البحار) ذیل کلمه سکت .
- 109- (رجال علامه حلی) ص 186.
- 1- (بحار الانوار) 238/50.
- 2- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 989 990.
- 3- (دعوات راوندی) ص 94.
- 4- (بحار الانوار) 238/50.
- 5- (اثبات الوصیة) ص 244.
- 6- (ارشاد) شیخ مفید 334/2.
- 7- (اثبات الوصیة) ص 272.
- 8- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 330، در (مهج) به جای (حزین)، (جرین) ضبط شده .
- 9- (بحار الانوار) 275/50 276.
- 10- (بحار الانوار) 268/50.
- 11- (مفتاح الفلاح شیخ بهائی) ترجمه آقا جمال خوانساری ص 138.
- 12- (مناقب) ابن شهر آشوب 471/4.
- 13- (مناقب) ابن شهر آشوب 457/4.
- 14- (بحار الانوار) 316/50.
- 15- (بحار الانوار) 323/50.
- 16- (دار السلام) محدث نوری 8/2.
- 17- (وسائل الشیعه) 263/17، چاپ 20 جلدی .

- 18- (بحار الانوار) 490/63.
- 19- (بحار الانوار) 140/76.
- 20- (بحار الانوار) 491/63.
- 21- (بحار الانوار) 494/63.
- 22- (بحار الانوار) 491/63.
- 23- اروپا.
- 24- ترجمه (كشف الغمه) 306/3.
- 25- (الخرائج) راوندی ، 424/1.
- 26- (الخرائج) راوندی 688/2.
- 27- (بحار الانوار) 345/70.
- 28- (بحار الانوار) 363/70.
- 29- سورة آل عمران (3)، آیه 30.
- 30- (بحار الانوار) 101/74.
- 31- (بحار الانوار) 77/74.
- 32- (بحار الانوار) 252/56. این حدیث در (تفسیر قمی) چاپی یافت نشد.
- 33- (بحار الانوار) 346/70.
- 34- شمش نقره . (نسخه بدل).
- 35- شمش نقره ، (نسخه بدل).
- 36- (بحار الانوار) 260 259/50.
- 37- (مناقب) ابن شهر آشوب 472/4.
- 38- (عیون المعجزات) ص 137.
- 39- (تنقیح المقال) 412/1.
- 40- (طریق)، (نسخه بدل).
- 41- (الخرائج) راوندی 422/1.
- 42- (الكافی) 506/1.
- 43- (الخرائج) راوندی 427/1.

- 44- (بحار الانوار) 370/75.
- 45- (بحار الانوار) 372/75.
- 46- (بحار الانوار) 373/75.
- 47- (بحار الانوار) 374/775.
- 48- (بحار الانوار) 374/75.
- 49- (بحار الانوار) 374/75.
- 50- (بحار الانوار) 374/75.
- 51- (بحار الانوار) 320/69.
- 52- (بحار الانوار) 374/75.
- 53- (بحار الانوار) 374/75.
- 54- (بحار الانوار) 379/75.
- 55- سورة انعام (6)، آيه 91.
- 56- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 383، حکمت 129.
- 57- (بحار الانوار) 379/75.
- 58- (بحار الانوار) 377/75.
- 59- (جلاء العيون) علامه مجلسی ص 199 995، (کمال الدین) ابن بابويه 40/1.
- 60- (جلاء العيون) علامه مجلسی ص 995 997، (کمال الدین) 475/2.
- 61- (مصباح المتعجد) ص 550.
- 62- (جلاء العيون) ص 997.
- 63- (عيون المعجزات) ص 140.
- 64- (جلاء العيون) ص 991 998.
- 65- (الغيبه) شيخ طوسي ص 164 165.
- 66- (تهذيب الاحكام) شيخ طوسي 93/6.
- 67- ترجمه (كشف الغمه) 437/3.
- 68- (تقيح المقال) 50/1.
- 69- (کمال الدین) 464/2.

- 70- (مستدرک الوسائل) 555/3 557.
- 71- ر.ک: (تنقیح المقال) 94/1.
- 72- شیخ کفعمی فرموده که (ناحیه) هر مکانی است که صاحب الا مر عائلاً در آنجا بود در غیبت صغری و وکلاء تردد می کردند در آنجا به نزد آن جناب . (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- 73- (اثبات الوصیة) ص 256.
- 74- (مستدرک الوسائل) 555/3.
- 75- در فهرست ابن ندیم این مطالب به جای (اسماعیل) به (حسن نویختی) نسبت داده شده .
- 76- (الفهرست ابن ندیم) ترجمه تمدن ، ص 330 331.
- 77- تیرش .
- 78- (الغیبة) شیخ طوسی ص 246.
- 79- (رسائل الشیعه) 508/11.
- 80- (ارشاد شیخ مفید) 362/2 363.
- 1- (جلاء العیون) ص 1001.
- 2- بشیر (نسخه بدل).
- 3- (جلاء العیون) ص 1001 1007، (کمال الدین) ص 418، (الغیبة) شیخ طوسی ص 124 128.
- 4- سوره اسراء (17)، آیه 81.
- 5- سوره قصص (28)، آیه 5 6.
- 6- سوره قصص (28) آیه 13.
- 7- (جلاء العیون) ص 1007 1013.
- 8- (حق الیقین) علامه مجلسی ص 378 379، چاپ ذوی القربی ، قم .
- 9- سوره هود (11)، آیه 86.
- 10- (نجم الثاقب) محدث نوری ص 62.
- 11- (نجم الثاقب) ص 68.

- 12- (نجم الثاقب) ص 71.
- 13- (نجم الثاقب) ص 77.
- 14- (نجم الثاقب) ص 82.
- 15- (نجم الثاقب) ص 88.
- 16- (نجم الثاقب) ص 94.
- 17- (نجم الثاقب) ص 106.
- 18- (نجم الثاقب) ص 107.
- 19- سورة ملك (67)، آيه 30.
- 20- سورة حديد (57)، آيه 17.
- 21- (نجم الثاقب) ص 108 109.
- 22- (نجم الثاقب) ص 133 139، باب سوم .
- 23- (نجم الثاقب) ص 140، (بحار الانوار) 3/379.
- 24- (نجم الثاقب) ص 142.
- 25- (نجم الثاقب) ص 143، (بحار الانوار) 27/51.
- 26- (نجم الثاقب) ص 143، (بحار الانوار) 158/52.
- 27- (نجم الثاقب) ص 143، (مناقب) ابن شهر آشوب 290/1.
- 28- (نجم الثاقب) ص 143.
- 29- (نجم الثاقب) ص 143.
- 30- (نجم الثاقب) ص 143.
- 31- (نجم الثاقب) ص 143.
- 32- (نجم الثاقب) ص 144، (إعلام الوری) 2/230.
- 33- (نجم الثاقب) ص 145.
- 34- (نجم الثاقب) ص 145.
- 35- سورة فصلت (41)، آيه 53.
- 36- (نجم الثاقب) ص 145، (الكافي) 8/381.
- 37- سورة ق (50)، آيه 41.

- 38- (تفسير قمى) 372/2.
- 39- (نجم الثاقب) ص 146، (الغبية) نعمانى ص 254.
- 40- (نجم الثاقب) ص 148، (ارشاد) شيخ مفيد 385/2.
- 41- (نجم الثاقب) ص 149.
- 42- (نجم الثاقب) ص 152.
- 43- (نجم الثاقب) ص 152.
- 44- سورة هود (11)، آيه 72.
- 45- سورة مريم (19)، آيه 4.
- 46- (نجم الثاقب) ص 153، (كمال الدين) صدوق ص 652.
- 47- (نجم الثاقب) ص 156.
- 48- (نجم الثاقب) ص 157، (ارشاد) شيخ مفيد 386/2.
- 49- (نجم الثاقب) ص 158.
- 50- (نجم الثاقب) ص 158.
- 51- سورة ابراهيم (14)، آيه 48.
- 52- (نجم الثاقب) ص 159.
- 53- سورة نساء (4)، آيه 130.
- 54- (نجم الثاقب) ص 163.
- 55- (نجم الثاقب) ص 165.
- 56- (نجم الثاقب) ص 165.
- 57- (نجم الثاقب) ص 166.
- 58- (نجم الثاقب) ص 167.
- 59- سورة زمر (39)، آيه 69.
- 60- (نجم الثاقب) ص 168.
- 61- (نجم الثاقب) ص 169.
- 62- (نجم الثاقب) ص 170.
- 63- (نجم الثاقب) ص 172.

- 64- سورة نور (24)، آيه 55.
- 65- (نجم الثاقب) ص 172.
- 66- سورة آل عمران (3)، آيه 83.
- 67- (نجم الثاقب) ص 175.
- 68- (نجم الثاقب) ص 177.
- 69- (نجم الثاقب) ص 178.
- 70- (نجم الثاقب) ص 179، (إعلام الوري) طبرسي 310/2.
- 71- (نجم الثاقب) ص 181، (خرائج) راوندى 841/2.
- 72- (نجم الثاقب) ص 182.
- 73- (نجم الثاقب) ص 183.
- 74- (نجم الثاقب) ص 183، (خرائج) راوندى ، 690/2.
- 75- (نجم الثاقب) ص 184.
- 76- سورة انعام (6)، آيه 65.
- 77- (تفسير قمى) 204/1.
- 78- (نجم الثاقب) ص 188.
- 79- (دعوات راوندى) ص 94.
- 80- (نجم الثاقب) علامه محدث نوري ص 189 190، (بحار الانوار) 143/51.
- 81- (حق اليقين) ص 364، (صحيح مسلم) حديث 242، باب 71.
- 82- (حق اليقين) ص 364، (صحيح مسلم) حديث 244، باب 71.
- 83- (حق اليقين) ص 364، (صحيح مسلم) حديث 247، باب 71.
- 84- (حق اليقين) ص 364، (سنن ترمذى) حديث 2237، باب 52 (ما جاء فى المهدي عج). كتاب الفتن .
- 85- (حق اليقين) ص 364، (سنن ابن داود) 104/4.
- 86- (حق اليقين) ص 365، (سنن ترمذى) حديث 2239، كتاب الفتن .
- 87- (حق اليقين) ص 365، (عمدة) ابن بطريق ، حديث 835.
- 88- رك : (فصول المهمة).

- 89- (حق اليقين) ص 365، (حديقة الشيعه) 964/2.
- 90- (حق اليقين) ص 366.
- 91- اين كتاب معروف به (البيان في اخبار صاحب الزمان عليه السلام) است كه اخيرا انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم به زيور طبع آراسته شده است .
- 92- (حق اليقين) ص 367.
- 93- (حق اليقين) علامه مجلسي ص 368 369. در بعضي نسخه هاي چاپي منتهي الا مال (نموده اند) ذكر شده در حالي كه اين جملات عين عبارت (حق اليقين) است لذا همانطور كه در نسخه اساس آمده به جاي (نموده اند)، (نموده ام) صحيح است .
- 94- (حق اليقين) ص 376، (كمال الدين) شيخ صدوق 384/2.
- 95- (حق اليقين) ص 377، (كمال الدين) 407/2.
- 96- (حق اليقين) ص 377، (كمال الدين) 435/2.
- 97- (فتات) بالضم يعني ريزه هر چيز.
- 98- (حق اليقين) ص 399 402، (بحار الانوار) 32/52 37.
- 99- (الكافي) 322/1، (الخرائج) 649/2.
- 100- (الخرائج) راوندي 472/1.
- 101- (رجال النجاشي) ص 261، (مجالس المؤمنين) 453/1.
- 102- (الغيبه) شيخ طوسي ص 149 150.
- 103- (الكافي) 331/1 332.
- 104- (كمال الدين) ابن بابويه 457/2.
- 105- (كمال الدين) ابن بابويه 438/2.
- 106- (الخرائج) راوندي 475/1.
- 107- (كمال الدين) ابن بابويه 453/2.
- 108- سوره انسان (76)، آيه 30.
- 109- (اثبات الوصيه) مسعودي ص 261 262.
- 110- (اثبات في المناقب) ص 598.
- 111- (التاقيب في المناقب) ص 601 602.

- 112- دستبند.
- 113- (الثاقب فى المناقب) ص 602 603.
- 114- (الثاقب فى المناقب) ص 608 611.
- 115- (نجم الثاقب) ص 111 112.
- 116- (الثاقب فى المناقب) ص 608 611.
- 117- (نجم الثاقب) ص 111 112.
- 118- (نجم الثاقب) محدث نوری ص 411 417، ترجمه (كشف الغمه) 3/3398 404.
- 119- (جب شیث) مخفف (جب شیث نبی الله) است چاهی است در آنجا نسبت دهند به آن پیغمبر ﷺ .
- 120- (نجم الثاقب) ص 420 423.
- 121- هندوانه ابو جهل .
- 122- (نجم الثاقب) ص 426 429.
- 123- (نجم الثاقب) ص 429، ترجمه (كشف الغمه) 3/404.
- 124- (نجم الثاقب) ص 461، (مهج الدعوات) ص 403.
- 125- (بحار الانوار) 52/175 176.
- 126- (نجم الثاقب) ص 477 479.
- 127- (نجم الثاقب) محدث نوری ص 480 484.
- 128- (اقساس) یکی از قریه های کوفه است . (مصحح).
- 129- (نجم الثاقب) ص 501 503، (تنبيه الخاطر) 2/303.
- 130- (نجم الثاقب) ص 544 546، (بحار الانوار) 52/70.
- 131- (نجم الثاقب) ص 554 556، (بحار الانوار) 52/176 177.
- 132- (نجم الثاقب) ص 556 560، (بحار الانوار) 52/178 180.
- 133- (نجم الثاقب) ص 579 583، (رياض العلماء) 5/504 507.
- 134- (نجم الثاقب) ص 585، (اثبات الهداة) 7/378.
- 135- (نجم الثاقب) ص 588، (انوار نعمانيه) 2/303.
- 136- (نجم الثاقب) ص 590 593.

- 137- (نجم الثاقب) ص 596، (بحار الانوار) 176/52، (در المنثور) 212/2.
- 138- (نجم الثاقب) ص 600.
- 139- (نجم الثاقب) ص 607 609.
- 140- (نجم الثاقب) ص 615.
- 141- (نجم الثاقب) ص 616 618.
- 142- (نجم الثاقب) ص 626 627.
- 143- و نیز کلینی روایت کرده از حضرت صادق عليه السلام که فرمود مردی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد عرض کرد یا رسول الله من رغبت دارم در جهاد نشاط دارم ، حضرت فرمود پس برو به جهاد در راه خدا.
- 144- (الکافی) 158/2، 160، حدیث 4 10.
- 145- (الکافی) 160/2.
- 146- (الکافی) 161/2.
- 147- (الکافی) 162/2.
- 148- (امالی) شیخ صدوق ص 473، مجلس 61، حدیث 635.
- 149- (نجم الثاقب) ص 632 636.
- 150- شعبه ای است از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره که بر کنار این شط است (طویرج) می گویند و در راه حله واقع شده است که به کربلا می رود. (شیخ عباس قمی رحمه الله).
- 151- (نجم الثاقب) محدث نوری ، ص 646 652.
- 152- (نجم الثاقب) ص 741.
- 153- (نجم الثاقب) ص 743.
- 154- (نجم الثاقب) ص 744.
- 155- (نجم الثاقب) ص 745 746، (الغیبة) نعمانی ص 205 207.
- 156- (نجم الثاقب) ص 746، (کمال الدین) 304/1، 348/2.
- 157- (نجم الثاقب) ص 746، (کمال الدین) 352/2.
- 158- (نجم الثاقب) ص 747.

- 159- (نجم الثاقب)ص 748،(مصباح الزائر)ابن طاوس ص 441، زیارت پنجم .
- 160- (نجم الثاقب)ص 748،(الخرائج)راوندی 178/1.
- 161- سوره رعد (13)، آیه 39.
- 162- (نجم الثاقب)ص 749،(الغیبة)شیخ طوسی ص 263.
- 163- (نجم الثاقب)ص 749،(الغیبة)نعمانی ص 200.
- 164- (نجم الثاقب)ص 749،(الغیبة)نعمانی ص 200.
- 165- (نجم الثاقب)ص 750،(کمال الدین)337/2.
- 166- (نجم الثاقب)ص 750،(کمال الدین)644/2 645.
- 167- (نجم الثاقب)ص 750،(احتجاج)545/2.
- 168- (نجم الثاقب)ص 750،(الغیبة)شیخ طوسی ص 276.
- 169- (نجم الثاقب)ص 751،(المحاسن)ص 174.
- 170- سوره اعراف (7)، آیه 71.
- 171- سوره هود (11)، آیه 93.
- 172- سوره اعراف (7)، آیه 71.
- 173- (نجم الثاقب)ص 751.
- 174- (نجم الثاقب)ص 757 771.
- 175- (نجم الثاقب)ص 771 774.
- 176- (نجم الثاقب)ص 774،(الخرائج)راوندی 4801. آیت الله شیخ علی احمدی میانجی فرمودند:(آیت الله میرداماد روزی در درس خارج حج شان این حکایت را نقل کردند و به شدت گریستند و فرمودند: معلوم می شود این ابومحمد دعلجی بنده صالح و مقرب خدا بوده که این چنین زود تنبیه شدند. این نشانه این است که ایشان از اولیاء الله بوده . (ویراستار).
- 177- (نجم الثاقب)ص 775.
- 178- (نجم الثاقب)ص 776 777،(الکافی)377/1.
- 179- (نجم الثاقب)ص 781،(جمال الا سبوع)ص 315، چاپ آفاق ، تهران .
- 180- (نجم الثاقب)ص 783 784،(کمال الدین)352/2.

- 181- (نجم الثاقب)ص 785،(احتجاج)طبرسى 598/2.
- 182- (نجم الثاقب)ص 786 787،(الغيبة)شيخ طوسى ص 238.
- 183- (نجم الثاقب)ص 787.
- 184- (نجم الثاقب)ص 787 788،(رجال كشى)319/1.
- 185- (نجم الثاقب)ص 788،(كمال الدين)203/1.
- 186- (نجم الثاقب)ص 789،(تحفة الزائر)ص 480، ذيل زيارت هشتم .
- 187- (نجم الثاقب)ص 790 792.
- 188- (كفاية الموحدين)طبرسى نورى 400/3 401.
- 189- (كفاية الموحدين)401/3 402.
- 190- (كفاية الموحدين)402/3.
- 191- (كفاية الموحدين)403/3.
- 192- (كفاية الموحدين)403/3.
- 193- (كفاية الموحدين)403/3.
- 194- (كفاية الموحدين)403/3.
- 195- (كفاية الموحدين)403/3.
- 196- (كفاية الموحدين)404/3.
- 197- (كفاية الموحدين)405/3.
- 198- (كفاية الموحدين)409/3.
- 199- (كفاية الموحدين)410/3.
- 200- (كفاية الموحدين)410/3.
- 201- (كفاية الموحدين)410/3.
- 202- (كفاية الموحدين)410/3.
- 203- (كفاية الموحدين)411/3.
- 204- (كفاية الموحدين)412/3.
- 205- (كفاية الموحدين)412/3.
- 206- (كفاية الموحدين)413/3.

- 207- (كفاية الموحدین)414/3.
- 208- (كفاية الموحدین)415/3.
- 209- (كفاية الموحدین)419/3.
- 210- (كفاية الموحدین)419/3.
- 211- (كفاية الموحدین)419/3.
- 212- (كفاية الموحدین)421/3.
- 213- (كفاية الموحدین)422/3.
- 214- (كفاية الموحدین)422/3.
- 215- (كفاية الموحدین)422/3.
- 216- (كفاية الموحدین)422/3.
- 217- (كفاية الموحدین)422/3.
- 218- (كفاية الموحدین)413/3 414.
- 219- (كفاية الموحدین)424/3.
- 220- (كفاية الموحدین)426/3،(بحار الانوار)193/52.
- 221- سورة مجادله (58)، آیه 22.
- 222- سورة ممتحنه (60)، آیه 1.
- 223- (كلمه طيبه)محدث نوری ص 12،(من لا يحضره الفقيه)163/1.
- 224- (كلمه طيبه)ص 12،(جعفریات)ص 234.
- 225- (كلمه طيبه)ص 12،(امالی)صدوق ص 702، مجلس 88، حديث 960.
- 226- (كلمه طيبه)ص 12،(صفات الشيعه)ص 50.
- 227- (كلمه طيبه)ص 12،(عيون اخبار الرضا عليه السلام)143/1.
- 228- (كلمه طيبه)محدث نوری ص 13.
- 229- (نهج البلاغه)ترجمه شهیدی ، ص 162، خطبه 160.
- 230- (كلمه طيبه)محدث نوری ص 17 18.

- 231- محتمل است معنی این باشد که شخص جفا می کند به والدین خود و نیکی می کند به رفیق خود (شیخ عباس قمی رحمه الله) قطعاً همین است زیرا عبارت حدیث در نسخ صحیحہ و (بیر صدیقہ) است نہ (یتسرہ عن صدیقہ). (ابراہیم احمدی میانجی).
- 232- (کلمہ طیبہ) ص 19 20، (تفسیر قمی) 303/2.
- 233- (کلمہ طیبہ) ص 21.
- 234- (کفایۃ الموحدین) 3345/3.
- 235- (کفایۃ الموحدین) 345/3، (بحار الانوار) 345/51 346.
- 236- (کفایۃ الموحدین) 346/3، (بحار الانوار) 346/51.
- 237- (کمال الدین) شیخ صدوق 510/2.
- 238- (کفایۃ الموحدین) 346/3 347.
- 239- (کفایۃ الموحدین) 347/3، (بحار الانوار) 349/51.
- 240- (کفایۃ الموحدین) 347/3.
- 241- (کفایۃ الموحدین) 347/3.
- 242- (کفایۃ الموحدین) 347/3، (کمال الدین) صدوق 440/2.
- 243- (کفایۃ الموحدین) 347/3، (کمال الدین) صدوق 440/2.
- 244- (کفایۃ الموحدین) 347/3 348.
- 245- (کفایۃ الموحدین) 348/3، (بحار الانوار) 354/51.
- 246- (کفایۃ الموحدین) 348/3، (بحار الانوار) 355/51.
- 247- (کفایۃ الموحدین) 348/3، (بحار الانوار) 355/51.
- 248- (کفایۃ الموحدین) 348/3، (بحار الانوار) 356/51.
- 249- (کفایۃ الموحدین) 348/3.
- 250- (کفایۃ الموحدین) 349/3.
- 251- (کفایۃ الموحدین) 349/3.
- 252- (الغیبیۃ) شیخ طوسی ص 242، (کمال الدین) شیخ صدوق 516/2.
- 253- (کفایۃ الموحدین) 349/3.
- 254- (کفایۃ الموحدین) 349/3، (کمال الدین) شیخ صدوق 484/2.

255- (كفاية الموحدين) 3/350.